



START

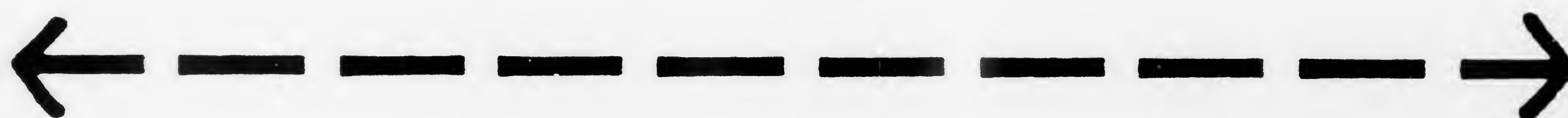


REEL 2



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 13:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

Aged paper

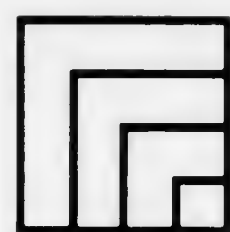
**Foxed, stained, or insect
damaged paper**

Water damaged paper

Glossy paper

Illegible script or faded ink

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

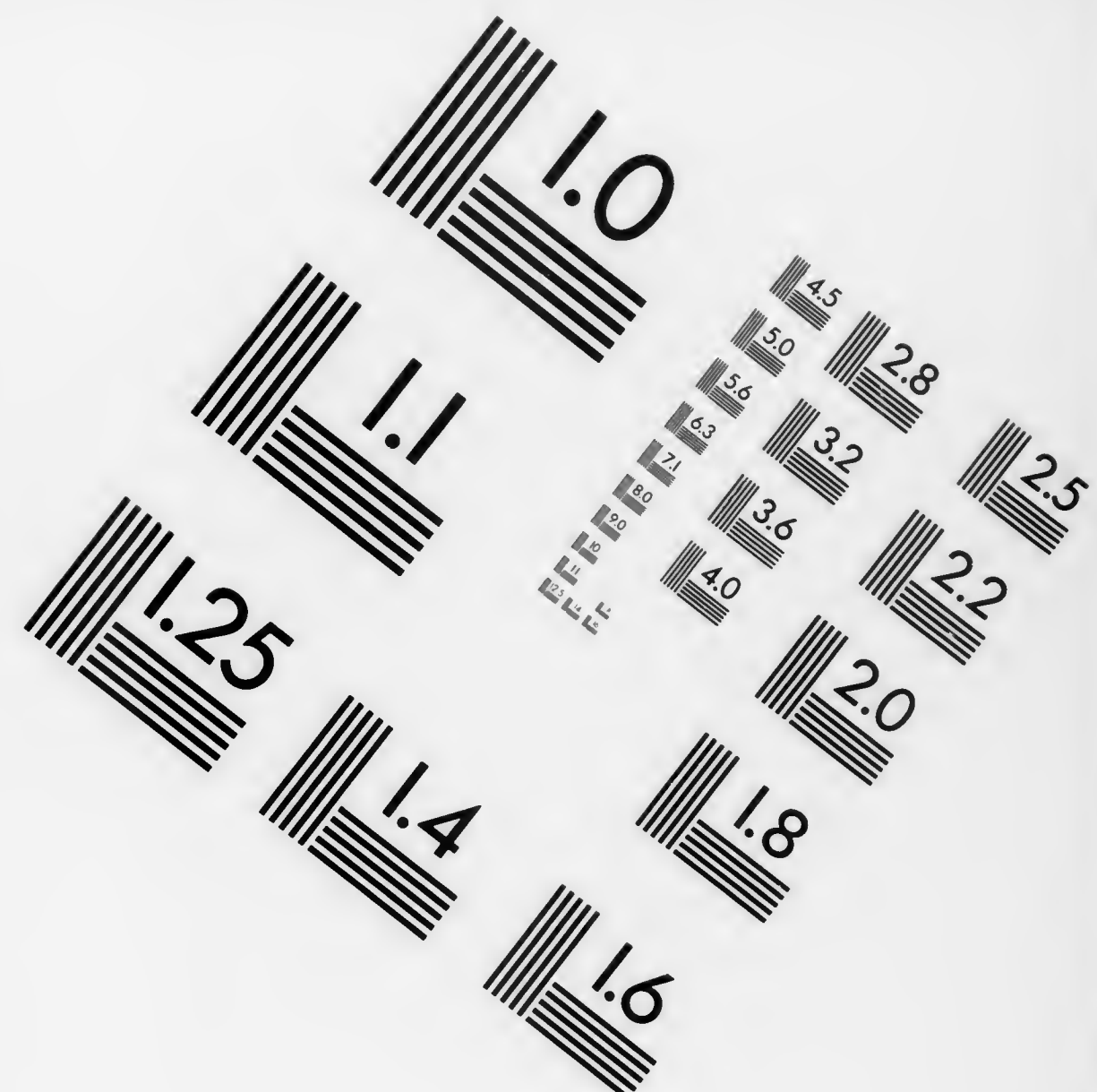
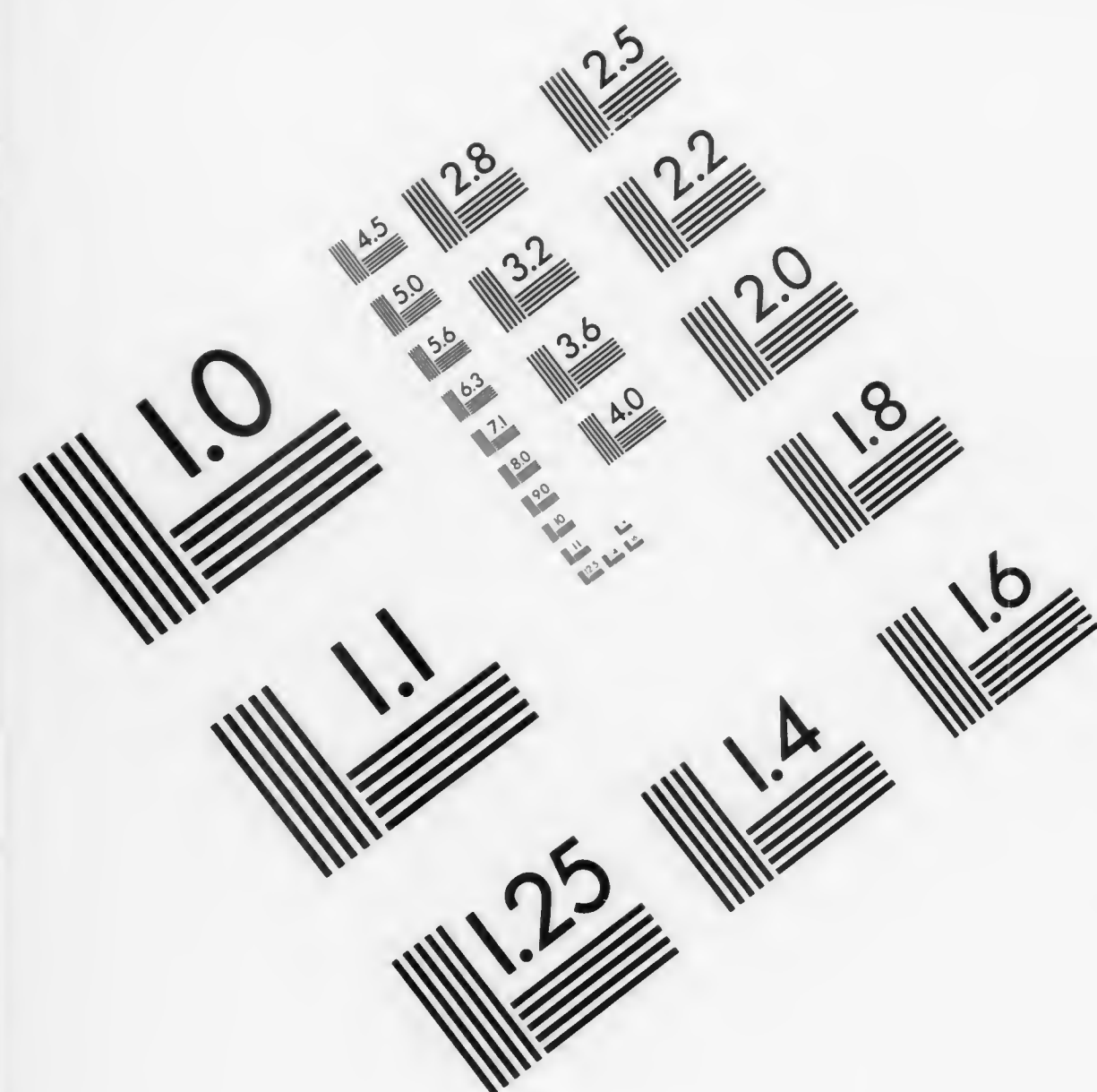


AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

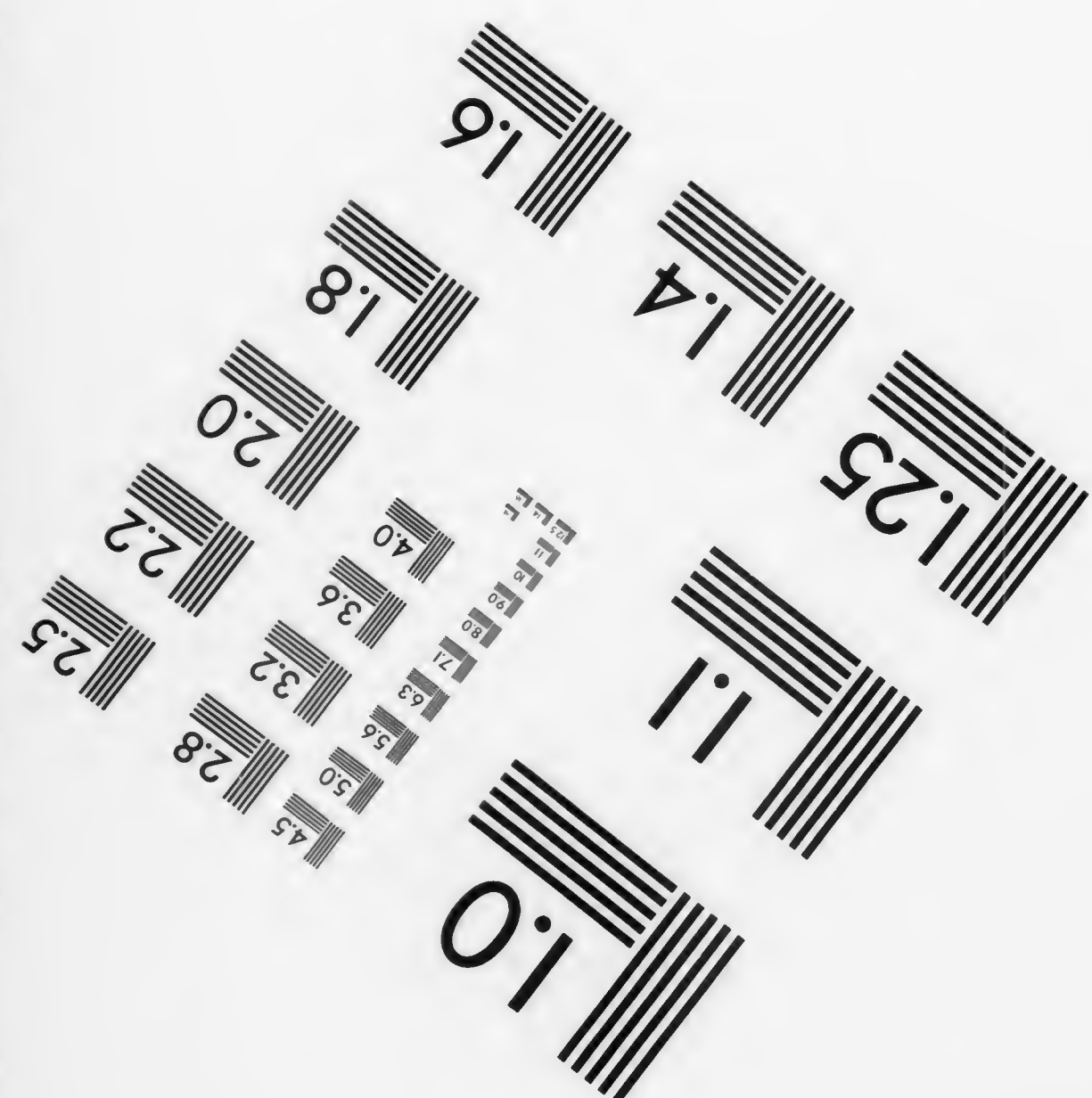
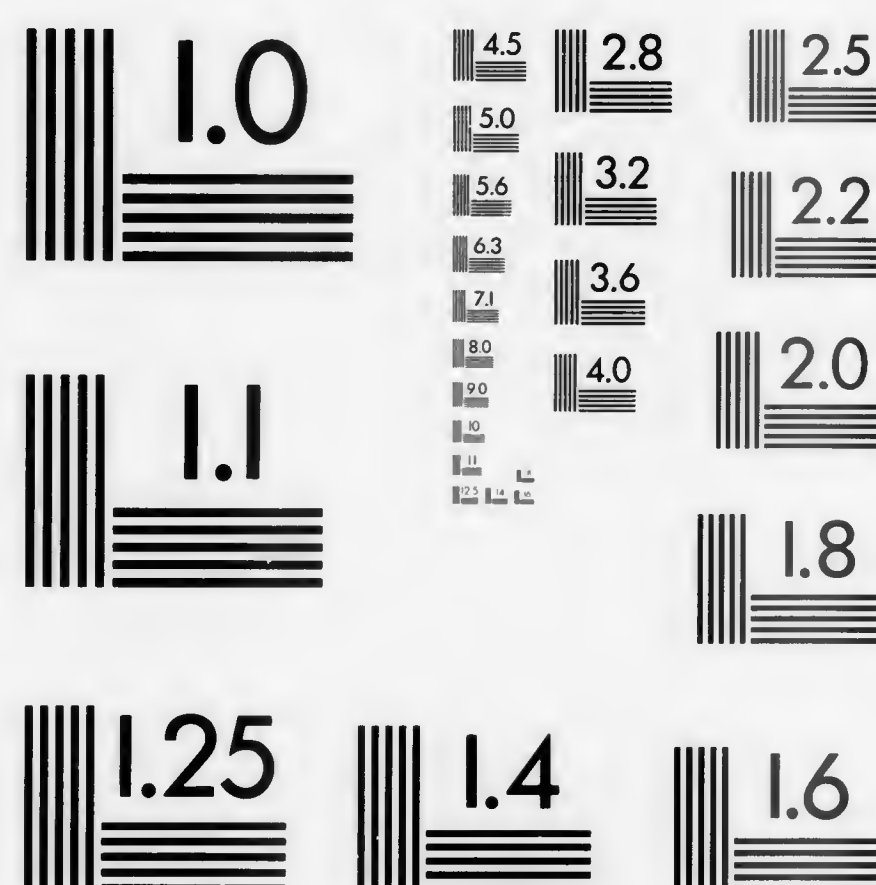


MS303-1980

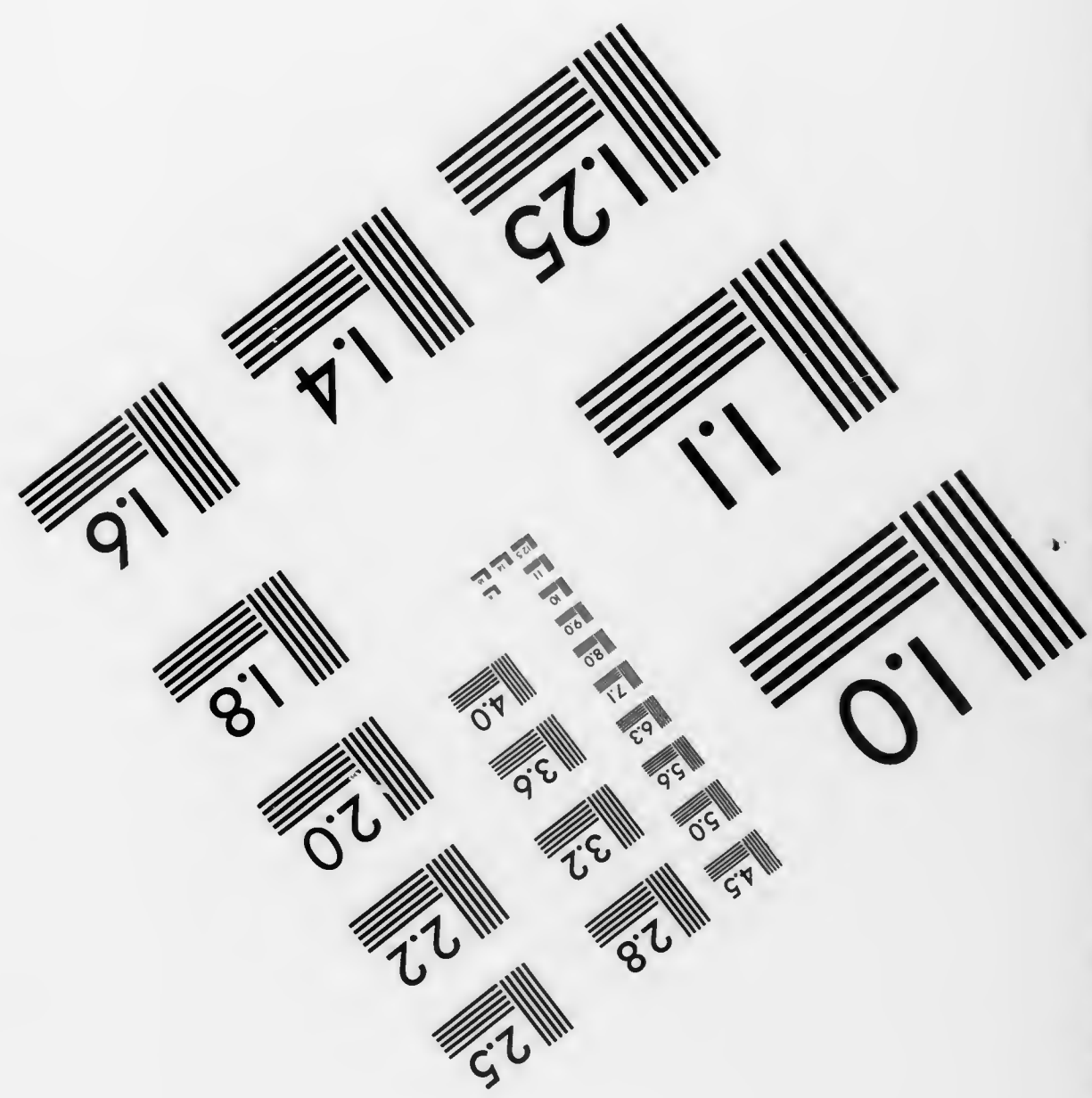
Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.



**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. -- ca.
no.60 1100-ca. 1900.
RARE 150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.
Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in
CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. ... ca.
no.60 1100-ca. 1900. (Card 2)
RARE March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Iutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 2

(Richter-Bernburg No. 3)

**Author: Zainoddīn Esmāʿīl
b. al-Ḥosain al-Jorjānī**

Title: Zakhīrā-ye Khwārezmshāhī

318 fols., 247 x 187 mm

**Text on top edge
filmed at end of manuscript**

402

[illegible][illegible]

در این کتاب که در این کتاب است
که در این کتاب است که در این کتاب
که در این کتاب است که در این کتاب
که در این کتاب است که در این کتاب

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, showing signs of wear and staining.

[illegible]

سرکار عالی

میتل و بیست ورق

۱۷۱

از مایه قون

میتل و بیست ورق
میتل و بیست ورق
میتل و بیست ورق

میتل و بیست ورق
میتل و بیست ورق
میتل و بیست ورق



بنام یزدان پاک

یا خدا تو در دست
میتل و بیست ورق

ست

بنام خدا و جهان

که زینتی





بسم الله الرحمن الرحيم
 کتاب نخستین از ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن حدطب و منفعة آن و شناختن
 مایه های چهارگانه و مزاجها و خلطها و عاداتها و نتیج اندامها و قوتها و این کتاب پیش
 گفتار است گفتار اول اندر یاد کردن حدطب و منفعت آن و یاد کردن مایه ها و خلطها
 این گفتار سه باب است باب اول از کتاب نخستین اندر یاد کردن حدطب و یاد کردن جزئیات
 و علی از علم طب و موضوع آدم طب صناعت که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم در
 بیماری او نگاه کنند تا اگر در تن درست باشد بصناعت طب تن درستی بروی نگاه
 دارد و چون بیمار گردد بدید برهای صواب او را بحال تن درستی باز می آرد چندانکه ممکن گردد
 و بنزدیک داشتن چیزهای سودمند که صحت بروی نگاه میدارد و دور داشتن چیزهای
 زیان کار بیماری از وی و میگوید هرچنان نیست طبیب را از شناختن سیاهی تن درستی
 و سیاهی بیماری که چه چیز است و چند است و از شناختن بیماری تن درستی و از شناختن
 چیزهای سودمند و زیان کار و شناختن این چیزها را جزو علم می گویند و هم چنین چنان نیست
 از آنچه بدانند که تن درستی چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای
 سودمند را چند و چون و کی بکار باید داشت و این جزو علم می گویند پس هرگاه که طبیب خواهد
 که جزو علم از علم طب تمام بداند باید که هرچند مردم را طبعی است بشناسد و هرچه طبعی است
 بشناسد و چیزهای طبعی تن مردم را چه را که کونی است گویند نخستین چیزهاست که تن مردم را
 از آن فراهم آورده شده است و آن شش چیز است یکی از آن مایه های چهارگانه است که تن
 مردم از آن فراهم آورده شده است و آن مایه آب و آتش و هوا و خاک است دوم اندامها
 یکسان است و آن اندامهای است که از اندامها یکسان فراهم نهاده اند و در هم پیوستند

اندامها یکسان اندامهای است که هر یک از آن که در تن مردم از آن فراهم نهاده اند و در هم پیوستند
 بارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن چه مثلاً گوشت سر همان نام و همان صفت
 دارد که گوشت پای و استخوان و پوست هم چنین و اندامها که از اندامها یکسان فراهم نهاده
 و در هم پیوستند چون دست است و پای و تن که استخوان و ریه و گوشت و پوست و
 نهاده اند و در هم پیوستند و نام و صفت و مزاج این هر یک دیگر است و بوجهی دیگر مثلاً از دست
 یک چیز و انگشت است و دیگر ناخن و سیم دیگر کف و چاه ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگر است
 بدین سبب آن که گفته شد در پیش اندامها یکسان گفته اند یعنی سبط و این متشابه الاخر است
 گویند و این یکی اعضا مرکب و الاغصا الا لیه تر گویند سوم اخلاط است چون بلغم و خون و صفرا و سودا و اینها
 صفا و سودا و اینها در روحها است چون روح طبعی و حیوانی و نفسانی و شرح هر یک از اینها
 خویش گفته شود و نیم طبعها و مزاجها و اینها چیزها که گفته آمد ششم قوتها حصر و جمع و قوت
 دیگر چون جاذبه و هاضمه و ماسکه و دفع و تولد و مصوم و کونی و دوم از چیزهای طبعی و اینها
 تر چهار چیز است یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که در آن نهاده باشد و دوم حالهای
 او اندر سالها عموماً مزاج نری و ماد کی چهار عادتها و خو کردن با چیزها که کونی و سیو حالها
 چیزها طبعی است که بیرون تن اوست و حالهای شهرها و جاهها که کونی و چهار حالهای تن درستی
 است که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان و مزاج اندامها طوری مزاج ارواح هم چنان باشد که باید
 قوتها اندامها چون قوت معد و جگر و غیر آن هم کارها خویش می کنند بتامی و آسانی اخلاط
 چیزهای طبعی و هرگاه که از این چیزها یکی بگردد و برخلاف آن شود که با بدان حال نا طبعی باشد
 و یا بداند است که کارهای ماسعی است و سبب نزدیک طبعیان چیزی را گویند که نخست آن
 چیز باشد و از بعد از آن اندر تن مردم حالی بدید آید و بعضی سیما است که سبب تن درستی
 است خاصه و بعضی سبب بیماریست خاصه و بعضی است که هرگاه که چنان باشد که باید و

چند آنکه باید آن وقت که سبب تن در حق باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب
 بیماری کرد و این سببها چنین شش جنب است و طبیبان از اسباب السه کوند و آن یکی
 هواست دوم اطعمه و اشربه و از رها و سازهاست کار آن سیم خواب و بیداری چهار حرکت و سکون
 پنجم استراخ و احتقان یعنی پرون آمدن چیزی از تن و نا آمدن چون طبع که لحاظ کند یا کند
 و عرف که می آید یا نیاید و چیزی که از سر بر آید یعنی بالاید یا نیاید و غیر آن ششم اعراض نفسا
 چون شادی و غم و اندوه و خشم و خشنودی و مانند آن اینست تمامت چیزها که طبیب
 باید دانست تا جزو علی تمام دانسته اند و جزو علی آنست که باید که از طبیب دانند که او
 اندر نگاه داشتن تن درستی بر هر شخصی و در کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت
 و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب آن وقت حال
 کرد که طبیب این همه دانسته باشد دیگر باید که طبیب موضوع طب بداند اما موضوع آید
 که بدانی که اسباب جمله کاینات اند تن مردم ماده مردن که بیماری و صحت انسان بدید
 اول عضو است با در روح و ماده و در تر اخلاط است و در تر اخلاط ارکانست چنانکه پس از آن
 معلوم شود و این اسباب هم ترکیب پذیر و هم احتمالت و انجامیدن این مرکب و این است
 بایک آنکه پذیرد و بیکانگی اندر اینها با مزاجی بود و ایهیتی و احتمالت مزاجست و بیک ترکیب
 عضو و اسباب فاعلی اسباب است که هرگاه که چنان باشد که باید و چنانکه باید و آن وقت که
 باید احوال تن مردم بر خویش نگاه دآخ و سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد
 که باید و نه بدان مقدار باشد که باید و نه در آن وقت که باید احوال تن مردم بکند و سبب
 بیماری کرد و طبیبان از اسباب السه خوانند و آن هواست و آنچه در پیوسته است چون
 احوال شهرها و خانهها و فضلهای سال و اطعمه و اشربه و حرکت و سکون و خواب و بیداری و
 استراخ و احتقان و اعراض نفسانی و اسباب صوری و اجسامی و ترکیب قوتها که از پس

احتساب

عملی

احتساب

مزاج

مزاج بدید آید و اسباب غایبی افعالست که از پس مزاج و ترکیب بدید آید و از معرفت احوال معرفت
 قوتها و معرفت ارواح که مرکب قوتهاست حاصل کرد و چنانکه نسبت بر یاد کرده شود پس موضوع
 طب از آنجا که نظر طبیب اندر تن مردم از بیرون درستی و بیماریست و طبیب از این اسباب احوال
 و اجسام دانستن باید و از کتاب نخستین کتاب باید که در معرفت
 بیاید آنست که تن مردم چیزی ترکیب کرده از ماده و صوری و ماده چیزی است و از هر ماده
 از چهار ماده یکی دیگر سازند و ناگفته این هرگاه که چهار ماده از یکدیگر جدا باشند و طبع
 و جایگاه هر یک دیگر باشد و یکدیگر بر یکدیگر نزنند و یکدیگر را تبا کنند پس تن مردم سبب
 ناسا قندی که مایهها که ماده او از آن فرار آورده اند ناچار تبا شوند است و سبب آنکه چنان
 هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جوان جایگاه خویش آید و گوشتند اند تا آن
 یکدیگر جدا شوند و بجا یکدیگر خویش بوندند و صورت قوتی است که همیشه کوشا است تا این
 ماده بماند و این پیوند که مایهها بر هم افتاده است کسته نشود تا هر برین حال که هست بماند لکن
 کار صورت کاری است بحد و کوشش و مایهها بطبع از هم جدا گشتگی و کوشش جویند و هر
 که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد بر نیاید و از بهر اینست که این صورت همیشه مایهها را جدا
 صلح و پیوستگی نگاه شانند است و کاری دیگر افتاده است و آن آنست که تن مردم را اندر
 هوا و سرما و گرما و باده و آب و آتش و هوا و خاک سرد کاری باید داشت و غذای او
 هم باید خورد و حرکت و سکون هم باید کرد و شادی و غم هم باید یافت و این همه سببهای
 از بیرون تن که او را بدین حال می گردانند و یار می شود و تا سببها تبا کنند که زنده و تن
 و تن او را از آن فرار آورده اند چنانکه یاد کرده آمد پس هرگاه که کوشش صورت را اند
 نگاه داشتن این پیوند پس اثری نیست پس بصورت چیزی با هست که این صورت مایهها را جدا
 از بیرون نافقه او تمامر باشد و آن علم طب است که از در تعالی از آن دانسته است و هر

که از بدو تعالی تقدیر کرده باشد که بی این اتفاق افتد که قوه صورت یا تدبیر طبی یا شود و این چنان
 میان مایه ها ان تن تقدیر این در بر می ماند و چند نکته بماند این تن سبک حال نشود و تن درست
 نوزاد که پدید شود از چهار مایه است و زود تر بیرون آید از آنکه تا پیش از این
 اندر شناختن مایه ها چهار گانه بیاید دانست که تن مردم و نهاء دیگر جانوران و هم
 جانوران هم فراهم آورده است و آمخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و ماده همه
 که در بطن است این چهار مایه است و این چهار مایه را بنامی ارکان گویند و عنایت از
 و هر یک از این چهار جسمی است یکسان نه جزوی انوی مخالف جزوی دیگر است لیکن
 جزوی از او که در دم آری همان طبع دارد و همان فضل کند که دیگر جزوها او را میسر می
 چیزها از این مایه ها یکا پیشی است و هر چیزی را از یکدیگر جدا می بجا پیشی این مایه ها است
 چنانکه چیزی را که مایه آتش در روی پیشتر باشد گویند که مایه آتش است و چیزی را که مایه
 هوای پیشتر باشد گویند که مایه هوا است و چیزی را که مایه آبی پیشتر باشد گویند که مایه
 و چیزی را که مایه خاکی پیشتر باشد گویند که مایه خاک است و این چهار مایه ضد یکدیگرند یعنی
 دشمن یکدیگرند و با یکدیگر ناکجود و ناسازنده و از بدو تعالی این چهار دشمن را با هم برآمیخت
 و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست سازگاری بدید و در و بسبب این آ
 میسختگی و سازگاری اند هیچ مایه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی نمائند است و
 قوتها هم شکسته شده است چنانکه هیچ یک از این چهار جدا گانه نتوان یافت و بیاید
 دانست که این چهار مایه دو سبک است و دو کران سبک آتش است و هوا و کران خاکست
 و آب اما زمین جسمی است یکسان بجایگاه او فرو رفته است و آنجا طبع اتم دارد
 و اگر پاوی از روی از جای خویش برود و قهر بیرون آید بطبع جای باز نشود و معنی
 کراتی او اینست و بدین سبب کران تر از هر و فرو رفته است و طبع او سرد و خشکست

و منفه

و منفه او اندر هر تنی است که آن تن را از هستی او بیاید دارا باشد و برکن نهاد که نهند بماند
 و آب جسمی است یکسان بجایگاه او که اگر در هر روی زمین اندر آمده است و روی آنرا
 پوشانیده و بر آنکه او سبک تر از زمین است و معنی سبک تر از او جز درین نیست که او بر
 بالان زمین باشد و اگر در او اندر آمده لیکن سببی هست که پاری زمین از آب برهنه
 کرده است و شناختن آن سبب و علم طبیعت لیکن اندرین کتاب بدان اشارتی نمی
 شود تا سخن تمامه و راسته تر باشد بیاید دانست که آن سبب که عنایت از این است سبب
 و تعالی که پاری از روی زمین از آب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد
 و عنایت دوم آنست که این جای که از آب برهنه کرد بیشتر از روی سوی شمال کرد تا این آرام
 گاه خورشید باشد و هوا او در دست و صافی تر باشد و باشد کان او قوی تر و تن درست
 تر باشد و عنایت دیگر آنست که چون اینجا از آب برهنه کرد علم از ان پیش رفت بود که
 باشد کان زمین را از آب چنان باشد درین پاره زمین جایگاه آب و جایگاه زمین
 یکی در آب و یکی در روی پر اکند که تا بهر جا آنها با نماند می رسد و هر یک باشد کان زمین
 از آب بهر می باشد پس از آنجا که طبیعت آب سبک تر از زمین است و جای او بالا
 زمین است و بر آنجا که عنایت از این نیست درین باه زمین را که آرامگاه جانور است
 از آب سده و بقهر جای آب و زمین یکی کرد و کرانی و سبکی هر دو یکسان کرده که نه آن از
 کران تر آید و نه این از آن سبکتر بماند هر دو بهم آمیخته می باشند از بهر صلاح جانوران
 را ببارك الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آنست که او را اسان
 انهم پرانده توان کرد و اسان سبک جای توان کرد و همه تنگ ها و همه نهادها با سانی پذیرد لیکن نگاه
 ندارد که آن نهاد بماند و منفه هستی او اندر هر چیزی آنست که مادتها با برودی و اسانی بهر نهاری
 که خواهند بتوان نهاد و فرمان بردار باشد اندران زید که چیزی تر از نهادها بود و بر یکدیگر دو

و منفه

بندیده باشد از اجانه چندی خشک آید نهادهای بریدیده در این نهاد بکند و پس از آن
 بتاریک و عالی حکمت و عنایت از این باب بازمین پامخت تا خاک خشک بسبب آید که با آب
 بپزند و نهادهای کرد و در برانی از وی بشود و پوستی روی بدید آید و اندر آب بسپند
 با خاک تن داری و ایستادگی بدید آید تا چون جسمی بر نهادهای سست بران نهادهای بماند و هوا
 جسمی است یکسان جایگاه او است که بر تر از آب باشد و فرود تر از آنش و بدین سبب کشند
 هوا سبک تر از آب است و گران تر از آنش و طبع او گرم و تر است و منفعت هستی او اندک
 است که چیزها لطیف و سبک گرداند و کشادگی چیزها او زود تر از فرسودگی او کند اگر گویند
 که هوا تر است چرا که چیزها که اندر میان هواست تر می شود چنانکه از آب تر می شود و هوا تر است
 زیرا که تر چیزی را گویند که با سانی بر آید شود و از همه جدا گردد و با سانی هم باز آید و منبسط گردد
 و شکلهای خود ببرد و زود بگذارد چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندک تر از آب لطیف
 تر و فرمان بردار تر است نه بدینی که هوا چون آسان و زود از او سخن گوئی سخن شود و روح
 کند و مطیع و شکل حرف پذیرد و اندر آب این لطافت نیست پس اگر گویم که تری هوا افزون تر
 از تری آب است درست باشد اما سبب ترک کردن آب آنست که قوام آب از هوا غلیظ تر است
 و قوام غلیظ باید تا لختی از وی با چیزی که بد و باز آید بماند و ترک کردن آب اینست که هر چه بد
 با آن آید لختی از وی با آن بماند نه بدینی که اگر کسی آنکشت برود و فرود آید و در آن غنی گردد
 او فرود آید از او که آب باشد زیرا که قوام روح غلیظ تر از قوام آب است از اینجا معلوم گردد که سبب
 ترک کردن آنست که قوام او غلیظ تر است از قوام هوا و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب
 تر از کردن هوا آنست که قوام او لطیف است و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب ترک کردن هوا
 آنست که قوام او لطیف است و بر هر چه بگذرد هیچ بدان باز نگردد و انش جسمیست یکسان و با لاهه
 و سبک تر از آن سست دیگر است زیرا که جایگاه او از بزرگ ماهست و طبع او گرم و خشکست و منفعت

نویس بر

آورده است

آورده است آنست که هر چه از هوا بد و لطیف و منبسط گردد و بخت در رسیدن شود و بقوت او بر زوها
 هوا اندر جسمها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بد و سنگین گردد و از طبیعت یکسانی
 طبیعت منبسط شود و از بهر آنکه کاینات ماحر بدین چهار منفعت که یاد کرده امد حاجت بدست
 و تمامی که کاینات را جز بدین چهار معنی حاصل است دانستیم که ارکان جز این چهار نیستند و باید
 دانست که سخی زمین سخته از سردی آبست و گرمی هوا کمتر از گرمی آتشت و این چهار را
 که یاد کرده شد مایه نخستین است و اندامها یکسان را که اندر آب گذشته یاد کرده آمد است و
 همه حیوانات را مایه دوم اندامها یکسان است و در بعضی اندامها یکسان چون استخوان و گوشت
 و پوست مایه ثالثی بیشتر است و در بعضی ابی بیشتر است خون و صفرا و بلغم و سودا و در روح
 مایه هوای بیشتر است و در استخوان مایه خاکی بیشتر از پوست است و در گوشت بیشتر از استخوان
 و هم چنین اندر دیگر اندامها یکسان هر مایه با اندازه دیگر است و اعتدال و تنوعی هر اندامی است
 است و بیاید دانست که آتش دشمن آبست دشمنی تمام زیرا که بگرمی و خشکی صداوست و دشمن
 زمین است نه دشمنی تمام زیرا که بگرمی تنها صداوست و هم چنین دشمن هواست نه دشمنی تمام
 زیرا که بگرمی تنها صداوست و هوا دشمن زمین است دشمنی تمام زیرا که بگرمی و تری ضد
 اوست و دشمن آتش است نه دشمنی تمام زیرا که تری تنها صداوست و هم چنین دشمن آبست
 نه دشمنی تمام زیرا که بگرمی تنها صداوست و گرمی سردی هر دو فعل کشته است و گرمی قوی تر
 و تری و خشکی هر دو فعل ایشان باشند و تری زود تر باشد از بهر آنکه گرمی اندک کردن اندک
 هر چیزی قوی تر است و تری اندک بپاشیدن زود باشد تر است و تولد کردن چیزها یعنی
 سودن و بیالیدن شاهها و اندامها از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم گردد که اندک هر یک
 مایه اول نیست فعل پذیرند و هرگاه که گرمی اندک در مایه خشکی بدید آید و چون
 اثر کند تری بدید آید و هم چنین چون خشکی اثر کند گرمی بدید آید و چون تری اثر کند سردی

کنند و نوشت معلوم

بدید آید و سردی از تری شود و تران بدید آید که انخشکی از هلاکت این ماده ها دشمن
 یکدیگر اند و باید یکدیگر کوشند اند و در یکدیگر اثر کنند اند و از یکدیگر اثر بر دین رند
 و در هر اندامی از اندامها یکسان هر مایه باندازه دیگر است مزاج هر اندامی یعنی آب و
 هر اندامی از کونیه دیگر است و گرمی و سردی هر اندامی و گرمی و سردی و کثافت و رها و
 پوستکی آب و نرمی و سختی هر یک از کونیه دیگر است و از هر یک از آن ادوی از آب مادر
 پدید است و آب هر دو از خون بدید آید و خون از غذا خیزد و غذا از نبات یا حیوان خیزد
 حیوان غذا از نبات یا آب و نبات از آب و زمین میوید و این همه از مایه چهارگانه است و
 از هر مایه اندر هر نباتی باندازه دیگر است و هر نباتی در هر اقلیمی و هر جای که طبع و مزاج
 آن زمین و آب ایجاد دارد پس هر غذای که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذای خیزد و هر
 از آب و دوزن که از خون ایشان خیزد و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک بر طبعی و مزاجی دیگر باشد
 بدین سبب حالها و طبعها و مزاجها آنها اند و مزاج پدر و مادر باشد اند و شناختن مزاج هشت
 اند و یاد کردن مزاج کچه خیر است و چگونه بدید آید نخستین بیاید آنست که هر
 که فرو سوزی کوه ماهست آخته و سرشته است از چهار مایه که از ارکان کونیه و غذا
 منگوبید و هر مایه را کیفیت است و کیفیت به پاری چگونگی و حکما این کیفیت را صورت
 کونیه و طبعه تر کونیه و این کیفیتها هر چهار یکدیگر اند و کوه هر مایه یکسان است و هر چهار
 بدین کیفیتها غافل یکدیگر اند و کیفیتها از یکدیگر است و کوهها از بدین و هر یک از کونیه
 خوشتر اند کوه یکدیگر اثر کنند و کوهها از کیفیت یکدیگر آید و هرگاه که در وضد اند یکدیگر
 اثر کنند کوه هر دو از حال یکدیگر آید که غلبه کند و قوی تر آید این را که قوه و طبعه او بوده است
 کاین کونیه که از آنکه غلبه روی بوده است فاسد کونیه و اگر دو کیفیت با یکدیگر بکوشند و هر
 اند کوه یکدیگر اثر کنند و کوه هر دو از حال یکدیگر دانرا است حالت کونیه و بدین استقامت قوت هر دو

این قور است که طبع را از
 حالهای شهر مردم و حالها
 مایهها بیاید
 دانست
 ۹

شکسته شود

شکسته شود و کیفیت میانه بدید آید آنرا مزاج کونیه و اگر از چهار کیفیت که از کانت کونیه
 و در سرد است و سیوم خشک و چهار مزاج و دو کیفیت با یکدیگر با کوشند و برابر آید و
 در دیگر که بماند یک قوی تر آید و یکی ضعیف تر مزاج اند و دو کیفیت که برابر آید معتدل
 باشد و این دو کیفیت دیگر یک قوی تر آید و دیگر ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر یا
 خوانند و چنانکه اگر از سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی برتری غلبه کونیه مزاج خشک
 و اگر تری بر خشکی غلبه کند کونیه مزاج ترالت و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی
 سردی غلبه کند کونیه مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند کونیه مزاج سرد است این مزاج
 مزاج مفرد کونیه و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد و افزون بر این مزاج مفرد نیست از هر
 آنکه ارکان از این چهار افزون نیست و هرگاه که هیچ دو کیفیت با یکدیگر برابر نیاید لیکن دو کیفیت
 غالب شود و دو مغلوب و چهار مزاج مرکب بدید آید گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک و سرد
 و تر و این تر ازین ممکن نیست از هلاکت که از مزاج هم صورت نه بدد و واجب کند که اندر این مزاج یک
 کیفیت اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب و این محالست از هر آنکه ممکن نیست که مزاجی
 گرم و سرد یا تر یا خشک و تر و عکس است که اندر بعضی چهار کیفیت با یکدیگر برابر
 کوشند و هر چهار برابر آید تا کیفیتی راست بدید آید که از معتدل راستی کونیه چون اند
 مزاجها نگاه شود مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد و چهار که چنانکه یاد کرده آمد مزاج
 معتدل از روی قسم عقلی معتدل راستی باشد و معتدل راستی چربی باشد که ترکیب از
 ارکان اند روی راست است باشد و قوه کیفیتها با یکدیگر برابر باشد و این اعتدال در جهان
 جود نیست و نزدیک طبیبان معنی معتدل تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیت و این چنان باشد
 که هر اندامی از اندامها یکسان چنانکه او را بکار آید اگر گرمی و سردی و خشکی و تری یافته باشد
 و مزاجی که او را باشد بدید آید از هر آنکه هر اندامی از اندامها یکسان چنانکه او را بکار آید مزاجی

کند
 است
 ۶

واعتدالی خلاص است و اگر مزاج اندامی بکشد بدن حد که مزاج اندامی بکشد اعتدال او
 باطل شود چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بکشد و مزاج معرکه یا مزاج حکم کرد اعتدال استخوان
 باطل شود و بدان سبب اعتدال هر تن باطل شود از هر آنکه اعتدال هم تن است که اندامها
 هر یک بر مزاج و اعتدال خاص خویش باشد چنانکه اندام آخر این باب یاد کرده شود و مزاج
 هر اندامی را اندر هر تنی حدیست که هرگاه که بدن حد باشد معتدل باشد و اگر از آن حد بکشد
 و بیش یا ازین تر افتد اعتدال او باطل شود این اعتدال اندامها که برین وجه ساخته شده است
 عنایتی بزرگست از انبیا که تبارک و تعالی با مزاج اندامی که وحشت جوید با مزاج اندامی که
 و چون دماغ بارگوشد و برابری کند و مزاج اندامی که و چون حکم با مزاج اندامی که وحشت
 چون استخوان برابری کند با چون مزاج اندامها با یکدیگر برابری کند هر تنی را مزاجی معتدل
 باشد معتدل است یعنی لیکن اعتدال که آن تن بدن درست باشد و بیاید داشت که چنانکه
 هر اندامی را مزاجی خاص است هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاص است و ازین چندین هزار خلق که
 خدای تعالی آفریده است هر که در وقت بیک مزاج راست است نبود است و نباشد زینتی که
 چندین هزار تن که در شهری باشد هر که در وقت را با کلا و پنهان و توانایی و ناتوانی و دلاوری
 و بدلی و که خورشیدی و بسیار خورشیدی و فریبی و زور براری و خونی و زشتی و زیری و ناز و بوی
 از زوها و عاداتها و اوارها و رنگها هیچ هم نمایی و برافزودی این هم بسبب برافزودی مزاجها
 و این از کمال قدرت و رحمت آفرین کار است تبارک و تعالی با هر کسی دوست و دشمن خویش
 و بیگانه را آشنای و غریب را زود بشناسد و نامشروعی که جعفر را باشد احمد نستاند تبارک
 الله رب العالمین و ارحم الراحمین مردمان هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی اعتدالی خاص است
 مثلا مردمان هندوستان را مزاجی اعتدالی دیگر است و بدانند درست باشد و مردمان
 مزاجی اعتدالی دیگر است و بدانند درست باشد و اگر هندو را مزاج بکشد و مزاج سقلا

شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد و اگر سقلا بی مزاج هندو شود هم چنین از اعتدال بیفتد
 بیمار گردد و معتدل را با نام معتدل از هشت روی قیاس توان کرد بگویند که مزاج بلیغ نوع را از انواع
 موجودات با مزاج هر چه بیرون است قیاس کند چنانکه اگر مزاج مرد را با مزاج دیگر موجودات
 کاس و فاسد قیاس کند مزاج معتدل مزاج مرد را باشد و در آنکه شخصی از نوع انسان هم با نوع
 او قیاس کند و ازین قیاس نخست بیاید دانست که اعتدال مزاج و دم مرا عینی است مزاج یعنی
 برافزودی اندامها چهار مردمان بسیار است و این برافزودی را دو طرفست و هر طرفی را حد
 که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مرد می بیرون شود و بر حال رنگ نماید و این دو طرف
 را پی شک میانه باشد و این میانه بهیاس با پیجه میل با طرف ارح معتدل باشد و آنچه میل با طرف
 دارد بهیاس با این میانه معتدل نباشد و سوم آنکه ضعیفی را از قوی با صنف آن نوع قیاس
 کند و هم چنانکه اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است لیکن این
 عرض بدن را فراخ نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند بی شک دو طرف و وسط بیاید
 آید و صغری و وسط باشد بهیاس با اطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد چهار را آنکه شخصی
 از صغری یا اشخاص از صنف خویش قیاس کنند اندامها خاص هم چنان دو طرف و وسط بیاید
 این وسط از پی صنف بهیاس با اطراف این صنف معتدل تر باشد پنجم آنکه شخصی از صغری یا
 هم از صنف او قیاس کنند مزاج آن شخص بهیاس با او معتدل باشد و بهیاس اشخاص دیگر معتدل
 باشد زیرا که هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است ششم
 آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاجی هر اندامی اندر حق خویش معتدل باشد و بهیاس
 با اندام دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدال استخوان آنست که سرد و خشک باشد و خشکی
 او بیش از خسکی اندامها است این مزاج استخوان را اندر حق او معتدل باشد و بهیاس با
 اندامها معتدل نباشد و هم چنین اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد و تری او بیش از تری

مردم

صغری

هذه اندامها باشد این مزاج اندر حق دماغ معتدل و معاس با دیگر اندامها معتدل نباشد هفتم
 آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامها او بر تمامترین اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر مقایسه
 کند مزاج او معتدل تر باشد هفتم آنکه این شخص که اندر اعتدال هفتم یاد کرده اند معتدل تر
 صفتی باشد و اندر معتدلترین مزاج کاسی از مزاجها که در میان اندامها مزاج سالها و عمر
 یاد کرده آید و بیاید آنست که هرگاه که مزاج انواع جاد و نبات و حیوان را بهم ماس کشد و مزاج
 مردم معتدل تر باشد و هرگاه که اضافی مردم را با یکدیگر مقایسه کند مردم را خطا است و معتدل
 تر باشد بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از صفتها یعنی بکود و کوه و دریا و عقاب و
 انیس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردم معتدلترین شخصی از معتدلترین صفتها از اندامها
 مردم پوست از بهر آنکه پوست با اعتدال را سستی نزدیک است و از هر کس پوست کف دست و
 پوست کف دست پوست سرها انگشتان و از جمله پوستها سر انگشتان پوست سر انگشت
 کن که با اعتدال را سستی نزدیک است از دیگران بزرگ و نرم و پوست مردم را با اعتدال را سستی
 نزدیک کرد تا دستور او باشد باند و یافتن و خیز آدن از چگونگی چهره و بوی و ذی و از بهر آنکه
 پوست صفتهاست از لایف عصبها و در کف با بزرگ یافته و حرارت آن که با حرارت خون آن و سردی لایف
 عصبها از یکدیگر معتدل گشت و میان ایشان مزاجی معتدل بدید آمد و بدین سبب که
 است که مردم از تاب سرد و گرم که است پیاپی و چنانکه هیچ یکدیگر غالب نباشد از انسان را
 ساد چنانکه بسیار باشد که مردم مزاج خود را در پستی بزرگ زده باشد و در جواب از آن جز
 یا از آن رش با از سر یک خون کشاده شود و تن او شود و در آن حال خیزند از دیگران
 که نری پایید و خون سرد شود از بهر آنکه حرارت خون و حرارت از جاده و از پیش کشاده شود مزاج
 تن مردم در آن وقت مردم مجبور است چیزی که مزاج او را در نیاید و تا گرم تر و سرد تر از وی نکند و از
 آن جز بدارد از دیگران بزرگ و تنالی پوست مردم را با اعتدال را سستی نزدیک کرد تا دستور او باشد

در مزاج

بدی یافتن و خیز آدن از چگونگی چهره و بوی و ذی و از بهر آنکه پوست کف دست و
 و در غشی چیزها را بکف دست او نمایند خاصه سر انگشت از بهر آنکه این پاره از پوست او معتدل
 تر است و چون حاکی است که هیچ سویی میل نکند تا هر چیزی را که بسوی او میل کند رود بنشاند و حکم
 کند که آن چیز چگونه و از اعتدال چند بکشدست و این عنایتی بزرگست از او بزرگوار بزرگ و نعم
 ماحون گرمی و سردی هوا پوست رسد خویش از هر دو نگاه دارد و تندرستان بسیارند و چون از این
 گرم مردم را و اخلاط را که اندر این پوست بپوست سر انگشت او قاس کند دل او گرم تر از دیگران
 پس چون که اندر شریانها باشد پس حکم پس صفا پس چون که که اندر هر که با دیگر باشد پس کوش
 پس هر که شریان پس هر که دیگر پس پوست و چون اندامها سرد را و اخلاط را بان قاس کند
 بلغ سرد تر از هم باشد پس می پس استخوان پس عروق و عروق چیز است سرد تر از استخوان و سخت
 از پی و بر سر شانه دست و بر پهلوهایی که باشد پس رباط پس و تر پس غشای عصب پس عروق دماغ
 و شرح این نامها اندر جز دوم اندر گفت که چهارم که اندر شانه عروق است گفته آید انشاء الله تعالی
 و چون اندامها و اخلاط را بر این سر انگشت قاس کشد غشست بلغمست پس دماغ پس فرج پس شش
 پس جگر پس پسر پس کوش غشست پس کوش کرده پس کوشش و چون اندامها حنک را با آن
 قاس کشد غشست موی است پس استخوان پس عروق پس رباط پس و تر پس غشای عصب پس
 پس عضله حرکت پس دل پس عصبها حس و حرکت از این توان دانست که از این مردم که کم تر است
 و بلغ سرد تر است و هم بلغ تر است و موی خشک تر است و هرگاه که نهاده و پیوند اندامها را که کم تر
 دست و پای و غیر آن درست باشد مزاج اندامها یکسان هم با اعتدال باشد قوه همه اندامها و کار
 تمام آید و هرگاه که نهاده و پیاپی حرکت در بدن اندام خللی در قوه و در کار آن اندام بدید از اینها
 اندامها مرکب آن وقت درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد از چنانچه توان دانست که
 تن در پی او درست اندامها و عروق را که اندامها را سستی غشست است که مزاج اندامها یکسان

فزون

هم معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر يك را هست و هر چنان از اعتدال بگذرد هم سستی و بیماری
و نقصان باشد اندک شناختن مزاج سالها عمر و شناختن مرگ طبیعی ^{دوم} عمر مرد و پیرمندی
است يك بخش روزگار و روزی و بالیدن و فزودن است و این تا کجا پیش پانزده و شانزده سال
باشد و دو روزگار رسیدگی و تازگی است و این مادرت بی سال باشد درین مدت فزودن و
تمام شود پس از آن روزگاری اندکست که بدان تمام شد که مانند این تاملت سی و پنج سال باشد
و بعضی تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد و سی و نه روزگار که کمالی است که
ما ایلای دو موی خواهد و درین روزگار بهر اوقات جوانی با وی باشد و این مادرت
سال باشد پس از آن روزگار پیری باشد و اندین روزگار سستی فوق باید بداند تا آخر عمر که
از دو عالمی تقدیر کرده و فضیلت عمر پیری نیست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان بنما
شصت سال رسد و با عمر که پیری و جوانی و کمالی را بر آید و جمیع ایشان بعد و بیست سال رسد
باذن الله تعالی اما مزاجی که در دماند سالها طفلی و کودکی و نارسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی
که مردن باشد و از نزدیک سالها رسیدن تری کم میشود و کرمی بر حال خودش باشد تا آخر سال
جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او که در خشک باشد و این کرمی که جوانتر باشد همان کرمی
است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد لیکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری آن پیری
چندانکه هست بنماید چون بسالها جوانی رسد آن ترها بعضی خرج شده باشد که می مرون تر
و آنکه جنین نماید و در دماند سالها جوانی معتدل تر از ده سالها باشد لیکن بعضی با کودکی کرم
و خشک باشد و بعضی با پیری کرم باشد از پیرانکه اندر طفلی تری مادر زادی فزوده باشد
و اندر پیری تری مادر زادی که سخت کم باشد و آن تری که باشد تری غریب باشد و از پس بی
پنج سالگی کرمی کمتر می شود و چون روزگار که کمالی رسد کرمی و تری هر دو بسیار کم شده باشد
از پس شصت سالگی که روزگار پیری رسد بگویم و تری اصلی هم چنان کرمی شود تا آخر عمر

و ازین

و ازین کاهیدن کرمی از پس بی و پنج سالگی ضرور است از پیران که مایه کرمی تریست چنانکه مایه
فزون جراح و غنست چون روض کمتر میشود فزون جراح کمتر می شود پس هم چنین بسبب ترها
اصلی را الحقی را هوای بنشاند و لختی را کرمی اصل خرج میکند چنانکه فزون جراح مرغن و لختی ترها
و کارها که مردم کند میکارد و خرج می شود و لختی باندیشها و غنها خشک می شود و لختی بنشاند
تحلیل می پذیرد و پراکنده میشود و این خرجهای پوسیده می باشد و از غذاها بدن آن تمام بجای آید
نمی شود از پیران که هر چند روزگار بر می آید کولر بدن طعام کمتر می شود و خون کولر بدن کمتر
میشود بدل آنچه خرج شده باشد حاصل شود و چنانکه باز رسد لیکن تری غریب می آید و کرمی
می شود با به یکبار آن پیری را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و آن مدتی سخت
اندک و هم از روی آنکه آن تری و طبع ضدان شش است از افزون گیرد و فزونی را ند بدین سبب و آن
که تن مردم همیشه بای دارد و رنده نماید و آخر پیرد و این مرگ را طبعیان مرگ طبیعی خوانند و آن
سیوم اندر شناختن مزاج اصلی هرگاه که مزاج اصلی یعنی مادر زادی محسوس کی در بدن بر آید
همه سالها عمر جوانان مانند و کرمی مزاج پیری که آید یا تری اندر ده سالها یا پیران مانند و آن
عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر ده سال رسد مزاج اصلی باشد حال وی بد شود و به بیماری که آید
از پیرانکه چون مزاج از یک کوه بزرگ تر کرد آید از اعتدال بیرون شود چنانکه اگر مزاج مزاج اصلی
کرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون شود و بچولنی رسد در حال شود از پیرانکه مزاج جزا
کرم کرم و خشک باشد پس هر دو مزاج کرم و خشک چون به یکبار بر تری بد آید آن تن را
از اعتدال بیرون برد و هر تری که در عمر بد آن سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد آن سال
نیک حال تر باشد چنانکه اگر مزاج مزاج اصلی سرد و تر باشد جوان رسد معتدل شود از پیرانکه
مزاج سالها جوانی کرم و خشک باشد که ضد سردی و تریست و اگر مزاج مزاج کرم و تر باشد اندر
سالها که کمالی حال تر باشد از پیرانکه مزاج سالها که کمالی بهاس مزاج سالها جوانی سرد و خشک

باشد بدین سبب معتدل کرد اندک شناختن مزاج مردان و زنان چهار مزاج مردان
 با مزاج زنان که در وحشت بدین سبب قوتها مردان اند که کارها قوتی باشد و هر که مزاج
 گرم و تر باشد کارها قوت طبیعی نامزد قوت طبیعی قوت رویدن و بالیدن و غذا خوردن را گویند
 و این قوت از جگر خیزد و از پهلوانکه مزاج پسران اند سالها طفلی و کودکی گرم و تر باشد است
 اندام سالها بهتر بروند و بیشتر بالند و مزاج دختران اند سالها جوانی گرم و تر باشد
 ایشان اندام سالها اند سالها جوانی بیشتر بالند و اندام سالها کارها قوت حیوانی و
 از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی قوت حرارت و قوت حرکت را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت
 نفسانی قوت حس و حرکت را قوت فکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان
 با مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب قوت حیوانی و نفسانی از مردان بار پس بر باشد و
 ایشان بادیکر باشد و مسام ایشان بسته تر و گوشت اندامها ایشان برهوشتر و تر باشد
 مابین سبب مایهها خام اند و تن ایشان گرم آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان
 بسبب این مزاجها ایشان گرم تر و وحشت ترست و قوت حیوانی و نفسانی ایشان مر و ترست
 و کاه ایشان فراتر و مسام ایشان کشاده تر و کارها و تدبیرها و اندیشهها ایشان بهتر و
 دیرتر آید و تن سخت تر باشد و خلطها خام اند و تن ایشان کمتر آید و تحلیل پذیرتر است
 اندک شناختن مزاج و کفری هم تنه مردان بعضی فرست و بعضی کفر و بهر معتدل میان
 این و آن و هر اندامها آنگاه تن است و گوشت آن سختر و مر و هست که با سختی و آندگی نیست
 اما فریبی دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت و دیگر از بسیاری سرواچ از بسیاری گوشت
 باشد مزاج او گرم و تر باشد و آنچه از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد و کفر هم دو گونه
 باشد یکی از کم گوشتی و دیگر از کم پیه ای اما از آنکه گوشت کمتر باشد سردی و خشکی مزاج او
 غلبه دارد و آنرا که پیه کمتر باشد گرمی و خشکی مزاج او غلبه دارد و فریبی که مادر را دردی باشد

سردی و گرمی

سردی و گرمی مزاج او غلبه دارد و سرکها اندک و او بار پیه باشد و خون اندک وی اندک باشد
 و بدین سبب بر سر سکی صبر نوازند و هم چنین کسی مزاج او گرم باشد پیه رون او کمتر باشد
 و سرکها فراتر باشد و خون اندک وی بسیار باشد و بر سر سکی صبر نوازند که از پهلوانکه جری
 خون او بسبب گرمی مزاج عدا او کرد و خون غذاهی باید اگر طعام که نباید صبر نوازند که در
 و کسی که اندک را از سرخ پیه او کداخته باشد سرکها او بار پیه مانده باشد و خون او را اندک باشد
 و سر سکی صبر نوازند و تنی که اندامها او آنگاه باشد و گوشت او سرخ باشد مزاج او سردی و پیل او
 با خشکی مایهها و کوی گوشت او سرد باشد و سخت آنگاه باشد که گرمی مزاج او غلبه کند یا گرمی
 و پیه معتدل را گوشت مشراره باشد و اندک سختی و گرمی معتدل باشد با ششم اندک مزاجها
 که کاری بسیار با اندک اندک کرد و شوخ یا غذای بسیار با اندک اندک خورد و شود آن کار و آن
 غذا عادت کرد و تا بسیار تها سبب عادت کردن چیزی حنان شود که آن عادت و بر این مزاج اصل
 و آنکه عادت هم چون مزاج اصلی کرد و بدان جای پرسد که اگر کاری بد یا غذای بد عادت کند بدان
 ندارد و لکن ندان داشتن آن مر و تر و برتر کمتر بد یا آید و غذا و کارها اندک در چون عادت
 منفعت آن زود بد آید و عادت کردن چیزها بد زبان دارد و دست ایشان عادت بد است و بدان عادت
 بماند هم زبان دارد اما ماندن بران عادت از زبان دارد که عادت بد است و دست بد است
 از زبان زبان دارد که عادت است و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست داشتن از زبان
 زبان دارد و هم چنان مزاج مادر را دردی بگرد اندک دشوار باشد و با خطر باشد و عادت نیکوار کرد
 دشوار باشد لکن اگر تنی را حاجه باشد بد عادت بگرد اندک مزاج باید که ایشان اندک
 اندک و هرگاه که مزاج مادر را دردی بد باشد از اهرم بد اندک اندک غذاها و کارها که ضد آنجا
 بیاید کرد و هرگاه که دردم را از آن ماندگی و سرخ باشد و پیههای سرد یا گرمی و چنان
 که حاشا و قوت را اندک بکار آید داشتن خون چیزی نداشتن و خواندن و چون روزها ساختن

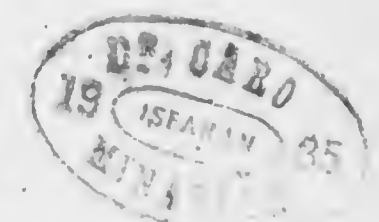
سردی

وزدن هاست که مردم را عاده کرده و هر یکی اندک مزاج و اندک موتهای اندامها از ری است طبع
 هم از آن غافل نباشد بود اندر دینها که من درستی بدان نگاه می آرد با علاج میکند باب هفتم
 اندر شناختن مزاج معتدل و نامعادل بطریق کلی مزاج معتدل و نامعادل از نوع روی معلوم
 کرد و یکی آنکه دست بر اندامها افتد اگر سخت گرم باشد سببی معلوم مزاج او گرم است و اگر سرد
 باشد مزاج او سرد است و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است و در میان آنکه اگر گوشت اندک
 سخت است مزاج خشک است و اگر نرم است مزاج تر است و اگر معتدل است مزاج معتدل است و سیو
 آنکه بگردند و اگر بر اندامها پیر و گوشت برابریست مزاج سرد است و سردی و تری برابر یکدیگر
 است و اگر بیشتر سردی بر تری غلبه دارد و اگر گوشت بر پیر غلبه دارد تری بر سردی غلبه
 دارد از این معلوم کرد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است و پیر اندک نشان گرمی مزاج
 و هرگاه که گوشت و پیر بود اندک باشد نشان گرمی مزاج است و پیر اندک نشان گرمی مزاج
 خونیست و اندک مزاج سرد فشرده شود و بدین سبب است که بر اندامها اگر هیچ پیر نبود خون
 و جگر و لخته باشد بر اندامها سرد باشد خون عشا و باشد که بر گوشتی که مزاج آن میل سردی
 فشرده شود چنانکه بر گوشت زتان و بر گوشت دیگر جانور آن ماده چهارم اندک موی نگاه کنند
 و موی از سه روی نشان دهد بر مزاجها یکی از بسیاری و کثیفی و در اندک سیو را بجودی و را
 اگر بسیار است و کثیف مزاج گرم است و اگر اندک است و باریک مزاج سرد است و اگر هر دو معتدل
 مزاج معتدل است و اگر در اندک معتدل است و بر هم شکسته مزاج خشک است و اگر براسا است و بر هم
 مزاج نرم است و اگر اندک هر دو معتدل است مزاج معتدل است و اگر بسیار است مزاج گرم است و اگر
 سخت یا اشهر مزاج معتدل است و اگر در اندک سختی میل سیدی و سردی آرد مزاج سرد است
 چنانکه در اندک گوشت نگاه کنند اگر سخت مزاج گرم است و اگر سیدیست مزاج سرد است و اگر
 رنگیست و تیره و کمره سردی نک غالب است و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک است و هرگاه که

مزاجها اندامها را یکدیگر برابر باشند اندامها نیز در بر یکدیگر و گرمی و سردی و خونی و
 هم یکدیگر برابر باشند و سینه و کمرها فراخ و نبض عظیم و دل آوری و عضلات پدید و گوشت سخت
 و یکی که میل بسیار دارد یا بر خنجر بسیار موی و کثیری این همه نشان گرمی و خشکی است
 و آنچه برخلاف این باشد نشان سردی و تری است و آنچه میان این و آن باشد معتدل
 باب هشتم اندر شناختن مزاج هر اندکی از این شش فصل است فصل نخستین اندر شناختن
 مزاج دماغ معتدل اگر بر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندک شریج یاد کرده اند و با
 نرمی بر کردن سطح باشد و سینه پس و استخوانها منبسط قوی باشد حال دماغ مک باشد
 و در بزرگ باشد و چیزها را از خود در یابد و کارها و اندیشهها هر صواب و درست آید و اگر
 سر کوچک باشد نهاد دماغ اندک تری بدان شکل نباشد که باید و تر اندکی باشد که حالها
 بد باشد و اگر باریکی سر کردن و سینه و مهر پشت بد بن صفت نباشد که گفته آمده است حال او
 بد باشد و از شناختن مزاج دماغ مزاج معتدل تحقیق شناخته اند دماغ گرم سردی و
 و رنگ چشم بر خنجر کر آید و رنگها چشم بر خاسه و پید باشد و موی سر پس از آنکه از مادر آید
 سرد بر آید و رنگ موی سر خنجر باشد یا سیاه و اگر سخت گرم نباشد رنگ موی سخت اشقر باشد
 و هر سال که بر آید یا سرخی می کر آید یا بسیار آید و اندک پیری اصل شود خاصه که اگر حمره غلبه دارد
 و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و از افتاب و از طعام و شراب گرم در سر خنجر و خواب او
 سبک باشد دماغ سرد موی تراست باشد و ناسکشته و رنگ او سردی و سیدی کر آید و خواب
 سرد و بویها سرد و از طعام و شراب سرد بخور شود و از سر او بویها بالاید و زکام و ترله بسیار باشد
 و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رنگها باریک باشد و بوشید و خواب تمام باشد دماغ خشک از
 سردی هیچ تری نبالاید و حاستها تیر باشد چنانکه او از هاء سرد و بویها و طعمها اندک سرد آید
 و خواب اندک باشد و موی سر سرد و بر آید و کثیف باشد و بر جودی میل دارد و زود اصل شود

سنگینی
سنگینی

دماغ نه حاسه ها کند باشد و از دماغ نه ها بسیار بالاید و خواب سنگینی باشد دماغ گرم و خشک
از دماغ هیچ نری نیالاید و حاسه ها تر باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار و جعد
سیاه باشد و زرد بر آید و رنگ روی سرخ باشد یا کدر کون و سرد اصلع شود دماغ گرم
و تر نه ها که اندک ماع بالاید بقوام او بر یک اثر بخشکی دارد و رنگ روی سرخ و خوب باشد
و روشن و در کاه چشم رخاسه و سد او موی سر ناسکس باشد و ناسکافه و یا که شکستن و سخی
کراید و از چیزها که مراد اندکی کرای کند و بالودن نه ها را یادت کرد و نه بدین حال باشد اند
کرم و سخت زبان دارد و بیمار بهاسد بسیار اقلد و نری بسیار بالاید و پیدا رگه تواند بود
و اگر خواهد که تجسید خوابی خوش بید بخشد و خوابها شوریده و خالها بسیار بدو جا
کند باشد و اگر جراه غله دارد نشانه ها پیدا نماند و اگر نری غلبه دارد نشانه نری پیدا
نماند دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزها سرد زبان در آید و اندکی
باشد و اندک جوی حاسه ها تر باشد و پس از آن ترکیب پیدا آید و موی سر را وضعیف باشد و رنگ
او زردی کراید و زرد سپید شود و اگر خشکی سردی غلبه دارد زرد اصلع شود دماغ
سرد و نه چه اندک مزاج دماغ سرد گفته آمده است و اندک مزاج دماغ سرد و سخت ظاهر باشد
و الله اعلم فضل دوم اندک حلق مزاج چشم چشم گرم حرکتها او زرد و از زرد باشد و کاه
بدا و آب برخی کراید چشم سرد هرگاه که برخلاف این باشد سرد باشد چشم خشک کوچک باشد
و خشک و اشک و رص نباشد و حرکت او سبک باشد و در چشم کمره کاه چشم بارنگ باشد
چشم گرم و قوی بزرگ باشد و رص بسیار کند و اشک معتدل باشد فضل سوم اندک حلق مزاج
مزاج دل دل گرم بنفش و رص هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و در شجاع باشد و نشانه ها
کردن دارد و هیچ کسلائی نکند و اگر سخت گرم باشد شتاب زده باشد و متواتر و زود چشم



رنگ

وسینه

26

وسینه پهن باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار دارد و اگر با پهنی سینه سر کوچک باشد نشان
در سختت بر آنکه مزاج دل سخت گرمست و تنگی سینه با بزرگی سر نشان در سختت بر آنکه
مزاج دل سرد است و هرگاه که دل گرم باشد حلق گرم باشد مگر مزاج جگر سرد باشد و اول
بر آری کند تا با گرمی دل تن گرم نباشد دل سرد بنفش صغیر باشد و متواتر و نفس هم چنان باشد
و مرد بد دل باشد و اندک کاه کسلان باشد و سینه از موی برهنه و زرد باشد و هرگاه که دل سرد
باشد حلق سرد و جگر گرم باشد و با سردی دل بر آری کند دل خشک بنفش صلب باشد
و مرد آهسته باشد و آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار خستد شود و عوج باشد و حلق
نرخشک باشد اگر نری جگر با خشکی دل بر آری نکند دل تن بنفش نرم باشد و مرد روزانه کاهی
متغیر شود و زود خشمگین گردد و زود ساکن گردد و همین نرم باشد اگر خشکی جگر با نری دل
نکند دل گرم و خشک بنفش صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان باشد و بر
حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندک کاه کسلان باشد و جلد و عوج و زود خشم گیرد
و در ساکن شود و حلق گرم باشد و هرگاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک نفس اندک عظیم
و اندک سرعت و اندک توان از حد بیرون باشد و جلد و عوج دل گرم و تن بنفش و نفس هر دو عظیم
باشد و سریع و متواتر نباشد سبکی جلدی اندک کاه کسلان مزاج گرم و خشک کمر نباشد و موی
بر سینه عوج کمر نباشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و دل سرد و تر بنفش نرم باشد و مرد بد دل
و کسلان باشد و بر سینه موی ندارد و سار زده باشد و لجاج دشمن دارد دل سرد و خشک صلب
باشد و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندک نباشد که مزاج سرد
را باشد و حلق سبکی را باشد لکن پس جلد نباشد و اندک روی نشانه طبع نباشد و خشم کمر کمر
و اگر وقتی خشم گیرد کینه آن باوی بماند فضل چهارم اندک حلق مزاج جگر گرم بد آن که
سکاهی که از جگر سختت انرا آورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد آورده مزاج باشد

در کاه که سینه و سر سرد در تورو
یکدیگر باشد اعتماد بر نشانه های
دیگر باشد

ولجاج

27

وصف بسیار نولد کند و خون گرم باشد و هم اندامها نیز گرم باشد اگر دل سرد باوی برابری نکند
 و اند رساله کولت سود اتولد کند و بر شکم خاصه بر نیم راست موی بیشتر باشد حکم سرد آوردن
 باشد و بزرگ و طوبت اند موی بسیار باشد و خون سرد باشد و هم اندامها نیز سرد باشد
 اگر دل گرم با او برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد حکم خنک خون او غلیظ باشد یعنی
 رانک و آورده صلب باشد و تن خنک باشد حکم خون بسیار تر باشد و آورده نم باشد
 و هم اندامها نیز سرد باشد اگر خنکی دل برابری نکند حکم گرم و خنک موی بر شکم بسیار باشد
 و خون سخت غلیظ باشد و اندک باشد و صفرا بسیار نولد کند زیادت از همه مزاجها و اندک
 کلهی سود آید شود و آورده فراخ باشد و صلب و هم اندامها نیز همین باشد و بدن آن که در
 دل با سردی حکم برابری تواند کرد و سردی دل با گرمی حکم برابری تواند کرد و لیکن تری دل
 با خنکی حکم برابری تواند کرد حکم گرم و تر خون این مزاج از خون همه مزاجها زیاده باشد و عتی
 موی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و در کپا غلیظ باشد و هم اندامها گرم و تر باشد و کپا بسیار
 نولد کند و بسیار باری باشد و هرگاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیوسها بدتر باشد حکم سرد و تر
 حوالی حکم و شکم از موی برهنه باشد و خون با طوبت آغشته باشد و آورده بزرگ باشد و
 اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند حکم سرد و خنک خون اندکی نولد کند و آورده بزرگ
 باشد و حوالی حکم و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند و الله
 اعلم بالصواب فصل پنجم اندر شناختن مزاج معده معده که گواردین طعام پیش از از رو
 باشد و طعامها که اندر دیگر معدهها بد گوارد اندین معده سک گوارد و طعامها که اندر
 معدهها دیگر نرود گوارد اندین معده بسوزد و در ناک شود و باشد که در سر کرد معده
 سرد از زوی طعام فروز از گواردین باشد و طعام ترشی شود و کدر ترش برادر و طعام سوز
 کند و آن بهتر تواند خورد و از آن بخور باشد معده ترشکی اندک باشد و چیزها تر از رو کند

تر

آرغ

معده خنک تشکی بسیار باشد و اندکی آب و بر کفایت باشد و اگر آب بسیار خورد بروی
 کرد و خون در پناه خنک از رو کند و بسیاری آن زبان دارد و فرق میان مزاج عارضه صبی و
 اصلی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند مزاج خویش از رو کند و صاحب مزاج عارضی چیزها
 مخالف مزاج از رو کند حکم که روزگار بر آید و مزاج عارضی همچون مزاج اصلی کرد و انکا چیزها مانده
 مزاج از روی کند و الله اعلم فصل ششم اندر شناختن مزاج خصیه و اوعیه منی خصیه که در خنک
 خصیه که بر برزهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بسیار آید خصیه
 سرد احوال او بر خلاف آن باشد خصیه تر بسیار منی باشد خصیه صلب منی سخت غلیظ باشد
 و نرود خواب پند و بر جماع حرص کرد و بسیار فرزند باشد و برزهار و حوالی آن موی بسیار دارد
 لکن رود از کار و بار ماند و اگر الحاح کند سخت زبان دارد و خصیه که در منی بسیار باشد و فوق
 آن شک باشد و اندر شوق جماع پیش از خنک او اندک مزاج گرم و خشک نباشد لکن بسیار کردن و بر
 کمتر زبان دارد و موی بر حوالی نه هار با اندک باشد خصیه سرد و تر در بالغ شود و بر اندک آید
 و بر جماع حرص نباشد و منی بسیار و رقیق باشد معنی و حوالی رها را منوی خالی باشد و فرزند
 که راند و در خنک از رو خصیه سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج خنک برابری مگر آنکه منی غلیظ
 باشد و اندک بود گفتار سیوم اندر شناختن خلطها شش باب است بار نخستین اندر
 خلط چیست و چند است خلط طوبی است اندین مرد در روان و جایگاه طبعی مران
 مرگهاست و اندامها که میان آن می باشد خون معده و جگر و سپر و زهره و این خلط از غده
 بعضی خلط نیک باشد و بعضی بد است نیک باشد آنست که اندر تن مرد مراند و از فراید و سیدل
 آن نیک که خرج میشود بایستد و آنکه بد باشد آنست که باین کار نشاند و این خلط باشد که
 از آن پاک باید کرد بد اوها و خلطها چهارگون است خونیست و بلغم و صفرا و سودا باب دوم
 اندر شناختن حاله خون دو مطبوع خون گرم است و تر و هر خون در فی که خورده شود آن و

مزاج
۵

غذا کرد که خون شود و غذا را سستی خونت و جزو شها را غذا از بهر آن گویند که اندر من مرد
خون خواهد شدن و با ناله ها خواهد سیدن و بن از آن پرورده خواهد شدن و خون در
است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطره دارد و این اندر حکم باشد و اندر که از حکم
است و بتازی آنرا آورده گویند و گویند و مسخ باشد و در فشان تر و گرم تر و روان تر از آن
باشد و این اندر دل باشد و اندر که از دل رسته است و بدین سبب که هر تر باشد و دیگر
آنکه چون خون اندر حکم نباشد اندر حرارت و کداخته شود و بدین سبب قوام آن رفتی
و در آن اشقر باشد و بتازی آن را که از اشقر گویند و یکی را شریان گویند و خون طبیعی اند
سطری و سکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوش بوی باشد و چندی خون اندر حکم معتدل
خیزد و نولد کند و از غذا معتدل و اندر سالها گویند پیشتر حرده و اندر فصل بهار و اریس حرکها
معتدل و از این شادها و منفعة خون است که تن را برورش دهد و اندامها از آن بهر آید و اند
منستان و اندر سالها پیری تن را گرم دارد و از حرارت او و قوا طبیعی و حیوانی یاری باشد
قوی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و در آنکه در مراد و رنگ روی را سرخ کند و خون
طبیعی و گویند باشد یکی آن باشد که مزاج او بگردد و بد شود چنانکه که متولد یاسد و تر و آنکه
جبری یعنی خلطی که یاسد باوی پیانیزد و دور آنکه صفرا فرونی یا سودا فرونی یا بلغم فرونی باوی
پیانیزد و آنرا ابتاه کند بدین سبب رنگ و بوی آن بگردد اگر صفرا آلوده شود طبع باشد و سبک
و اگر سودا آلوده شود ترش و سیاه باشد و سطره و اگر بلغم آلوده شود سخی آن کمتر بود و از شری که
شده باشد با هیچ من نلارد و اگر با بلغم حرارتی باشد شور شده باشد و سطره تر باشد و خون طبیعی
و کم رنگ تر از اینها باشد و اگر حرارت ضعیف تر باشد و سبک بود و طعم و بوی ترشی دهد و با
سیوم اندر شناختن حالها بلغم و کونه است طبیعی و باطبیعی اما طبیعی غلیظ است حار که حر
و قوه معتدل از آن نام کواریده نباشد این نوع بلغمی اندر بود که چون حرارت اصلی قوه هاضمه یعنی قوه

کواریده

کواریده قوی تر گردد و غذا کرد و از بهر آنکه وی خونیست تمام تاجیه و ریزد و سبیل و سینه
تر از خون باشد و هیچ من نلارد و طبع او بهاس با خون و صفرا سرد باشد و قیاس با آن مرد در پس
نباشد و از دیگران تر و ناله و تعالی بلغم را جایگاه خاص بدید که چنانکه صفرا و سودا را که در دست
اند و حق مرد را از اینرا گذر بگذاشته است همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی مانده است خون و تن را
حاجتها ضروری است از چند کونی که آنکه ما هرگاه که سببی افتد که غذا با ناله ها در بر تر خواهد سیدن
هر اندکی چیزی حاصل شود که حرارت اصلی قوه هاضمه که هر اندکی ماهست روی بدان اند و از آن
بریزد و بگوارند و غذا کرد این حاجت که یاد کرد شده و نصفرا هست و نندود و هیچ دو بدین کار نشا
از بهر آنکه هر دو غلظت اند و از تاجیه اندر گذشته و قوه هاضمه را حکمی آنرا باز پس تواند آورد و دیگر
بار عین و بگویند نتواند لیکن این بلغم هنوز اندر وی عینی خامی است قوه هاضمه از آنجا نوا
بخت و حاجت دور است که می باید که جزوی از این بلغم با خون پیانیزد و با خون بدین سبب سالیست
غذا اندامها شود که مزاج آن سرد و تر باشد که باشد چون دماغ و حاجت سیوم است که تابند
کا هها که با حرکت بسیار باشد و می داند تا سبب حرارتی که از حرکت خرد جسمی اندر وی بدید
نیاید و معدن بلغم معتدل است و هرگاه که حرارت معتدل شود و قوه هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم
بسیار تولد کند خاصه اگر خون دینها سرد و تر باشد و روزگار منستان باشد و مرد در تر یا صفت و
حرکت که کند و اندیشه بر دل نباشد و بلغم باطبیعی چهار گونه است یکی سخت سبک از آن مای گو
و دیگر سطره تر است و از آنجا طی گویند و سه دیگر غلیظ تر باشد هم چون ابکی که کداخته از آنجا
گویند و چهار سطره تر از ههاست از آنجا که گویند و حصی از بهر آن شود که اندر سبکها هم دارد
بماند و آنچه لطیف تر است از وی تحلیل خرج شود و باقی غلیظ تر شود و حسانه قوام هر نوعی مختل
دیگر نوع باشد طعم هر یک سرخ الف طعم دیگر باشد و تر هر یک سبب دیگر بگردد اما آنچه سبب ترها
شیرین باشد پس اگر حرارت اندکی اندر وی کار کند و از اینجو شاند پس ترش کند و هم چنانکه که

و شير از حراجه هوا جوشد و ترش گردد و عرق پیران و کسافی که تری در میان غلبه دارد و فراج ایشان
 پس گرم نباشد بدین سبب بوی ترشی دهد و باشد که حرارتی که قوی تر باشد و در وی کار کند یا
 ناچری سوخته باری پامیزد و آنرا شور کند و آبها دریا بدین سبب شور بود و آنچه سطر بود اگر
 سطر بی خانی باشد هیچ من ندارد و سخت سرد باشد و اگر تبیب در میان سطر شود و صفای خن
 باوی پامیزد یا حرارتی قوی و در وی کار کند تر آن تلخ باشد و اگر سودا باوی پامیزد من آن تر
 شود و غصص بود که دهان فراز هم کشد و آنکه سودا باهم پامیزد از بهر آنکه حرارت صغیر او
 ترش گردد باشد و نه حرارتی غریزی او را بزیاید باشد لکن بر خای بماند و سخت سرد باشد و ما
 آن بفسرد و خشک شود و طعم نهی گیرد بدین سبب غصص گردد و اگر هم چنان خالص باشد سرد تر
 انواع باشد و عسر تر و الله اعلم باب چهارم اندر شناختن حار و سرد و تر و خشک است طبعی و طبیعی
 اما طبعی خلطی است نیز گرم تر و سبکتر از خون از بهر آنکه وی کهک حار است و رنگ خالص و زرد
 و طبع او گرم و خشک است و زرد او طلعت و تولد او اند جگر باشد خون از جگر بر و ن آید یعنی
 باخون اندر کما بگذرد از بهر دو کار یکی آنکه اگر چه خون خلطی هو است صفراوان تر از سبب
 اند من مردم که هاشک و بلریک است بسیار است این بلر صفرا باوی بروز باخون بسبب تر و
 بدان که هاشک و کما و بلریک بگذرد و بهر اندامها برسد و در آنکه تا اندکی که اعتدال او
 که بهر تمام تر صفرا باخون آمیخته غدا می شود و آن شش است که بتاری التریه گویند و غذای او با
 تمام تر صفرا از بهر آنست که می باید که وی سبک باشد و میل او کند نباشد و اندکی کشادگی
 بسیار باشد که باشد و همیشه چنان باید که چنید باشد ماحیدنی بود از او و این سبکی و کشادگی
 اند روی بسیار سرد و سرد و حیدن اری تواند بود که غذا او خون صفرا صفرا بی باشد و اما
 شرح آنکه چار سبک و کشاده و زرد حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود و این بهر دیگر که صفرا باخون
 بر کما از و از اجزای است با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندکی حرارتی که می شود از بهر دو کار یکی

آنت

آنت که زهره اندامی است که غذا او صفرا باشد یا خست این حرارت غذا خویش با اندکی
 که باوی آمیخته باشد ساند و در آنکه تا هکی صفرا باخون اند من بر کند نشود که اگر هکی صفرا
 باخون اند من برقی اندامها که نباید که غذا از صفرا باشد از اعتدال سون شدی و همیشه در
 دهان تلخ بوی و همیشه تها مردمان اندر غلبه بر قان بودی و بر قان غلبه است که هرگاه که مردمان
 را که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که می ماند که زهره اند من شود باخون اند من
 برود پوست مردم و سبیدی چشمها سرد شود و مردم لاغری شود و اگر تبیب و علاج آن نکند هر وقت
 که از آن صفرا مقدار کمی فرو نبرد لاسد میرود و در آنکه تا این صفرا که اندر زهره گرم می شود
 از وی برود هاف روی اند و در دهان از بلغمها سطر و از قلمهای شویید و تری از عضلهها معقل
 ماخیزد حد تا حاجت و خیزد و هرگاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود که در مار و
 دانه و گرم مرد اندر و دهان و لکند و سر نوعی قوی بدیدد از بهر آنکه آن صفرا برود و بتواند
 نیکی که این عله دو کاره یعنی قوی و لکند در رودهها کستی اقد که فراج او میل بر وی و در
 وی صفرا که تولد کند او در کما و بلریک و تغلی خندین منفه اندر خلط صفرا نیا و تان مردم یکجندی
 بسیار است بماند سیور آنکه این زهره عضوی است که غذا وی صفرا باید که باشد تا این عضو غذا
 یابد و یابد دانست که تولد این خلط پیشتر اند و ت ختم باشد و اندر تابستان خاصه که مردم جوا
 بود و کارها را سحر کند و چیزها را گرم و خشک خورد و این صفرا تا چندلی باشد که باخون اند
 رگها برود و بلند ما برسد و لوی بماند از زهره شود و یا از آن برود هاف روی اید طبعی باشد و
 که از این با پیشتر ازین باشد پامیزی و صفرا نا طبعی باشد و هم چنین بماند گرمی و خشکی از اندامها برود
 شود یا جری دیگر باوی پامیزد طبعی باشد و چون از اندام طبع خویش اندر کند یا با جری دیگر
 پامیزد یا طبعی که در دو حالها او دیگر کون سرد و صفرا نا طبعی که می باشد یکی آنکه اند من تر باشد
 از آن کرد که باید و در آنکه که من تر تر گردد و بسوزد سیور آنکه چیزی باوی پامیزد و این سکو

آنت

ناجلی باشد

یکی آنکه هفت با خون آمیخته باشد و از وی جدا گشته نباشد رنگ او سبز باشد از احمر کوبیده یکی
حال او آنست که با رطوبتی پیامبرد و رنگ او از زردی مار به آید و حراره او بر کمر شود و هرگاه که
ان خون تمام جدا نشود رنگ او سبز باشد طبعیان آنرا احمر کوبیده و آن هنوز با طبعی نباشد و آن را
کرمی نباشد که صفر خالص باشد لیکن از هر آنکه بغایت خفیف رسیده باشد معماس آنکه بغایت
رسیده باشد آن را نا طبعی گویند و در هر که که بلبم سطر باوی پاییزه هم آن او کمر شود و هر سطر
هم چون زرد خایه مرغ و طبعیان آنرا محمی گویند و بتاری الخ شتر خایه مرغ را کوبند سیوه نوعی صفر است که
تولد آن اندر معد هاء کرم باشد و سبز باشد سان کندنا آنرا کوبی گویند و چنانی کند فاداکل
گویند و از صفر کراشی تا تولد کند از هر آنکه طبعیان از زرد و معد دفع کند باقی با با سهال و نکند
که چندان اندر معد همانند که عفون پیامبرد و باشد که آن کراشی یا کوبند دیگر از صفر بسوزد و در
قطع نکند شود و طبعیان آنرا بخاری گویند و بهترین نوع هاء صفر این باشد و طبع زهره دارد کشد
باشد و باشد که نوعی از صفر بسوزد و سطر شود و ساه از اسود اصفر او می خوراند و لون او سیاه
و روشن و طعم او تر و ترش باشد و مکرر کرم او نکند و در زمین را می خوراند و هر جای که بگذرد جو شود
و بخارشد و سحر از آن تولد کند و لیکن بخاری از این برتر تر باشد و حال این نوع و حال بخاری
هم چون حال چوبی باشد که بسوزاند و آنکشت کنند هرگاه که چوب نیم سوخته سود و هنوز اندکی تری
با وی مانده باشد آنکشت شود و چون تمام سوخته شود و هیچ تری و روی ماند حاکمتر بسید شود
و صفر را بخاری هم چنین است سیاه ای اندک گشته باشد بابرک بخاری با او این از غایب شود
باشد باب پنجم اندر شناختن حال هاء سودا سودا و کون است طبعی و نا طبعی اما طبعی
دروی خفیف و بدین سبب سطر برتر و کراش تر از دست و طبع او همچون طبع زمین است سرد
و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او اخیخت از شیرینی و ترشی و از آن هم کشیدگی و تولد او
حکم باشد و چون از جگر پیرون آید پاره از وی با خون اندر مار که با کند از بهر دو کا

یک رنگ

یکی آنکه بهری اندامهاست که اعتدال آن از آنست که غذا از خونی باشد که بهر تمام از سودا باوی
آمیخته باشد و آن استخوانست و در و را خون بد و قوی کرد و تا هرگاه که با اندامها سرد و غلظت کرد
نهاد اندامها بر جای باید چنانکه اندام باب سیوه مانگفتار نخستین یاد کرده شد که هستی زمین
هر تنی از بهر آنست تا قی پای دار باشد و بران نهاد که هست ماند و سودا طبع زمین دارد و هر
او اینست که خون بد و قوی کرد تا از وی غذای صر که نهاد اندامها بر جای بدارد و از آن هر
که با خون یکجا پیرون نشود چنانکه صفر را جگر نیست که اندر وی کرد آید سودا را از تر خیزد
برابر جگر نهاده و آن سپر زاست تا اندر و کرد آید از بهر سر کار یکی آنکه این سپر زاندا می است
که غذا او سودا باشد تا این اندام غذا خورش سیاه و در و را همگی سودا با خون اندر هم تن
کند نشود که اگر همگی سودا با خون اندر هم تن بر آید شدیدی اندامها که شاید که غذا از سودا
باشد از اعتدال بر وی و همیشه تنها مردمان در غلظت یرقان سیاه بودی از بهر آنکه هرگاه که
که میان جگر و سپر زاست و سودا بدان راه سپر زاندا بسته شود تا بدین سبب سودا با خون
هم تن برود پیوست مرده سیاه شود و اگر تپیر کشادن آن راه نکند هر وقت که سودا از خون ترنگ
رسد ما فیض لیا با آن یاد شود و هر وقت که بدل رسد بکشد و در و را مقدار سودا از سپر
بعده شود از آن آهی که میان هر دو هست و آن چنانست که منقدی که از جگر سپر زاندا
سودا سپر زاندا و در میان سپر زاندا و منقدی دیگر است که سودا از این راه معده آید تا سر معده
را قوی کند و بخار و از روی غذا بدید آید منقدی بر آهی و این سودا تا جلدی باشد که خون را قوی
کند و با خون پیرون و اندامها نصیب خویش از وی ساند و بهری سپر زاندا چنانکه است لیکن
باشد و هیچ از این اندامه فرو نر باشد ماکتر باشد بهاری و نا طبعی باشد و تولد سودا
اندر فصل حریف باشد که پیار پیرو ماه گویند و اندامها او موی و اندامها سرد و
خاصه که کارها با رخ کنند و خون بران و خون کسانی که اندیشه بسیار مکنند اندامها و تپیرها

سیوم

یک رنگ

و غیر آن سیاه باشد و خون سیاه بدیدارد بسود اماند و جدایی میان هر دو بدان بدیدارد که
خون را که از رگ بیرون کنند بفسد و خلط سوداوند هیچ خلط دیگر نیست و سودا نا طبیعی
بناقص است یکی آنست که خلطی سوخته شود و نقل و رما دیت آن سودا اگر دو بیاورد آنست که نقل
چون جدا نشود و جز خون نگذرد و نباشد از بهر آنکه بلغم خلطی است غلیظ و لزج از وی در وی
جدا نشود و صفر خلطیست بر فوق از وی نیز چندان در وی جدا شود که آنرا قندی باشد
اندر کج جدا شود طبعه از آن و دفع کند از بهر آنکه خلط صفر وی و در وی آن نیز تر و کد مده
از همه خلطیست اما خلطی که سوخته شود و نقل و رما دیت آن سودا اگر دو کار این خلط بلغم فوق
باشد طعم سوخته آن شور باشد و اگر غلیظ تر باشد طعم آن یارزش باشد ما غصص و اگر خون سوخته
شود طعم آن آهسته باشد از شیرینی و شوری و اگر سودا طبیعی سوخته شود سخت تر باشد و زبان
از آن بر جوشد و مکرر کردن آن مکرر و اگر نوعی از انواع صفر سوخته شود احوال آن اندک باشد
یاد کرده آمد است و علتها که از آن نولد کند اسفند تر از بهر علما باشد که از سوخته شدن و مکرر
نولد کند لکن علاج زود تر بدین و زود تر بدین و زود تر بدین و زود تر بدین و زود تر بدین و زود تر بدین
آشفتگی نباشد که صفر یعنی زود تر آهسته تر باشد و مضرت سودا که طعم آن سخت تر باشد عظم با و
لیکن از بهر آنکه ترشی لطیف کننده است علاج زود تر از آن پذیرد که سخت ترش نباشد اما اگر کشند
با خون اندک که با بکند و واند هرگز بر آید شود و علتها سودای نولد کند چون مایه خویا و رقا
سیاه یا اندر عضوی اما سودای بدیدارد و هر خلطی که در ترش تر باشد لطیف و تحلیل پذیرد و غلیظ
اوسودا باشد هر که که بلغم سرد و فشرده شود سودا اگر دو که بهایها در آن کرد و حال از دو خالی نباشد
یا هر اندامها خاصه جگر ضعیف کرد و و کضم ثانی و ثالث باطل کرد و اخلاطی که اندامها باشد هم
کرد و واجب که جگر که باشد کیلوس را بسوزاند لطیف آن صفر نا طبیعی باشد و غلط آن سودا نا طبیعی
بازن الله اندر شناختن آنکه خلطها اندرین مرد و چگونه بدیدارد و بچگونگی اندرین چگونه بدیدارد

و هرگاه

کیلوس

اثر آن اندک خون که با آن آب که بوی رسد غذا باید و در آب را ان خون جدا کند و بخور کشد
و از خون جدا فرستد و باید دانست که خون را و هر خا طری را که با خون و که اندر شود انجا پختن
و کواریدن دیگر هست و آنرا کواریدن سیوم گویند و خون با اندامها رسد اندر اندکی که آن
دیگر هست از چنانچه گویند و اندر هر کواریدن چیزی عام را کواریده بماند اما آنچه از کواریدن
اول بماند که اندر معدنه باشد و در هافر و آید و پرون شود و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب باشد
و آب کواریدن را شاید و جزا و در آن نمی ماند تا طعام اندر معدنه فروزد و کیلوس کرد و اگر
با طعام سادج طعام اندر بعضی معدنه ها کرم بسوزد هم چنانکه اگر یکی گوشت و آب اندر
و بی آب بر آتش نهند هیچ خسته نکند و و هم بسوزد پس هرگاه که طعام با آب خسته شد و اندر جگر
آید و تمام بخت و از دیگر جانب جگر بر آید با آب جاحب بماند پس آنرا آب فرو می کشند و کشند
که اندر کرده است آنرا از خون جدا کنند و بهر پیش کشند و بماند فرستد تا پرون شود و از فرست
کواریدن دوم و لخطی صفر باشد نه اندر شود و لخطی سودا باشد بسیار زایل شود و آنچه اندر
بماند از آنرا فرو می کواریدن سوم گویند و آنچه اندر اندامها بماند از آنرا فرو می کواریدن چهارم
گویند و این هر دو و لخطی از راه بینی و گوش بیاید و لخطی عرق و شوح پرون آید و لخطی غذا
ناخن و غذا موی کرد و لخطی ماده می کرد و لخطی از مشام پرون شود و این را ستوان دیدن
مسام این کشادگیها باشد که اندر پوست مردست که موی از روی برآمده است و بیاید دانست که
خلطها که یاد کرده شد هم اندر کها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوه دار
که هر یک را از یکدیگر جدا کند و پرون آید از یکدیگر و طالی از بهر خلطی دل و هاجد
افزیده است تا طبیب بهر یک از آن دار و هاجد خلط را که خواهد جدا کند و ازین پرون آید
و اگر خلطها یکبار پرون شود باید زدن تا از هر خلطی لخطی با خون پرون آید و این خلطها
اندر بیشتر وقتها اندر پرتن بکاری باید و پرون بدان بریاست و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط پرون

اورد و گویند و یکی را و بر یکدیگر بدن را کها اندر هم تن بکنند و بهر اندامها رسد و همه را خد
و این کیلوس اندر جگر سه بر سه شود و پری کشد و آن صفر باشد و پری در پی شود و آن سودا
گویند و پری خلطی صافی و بالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر کرم تر باشد کهل او بیشتر آید
و اگر کرم تر بود از صفر اسودت گویند و اگر بغایت سوختگی رسد از اسودت گویند و باشد که جگر پس
کرم نباشد و اندر پز ایندن کیلوس که آنرا هضم در میان گویند و تقصیری افتد و چیزی بماند که خج
کواریدن ان بلغم باشد از چنانچه معلوم کرد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی باشد
و صفر اسودت که با و ی تولید کند طبیعی باشد و هرگاه که میل بکرمی دارد صفر بیشتر تولید کند و هرگاه که
سخت تر باشد صفر اسودت تولید کند و از اسودت آید و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولید کند
و هرگاه که سخت سرد باشد بلغم ضرره تولید کند و از اسودت گویند و از مزاج سرد و خست
تمام را کواریدن طعام بر طوبی با طبیعی تولید کند چنانکه اندر متن پیران بسبب سردی و خشکی
و تمام را کواریدن طعام در تولید بلغم بیشتری اندر معدنه باشد و اندر سردها با لا و اندر جگر نادر
و صفر و سودا بیشتری اندر جگر باشد و با در اندر معدنه و اندر کها نر باشد و بیاید دانست که
طعام را از معدنه به جگر از نشدن بدن ان کها باریک اندر جگر است بکدر شدن ممکن است
نکرد و کیلوس کشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی نکه بجای آب باشد اسوزید
تبارک و تعالی مشکلی که است تا مرد را پس از طعام حاجت با جگر خون افتد و ان آب اندر معدنه با طعام
بماند و با طعام بدان آب کیلوس کرد و در و ان کرد و بدان کها باریک اندر شود و تمام خسته شود
و خون کرم پس بدان کها باریک که از جانب جگر رسد است بر آید و ان کها رابازی الطالع
الکبد گویند از ان پس با جگر تمندی نباشد و ان ابازوی جدا کرد با اندک خون و در اندک
که ازین دور ک بزرگ رسته است و بهر دو کرده پیوسته است فروز با لا بدو کرده از انجا کشد
و بزد بقوه کشید که ازین کار تبارک و تعالی و هم از بهر دو کاه اندر روی نهاده است بکی ناکرده را

ترک در دایانه شود از ان خطی که باید کرد و آن دیگر خلطها جدا کرد و ویران آورد و مثال آن و
 تر در مومنا ل جدا کردن و ویران آوردن آن همچون حصا است که اندوی بعضی دست باشد
 و بعضی دشمن و آن خلط که آن تر و ویران می آید آورد هم چون دشمن است و اجنه اند من نگاه می آید
 داشت همچون دو سنت و آن همچون حصا و طبع همچون حایه کردی مریض خوار را و همچون
 مران کرده را که دشمنی بین چنانکه طبعی است اند حصا را اندازد خواهد که برده نشاید و درین
 آید طیب مانده اند بهر خلطی اند هر تنی آن دارد بکار آید که آن خلط را ویران آورد و درین
 سبب آنکه خلطها جدا می شود است طیب باید که در و چنان دهد و بدل مقدار دهد که
 دیگر را که چنانند و این پس از قیاس و تجربه و مشاهده توان داشت که هرگاه که در و خورده شود
 که خلطی را با رخت آن خلط را که مقصود است سازد و اگر هنوز قیاس در و ماند باشد خلطی
 دیگر که نیک تر باشد چنانند مثل اگر در و بود که سودا از رخت سودا پیاورد پس صفا
 اگر در و بود که صفا از رخت سودا پیاورد پس بلغم پس سودا و اگر چه خون از بلغم و از سودا
 تراست از دیگر کار تبارک و تعالی در طبیعت قوی نهاده است که آنرا نگاه دارد و در و در و از آن
 او در و نه بر آن که در بدن حایه بدن بیشتر است و غذا را سببی است و هرگاه که در و پس قوی بوده
 که بدن آن حد رسد که بفرح و این بد بود و من و قی دیم که کسی در و از ویران در و اندامها و در و
 خورده بود و مقصود تمام حاصل شد و دیگر روز یک مجلس سرخا حایت کرد من بر سید که لکن آن
 نه خون بود در و بلغم غلیظ آورده بود و قوه دار و مانده بود و خلطی که آن وقت بود صفاست
 که تم که اگر صفا تمام از خون جدا نکشته باشد رنگ او سرخ باشد از امر آن کویندن سرخ که
 مرد جدا شد حرا بود و نشان آن بود که ماده در تمام پیامده بود پس من تخم لسان الحار
 ای بیدارم هیچ نوبت دیگر نیامد این بدان گفته شد که اگر صفتی دیگر چنین واقع شود نه نشد و مثل
 این بد دهند والله اعلم کفایا چهارم اندر شناختن اندامها و این گفتار پنج جزو است جزو نخستین

و باد بگری نکوشد و اگر بر پرگاه
 که دارد در کار برد بفرودت خلطی
 دیگر را حتی بچینه

یعنی خون که بی بدن بر پای بود
 و جای ترسی نبود از بهر آنکه

وای دوازده
 بابست

اندر شناختن استخوانها و عصب و غما با بختین اندر شناختن استخوانها و عصب
 بر طریقی که هرگاه که اندام مطلق کویند اندامها مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست و
 و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها از اندامها یکسان ساخته اند چنانکه یاد کرده شد
 اندامها یکسان استخوان است و پوست و عصب و غیر آن و از دیگر کار از جمله اندامها یکسان استخوان
 صلب تر از دیگر است و این را که بنیاد است استخوان است و راستی و استواری او بد است و هم چون حصا است
 نگاه دارند اندامها را که از میان او نهاده است و بعنایت ازلی از پاره ها از پاره جدا
 دو معنی را یکی آنکه اگر به یک پاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی و آنرا فتنه می نامند و یکی
 و چون هر پاره جداست اگر اندامی را فتنی بدان افتد یکی آن اندام را هم نیست لیکن آن یک
 پاره را است و دیگر پاره ها آن جدا نیست و دور تا اندامها را حرکت باشد از هر سویی و هم اندامها
 در هم پیوسته گردیده اند و کشادها و هم چنانکه خواهند که چیزی را جانی بدارند از آنجا می بارند و
 بدکار سر هر اندامی را با استخوان قوی تر از اندامی دیگر باز بست با اندامها از هم دور نشود و
 چنین هم پاره اندامها را به بند کشادها عجم اند هم پیوسته گردیده و هم بند کشادها را استوار کرد تا
 بدین بند و کشادها منفعه غذا و جانی پاره ها بدی آید و با هم استوار کرد که منفعه پوست که حاصل
 میشود و هر اندامی را از هر سویی که حاجه آن جدا گانه حرکت می تواند کرد و این استخوانها پاره های
 است و پاره های بزرگ و پاره های میان میانی است و پاره های نه و پنج میان میانی است پاره های فراعزت و پاره
 تنگ و آنرا که میانی فراعزت است پاره است که بهر استواری بهر پاره های آن از نوعی صلبت پاره بر نهاده
 است و پیوند کرده و پاره های این پیوند کرده است که حاجت نبود و تنی کردن پاره های استخوانها از بهر آن با
 تاسکین باشد و حرکت خود تر و آسان تر و از پاره های آنرا استواری بایست پس هرگاه که
 استواری بایست هیچ تنی نیست و هرگاه که استواری بیش از سبکی بایست تنی کمتر است و هرگاه که سبکی
 بیش از استواری بایست تنی بیشتر است و هرگاه که سبکی بایست با ندان حاجه از پاره است و هر

جداي اندامها

که میان او تهی است بر مغز است و بعضی را یکی که استخوان از وی غذا ماند و در جای تهی
 مانند پیری استخوانها متخلخل تر است یعنی اجزاء آن محکم نیست و این استخوانها را میگویند که
 می شایست کرد و بیاید دانست که این بند و کشادها دو گونه است یکی بندها که بدو حرکت
 باشد و این را بند و کشاد را سفتی گویند و در بندها است که بدو حرکت باشد اما این بند و کشادها
 سفتی است سرگینه است یکی آنست که اندر سر استخوان مغز است و بر سر استخوان دیگر نه است
 باندان آن مغز و این مهر اندر وی نهاده است تا اندر وی هر چه در حرکت حاصل میشود و در آنکه
 این مغز از مغز و این مهر دیگر استخوان هم باندان این مغز است و هر که مغز از مغز نیست
 بکنار مغز استخوانها خرد پیوند کرده است برسان دندانها آنکسری با این استخوانها که
 آن مهر که اندر این مغز نهاده است اندر آید و آن نگاه دارد چنانکه دندانها آنکسری بکنار
 نگاه دارد و این استخوانها خرد بتاری العظام المسماة بکوبید سیوم آنکه سرها استخوان بکنار
 اندر دندانها است چنانکه هر هر که در دینت ران که استخوانها بر سر او خاکست و آنکه بر سر او
 هر چه صلب تر است همین سر که مغز در ویست و هم آن سر که مهر است هر دو را اصل آن استخوان
 میگویند است و هر چه ضعیف تر است با حرکت او قوی تر و کار او سخت تر و محل بروی بیشتر و با او کار
 تر است استخوان دیگر از نوعی صلب تر با وی پیوند کرده شده است تا بوقت حرکت سخت و آن
 استخوانها با یکدیگر قوی برین بارها پیوندی آید و اصل را افی برسد و پیری استخوانها را این پیوند هم
 بر سر پیوند است و هم بر سر و در چنانکه استخوانها را با او ساهما بر سر و در سر
 تنها چنانکه استخوانها ساعد و بعضی پیوند است چنانکه استخوانها با زوها و این بازها سوندی
 طبیبان طبعان بتاری نواحی گویند و این بند و کشادها دیگر که بدن حرکت نباشد هم سرگینه است
 یکی چنانست که انکارها در استخوان باریک دندانها پیوند آمده است برسان دست و آن دندانها
 برهم نشاند شده ششم آنکه آنکه مکران تحتها مس که انکارها برهم نشاندند بدو زنده و چون در ری

میباشد

عصاف

میباشد چنانکه در سرها استخوان سرد و چنانست که در استخوان هوار و سون هم باز نهاده باشد
 و برهم دو ساند چنانکه استخوانهای ساق و استخوانها ساعد و سیم چنانست که استخوانی را که
 سر چون میخی باشد و این میخ اندر استخوان دیگر نشاند چنانکه دندانها از یکدیگر ببارک و تم چون دانست
 که اندر تن مردم این پیوندها ساند از هر که بر سر استخوانی عضوفی پیافزید و عضوفی چه سفید
 نه از استخوان و سخت تر گوشت تا خون میانی باشد میان هر دو تا پیوستن چیزها از خون
 و عضله و استخوان برید رخ باشد با هر آسیبی عصبها و عضلهها از استخوان کوفت نشود و اندامی که حرکت
 تمام برده بیشتر است بر سر استخوان آن اندام عضوفی بر نه که پیوند تر از دیگر چنانکه بر سر شانهها دست
 جسدیدن تا حرکت او تمام آید و پیوند شکست نداشت و مهری اندامها که پیوند تر است چون گوش پیوندی
 آنرا عروفا آید که اگر از استخوان بودی بر آسیبی شکست شدی و بر گوش خفتن دشوار بودی و
 حرکت که پیوندی است بوقت دمزدن از آراء پیوندی نتوانستی بود و پیوندی پاک کردن دشوار بودی و اگر
 پیوندی گوش گوشت بودی ما از پوست است نه استادی و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بودی
 و او راها بسبب افتادگی بسته بودی بدین سبب نه او را نشنیدی و نه بویافتی و گوش می باید که
 چون بارانی آید باشد با هر که که هوای قوی او را بخون کوی عصب و موج کند آنرا بیشتر تر از دیگر
 ما او راها بیشتر و این منفعت از گوشت حاصل آید و نه از پوست و آن که که دندانها گوشت است
 پیچیده است ما آن هوا اندر وی هر چه در و ماه آن با بدماغ در ما بر باشد مافوقها با او راها
 سخت که بدماغ رسد آن او را شکسته باشد باب دوم از خبر و نخستین از گفتار چهارم اندر
 شناختن استخوانها سافزید که ببارک و تعلی کا سر سر استخوان او راید تا سلاخی باشد که
 افنها از بدماغ باز دارد و شکل او کرد و بعضی را یکی که افنها کمتر بدو درجه در ترین شکل است
 شکل کرد است و دوم تا مغز که باید که اندام میان وی باشد بیشتر که در شکل است که محیط
 یعنی کرد کرد هر دو بیک اندان باشد و یکی کرد باشد و دیگر چهار سوایج سوا شکل دیگر اندان

کرد اس از بهر

شکل در پیش از آن جری که در میان شکل دیگر و کردی سر بدن مانند که از نو شکلی در کسند
 بدو انگشت بر پهلوی آن اندکی قوع کنند تا هر دو پهلوانند نشینند و در زانوی او اندکی پیش کرد
 آن شکل را مستقیماً گویند و شکل را بر این طبعی است اینست و شکلهای دیگر باشد سرها لیکن طبیعی
 نباشد اما این طبعی است اینست و بر روی در زانوی پهلوانان جمله در زانوها مساوی است
 و در فایده است بدین از آن در زانوی فشری گویند و شکلهای در زانوها برین گونه است یکی در زانوی پیش
 سر است بر آن موضع که گمان کلاه بر روی نشیند از آن در زانوی گویند و برین شکست و در
 دیگر است برین سر اندر گوشت تازان محرف دال مانند و اندر نوشتن بویایان محرف و
 بدین شکل و طبیبان آنرا در زانوی گویند و در زانوی دیگر است که از میان در زانوی گویند که بر میان
 تازان و در زانوی از آن سیمی گویند و سیمی گویند و بر شکل بود و در استخوانی را
 از استخوانها سر جدا است و این دو استخوان که یک خدان از سوی پیشی در زانوی است و
 زانوی پس در زانوی و از سوی بالاد در زانوی هر چند که از بالا فرو نشیند و از یک زانوی نشود تا چون
 نوی شود و پوست را بتاریخ فشر گویند چون بدین حد رسد بر استخوانی که اندر زانوی است
 پیوسته کرد و مانند در زانوی نداند آنرا در زانوی گویند و این در زانوی گویند که در زانوی
 در زانوی و برین شکل بود و این علی بنیای گویند که این در زانوی فشری از زانوی
 آن گویند که این در زانوی استخوان فرو رفته نیست لیکن بدان مانند که اثری کرده است بر ظاهر
 و شکل این دو پاره استخوان که یاد کرده شد چهار سوزن دیکه است و چهار پاره دیگر است چون
 چهار دوار یکی استخوان پیشانیست و شکل او نیم دایره است و حد او از سوی بالاد در زانوی
 و از سوی زانوی فشری است که بر جایگاه ابرو گذر و بر هر دو کنار اکللی شوند و از سوی
 و چپ دو پاره دیگر است که سوراخ گوش اند و در پیش فایده در پاره سخت تر از پاره های
 بدین سبب هر دو را العظام الخوان گویند و در پاره از سوی بالای فشر است و از در زانوی

نوشته

است

است که از کنار در زانوی است بیاید و یکبار در زانوی بیاید و دو شکل این دو پاره دیگر است
 گوش اند و در پیش مثلث نزدیک قاع است و پاره چهارم از سوی پشت حد او از سوی بالای در
 لامیست و از زانوی در زانوی که از این کنار در زانوی بیاید و بدان کنار دیگر پیوندد و این در زانوی
 که حد او حد استخوان و روی بدن بدین آید و استخوان و زانوی استخوانیست که قاعه دماغ
 و همه استخوانها بر روی نهان است و بدو پیوسته و جمله برین مثالست از اینجا معلوم کرد که آنچه
 استخوان های سرست حاصلش پاره است و استخوان و زانوی که حال لب هفتم است
 و حق تمام سر را در می چندین پاره از پاره آن آفریده تا اگر فقیه شد عامر باشد
 چنانکه از حال استخوانها دیگر معلوم شده است و در زانوی پاره ها بدین در زانوی پاره ها بدین
 بالاد دماغ غانده سوزن از عشاء دماغ جروها بدین در زانوی پاره ها بدین و بدان عشاء دیگر
 که بالاد کاسه است و این عشاء اندونی را اوخته دارد و از دماغ بر داشته تا اگرانی این در زانوی
 مانند پاره های عصبها لیکن بدین در زانوی پاره ها بدین و اندر پوست سر بر آید و شود و استخوان
 و زانوی که قاعه دماغ بر پوست صلب تر از دیگر پاره ها است از پاره ها بدین منفقه یکی آنکه بیاید
 و بار کش باید که حکم تر باشد و دور آنکه راهی که از کنار پاره ها بدین فرو آید میان استخوان است و
 که از دماغ بر آید بدین راه فرو آید از حکم آری واجب آمد که وی صلب باشد تا آن
 او را باه نکند سیم آنکه اگر در زانوی پیش آید و آفتی خواهد رسید چشم دیده با
 او است تا آن آفت به پند و بر هر دو از سوی قاع این دیده با نیست پس از وی حکم و آفت
 آمده که این استخوان صلب تر باشد تا از اسدها شکسته نشود و بر هر دو بر جایگاه صدق
 استخوان است صلب تا آن عصب که از دماغ بیرون آمده است و بفصله صدق پیوسته است
 پوشیده دارد و قریب نهاده است یک سر با استخوانی که بر پیشانی پیوسته است و دیگر سر با
 ابرو و این هر دو پاره را زانوی فشر گویند و روح به پاری حفت باشد و صدق کلواک باشد عدل این استخوان

گویند

یازده پانزده باب سیوم از جنس نخستین از کفایت چهارم اندر یاد کردن استخوانها فلکها
 بر سون و فرسوی و فلک را بر سون می فرزند و می رهند و می کنند استخوانها را فلک بر سون
 در نه هاست مشرک و در نه هاست خاصه و از یاد کردن هر دو نوع جدا و بدید آید و شرح
 او معلوم کرد اما حد او سویی بالادریست که مشرک است او را با استخوان پیشانی که از یک
 در آکلیلی باید و بر جایگاه ابرو و آن می گذرد و بدید که کنار پیوندد و از سویی نیز جایگاه نه
 دندانها است و از سویی راست و چپ در نه هاست که آن از نا گوش باید و این در نه مشرک
 است او را با استخوان ویدی که از پیش دندانها است و اما در نه ها خاصه و در نه هاست
 که از میان دوا بر و فرو آید تا میان دو دندان پیش و زانند سون دهان اندر شود و گاه
 بدو نیم کند و در نه دیگر است که هم از میان دوا بر و فرو می آید یکی از سویی راست و یکی از سویی
 چپ و تا فرو می آید از در نه نخستین از در نه نخستین دور می شود تا میان دندانهای
 که از پیش دندان گویند و دندانها که از رابعیات گویند پیش دندانها را رابعیات گویند
 و رابعیات چهار دندانست که از پیش دندانها پیشین باشد و از هر سویی دو دندانست یکی
 و یکی بر ازین سه در نه که یاد کرده آمد و استخوان بدید که هر دو شکل مثلث و قاعده این دو
 مثلث زده دندانها نیست لیکن پیش بزره دندانها سه در نه هاست ازین سه در نه بدید
 و این بر سه در نه اس در نه نهایی را بر روی بگذرد بزره دندانها و از هر دو قاعده
 آن دو مثلث و از باقی هر سه در نه و از حلقه دندانها و دوا بر استخوان بدید آید و هر بار یک
 در نه میانکین و از او بیست و نهم و در نه پیش دندانها که بزره جان و در نه سون و چپ
 و از او بیست و نهم و در نه پیش دندانها که بزره جان و در نه سون و چپ
 و از در نه ها خاصه و در نه دیگر است که از جانب صدع از آنجا که در نه مشرک است میان
 فلک و میان استخوان ویدی پیامدست فروید و از حشمت خان و اجاسه شاخ گشته یکی از آن که

اید نیز زده دندانها بگذرد
 نزد یک موضع سوراخ بینی
 قاعده مثلثها ازین درز

حشمت

حشمت بر کرد و بدان در نه بود و دو شاخ سیوم هم حشمت خانده اندر شود و بر نیما و بگذرد و بر با
 شود و هم بدان در نه بودند ازین در نه ها معلوم کرد که عدد استخوانها فلک برین چهاره است
 بدین تفصیل اندر هر حشمتی سه باره است و دو استخوان دور خضاره است که نزد دندانها است
 برانست و این دو باره بر نه است و دو باره آنست که بدنی بروی نهاده است و اندر هر یکی گذ
 است از بدنی بسوی دهان و این هر دو خوردست و دو باره آنست که دندانها پیشین و رابعیات
 بروی نهاده است و دو باره استخوان اصلی بینی است و اما فلک و سویی دو باره است و در نه
 پیوندد گاه اوست و زده دندانها برین بروی است و شکل او سخت ظاهر است و عدد دندانها
 هر دو فلک شانزده است با چهارم از جنس نخستین از کتاب چهارم اندر شرح دندانها
 دندانهای و دواست شانزده رده بر سون است و شانزده رده بر سون است و ازین جمله
 چهار دندان پیشین است و در نه و دندانها تا گویند و ازین آن چهار دندان دیگر است ازین
 هر یکی دو در نه و در نه را رابعیات گویند آن هشت دندان است و سرها آن پانزده است
 چنانکه هر دندانها بر رابعیات چهار دندان دیگر است و در نه است و سرها آن
 نه است و در نه و در نه بر از هر سویی یکی خوردنی است و ازین هشت دندان که گویند و
 بتازی انیاب گویند ازین انیاب شانزده دندان دیگر است هشت در نه و هشت بر از هر سویی
 چهار هشت دندانست چهار در نه بر از هر سویی دو در نه است و سرها آن پانزده است
 و در نه از دندانها آسیا گویند و بتازی طواص گویند و ازین آن که ازین چهار
 دیگر است دو در نه و در نه بر از هر سویی یکی از دندان خورد گویند و دندان آن خرد ازین بر آن گویند
 که ازین سه در نه یکی را بر آید این جمله می رود و باشد و بعضی در نه از این چهار دندان بر این نباشد
 و بر نه ازین بر نا آمدن آن اندر خرد هیچ نقصان نباشد و دندانها پیشین را رابعیات گویند
 و دندان رابع یک شاخت و دندانها اسیر را از جنس سواست بخا بسته است و ازین سویی

هر که حرکت از سویی بالا و شاخ
 دویم اندکی بحشمت خانده اندر شود
 و بر سون دوم بدان درز پیوندد

بد و شاخ وان دندانها را پسین که خرد دندان گویند بعضی را باشد که بخ چهار باشد و باشد
 به شاخ و هج استخوان از احسن نیست مگر استخوان دندان که حس که ما و سر ما پاید و در و کر
 از یکدیگر جدا کند از یکدیگر و رتبارک و تعالی بعد دندانها بر سون از بهر آن زیاد کرد که هم او بخیر و
 مکنون است تا از خاییدن و شکستن و چیزها سخت هم افتادن باشد باب پنجم از غنشین
 از گفتار چهارم اندر شرح مهرها کردن و دشت نامرها نشسته اند در مهرها سی است
 و پنج بخش است نخست مهرها کردن است و دندان هفت است و دوم مهرها پشته است
 و عدد هاء آن دوازده است و سیوم مهرها که کاهست و بناری آن جایگاه قطن کویند
 گویند و عدد آن پست و بر و نه که بنده چهار مهرها عمر است و آن ساست و عمر را پانز
 سرین گویند و پنجم مهرها است که دشت در بران باشد و بناری عضف گویند و عدد آن
 سداست و این سه من از استخوان است و مانند غضروف است از یکدیگر تبارک و نعم ملک
 از بهر چهار منفعت افزند یکی تا این مهرها بنیادی که باشد تر و در راه استخوانها اندامها و دیگر
 دندان پیوسته باشد و دوم را در دند و دشت را از هر سوی بنیاد بچند و کرد اگر در خوش
 تواند بگرد و سیوم تا این مهرها سیری باشد اندامها شریف و تبارک را که اندیش آن باشد
 و از بهر این کار این مهرها را بدان خارها که بدشت آن استوار کرد تا هیچ اسب بدان مهرها
 و آن خارها را از آزاری شناسین گویند و چهارم تا شاخ اندامها مهرها فرو داید و اندر و
 باشد تا هیچ آفت بدان مهرها و شاخ آن را که سید است که میان مهرها کردن و دشت فراموش
 و بیاید است که چون که واجب کرد که در دشت احسن و حرکه باشد و آغاز هر دو از دماغ
 و دماغ چیری است نرم و تارک و آلت حس و حرکه عصب است و عصبها حرکه واجب کرد که
 صلب تر باشد و عصب صلب از دماغ تارک و نرم تر و یابندن مصلحت بود از یکدیگر سخت
 شاخ را از دماغ بر و ناند پس عصب را از شاخ بر و ناند و شاخ را از دماغ قوی تر از دماغ

ان شاخ قوی تر و از شاخ سه منفعت حاصل است یکی آنکه شاخ خون میاخی است همان عصب و دماغ
 که از شاخ اندامها میان بنوی هر اندامی که حرکه کردی دماغ را از هر یک کشدی و بشو ازیندی
 و منفعت آنرا اندان بنوی و دوم آنکه که هر عصبها از دماغ رسیده بودی و اجب کردی که سر هر
 بنده بودی تا هر عصبها در وی کشیدی و چون بدان بن کی بودی بر کردن کمران بودی و سیوم
 اگر هر عصبها از دماغ رسیده بودی عصبها که با اندامها پیوسته است که از دماغ دور تر است با آن
 عصب از دماغ بدان اندامها رسیدی به کشیدن و بهم افتاد دیگر بودی و قوه او اندر جنبانیدن
 اندامها سکو ضعیف شدی پس از یکدیگر این شاخ را اندامها میان این مهرها از دماغ فروخ
 آورد و چون جوی آب که از چشمه بیاید و ازین جوی هر زمینی شاخی برید همچنان از شاخ بران
 هر اندامی از میان دوم و دو عصب بر و یاید یکی از است و یکی از چپ و بداند
 اندامها پیوسته کرد تا راه عصب با اندامها نزدیک باشد و قوه آن تمام تر آمد و بهم افتاد
 و هم چنانکه سرها جویها باید که فراختر باشد از دماغ رده شاخ که اندامها غنشین است از مهر
 کردن فراختر از دماغ باشد و دماغ نیز که در دماغ با با خرسید و هم درختها که اند
 زمین بر آید در دشت سطر بر باشد و سر با یک تر از دماغ چون مهرها کردن خرد تر است و
 و کد شاخ که اندامها دشت فراختر و این هر دو سبب ضعیفی باشند از دماغ که هر این مهرها اصلیت
 از مهرها دیگر از دماغ و سبب اندامها یافته شد و خارها که بدشت این مهرها است کوچک
 تا در خوردن باشد و چون این خارها کوچک است که باشد که جناحها آن بزرگ تر کرده و جناح
 دو استخوان است که از پهلوها مهرها پیرون آمد است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از مهر
 آن گویند که چون دماغ غست که باز کرده باشد و کوچکی خارها این مهرها را بزرگی جناح
 اندامها و چون بیشتر منفعت کردن اندامها او باشد بند و کشاد مهرها او بدان محکم
 نکرد که بند و کشاد دیگر مهرها تا به حرکتها او با سانی باشد و از بهر آنکه عضلهها و عصبها

بسیار کرد این مهرها اندام است شایسته که آن بند و کشا دها خوش باشد از مهر آنکه اعضاها
و عصبها او را عرض محلی است و مرده عصبها که از نخاع بیرون آید و با اندامها پیوند میسر است
اند میان دو مهر و این مهر آنست که این رده تا چار اندام مهرهای بایست و هر راهی که اند
مهر بدید آمدی چون رخنه بودی که اند و کشاده شدی و بدان سبب اند که ضعف
آمدی و بنیاد تن مردم این مهرهاست و استواری او بدانست و نمی شایست که سیبها صغری را
اند روی راه باشد پس از دید کار هر کجا که با احتیاطی حاجب بود این راهها بشک نهاد اند
دو مهر و چنان بساخت که این راه عصب بر کنارها دو مهر افتد که هم بار نهاده باشد اند
بر کنار یک مهر افتد بر سان نیم دایره و نیم دایره دیگر بر کنار دیگر مهر افتد بر سان نیم دایره
ما چون هر دو کنار مهر هم بار نهاده باشد دایره درست که راهی تمام باشد بدید اند و هر
نیم رخنه پیش نباشد با ضعف نکرد و این خاصیت مهرها کردن است و مهرها دیگر که نشان
که از این راه عصب یک نیمه تمام اند روی کشاده شد تن مردم جای دارد که شکر مهر مهر اند
این راه با مهر دیگر با اندازه قوه و مصلحت او نهاد و این راه میان مهر و مهر بکافی کشاده
انرا راه نیم دایره که بر یکی افتد و نیم دایره دیگر که بر دیگری افتد و از هر دو راهی تمام حاصل
و بر هر مهر حسی و زوایا خاصیت ده مهر راست از مهرها پیش و این کما پیشی راهها عصبها
چنانست که نصف بیشتر بر مهر برترین است و کمتر بر مهر فروترین است و هر چه در بدن بر نصیب
انچه برین است میفراید و نصیب انچه فروتر است می کاهد تا مهر دهم رسد راهی تمام بر کنار
ان افتد و این از مهر آنست که بار مهرها برترین مهرهاست که فروتر است و مهر که بار دیگر
بر روی باشد باید که از روی قوتش باشد پس بدین نصیب مهرها فروترین از این راه می کاهد
تا مهر باز کشید بر نقصان این راه اندام یافته باشد و مهرها دیگر که فروتر است از این مهر
دوم آن مهر است از مهرها پیش و مهرها قاطع و مهرها عجز است این راه اندام

پیشتر است از مهر آنکه نخاع هر چه فروتر می آید باریک تر می شود بسبب آنکه عصبها از روی
شکاف و شاخ می فرزند و بیرون می آید و چون نخاع باریک تر می شود این راه او که اندام
مهرهاست شک و باریک تر می آید که با سید و چون این راه تنگ تر می شود و مهر فروتر می شود بدین
یکو آنکه چون راه نخاع تنگ می شود استخوان مهر سطر بر می شود تا هیچ جای خالی نماند و مهر آنکه هر
مهر باریک تر است بدین سبب قوه او بیشتر باشد و چون قوه او بیشتر بود از روی حکم روا بود که راه
عصب اند روی پیشتر است باشد و مهر نخستین را از مهرها کردن خاصیتها است که دیگر مهر
نیست یکی آنکه اند روی دورا کشاده است نه پیشتر است هر دو بر مهر بالا از روی قضا و دورا آنکه
خارها که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست و سیوه آنکه جناحها هم نیست و این هم
از مهر آنست که این مهر چون پنهان کرده است و اند میان عضلهها و عصبها بسیار کشیده شده
و استوار شده و یارده آنست که حرکتها سر کوه پیش نیست یکی حرکت که باریک کردن است
از روی راست و چپ و دور حرکت خیدن از روی پیش و پس اما حرکت باریک کردن و جلد
از روی راست و چپ به بند و کشاده مهرهاست است با سر و این بند و کشاده بدین
که از قاعده سر و گردن داشتست همچون سر و پستان و دو مغاک که اند مهر مهر نخستین است و
استخوانی که اند مغاک شش است و بر باطنی سر و حرکت خیدن از روی راست و چپ بدین
و کشاده مهرها و دور است و استخوانی از مهر مهر دوم بر آمده است از روی پیش بر سان
دندان و اند مهر مهر نخستین نشسته و بر باطنی شده و مهر که با اندام مهرها کردن سرها
مهر مهر دوم نشسته است و بر باطنی محکم در مهر پوسته و منفعت مهرها کردن آنست که کلاه
نفس که از باری قصبه الیه کویند و کلاه طعام و شراب که باری آنرا می گویند هر دو
وی نهاده است و استواری این افها که از روی پشت افتد از روی باز داشته و کلاه
اند پیش نهاده است و کلاه طعام و شراب از پس آن و هر کاه که حرکت کشد از روی پیش

پس مهر نخستین با حرکت کند و هرگاه که سویی راست و سویی چپ بخندند مهر نخستین و دو
هر دو چون یک مهر شوند و حرکت مهر دوم کند و از مهرهای پشت مانده مهر است که مهر بر
آن حارها قوی است و مهر بر سویی راست جناحی است و مهر بر سویی چپ جناحی است
دوازدهم که این دو جناح نیست از مهرهای که بایست که این مهر مهر نخستین از مهرها
پیوسته باشد و بدان مانند باشد و بند کشادها مهرها خطی استوار باشد از بندها و دیگر مهرها
بسیب آنکه با مهرها و دیگر بر روی نهاده است و از مهر استواری بندها و فریها و عا که
استخوانها مهرهاست و آنرا طبیبان از واید الفص که بند و بند مهرها بدان باشد این مهر
دوازدهم که بدان خواست پیوست مهر چنان این زواید بیشتر بایست و مایه که اندک جناح
بکار خواست باشد اندک این زواید و اندک مهری بکار باشد مایه این جای جناح باشد و مهر
زواید اندک مهری را فراید و استخوانهای مهر بدین دوازده مهر پیوسته است و مهرها که از مهرها
بدین مهر دوازدهم پیوسته است و از جمله این دوازده مهر هفت مهر که بالا تر است و مهرها
آن قوی تر است و جناحها نیز بین تر از مهرها که از مهرها پیش او نهاده است با مهری باشد
محکم و مهرها این حارها هم بر سویی زواید و خنجر است مگر حار مهر دهم که مهری که در کنار دوازده
استاده است و مهرها دیگر که فروخت است مهرها حارها آن فرسوی بالا که در جناح که کو
ان حارها که بر مهرها بالاست و روی بدین مهر دهم دارد و حارها و در مهر چنان در
بدان دارد و از مهرها دهم اندک مهرها است استاده است و این مهر دهم مهرها
است نه از روی شمار لیکن از روی مهرها که لا پشت و بیاید دانست که فروز آمدن عدد مهرها
دست اندرین دوازده مهر با که تر آمدن مادر باشد و فروزی مادر باشد و مهرها و مهرها که
و بند حارها آن مهرها است از مهرها که بر بالا است و جناحها آن مهرها است و استخوان مهرها
مهرها پیوسته است و مهرها غیر ساس لیکن سخت باند مهر دهم نشسته است و استوار پیوسته

آن سخت

52

از این که تاه نرست و سه
دیگر که فروخت است مهری است
مهرها پیوسته است و مهرها
از دوازده

کوتاه تر است و بر هر یک مامه های پشت پیوسته و سرها آن به نحای که جالب است پیوسته
و بر هر یک از این پهلوهام عضو و فاست تا پیوستن استخوان بضا و گوشت حجاب بدیج باشد چنان
اند و اب نخستین گفته شد و این پهلوهام چون سیری است از سوی پشت اندامها را که اند
سکه است و پیش این پهلوهام نهاده است تا از جانب که دیدار چشم بروی می افتد آنها را
دارد و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط که بود از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که
از پیش خواهد رسیدن بدست باز توان داشت و منفعت تا پیوستن سرها پهلوهام یکدیگر
بیشتر است از بهر آنکه اگر سرها پهلوهام بهم پیوسته بودی و پیش شکر استخوانها استوار کرده بود
هرگاه که بعد بر شدی یا اگر بادی در شکم چندین آن استخوان هم احشا را فرو گرفته و بر هر
افشرد و داشتی و جایگاه نیک آمدی و نفس باز کشیدن دشوار بودی و منفعت آنکه پهلوهام
چندین باره است آنست که اگر قتی افتد بیکه یا ن پیش رسد چنانکه معلوم شده است و دیگر
تا هرگاه که در نفس باز کشد عضلهها که اندر میان پهلوهام کشیده شود و جایگاه فراختر شود
باب هفتم اندر تشریح استخوانها سینه استخوانها سینه هفت باره است تا با عدد و پهلوهام
که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانها سینه چون منفعت پهلوهام است
حرکتی اندک که آنرا هنگام نفس باز کشیدن می ماند کرد بتواند کرد و چون می بایست که بند
استخوانها سینه استوار باشد و با استواری سرها این حرکت نتوانست بود از بهر آنکه این استخوانها
زیر تراشید و بعضی و فها پیوسته کرد تا این قدر حرکتی که می باید می تواند بود و اندر این استخوانها
سینه غضروفی پیوسته است پس از آنرا چیزی گویند از بهر آنکه با سر نخور مانند و این غضروف هم
سپری است سر معد را و این سر معد را طیبیان فم المعده گویند و این سر معد را حسی وی است
و جایگاه آنرا کست و این غضروف سیر است تا در خفا و استیبا بدان نرسد باب هشتم اندر تشریح
چندین چیز که در بنای الترقوه گویند و این دو باره استخوان است و همچنین یکی از سوی چپ

با استخوانها

بر استخوانها سینه نهاده است و هر یک از این سر بر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر
کف و سر استخوان باز و پیوسته است و نا همواری این دو استخوان آنست که این جایگاه که با
استخوان سینه پیوسته است سطر بر است و کمر تر پس با ریکتر میشود و هفت کمر است و چو
بجایگاه پیوند کف رسد حتی پهن شود و اینجا استوار شود و بدین می ماند که سرها از این استخوان
فراهم رسیده است و میان هر دو و اندکی کشادگی است و پشت خمیدگی است این چهره سوی بالا
و میل سوی پیش دارد و اندر این خمیدگی کف که است که بر سر می شود و کف عصبها
که از مغز فرو می آید در این استخوانها حصار از بهر این حدی که گویند و از بهر این که اندر میان این
هست باب نهم از جزو نخستین از کفزار چهارم اندر سرع کف استخوان کف را بر سر
شانه گویند و سرع او آنست که اندر شانهها هم چون بید است اما نهاده او چنانست که سر
او سوی جایگاه است و سوی دیگر این جایگاه است که بتازی آنرا المکب گویند و پیاپی
اندر بعضی شهرها خراسان سف گویند و برین سرعانی است که قمر او سکه فروخته نیست و
سر استخوان باز و من است که اندر آن مغاک نشسته است و این مغاک بد و کشادگی کرد آن
بدید آمده و برگرد کرد لب این مغاک آن استخوانها خرد است که بتازی العظام السمانیه گویند
از بهر آن معنی آنرا که اندر باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این کف را بر سوی پیوندها
تا اندر حرکتها عضو و فها دست از جایگاه خویش بیرون نیاید بلکه پیوند از سوی بالاست تا
پس بر میاخی عصب و عضله و رباط و وترها این سر که این پیوند بر گوشه برین اوست بخارها
نشت پیوسته است میاخی این غضروف پهن که بدو پیوسته است و میاخی رباط و از این سر که بدو کشا
سر باز است بر دو کنار آن مغاک که من باز و اندر وی نهاده است و استخوان سر من داشته
چون دو مغاک خرد یکی سوی بالا و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالاست طیبیان مغاک الغراب گویند
و از سر این مغاک طی است و مجر کردن پیوسته استوار شده و این پیوندی است که بکدام

۲ دهم باز و پیوسته دستور
شده و این پیوندیت که
نکزار که سر اسخون بازار
مغاک کتف فروتر اید

۵۰ عینی

دوسری بارہ

کویم که بر سر پوسته است از بهر آنکه از سر و است پس ازین سه بار بپوندی دوباره نزدیکی
 است و نیز در پوسته یکی را که سویی اهام است کوخ کویند و پیار سی اهام را انگشت برین
 و دیگر را که سویی انگشت خرد است که سوع کویند و استخوانهای ربع هشت پان است و ربع
 رابع پیار سی خرد کویند و استخوانها پشت دست چهار است و انزله بازی المشط کویند و استخوانها
 انگشتان پانزده پان است هر انگشتی سیاه و این استخوانها به نازی سلامات کویند اما
 استخوان باز و استخوانی است چون مائة میان او بر مغر و حمد او سویی سر و پشت و برین
 او که بکف پوسته است استخوانی کرد چون مهر پوسته و ازین مهر و ازین مغاک که اندک
 کف است بند و کشادی خوش بدید آمده است و آنرا بر باطها اسوار کرده و بر دیگر سویی او
 دوه مهر است و مهر از اصل او یعنی ناز و لواح یکی از سویی بیرون و دیگر از سویی اندرون و این
 استخوان که سویی اندرون است بار یک است و دراز تر و آنرا با هیچ استخوان دیگر پیوند نیست
 و گفته اند که استخوانها ساعد اخیره اصل است دوباره است بهلوهها هر دو بهم بار نهاده و استخوان
 کرده یکی را که آخر او سویی انگشت خرد است ازین بالا اسفل کویند یعنی ساعد فروین و دیگر
 که آخر او سویی اهام است ازین بالا اعلی کویند یعنی زین و اندر هر ساعد بیرون مغاک
 و مهر بیرون که بر آخر استخوان باز و است ازین مغاک نهاده است و ازاده مهر و ازین مغاک
 بند و کشادی خوش بدید آمد و آنرا بر باطها اسوار کرده و بچیدن و گردانیدن دست از سویی
 و از سویی پس بدین بند و کشاد باشد و اندر میان این هر دو استخوان که باخر بار و پوسته ای
 مانند آنکه بر یک رسته اند کندی اند برین باشند که پس بر روی کندی این جای که هم چنان گفته
 است و بکر زبان فارسی کرده تا باشد و آنجا که کندی تمام شود بر آخر او هر سویی مغاک است یکی
 زرق و خرد و از سویی پیش است و دیگر از سویی پس و خرد تر است و بزرگ است و اندرون آن
 مغاک بزرگتر این نیمه که باخر این پوسته است کرده و بدان مانند که راست فرو

۲ و برین در یک پاره پیوند کرده است
و این دو پاره که پیوند نیست

۴ داستان خان دیکرچون

یازده

است قوی که شرح کرده اند مثل جالینوسی و فولس بران کولی دهند

بدان خرده حسنه نهاده است و انکشتان برانکه است و هر يك را ازین استخوانها مشط این
 مروی که سوي کف است قمر کی است هم چون قمر استخوانها خرده و چهار انکشت بدین چهار
 استخوان پیوسته است و انکشت بر با خرده پیوسته و هر انکشتی سه پاره است و هر پاره
 چون استخوانها مشط و خرد و معرکی دارد و هر يك از يك دیگر باریکتر و خرد تر است انکشتان لطیف
 تر باشد و ناخنها از بهر سه کار است یکی تا حقیقت بخارند و بجزها را بران در نورد و دو تا چنان
 خرده بزرگ انکشتان بر بران داشت و سوم تا کارها که بزرگ انکشت باید کرد سرها و انکشت از آن
 شود و بران کار تمام آید و اگر ناخن نبودی خرده از زمین نشو است و گوشت
 انکشتان اندر کارها پهن شدي وضعیف بودی و از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوری
 حق بم بالیدن افرید تا ناقص نشود و بر ما فرید تا انکشته نشود و الله اعلم و احکم بالصواب
 یا آنکه هم اندر شرح استخوانها آنکه یا استخوانها عجز که اندر باب پنجم شرح داده شد و پاره
 استخوان پیوسته است یکی از سوي راست و یکی از سوي چپ و هر دو بزرگ است و این استخوان
 هیچ نام خاصه ندارد لیکن آن موضع که زود است و پهن تر است عظم الحاضه و الحرقه نیز گویند
 و آنچه فرو تر است و از سوي سر دست انرا عظم الوکره گویند یعنی استخوان سرب و آنچه سوي
 است و باریکتر است و در روی سوزانیکست انرا عظم العاشر گویند و سوي استخوان زهار و پیوسته
 هر دو به یکدیگر از پنج است که زهار است و آنچه زاندر دست و پیوسته تر است و زاندر روی
 بندگست انرا حق القدره گویند یعنی حقه ران و مقعد و مشان و زاندر مامه مردان و زنان بدین
 دو استخوان نهاده است و بدین پیوسته و الله اعلم بهی دوازده هم از خر و غنچه بین از
 گفتار چهارم اندر شرح استخوانها پای اندر هر پای سی پاره است و استخوان است بدین تفصیل
 اول استخوان رانست و يك پاره است و دوم استخوانها ساقست و دو پاره است و بر سر ران
 که پیوندگاه رانست با ساق يك پاره است و استخوان است انرا الرضفه گویند و بیاری که دای ران

کویند

گویند و استالک يك پاره است و پاشنه يك پاره و سینه و کف پای که بتازی شط کفند
 پنج پاره است و انکشتان چهارده پاره است هر انکشتی سه پاره مگر انکشت بزرگ که دو پاره
 است این عدد از روی صورت است و لیکن اگر از روی تحقیق شده اند سی و چهار پاره است
 از بهر آنکه بر سوي استخوان ران و بر سوي استخوان ساق از نوعی صلب تر است و پیوند
 آید چنانکه اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمد است پس حاره نبودی ازین جمله
 شد چنانکه از جمله استخوانها دست شمرده آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد و
 استخوان برکت استخوان رانست و آن خمی دارد و پیشتر خر سوي بدین است و لخم میل می
 بیرون دارد و سر زانویل سوي زاندر و در عظمها و عصبها و کلاه سون نهاده بودی و بافتن دیکتر
 نهاده و اگر برین شکل نبودی عظمها و عصبها و کلاه سون نهاده بودی و بافتن دیکتر
 بودی و مردم پای کرده است و استخوان کرد و دست و زانور از بهر این نهاده است و استخوانی است
 و رفتن نشود و استخوان بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند نهاده بودی و
 پایها از هم باز نهاده است و استخوانی رفت از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانویل سوي اندرون
 نداشتی زانورها از هم دور بود ندی برسان زانوها بند بان و رفتن هم چنان بودی
 اندر پای کرد نشستن قدم و عظمها را اندر شکم و آن جای بودی و اندر نشستن بر سر پای
 عظمها ران و عظمها و ساق را بهم که نبودی و اندر نشستن بران و هم چنین بودی و سر
 این استخوان و آن لخمی برآمده است چون کردنی و میل سوي راندر و در برین کردن
 بزرگ پیوسته است و اندر آن معاك نهاده که آنرا حقه ران گویند و ازین مهر و انرا مغال
 بند و کشادی خوش حاصل شده و حرکه ران و رفتن بدین بند و کشا است و فرود ران
 که این مهر بر روی نشکر کردن دو استخوان يك از وی برداشته است و آنچه سوي بر دست بر
 که است و برین سر که ساق پیوسته است دوم مهر است و این استخوان برانجا یکاه که نزد يك

کویند

کویند

این هر دو مهر می رسد پهن تر است و استخوان ساق دو پا است یکی کمتر و وسطی و دیگری
 باریکتر و کوتاه تر است و این دو مابین آن رسید است و هر دو سر او به پهلوی یکدیگر است
 پیوسته است و استوار شدن و میان هر دو از یکدیگر جداست و بر سر این استخوان بزرگ
 دیگری صلب تر پیوند کرده شده است و اندر وی دو معالک ساخته و آن دو مهر که بر آخر
 استخوان راست اندرین دو معالک نهاده و بند و کشاد زانو نیست و از میان این دو معالک
 چیزی آمده است از غضروف نهضت و از عصب صلب تر و آن در میان این دو مهر که اندرین دو
 می باشد اندر رفته و این بند و کشاد بر باطنها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع
 پیدا است پیشتر مردمان کان برده اند که آن اسنالك است و این غلط است از هر آنکه
 اسنالك را ستوان دید و دست بدان نرسد و آنچه هر یک از آن بودند است که گفته ایم که بر آخر
 و آنچه بیرون آمده است بسبب آن پیوند است و از اندرون این قمری است و اسنالك
 اندران قمر نهاده و بر بند و کشاد زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده است که چون
 زانو اندرون این قمری است و سر هر دو استخوان اندران قمر نهاده است و آنرا بر باطنها
 فرو بسته و بستنی که حرکتی اندک باشد لیکن از آن موضع فرار تر و بار تر نشود و این نهضت
 و خشک چون استخوان است و بعضی وقتیکه است و منفعت بزرگ در وی است که هرگاه که
 مردم بزانو بنشینند و هرگاه که برخیزند و هرگاه که معالک باستند بار هر یک برین بند و کشاد باشد
 و اگر این مهر برین شکل بر سر این بند و کشاد نبودی اندرین تشبها و خاصتها از مهر معالک
 و اگر این مهر صلب و خشک بودی سر این استخوانها را بگرفت و از اسنالكها و در شکسته
 شدی و استخوان ساق نهی در دو دشت خنجر سوی پیش است و حتی از آن خنجر میل سوی هر دو
 دانه و ازین سر که قدم پیوسته است حتی میل سوی زانودون در آن دو منفعتا شکل ساق
 منفعتا شکل را یکی است و آن راستی این همان است بدید آمدی که از اسنالك آن حاکم گفته
 اند

آمد و اسنالك میان ساق و پاشنه نهاده است و بند و کشاد ساق تا بقدم می رسد و
 سر ساق ازین موضع که اسنالك اندر وی نهاده است دو مهر استخوان اندران دو معالک
 نشسته است و بر کمرین استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس هر دو پهلوی
 گرد است و این جایگاه که برین نهاده اند به پنهان آرد تا راست بتواند ایستاد و از سوی پس
 سر سوی ساق را دیده است اندک مایه و ازین مهر که بر این گشت بر کست چون برده است
 و از بر سر اسنالك اندر یکدست است تا کف پای پهن باشد از هر کاری که گفته اند و ازین
 که بر این گشت خرد است تا اینجا یکگاه بر سیده است که از پاشنه تا انگشت بر میان نگاه استخوانی
 می نماید کنار او بدان استخوان پیوسته است و آن استخوان از اطبیان به نزد مانند کند و به تاز
 آنرا العظم الزدی گویند از هر یک گشت پهلوی دارد و بر میان کعبه است و استخوانی دیگر است زیرا
 زوئی گویند از سوی پس اسنالك پیوسته است و پاشنه اندر پاشنه نهاده است و دو دانه است
 بیرون آمده است و اندرین زوئی نشسته تا اسنالك را باشد و از سوی پیش استخوانها خرد پیوسته
 است و اینجا یکگاهی که بر این گشت خرد است با استخوان نزد پیوسته چنانکه گفته شد و هرگاه که
 صاحب شج را استخوان نزدی را از جمله استخوانها خرد شده اند و هرگاه که استخوانی جدا گانه شده
 و استخوانها خرد بان چهار پاره است و استخوانها دشت پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است بعد
 انگشتان و استخوانها انگشتان چهار پاره است هر انگشتی سرباره مگر انگشت بزرگ که دو پاره
 است و خرد پای بزرگده است بخلاف خرد دست از هر یک حرکتها و کارها و پای کمتر است و اگر
 کارها کمتر است بسیار وقتها است که برین مینها و ناخوان بر باطنها و زانو باید سخت و اندرین کف
 چیزها که ازین زیر برداشته باشند اندر آن چون کلوخها و شکنها و ناخوان پس ازین کار
 استخوانها و این بند و کشادها خرد و مشط و انگشتان بدید آورده و استخوان زوئی معالک
 تا کف پای تا چنین چیزی را بگرد تا رفیق و ایستادن مردم و آن حررها اسنالك بود و کف پای

۲ پیران امده است چون دو
 دانه و اندر پاشنه دو معالک
 و این دو سر استخوان ۴

چهل
 ۴

از سوی زاندر و نیمی که ده با از زمین برداشتن و تا اندر فاق باها را سبک از زمین برد
 ر بود و بتواند دور ببارک احسن الخالقین و بدانکه عدد استخوانها از روی صورت
 دو نیست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لای که اندر حنجره است و بی استخوانها خرد
 که اگر اسممانی گویند و شرح استخوان لای با شرح حنجره اند جای که خوش گفته اند و اگر چه
 استخوانها هر اندلی اندر باب خوش گفته آمده است اندر این خرد بکر با تفصیل گفته آمد
 استخوانها هر پاره پاره پاره است بدین تفصیل آنچه معر را پیوسته شده است و سازی و برا
 الیا خوج گویند و آن دو پاره است و از چهار در یک لای و سه و نیمی چهار جدا هر یکی
 بدید آمده است و چهار پاره دیوار هاست و یک پاره استخوان و نعلی است و چهار پاره
 استخوان روح است این جمله یازده پاره باشد استخوان مکی شازده پاره است سن سی و دو
 پاره است هر ها کردن و شست و عجز و عصص سی پاره است چیز کردن دو پاره است گفته
 هر یک دو پاره است استخوان سر کف که آنرا قله الکف گویند دو پاره است استخوانها اصل
 اندر هر دوست شصت پاره است بیرون از پاره ها پیوندی از هر دستی سی پاره یکی بازو
 و دو ساعد و هشت خرد و چهار مشط و پانزده انگشتان و استخوانها پهلوا پست
 چهار پاره است از هر سری دوازده پاره استخوانها سینه هفت پاره است و استخوانها
 قهقه دو پاره است و استخوانها پای بیرون از پاره ها پیوند شصت پاره است و استخوانها
 دو پاره است و ساقها چهار پاره و در نهان زانو ها و دوشالک و دو پاشنه و در و ر
 و در و زدی و هشت خرد و ده مشط و پست و هشت انگشتان و بعضی از اصحاب شرح
 حق الفخر را دو پاره شمرده اند جدا گانه و کرده حق الفخر با استخوان قهقه یکی شمرده اند
 اگر بقول نخستین گیری استخوانها اصلی و دو نیست و چهل و هشت پاره باشد و اگر بطلانها
 پیوندی جمله بکر که آن شازده پاره دیگر است دو پاره اندر هر دو دست و هشت پاره

یازده

بسی دندان

هر دو پاره

یعنی هم از ششید و کوتاه کرد تا آن عضوه که بد و پوست است بخوشن کشد و هرگاه که
حق اهل کرد و کشد عضله در آن کرد تا آن عضوه جای خوشن باز شود و هر عضله باین آن
که حرکت آن بدو است اگر عضوه که راست عضله که کمر و اگر کمر است هم چنین عضله
کوچک و غشای چربیست از نصب و باط بافته برسان حریر و بر روی اندامها دیگر چون
و جگر و سپرز و حجاب و راندر و شکم بر همه پهلوهها برسان آستری اندر کشیده است و
صفاق و غشای غشایست لیکن قوی تر است باب دوم از اجزای و در از گفتار چهارم اند
شناختن عضله که حرکت اندامها روی برانستند و از اندامها روی پیشانی
و بلك چشم و چشم و چشم و لبها و فک زوین و جمله عضلهها این اندامها چهل و پنجست بدین
تفصیل عضله پیشانی یکی و عضله رجنسار دو و عضله لب چهار و عضله پینی دو و
چشم و بلك چشم بیست و چهار و هر چشمی دو ازده و عضله فک زوین دو ازده اندین باب جمله
را شرح داده آمد انشاء الله عزوجل اما عضله پیشانی عضله است باریک و پهن و اندر زوین
پیشانی است و باوی امیخته است چنانکه پوست از وی جدا نمیشود و حرکت پوست پیشانی
و حرکت او بدینست و اندر زوین و خول باندن بلك چشم و بر داشتن یاری دهد و پوست این
عضلهها بدین اندامها پیوسته است از هر آنکه این اندامها را استخوان نیست و عضله رجنسار
دو است از هر سوی یکی و بعضی از حرکت لب هم بدین دو عضله است و این هر دو عضله بدین
و بدین نام معروفست و هر دو را به تازی العصلان العربیة ان گویند و هر یکی را چهار رباط
که از چهار استخوان رسته است که از وی دو رباط یک رباط از هر طرف رسته است و آن
او بگویند هر دو لب پوست است و هرگاه که این شاخ شخ کند لبها را بویب سوی زیر کشد
و رباط دوم هم از هر طرف رسته است و لحمی از هر استخوان سینین این رباط که از سوی راست
رسته است اخرا و از سوی چپ آمده است و بگویند دهن پست است و از هر سوی چپ

دور دی عضله



و حرکت کشان چشم بدین دو عضله است و دو عضله دیگر اندر دو گوش چشم اندر
 سکره و این هر دو یک تار از آن نخسین است و در هر دو برآمده است و هم می آید
 بلك زین پوست و حرکت فرو خور این چشم بدین هر دو باشد هرگاه که هر دو عضله
 کش چشم را تمام فرو خوراند و هرگاه که یکی را افقی شد چشم تمام فرو خورید و آن گوشه که
 افت از آن سوراخ باشد کشاده بماند و بلك عضله دیگر است باندون چشم که عصب
 مجوف را نگاه دارد تا بوقت آنکه مردمه گری بلك نگاه کند بگذار که آن عصب کش شود
 و چشم برون خور این عصب اندر شریح عصبها یاد کرده شود و سبب آنکه این عضله
 شکل عضله او دیگر است اصحاب شریح بعضی گفته اند دو عضله است و بعضی گفته اند
 عضله است و بدین سبب اندر عدد عضله چشم و بلك چشم خلافی افتد و اندر
 جالینوس عضله چشم نیست چه را می آید و عضله خاصه چشم شش است از این شش
 چهار کرد که چشم نهاده یکی برین گوشه که سوی گوش است و دیگری برین گوشه که سوی
 است یکی زرو یکی زبر هر یکی چشم بسوی خودش میبندد و دو عضله دیگر است برین
 نهاده که چشم را بگرداند و بلك زرو برین راه حرکت بدین نیست یکی حرکت باز کردن دهن
 حرکت فرار کردن سیوم حرکت میبندن و حرکت باز کردن بدو عضله است که استخوان بلك
 بسته است و گردان بر کردن است و ترا و بر نخندان پوست هرگاه که این عضله کشد
 را فرو کشد و دهن کشاده شود و حرکت فرار کردن را چهار عضله است و از این چهار عضله
 دو عضله را عضله صلع گویند و این هر دو عضله زمران عضله دیگر است و از آنکه از بطن
 از دماغ رسته است و بدو نیز یکست و سببی که بدو در دماغ باز دهد و غلظت با
 و دماغ معلوم کسبه است که عصوی بغایت نرمی و نازکی و از هر آنکه این عضله حسی
 و نازک و دماغ بدین نزدیکی است و هر آسبی که بدو رسد ببلغ باز دهد و غلظت باشد

افزید کار

68

69

و بعضی

زیرین

ویت و آن دو عضو شریف تر که جایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان بنا گوش است
که راه شنوایی اند و دیت و دوم استخوان کاسه است که موضع دماغ است و محل بصر
و وهم و فکر و عقل و تخیر و محط و اصل حسها اوست و اگر فک زهرین جنبان بود دماغ
و این همه عضو ها را هم جنبانندی و حاسه ها شوریدندی و اندر جنبانندی دماغ خطر
و زیانها بزرگ بودی و فک زهرین ازین هم دور است و از جنبانندی او هیچ مضرت نیست پس
از روی حکمت اولی تر آن بود که فک زهرین جنبانند و آنچه گفته اند که مک زهرین جایگاه دو عضو
شریفست و بران جایگاه دو عضو شریف تر پیوسته است و دو عضو شریف دماغ را و کاست
شنوایی را کفتم و شرف معلوم است اما شرف شنوایی بر دنیا ای و بویالی از بهر آنست که مردم
از مادر بی دانش و فضیلت مردم بدانش اوحشی باشد و راه دانش اوحش شنواییست و اگر
شنوایی نباشد هیچ نامور و ساد و دل و نادان بماند و اگر نیست که هرگز از مادر که زاید
نمواند اوحش و نتواند گفت و کال بماند و از ناسای و ناگوایی این نقصان نباشد و میاید دل
که مردم را فک زهرین سبک است و کوچک و سبک تر از فکهای هم جانور است و فک هم جانور
سبکی است و بزرگ از هر منفعت نخستین از حرکت فک حاسدن حوز دینهاست و حوز دینها
مردم لطیف و نازک و میوه ها رسید و گوشتها و چغنه لاجرم حاجت بود که فک زهرین او زین
باشد و جانور آن دیگر بعضی دکانند که استخوانها شکند و بعضی بمانند که علف ایشان بنا
سخت است چون گاو و جوم و مانند آن لاجرم ایشانرا اساجه بود بداند که زهرین بزرگ باشد و بداند
فک هر جانور را از جنبان حاجت بود از زانی داشته و الله اعلم و احکم بالصواب باب بیست و
انچه در دین گفته اند چهارم اندر شناختن عضله ها و حرکت کردن و حرکتها سر کردن و حرکتها
یکی حرکتیست خاصه سرایی حرکت مهر کردن و دوم حرکتیست بزرگ با مهرها کردن سیم حرکتها
خاصه مهرها کردن و او ان حرکتها را که زنده است یکی حرکتیست سوری پیش دوم سوری قفا و سیم

و بر بر بر آمد است و به بلوی من نخستین اینجا که باط جفت دوم از وی رسته است و بر
 و بر باط جفت دوم بر پیوسته و بر باط جفت چهارم بر جفت سیم است با هرگاه
 که این حصه چهارم شش کدک را اندانی که از شش جفت سیم بوده باشد راست شود و بر باط
 و چهار عضله دیگر است که مل حاصله سر سوی راست و چپ بداند و از این چهار دوسوی
 پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله دیگر بر سوی فافا نهاده است یکی
 بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پیش است از منم دوم با حراستخوان سر پیوسته است
 و دو که از سوی قفا است از منم نخستین با حراستخوان سر پیوسته است هرگاه که این دو
 پیش شش کدک اند حرکتی که سر سوی پیش باشد باری دهد و هرگاه که چهار عضله یکسان
 حرکت سر راست بدارند و هرگاه که از این چهار عضله یک عضله شش کدک سر سوی آن عضله که اندک
 فزونی و اما عضله حرکتی که مشترک ده است از منم جلد و عضله سر را کردن سوی پیش آرد و
 نه بر سوی نهاده است و سوی کدک که طعام و شراب را کویند به منم نخستین و دومین پیوسته
 است هرگاه که آن سر شش کدک که سوی بر می است سر را تنها سوی پیش آرد و هرگاه که آن شش
 کدک که سوی منم است سر را با کدکین کردن سوی پیش آرد و چهار رجعت دیگر است که سر را با کدک
 جالینوس اندرین باب یاد کرده آمده است که می گوید یعنی جالینوس این عضله را اندرین
 تنها چنان باشد که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله که همیشه یکی
 یک عضله باشد و عضله که کونان از منم آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی از نشانها
 هر یکی را عضله شش کدک رو باشد که کویند این عضله یا زده است و رو باشد که کویند دوازده
 و رو باشد که کویند سیزده است این حکایت حواجر ابو القاسم می گوید از جالینوس و من اندرین
 جالینوس می گوید که اندر جلد عضله قاصد یاد می کند موضع عضله سیم که اندرین کتاب یاد کرده
 آمده است می گوید که عضله است که از قاعده استخوان سرین رسته است و در آن او بیزنی کرید

ان غلط

و با استخوان

و با استخوان فر و می گویند که ترک اندر منم سر راست پیوسته است و از حرکت او بر آن اند
 می آید و میل بسیار کند سوی اندرون و اندر بعضی نهاده این عضله با چند عضله دیگر پیوسته
 یا بند کن عضله از پس ظاهر و گاه باشد که باید عضله را بند و گاه باشد که با دو عضله را بند
 و از بهار نیست که راست کدکیند عضله آن بازده است با دوازده یا سیزده و این مغنی
 اندر جوامع جالینوس باری بدین عبارت الفصه الثالثه منشاها من قاعده عظم الوتر و
 عضله او را فی الحقیقه متصل بالاجزاء الاسفل من الرابطة الصغیرة فعضل الفخذ قلیلا و عیلة
 کثیرا من الجانب الاخر و قد یجد هذه الفصه متصله بفصلات آخر حقیقه فخره متصل بها
 عضله واحدة و مرة عضلمان و مرأجل ذلك يجوز ان يقال ان الفضل للحرکة للوراء
 عشر و اثني عشر و ثلث عشر علی الجملة اندر عدد این عضله ها سخن مضطربست و جالینوس
 را از کتابها که بشیرع نقلی دارد سه کتاب است معروف یکی کتاب شرح الأعضاء و در کتاب
 عمل شرح الأعضاء و سوم کتاب منافع الأعضاء و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد این
 عضله ها با یکدیگر برابر نیست و حواجر ابو القاسم اندر شرح منافع الأعضاء می گوید من سخنها
 جالینوس که اندر هر کتابی گفتند اندر عدد این عضله ها یک با دیگر برابر ننواستیم کرد و عبار
 او اینست لم یکنی ان اطبق کل واحد من هذه الفصول علی نظایرها فی العدد الدی
 و هذا الكتاب لا یجوز فیما نقوله فی هذا الكتاب فی السهو و هذا الا فرما من ما یل کلام
 فی هذا الباب بکلامه فی کتاب عمل التشریح و فی کلامه فی شرح الفصل و لم یعد شیئا غافا
 فی الفضل ها هن و من ماقاله فیها و یایدخ است که تشریح عضله ها چنین مشکل تر باشد
 از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب می آید و عرض از بار گفتن این سخنان
 تا اگر کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضله ها قوی مطلقا باید مخالف این کتاب
 یاد کرده آمده است بدانکه این قول مطلقا نادرست است و بدانکه خلاف اینست

با یکجا است و چند است چنانکه اندام جوامع جالینوس می آید که عدد این عضلهها بیست و شش است از هر سوی سر زده و از پهلوان نیست و شش می آید که عضله پنجم را سر عضله ششم چنانکه ابو القاسم البشاورى از وی حکایت کرده است و این عضله دیگر را که من حکایت کردم که موضع عضله مالت وصل میکند هم سر عضله ششم است و شش عضله ششم را و بیاید دانست که اگر چه اندام این عضلهها و عدد عضلهها بعضی اندامها دیگر اصطلاح است فایده شناختن عضلهها بر جای است و اندامها از آن اضطراب هیچ نیست از پهلوان که شناختن عضلهها آتست که اگر اندام حرکت اندامی خلل پیدا کند چون شش یا سستی یا در زدن یا یکسلیکی طیب دانند که حرکت آن اندام از کدام موضع است و یکدانه عضله است علامتی که آنرا باید کرد موضع آن عضله فرایند و چون موضع آن عضله را دانست معلوم باشد اگر اندام در حلقه فی است هم زبان نماند و از پس حرکت را با حرکت نماند که حرکت ساق بدوست و اندام عدد عضلهها این حرکتها هر چند تفاوتی هست و از آنست که هر دو قولها سخن در آن میگرد و بگوید بپشتی هم عضله است اندام هرانی نه عضله است و آن ران نهاده است سوی پس و سر بر آن نهاده است و یکی اندام دیگر که زانو نهاده است و آن پنجگانه یکی عضله است در ران از استخوان تنی که رسته است و یکی ران فرو آمدن است و تا بر میزدن استخوان ساق رسیده است اینجا که کماز گشت بر نهان است و ساق اندرون بد و پیوسته است و حرکت او ساق بر زانو میل او سوی اندرون باشد بر ساق و قاصان که در میان قصبه های پودارند و از عضله حرکت ساق هیچ نرسد تر از این عضله نیست و عضله او از پیکاه استخوان چهار رسته است و فرو آمده است هم پسوی اندرون آن و با استخوان ساق پیوسته است هم بر آن موضع که عضله نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر ران او و میل پسوی اندرون باشد و از حرکت هر دو به یکبار ساق را نیست بر آید و عضله سیم و از

استخوان

پس باو گشتی
نیست

پیوسته بی پاشنه آنت و کاروانست که قدم را سوی پیش پا کشید چنانکه میل او سوی ^{پشت} باشد و بدین کشیدن لغو است این و نیز قدم بر مین بایستد و عضله سیوم از سر قصه بیرون ^{ساق} رسته است و رنگ او چون رنگ باشکافت و او راویزی ظاهر نیست هم این دو عضله زود آمدن ^{خستین} اثر دیک پیوندگاه بی پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضله هم چون یاری است از دو عضله ^{خستین} و هرگاه که این دو عضله را آفت رسد پای ارکار نشود اگر چه دیگر عضلهها بسطیده باشد و اگر عضلهها را آفت رسد و این سه عضله بسطیده باشد با دو عضله نخستین بسطیده باشند مرد بتواند ایستاد و بوقی اندر رفت و سه عضله دیگر است که استخوان دم را و انگشتان را بر زور و کشد و ^{از} سر دیک عضله دیگر است از سر بیرون قصه ساق رسته است و از هر سر این بر یک تراست و او راویزی است بر یک و بدو بخش کشته است و اندر میان پاشنه و گوشه استخوان ساق فرو رفته است باز ^{پشت} قدم اندر آمدن است و یک بخش به بند و کشاد نخستین و سومین انگشت وسطی و بیرون پیوسته است و دوم به بند و کشاد انگشت نخستین و دومین حصر و مستقیم پیوسته است این هر دو و نیز این چهار انگشت را بر زور و کشد و عضله دوم هم از سر این قصه رسته است از فروتر از این عضله کوچک تر است چندیم نخستین باشد و نیز او را بر یک تراست و بدو بخش است یکی بخش بند و کشاد نخستین باشد و نیز او را بر یک تراست و بدو بخش است یکی بخش بند و کشاد نخستین و سومین حصر پیوسته است و دیگر بخش به بند و کشاد نخستین و سیوم مستقیم و هر دو و نیز این هر دو و نیز کشد و از سر این هر دو و نیز لغتی فرونی میانه است و هر دو فرونی یکی کشته است و بدو و کشاد ابهام پیوسته است و او را نیز همان فرو کشد و عضله سیوم از سر اندر و فی قصه ساق رسته است و عیان هر دو قصه فرود آمدن است و نیز او را با استخوان خود پیوسته است و فرود ترا از آنها آن حرکت این عضله قدم فرود آید و از زور این عضله خرویی به بند و کشاد نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را بر زور آن چنانکه میل او بیروی اندرون باشد و عضله هفتم از استخوان

ران رسته است و بدان عضله نیز یک که و تراوی پاشنه است پیوسته پس اندر یک ساق از وی جدا گشتست و زور او فرود آمدن است و اندر کف پای کسترده شده چون آستری باشد که نظام و نهاد استخوان خرده و مشط و انگشتان را نگاه دارد و بیاید دانست که مقدمات ^{اصحاب} تشیع این هفت عضله را که یاد کرده آمدن عضله ششم بدین تفصیل دو عضله انگار وی یک برخاسته کربی پاشنه است و کفشد که یک شاخ اران و نیز اندر کف پای کسترده شده است و عضله سیوم از زور و چون یک با سکان است و چهار را انگشت وسطی و بیرون بر زور و پیوندگاه ابهام و مستقیم را خم دهد و جالینوس اندکتاب منافع الاعضاء شش عضله یاد کرده است و این عضله که بر یک باشکافت است و آنرا که و ترا و اندر کف پای کسترده شده است یک عضله شمر دانست پس بر میان سخن گفتن توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالات سیم اندر ^{کتاب} عمل بشر گفته است که این دو عضله که و تراوی پاشنه است از بیرون پاشنه و تراوی ^{خستین} است و عضله شمرده شده و ترا و ترا و ترا و کف پای کسترده شده است این سخن دلالت میکند بر آنکه این عضله است به جز و نیز همان عضله که بر یک باشکافت است نیست و اندر کتاب تشیع عضلهای که بر یک این عضله که و ترا و اندر کف پای کسترده شده است عضله است که از استخوان ^{پشت} ران رسته است از سوی بیرون و از جلان دو عضله که و تراوی پاشنه است جداست و این تفاوت اندکتاب جالینوس از بر آنست که بعضی پیش ازین شرح کرده است که اندر بشر ^{شده} بود است و اعتماد بر قول آخرین باشد و هم او که بدک این عضله هفتست این جمله باید که معلوم باشد و از هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله که است و از سر قصه اندر و بیرون ساق رسته است و هم بهلوی آن قصه فرود آمدن است و نیز او را پیوسته است و نیز دیک ابهام پیوسته است و از حرکت آن را بر زور آید و عضله دوم هم از این قصه رسته است و هم بهلوی دیک عضلهها نهاد است و با استخوان نخستین از استخوان ابهام پیوسته است و او را بر کشد و عضله سیوم اندر میان هر دو قصه نهاد

باد چنان

و در او هم با بهام پیوسته است اندر دلازای و کار این عضله هم کار عضله دوم است عضله
چهارم از سرفقه پروین ساق رست از سوی اندرون که بقصد اندرون پیوسته
اندر میان عضله فرود آمده است و از وی چهار رت برخاسته است که چهار انگشت را
بر می آورد و عضله پنجم از این قصه رسته است و در او هم با بهام پیوسته است و با بهام را
کشد و عضله ششم هم از این قصه رسته است و عضله بار یکست و در او و عنبر پیوسته است
حرکت او عنبر میل بسوی بیرون کند و عضله هفتم هم از این قصه رسته است و در او فرود آمده
و بر عنبر پیوسته است هرگاه که این عضله و عضله نخستین از این هفت گانه حرکت کنند قدم بزرگ
و هرگاه که یک عضله شش که قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم بخار و عضله
نهاد است اندر هر دو یک نیست و شش عضله است و از این جمله پنج بر پشت پایی نهاد و آنست نزد
انگشتان و از حرکت این پنج عضله هم انگشتان را حرکت بسوی بیست و یکست و یک
عضله اندک پایی نهاد است نزد یک استخوانها مشط پنج عضله از این جمله انگشتان را سوی
جسارند و در عضله یک با بهام را یکی عنبر را فرو برد و چهار عضله دیگر نزد یک استخوانها
نهاد است بند و کشاد خستین را از چهار انگشت بر فرود آورده و عضله که باز اندر رست
انگشتی و عضله نهاد است و هرگاه که هر دو عضله حرکت کنند بندگاه خستین سوی زیر میل
و هرگاه که یک عضله شش کند انگشت سوی آن عضله میل کند اینست عضله پای و دندان
چون عدد عضله حرکت را نه نیست و شش عضله شش و عضله حرکتها را چهار است و عضله
حرکتها را که بر ساق نهاد است پیست و هست و عضله که اندر هر دو قدم نهاد است پنج
و در شش رت صد و بیست چهار عضله باشند و اندر جوامع جالینوس هم آید که جمله عضله این عضله پا
و بیست و نه عضله است و ابو القاسم بن ابی صادق می گوید اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند
عضله را در او بار شمرده اند و چند عضله زاده گفته اند و عدد عضله را بد رستی یا ضد و هجده است

و اندرین

بر انبوی را در خورد او عضله است
و از جمله عضله یک عضله است

29

که هر يك بلكه كند از دماغ بیرون آمدست و این کندها را بتاریقی که گویند و منفذ نر گویند و
 باها ذکر این تعبیه بسیار خواهد آمدن باید که معلوم باشد چون حفت نخستین از پیش دماغ
 و از پیش دماغ فرو می پرون آمده است چون دوسر پستان و حسن بوییدن بدان باشد از
 اندکی گویند از همسایگی هر یکی عصبي آمده است محوف یکی که از راست رسته است
 چپ آمده است و یکی که از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده است و هر دو به یکدیگر
 اند و بهم پیوسته چنانکه می میان هر دو اند که کشاده شده است و هر دو یکی کشته و فاختر
 شده پس یکی این موضع بی شک فاختر باشد و این موضع را جمع را جمع نور نام کنیم باز هر دو
 از هم جدا شده اند و بدو شاخ کشته بدین شکل  و آنچه از سوی راست آمده است
 بسوی راست است با کشته است و چشم راست اند آمده و آنچه از سوی چپ آمده است هم بسوی
 چپ با کشته است و چشم چپ اند آمده و هر دو باها فاختر شده و گرد گردیت جلیدی که
 نصر است اند آمده این قول حالینوس است و درست اینست و دیگر آن کنند که عصب است
 چشم چپ آمده است و عصب چشم چپم راست آمده است اما این شکل را که یاد کرده شد و
 مجمع نور را چهار منفعه است نخستین آنست که تا نو بهر کاند میان این عصب چشم می آید اگر
 چشم را افق رسد اند این مجمع نور گردد شود و جمله بدی چشم می آید اگر بک چشم شود و بدی از این
 چشم درست و قوی تر باشد تا نو چشم افتد سیه ضایع نشود و بدی که نشود و آن بهر اینست که
 گاه که بک چشم فرو گیرند یا اگر کشید چشم دیگر قوی تر گردد و بهتر بیند و نقشه عنبیه فاختر گردد
 دور آنست که هر دو چشم را یک موضع باشد یا فاختر دیده باشد یا بار رساند باید صورت
 دو نماید و این موضع که این خبر را می آید به اندام جمع نور است نه بدی که هر گاه که حدقه یکی برتر
 آید و یکی فرو تر بسبب برافزودی حدقه و عصب نور افزوده شود شدت احوال گردد و در
 چیزی را و بیند و این از اینست که هر دو عصب که از جمع نور آمده اند کشته است از راست یکدیگر

۴ میان تنی و این عصب را بدی عصب
 شناسند که عصب مجوف گویند
 و بعضی میان او چند است که
 سوزنی با رنگ بر آن بگذرد

بگفته

بگفته باشد و جگر که مجمع نور از آن آمده چنان باشد که از دو جای می آید با کوی که بک عصب
 از جای بلند تر جری آید و دیگر از جای فرو تر تا بدین سبب بک جگر دو چیز ماند و چون این
 عصبها را این برافزودی یافتند و هر دو عصب حدی که صورت آرد و راه راست از یک حال
 مجمع نور باز از اندام اندی مجمع نور هر دو چیز بک صورت کرد و اندر زمان منفعه سیوم است
 که راه عصب محوف از قبل تا بعد در دو راست چون اند و مانده راه هر دو یکدیگر پیوندند بر
 یکدیگر اعتماد کنند چنانکه دور دست یکدیگر بگیرند و تیرا کنند و از مجمع نور این عصبها
 مبداء دوم است نزد یکدیگر مابین دو راه هم برتر شدن و فرو آمدن کمتر باشد و اگر
 این مجمع نور بودی همیشه عصبها از هر طری باز بگردنی هم آن بودی که از راست یکدیگر بگردنی
 و بیشتر در مان اند و بیشتر وقتها بک صورت از دو صورت دیدنی و منفعه چهارم اینست که این
 مجمع نور هر فرد را مبداء دوم است نزد یک چشم تا قوی تر باشد و بصیرت تمام تر باشد هم چنانکه
 از هر زمین بزرگ که در هر چشم دور باشد و راه آب باریک باشد اگر آن آب بدین زمین آید
 زمین به یکبار سیلاب نشود و بعضی آب یابد و بعضی آب نیابد پس نزدیک زمین آب کمتری
 و آب اندکی جمع کسد و هر گاه که آب کمر بر آب شود راه آب کشایند تا زمین به یکبار سیلاب
 شود و این آب کمر این آب را چون مبداء دومین باشد و آب از وی قوی تر بیرون آید این مجمع
 نور بصیرت را هم چون مبداء دومین است ذلك بقدر اللطیف الخیر حفت دوم از پیش بی
 نخستین رسته است و هر یکی را تعبیه است اندر سر که چشم بک نشاند آمده است و
 نش شاخ شده و هر شاخی فضله از عضله چشم پیوسته و قوی حرکت بدین عضله می رساند
 و حفت سیوم از کناهما میان نگاه دماغ رسته است چنین که بک نمد دماغ اندر پیش او شده
 و بک نیاند پس اوخته است که از دماغ رسته است با حفت چهارم را تعبیه شده است و باز
 جدا شده و بهر شاخ کشته است بک شاخ او را راه بیرون آمدن از حفت دماغ یعنی ک

کوشش

سوره اندر آمدن عرق سباتی اندر اندرون قحف یکی است و شرح عرق سباتی بجایگاهش
گفته آید و این راه اندر استخوان حجر است و این شاخ چون بیرون آید بگردن فرواید و فرو
رود تا از حجاب اندر گذرد و بر احشا که فرجه است بر آید و شود و شاخ دوم از استخوان
صدع بیرون آمدست و این شاخ با شاخی که از حفت پنجم است پیوسته گردد و شاخ پنجم
از حفت دوم بیرون اندر و سر بخش گردد و یک بخش بسوی گوش و چشم که آید که سوی گوش است
و بعضی صدع پیوند در عضله حاییدن و با برویشانی و بلک چشم و بخش دوم بسوی گوش
چشم آید که سوی بینی است و اینجا که گفته است که این عصب بدان شبه فرو رود و اندرون
بینی فرو آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سوم اندر مندی که از بهر استخوان
شد است اندر استخوان حنجره فرو آید و از اینجا بدو بخش شود یک بخش اندرون شود
اندر دندانها و یک بخش از دندانها بر آید و شود و بخش دیگر سوی بیرون که آید و اندرون
پوست حنجره و سر بینی و لب بالایی بر آید و شود و شاخ چهارم اندر مسدیدی که از بهر استخوان
پشت است اندر فک بالایی فرو آید و بیشتر از عرق سباتی اندر طبقه زبان که گفته است
حاست ذوق بوی رساند یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرو آید و اندرون دندانها از
و اندر گوش است بن دندانها و اندر لب زیرین بر آید و شود و حفت چهارم از پس حفت پنجم
رسته است و همان اندرون قحف با حفت پنجم آمیخته گردد و بار از عرق سباتی جدا شود و یکبار فرو
آید و حاست ذوق بوی رساند و حفت پنجم رضا عفت یعنی ذوق و گوشتی گفته اند هر
از این حفت او عصب است و گوشتی گفته اند هر فردی که شاخ میشود و یک شاخ اندر غشا
که از اندرون گوش بر آید و شده است و حصه ششیم بوی میرساند و شاخ دوم اندر ریه
که اندر استخوان حجر است اندر آمد است و این بقدر اعور گویند و عرق سباتی که از بهر
چند کی را که تحت چینه است و این عصب یکی از بهر است که راه این عصب اندرون

بلش

باشد و مسکود تا همچنان باشد که از ابتداء دور آمده است تا اندرون عصب صلب
میشود و چون بیرون آید با عصب حفت پنجم آمیخته شود و بیشتر از عرق سباتی بیرون آید
و بعضی سیم که بیرون می آید است پیوسته گردد و قوه حرکت بوی رساند و اینجا که
عصب گردد که از حفت پنجم بصله صدع می پیوندد و باید دانست که حاست سمع اندر
عصب پنجم از بهر آن است که می بالستی که بیرون باشد و هوای میرسد تا سمع
حاصل میشود و سبب سودن هوا مرین عصب را واجب گردد که بیرون صلب تر باشد و بدین
سبب این عصب از بهر بار پسین دماغ ناست که باشد و حفت ششم از پس حفت پنجم
رسته است و بوی پیوسته و بعضی از باطنها ناگویی که هر دو یک عصب است پس از عرق
حدا شد است و بیست و شش بخش که هر سه بخش اندر ریه که اندر آخر در زکامی است بیرون آمده
یک بخش بصله حلق و بن ریه پیوسته است تا با حفت هفتم را باشد اندر جنباییدن ریه
و بخش دوم بصله کف آمده است و بیشتر از عرق سباتی که بیرون است پیوسته
سیم اندر ریه که عرق سباتی از عرق سباتی بر آید و فرو رفته است و با حفا پیوسته و اندر ریه
نخچه رسیده است از عرق سباتی چند شاخ بر خواسته و بعضی از حفت که بیرون است بالاداد
پیوسته و چون از حفت اندر گذشت است و بیست و هفتم از عرق سباتی که بیرون است بالاداد
سته است و باز کشته و بالاداد آمده و بعضی از حفت که بیرون است بالاداد
شاخها را بدین سبب العصب الرابع گویند و بعضی از این شاخها اندر ریه و دل و ریه
و ریه و شریانها بصله شش بر آید شده است و باقی فرو رفته است و از حجاب اندر گذ
و با آن شاخی که پیش از این گفته آمد است که از حفت ششم با حفا فرو آید و آمیخته است
و با حفا پیوسته و حفت هفتم از ریه دماغ رسته از آن موضع که از ریه خارج است و چند
کشته است و بیشتر از عرق سباتی که از ریه بر آید شده و اندکی بعضی پیوسته که میان حضور

ورق و عطر لای پشته کشت و الله اعلم از نوع سیوم از گفتار چهارم باب سیم اندر شناختن
عصبها که از نخاع رسته و از مهرها کردن بیرون آمده است عصبها که از مهرها کردن
بیرون آمده است هشت حفت است حفت نخستین از نقه مهر نخستین بیرون آمده است
چنانکه اندر متنوع این مهر یاد کرده آمده است و اندر عضلهها سر برانده شده است و قوه
حسن میسر اند و این عصب بار یکست از مهر تا احتیاط این بود که این نقه سبک باشد چنانکه
معلوم شده است حفت دوم از نقه که میان مهر نخستین است و مهر دوم بیرون آمده است
و بزرگ بر آمده است بسوی قفای مهر و بسوی پیش بازگشته است و بر پوست سرست
کوش و حوالی آن برانده شده است از مهر تا که عصب نخستین بار یک بود و به حوالی سر
برسیدی و باقی عضلهها پس کردن و بعضیهای پهن پوستست و قوه حرکت می رسد حفت
سیوم که میان مهر دوم و سیوم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش کشت و یک بخش
اندر عضلهها که حرکت بچپ کردن بدانست پوستست و از آن موقع بر آمده است و بخارها
مهر کردن پوستست و بر باطنها به شکل عشا که از سر آن خارها رسته است با وای میخند شده
و هم چنانکه بلاین باطنها بسوی کوش بازگشته است و اندر آن حوالی برانده شده و اندر
بها بر کوش پوستست با کوش را بتواند جنبانید و بخش دوم سوی رخسار آمده است و
عضله پهن و عضله صریح برانده شده است و اندر باطنها به عضله کوش نیز رسیدست و قوه
حرکت بدین جایهای می رسد حفت چهارم از نقه که میان مهر سیوم و چهارست بیرون
آمده است و هر فردی بدو بخش شدست یک بخش بزرگتر سوی قفا آمده است و اندر عضله
اندر آمده و نزد یک خارها مهرها رسیده و بدان خارها پوستست و از وی شاخها برخاسته
بعضی از این شاخها بعضیهای که مشترکست میان سر کردن پوستست و باقی فردا
و بعضیهای که حرکت مهرها بدانست پوستست و بخش دوم و سیوم که کوچک تر است

از نقره

سوی

سوی پیش آمده است و با حفت پنجم آمیخته شده حفت پنجم از نقه که میان مهر چهارم و پنجم است
بیرون آمده است و بدو بخش شدست یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر و مهر بر سر این بخشها حفت پنجم
یک بخش سوی پیش آمده است و دیگر سوی پس رفته و این که کوچک تر است بدو یک کف
آمده است و اندر عضله کف برانده شده و بخش دیگر بدو شاخ شدست و یک شاخ بر عضله
پهن که بر رخسار است پوستست و بعضیها که سر کردن از سوی پیش رند و شاخها دیگر
بشاخها حفت ششم و هفتم که فرود و بحجاب سودند اندر جوامع جالینوس شرح این حفت
برین تفصیل می آید و حواصی ابوعلی اندر قانون همی آرند که این عصب بدو بخش شدست و
بخش فرود سوی پیش آمده است و بعضیها رخسار و بعضیها که سر کردن را سوی پیش رند
پوستست و بخش دوم بدو شاخ شدست و فرود آمده است و بحجاب پوستست و شاخ دیگر اندر
میان این شاخ و بخش نخستین بحباب کف آمده است و نیمه زیر آن کف پوستست و ابو القاسم
بنویسند شرح کتاب جالینوس می گوید هر فردی بدو بخش است و یک بخش سوی قفا آمده است
و اندر عضلهها سر کردن و اندر پوست وی برانده شده و بخش دوم بدو شاخ شدست و
حفت ششم و هفتم آمیخته شده و فرود آمده و بحجاب پوستست و شاخ دیگر اندر میان این شاخ
نخستین بحباب کف آمده است و نیمه زیر آن کف پوستست و ابو القاسم بنشانی می آید
شرح کتاب جالینوس می گوید هر فردی بدو بخش شدست یک بخش سوی قفا آمده است و اندر
عضلهها سر کردن و در پوست وی برانده شده و بخش دوم بدو شاخ شده است یک شاخ
سوی پیش آمده است و بعضیها رخسار و بعضیها که سر کردن را سوی پیش آرند پوستست و شاخ
دیگر کوچک تر است و اندر میان این شاخ و این شاخ نخستین بر آمده است و نیمه زیرین از کف
پوستست و اندر عضله کف برانده شده و چیزی که از این عصب باقیست با شاخها حفت چهارم
و سیوم آمیخته شده است و فرود آمده و بحجاب پوستست و اندر وی برانده شده و حفت ششم

و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از پس یکدیگر نخست و هر سه یک هم آمیخته شده است پس
 شاخ از ده و از هر فردی شاخ عضله کشیده و بحجاب انداخت و اندرین عضله را بکند
 شد مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخ بی عضله نرسیده است و از هر فردی غصی
 خاصه جداست و از مهر نخستین از مهر هاء پیشتر که بر این نخچه است شاخ بیرون آمده
 و بر چهار شاخ آمیخته شده است و باین عصب که ستود بیامدست و بقدر کف انداخته انداخته است
 از اینجا بیرون دست انداخته و سارخ و ساعد و کف دست آمده و بر آکند شده و اینجا بکف
 آمده است از این عصب آن جزو دست که از جفت آن جزو دست که از جفت سیم است و اینجا
 آمده است از جفت هفتم است و اینجا بکف بر آمده است از جفت ششم شرح این هر سه انداخته
 جالینوس روشن تر است و برین جمله می آید و اینجا انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 اعلم با چهار رماند و شش جفت عصبها که از مهر هاء پیشتر بیرون آمده است عصبها
 از مهر پیشتر بیرون آمده است و از ده جفت است نخستین از مهر که میان مهر نخستین
 و دومین است بیرون آمده است و هر فردی بدو شاخ شده یک بخش که بزرگتر است انداخته
 که میان پهلوها سفید است و انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 بر فته است و جفت هفتم از مهر بیرون آمده است بیرون آمده است و بیرون آمده است و بیرون آمده است
 رسیده چنانکه یاد کرده آمد است و جفت دوم از مهر که میان مهر دوم و سوم پیشتر بیرون
 آمده است و جفت سیوم از مهر که میان مهر سوم و چهارم است بیرون آمده است و جفت چهارم
 انداخته که میان مهر چهارم و پنجم است بیرون آمده است و جفت پنجم از مهر که میان مهر پنجم و ششم
 است بیرون آمده است و جفت ششم از مهر که میان مهر ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت
 هفتم از مهر که از میان مهر هفتم و هشتم است بیرون آمده است و جفت هفتم از مهر که از میان
 مهر هشتم است و نهم است بیرون آمده است و جفت نهم از میان مهر نهم و دهم بیرون آمده است و جفت

دهم از میان مهر دهم و یازدهم بیرون آمده است و جفت یازدهم از میان مهر دهم و یازدهم بیرون
 بیرون آمده است اما جفت دوازدهم از مهر که انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 اما جفت دوم بدو بخش شده است و یک بخش بیرون است بازو رسیده است و قوه انجا رسیده است
 و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقیست آمیخته است و شاخها گشته و بعضی بیست انداخته است
 و انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 و بعضی انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 و بعضی انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 حرکت می رسد و هر چه از مهر هاء پهلوهان برین بیرون آمده است که آنرا بی پهلوهاست گویند انداخته
 عضله که انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 از ده بیرون عضله و یکدست است و بدین عصبها که عصبها بیرون آمده است و در فته و بیضاغ پیوسته
 و قوه حیات و غذا بوی می رسد و الله اعلم بالصواب از نوع سیم از کف چهارم و بیرون آمده
 شش جفت عصبها که از مهر هاء بیرون آمده است عصبها که از مهر هاء بیرون آمده است
 جفت است از مهر جفتی و جمل این عصبها مشترکند انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 است و انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 و شاخ انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 عصبی دماغی بالان آمیخته شده است و دو جفت باقی را از آن جدا می کنند و آن است که از مهر بیرون
 شاخها بزرگ بر فردی و بیرون آمده است و بیرون آمده است و بیرون آمده است و بیرون آمده است
 باری آمیخته است و شاخ دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است باری آمیخته
 است و بار هر دو یعنی شاخ جفت سیم و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است و بار هر دو
 جدا شده انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته
 است و بقدر رسیدن و انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته انداخته

شناختن عصبها که از هر هاء عجز و عصص برود آمد است عصبها که از هر هاء
 و عصص برود آمد است شش جفت است و يك فرد از اين جمله سخت از هر هاء عجز
 آمد است و جفت نخستين بالان عصبها که لباق فرود آمده است امخته شده است و هم
 اندران عضله پراکنده و در جفت باي و سخت که از هر هاء عصص برود آمد است حمله
 اندران عضلهها و قصب و اندر نفس مصب و اندر عضلهها مثانه و مقوده و اندر عضلهها که
 از اسحقان عجز رسته است پراکنده شده اينست جمله عصبها و عدد آن بي و هشت جفت
 و يك فرد و الله اعلم حيز و چهار را در گفتار چهارم اندر شناختن رگها که از جگر رسته است
 و از او رد گویند از جگر چهارم از گفتار چهارم با نخستين اندر شناختن رگها که از
 رسته است از جگر و رگ رسته است یکی از جانب مقعر و ديگر از جانب مذهب آن رگ که از
 جانب مذهب رسته است اجوف گویند و آنرا که از جانب مقعر رسته است باب گویند و اين رگ
 که او را باب گویند زاندر و ن جگر به مع شاخ شد است و اندر جوامع باليتوس می آید که هر
 به مع شد است و اين بخشها شاخها بسيار روست و اندر نیمه مقعر پراکنده شده است
 و بکارها جگر سید است و اين جایگاه که اين بار بهر از جگر برود و است بهر
 بخش شده است و هر بخشی رگ است از اين هشت رگ دور رگ کوچک تر و شش رگ که در
 دو که کوچک تر است یکی بروده که او را امعا اثنا عشره میگویند پوست است تا غذا از وی می کشند
 و شش رگ در دهان یا کاهش گفته آید و رگ دوم اندر نیمه برآمده پراکنده شده است تا هر غذا که از
 که باید بکشند و آن شش رگ که گفته آمده است بلبه رگ آن نزدیک باب بعد برآمده است
 ظاهره پراکنده شده است از سوي راست تا اين ظاهره را غذا دهد از هر انگر باطن معده را
 اندر وی است غذا باید یا نباید اندر باب پنجم یاد کرده آمده است و رگ دوم جانب پسر
 آمد است تا ویراغدا دهد و انچه پس از آن آمده است بدو بخش شده است بلبه بخش بسوي
 فرورفته و انچه پس از آن آمده است بدو بخش شده است بلبه بخش بسوي



عم و شاخ ديگر بشرد ديگر ثوب
 امده است و اندر وی
 پراکنده شده تا وی را غذا
 دهد

م و شش رگ حده یا کاهش گفته آید
 و شش رگ از جگر باطن معده را
 در ویست غذا باید

و انچه پس از آن آمده است بدو بخش شده است بلبه بخش بسوي
 فرورفته و انچه پس از آن آمده است بدو بخش شده است بلبه بخش بسوي

بر بالار آمدن است این بخش را که روی بالار آمده است بحجاب اندام است و اند
 وی بکند شتر و در یک بار یک از وی شاخ رده است و در حجاب پراکنده شده است و تا
 او را غلاف دهند و این حجاب بیرون آمدن چون برابر دل رسیده است از وی رگها بار یک
 بیرون آمده است چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شد تا غلاف و میرساند و باقی حجاب
 بخش شده است یک بخش نزدیک گوش است دل آمده است و بدل اندام و این رگ نیز
 کترین رگ است از رگها دل از هر آنکه هم رگها دل از هر نسیم هوا رسانیدن است و این رگ
 از هر غلاف رسانیدن است و بسبب آنکه غلاف غلاف تر از هواست این رگ که راه خداست بر
 تر است و این رگ این جایگاه که بدل اندام آمده است دو عشا اندر وی پوشیده است
 و عشا این صلیب تر هر عشاهاست و اندرین دو منفعت است یکی آنکه این رگ از جوی
 راست دل بسوی شتر رفته است تا ویرا غلاف دهد بعنایت از وی این رگ بدین عشاها
 پوشیده شده است تا خون که از وی بتراند سخت رقیق و لطیف باشد زیرا که غلاف شتر خونی
 لطیف و رقیق نباید و این عنایت از هر آن رفته است که این خون که اندرین رگست قریب الیه
 بدل و اندر وی چنان چخته شده است که خون شریان و بریدی شده است و شرح این شریان
 و بریدی اندر جایگاهش گفته آمد و بخش دوم کرد دل اندر کشتن است و اندر اندرون دل
 رفته و اندر وی پراکنده شدن موی نیز باند از خویش غلاف و میرساند و بخش سوم بسوی
 جیب دل میل کرده است و بسوی مهره پنجم از مهرها پشت آمده است و روی بیکه کرده و پس
 اندر پشت بهلو بر سون از بهلوها سینه و اندر عضلهها آن پراکنده شده است تا غلاف می
 و بخش چهارم اندل بر کشتن است و از وی لخمی شاخها زده بار یک چون موی و اندر فرسوی
 که سینه را بدو بخش کرده است و اندر کوشی نیز که اجلا هست پراکنده شده و باقی نیز در یک
 آمده است و از وی دو شاخ بیرون آمده و هر یک نیز بسجیر کردن رسیده و لخمی که از وی

ستوانها
 است پس ازین یاد کرده آید اما این دو شاخ هر یک نیز یک شاخ شده است و هر دو شاخ با
 سینه فرو آمده است یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ و بعضی روف جوی رسیده است و از
 شاخها اندر آه شاخها بار یک بیرون آمده است بعضی اندر عضلهها میان بهلوها پراکنده شده
 و بعضی اندر عضلهها که بر وی سینه است پراکنده شده و آنچه بعضی روف جوی رسیده است
 لخمی اندر وی پراکنده شده است و باقی از لخمها باز کشتن و بر بالار آمده و لخمی شاخها اندر
 که حرکت کف بدانت پراکنده شده است و بعضی فرو آمده است و در عضله راست که بر شکرها
 پراکنده شده است و از هر یک از شاخها سر بر آید پیوسته است چنانکه یکدگر در وید و شاخ
 که از بخش چهارم یافتست بهیچ بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چنانکه
 از بهلوها سینه غذای دهد و بخش دوم هر دو کف می دهد و بخش سوم بسوی کردن آمده
 و اندر عضلهها کردن پراکنده شده است و غذای دهد و بخش چهارم اندر مهره شش مهره از مهرها
 کردن اندر آمده است و بر بر شدن است و بخش پنجم نیز که از است از مهره و بر بر شدن است
 و چنانکه شاخ شده یک شاخ اندر عضله که بر سینه نهاده است و کف را چنانکه پراکنده شده
 و شاخ دوم اندر عضله بزرگست که اندر بر بر شدن است پراکنده شده است و شاخ سوم نیز
 تراست بر باز و یکدگر شده است و اندر دست پراکنده شده و این رگ ابطی گویند و آنچه
 از بخش چهارم اصل نخستین که چنانکه بخش شده است و گفته اند که بر پس از یاد کرده شود
 حشر کردن بگردن آمده است و پیش از آنکه دور اندر شود هر یک بدو بخش شده است و ازین بخش
 یکی بیرون تراست او را و داج ظاهر گویند و دیگر را اندرون ترا و را و داج باطن گویند و پیشتر
 را و داج را رگ جان گویند و این و داج ظاهر گفته آمد هنوز اصل و داج است آنجا که از
 کردن بر آمده است بدو بخش شده است یک بخش یکی بسوی پیش کرده است و اندکی بسوی
 نیز فرو کرده اند که باز بسوی بالا آمده است که چنانکه در کشته و از چهره بسوی قفا آمده

و شش در جان من

بر آمدن است و از میان بر پیش
 میل نموده بخش دوم میل
 بسوی پیش نموده است و از میان

بر ظاهر قفا و بخش نخستین که در او است آمیخته شده و اکنون نام او داج میشود که آمیخته
 شده است و پیش ازین که باین داج آمیخته شود از وی شاخها بسیار برخاسته است باریک
 و بعضی باین باریکی نتوان دید که چون باز عنکبوت است و ازین شاخها دو جفت رگ
 خاسته است یک جفت سوی پهنای کمر فست و از اینجا که استخوانها جگر کمر است
 آورده اند این جفت رگ نیز اندر آن سر سگدگر پوست است و جفت دوم هر دو سر یک
 برآمده است بر ظاهر کمر و یکدیگر پوست و ازین جفت سه رگ حاصل آمده است بیرون از
 باریک که آنرا بتوان دید و ازین سر رگ یکی بر روی کف کشیده شده است و در آن کف
 و قیال از ویست و دو دیگر از هر دو سوی کفی باز در یک کف با وی پیامده و نزدیک
 از آن موضع بگذشته است و اندر آن حوالی برآکنده شده است و یک دیگر با نیز بیک سر باز
 پیامده است و اندر آن موضع برآکنده شده و این داج که یاد کرده شد پس این هر دو بخش آمیخته
 اند و در بخش شده یک بخش را در رگ نرسیده است و از وی شاخها بسیار برخاسته و
 فک بالا برآکنده شده و شاخها دیگر بزرگتر هم از وی برخاسته و فک زیر آمده و در وی برآکنده
 شده و ازین هر دو گونه شاخها که یاد کرده آمد شاخها اندر کمر در آن رفا و اندر عضلهها
 و حوالی آن برآکنده شده است و بخش دیگر اندر حوالی سر و گوش برآکنده شده است و اما در
 باطن هم بر وی نهاده است و از وی برگشته و اندر راه شاخها از وی برخاسته است و
 شاخها که از داج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمل اندری و جگر و عضلهها
 برآکنده شده است و آخر آن نزدیک در زکامی است و اینجا از وی شاخها برخاسته و اندر عضلهها
 و عصبها و باطنها که اندر میان مهر نخست و دومین است از مهرها گردن برآکنده شده
 است و از وی رگها باریک چون موی نرود یک بندگاه سر و گردن آمده است و سر برشته و
 عشا که بر خلف دماغ برشته برآکنده شده و حتی بدنهها تخف فرود می افتد و آنچه بماند است با

در زکامی اند و نه برآکنده آمده است و از وی شاخها در غشاء دماغ برآکنده شده است و با
 غذا دهد و عشا را تخف پوسته کند مگر این غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا را
 غلیظ تر است و او را القشا الخین گویند و الصفتی نیز گویند پس بدنهها تخف بیرون آمده
 است و بعضی تخف پوسته و او را غذای دهد و شاخها که از اندرون تخف است حتی غشا
 اندرونین پوست است و این را القسا الرقیق گویند و او را غذا دهد پس اندر دماغ برآکنده
 شود و این عشا را با غشا غش پوسته کند و اندر دس حوالی که میان بخش نخستین و دومین
 دماغ است کشا دگست که خون اندر وی گرد آید آنرا معصره گویند و حشر شاخها حوا
 این معصره آمده است و بعضی از آنکه بدی حوالی رسد شاخها هم آمیخته شده است و عشا که
 کشته از بهر آنکه حاجت است بر کها بزرگتر که آن خون را از معصره بگذرد پس این کها نزدیک بخش
 نخستین آمده است از دماغ و با شریانی که اجاست آمیخته شده و او را غشاها که از الشک
 الشیمه گویند یافته شده است و شریخ دماغ جایگاهش گفته آید باب سوم از جزو حشر
 از گفتار چهارم اندر شناختن رگها است که بدست اند آمده است و دای
 یکی رگ کفی است و آنرا قیفا گویند و دیگر ابطی است اما قیفا ل سار و اندر است یعنی از
 شانی برخاسته است و اندر وی عضلهها و اندر پوست بازو برآکنده شده است و چون بند
 گاه ساعد سید است و بخش شش شش است یکی جیل الدراع و بظاهر زید الدراع نهاد است پس
 بسوی بیرون میل کرده است تا نزدیک زید کاسفل آمده است و اندر ظاهر خردگاه برآکنده
 است و بخش دوم بمیان فرو آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و یک رگ شریخ
 آن ککل است و بخش سوم فرو آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و این
 با سلیق است و ابطی حقی اندر بازو و شاخها زده است بعضی اندر عضلهها بازو برآکنده شده است
 و بعضی بیاعد رسد است و اصل ابطی چون نیز در یک بندگاه ساعد سید است بدو بخش

لیک بخش دوم فرست و بشاخی که از قیال نزدیک فرست پیوسته شد
 و اندکی باوی برفته پس از هر جدا شده اندکی سوی اندرون میگرد است و بر قیال
 انگشت خنصر و بیست و یکم با انگشت وسطی رسیده است و حق از وی هم اندر حوالی
 انگشتان پراکنده شده است و بخش دوم نزدیک ساعد چهار شاخ شده است و یک شاخ
 پیاپی است و اندر ساعد آنجا که نزدیک خرد است پراکنده شده است و مجرده بر سر است
 و شاخ دوم هر دو ساعد بر آن شاخ غنشین پراکنده شده است و شاخ سیوم در میان
 ساعد پراکنده شده است و شاخ چهارم شاخی بر کت و ظاهر برآمد است و یک شاخ او
 باریک شاخ از قیال پیوسته است و یک لعل است و باقی از سالی است اما لعل از میان
 نگاه ساعد ادا کرده است و سراسر میل اندون دارد و بر سبب برآمد است و سبوی
 الا علی که دست او همچنان دور بر روی رفته است و بدو شاخ شده است بر صورت
 لام یونانی و شاخ بالاین بر کناره و از لعل آمد است و بر سبب اندر آمد است و اندر قیال
 ابهام و اندر میان ابهام و مسجعه پراکنده شده است و شاخ زیرین بکناره رندا اسفل آمد
 و سبب شاخ شده است و یک شاخ بمیل وسطی و مسجعه آمده است و بان شاخ که از سر و رندا
 مسجعه آمده است امتیحه شده است و یک کشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و مسجعه
 و آن اسلم است و شاخ سیوم به نزدیک خنصر و بیست آمده است و از آن شاخ اندر هر دو
 انگشتان پراکنده شده است و الله اهل باب چهارم از جزو چهارم از کف تا چهارم
 اندر شرح محسن و مر از اجوف بخش دوم از اجوف سوی زعفران آمده است و آنجا که
 اجوف از هر که بر آمده است و بدو بخش شده است و یکی بسوی بالا بر آمده است و شرح آن
 یاد کرده شده است و این بخش دوم روی سوی زیر گرد است و بسوی میل کرده و پیش از آنکه
 با سحر آن من پشت رسیدن سر روی یکیده کرده و از وی شاخها باریک چون موی بیرون

و سبب شاخ شده و یک شاخ
 بیانی انگشت وسطی و مسجعه
 آمده و پراکنده شده است
 نم

آمد است

۹۷

آمده است و بغیر فکده راست آمده و اندر وی حوالی وی پراکنده شده پس از وی شاخ
 دیگر بر خاسته است بزرگ و این هر دو شاخ را طالعین خوانند و هر دو یکدیگر پیوسته است
 بگردن و یکی یکیده راست و گردن ها بدین کلمات را با اندکی خون که غذا او را باقی
 کشد و آن خون غذا کرده شود و آب سوی مثانه رود و ازین دور که از یکی که سوی کرد
 چپ آمده است شاخی بر خاسته است و مردان و زنان از خصه چپ آمده است و از سر آن شاخ
 دیگر بر خاسته است و یکی خصه راست و دیگر خصه چپ آمده است و باقی چنانکه گفته آمد
 آمده است و بر روی یکیده و پس روی بنشیند فکده و بر نزدیک هر دو شاخی از وی بر خاسته
 و بدان من اندر آمده است و شاخها دیگر اندر عضله که نزدیک هر دو است پراکنده شده است
 و شاخها دیگر بر خاسته است سوی تهی که و بعضیها شکم اندر آمده است و باقی پراکنده شده
 چون با خر مهره پشت رسیده است بدو بخش شده است و یکی بسوی راست آمده است
 و یکی بسوی چپ آمده است و هر یکی بر آن عود آمده است و پیش از آنکه بر آن رسد از هر یکی شاخ
 بر خاسته است یک شاخ بر عضله که حوالی هر دو است پراکنده شده است و شاخ سیوم در میان
 که بر استخوان پیرین نهاد است پراکنده شده است و شاخ چهارم را اندر ظاهر سرین و اندر مقعده
 پراکنده شده است و ازین رگها مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است
 و این رگها مردان را از فوق بر است از هر قضیب و زنان را این رگها اندر رحم یا لبر آمده است و
 پیوسته و مشارکت رحم یا بیست آنها بدین رگها است و شاخ ششم اندر عضله که بر استخوان
 زهار است پراکنده شده است شاخ هفتم ببالا بر آمده است و اندر عضله است که بر شکم
 نهاد است پراکنده شده است و ازین رگها با هر کالی که که از سینه فرود آمده است و بر کوی
 شکم پراکنده شده است پیوسته و اندر جوامع خالینوس میاید که مشارکت رحم یا بیست
 بدین شاخ هفتم است و این رگها بر میان یونانی امضا ناگویند و بتاری ذات الراسین باشد

دوم شاخها بیست چون موی
 اندر زیر ضنای پراکنده شده
 و شاخ پنجم را از اندر گردن هم
 و گردن مثله و حوالی آن پراکنده
 شده است و مردان را از هر قضیب
 و مثانه و حوالی آن پراکنده شده
 است

۹۵

یعنی باد و سر و شاخ هشتم اندر داند و زبانی نهج امد است و اندر وی بر آید شد است
 و شاخ نهم اندر عضله اندرون از عضله آن بر آید شد است و شاخ دهم اندر
 ران اندر است از سوی بیرون و بیوی که امد است و باخر که از سوی بستان
 و بیوسته و بعضی این را اندر عضله خصیه بر آید شد است و آنچه بران امد است
 را از وی برخاسته است و اندر عضله سرین بر آید شد است و پس از آن بران اند
 شاخها از است یک شاخ اندر عضله که بر پیش آن نهاده امد است و شاخ دیگر اندر عضله
 زیرین آن امد است از سوی اندرون و اندر باطن وی بر آید شد است و شاخها از
 دیگر هم باطن ران بر آید شد است و باقی خون بر بندگاه زانو رسیده است و بخش
 بخش بیرون بر قصبه کوبیده ساق فرود امد است تا بندگاه استالک و بخش میانی اندر
 بندگاه را فرود امد است و از وی شاخها اندر عضله شکم ساق بر آید شد است و باقی
 شاخ شد است و یکی اندرون ساق پنهان شد است و دوم میان هر دو قصبه فرود امد است
 تا نزدیک قدم رسیده است و بخش بیوی بخش اندرون نیست ساق فرود است تا آنجا که از
 بر هند است و سوی اندرون فرود امد است و میل بیوی پیش دارد و بران را صاف گویند و
 این هر سه بخش یکی گشت است و چهار شاخ شد است و دو شاخ از سوی بیرون و دو شاخ
 امد است و در از سوی اندرون بقدر اندر بر آید شد است و آن دو شاخ بیرون یکی
 حوالی اکس حصه بر آید شد است و دوم با شاخ بیرون از بخش اندرون که بر آید امد
 آنچه شد است و اندر قدم بر آید شد است و چهار شاخ از کف ران و رانها
 باب نخستین از جز و پنجم از کف ران چهار شاخ بر آید کرد و در رانها بر وی کلی اندر
 دو جوهر است یعنی اندرون دل و جایگاه تنی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
 از جوهر چپ دور بر امد است یکی بر کمر و یکی بر ران و آن شریک است و صلیت شریان است

و این هفت باب است

که او در طبقه

که او در طبقه است بر یکدیگر پیوسته و لیکن این را که کوچک را این خاصیت نیست و این
 سبب او را بر ران و دیدی گویند و طبقه اندرون از شریان صلیت است و این از شریان است
 که حرارت غریزی و روح این را که همه تن برسد احتیاط کردن امد که داشتن این هر دو اندر
 واجب بود که جگر از یک کار رتبار و نعم این کار را که است این هر دو است بهر دو و
 از بد تا استوار باشد از بهر آنکه روح را اندر رانها حرکتی است قوی و آسوی این حرکت
 نخست بر طبقه اندرون اندر بدین سبب از بد کار رتبار و تعالی طبقه اندرون را
 صلب تر از بد تا بقوه حرکت روح پایدار و این نیز از آن جهت است که رانها از
 که جوهر است جگر نزدیک است و این نیمه را بعد کشیدن و هضم آن مشغول کرد و در رانها
 از نیمه دیگر و باید هر یک کاری را که میکنند که قوام تن اندر آن کار بسته است و الله اعلم
 و احکم بالصواب باب دوم از جز و پنجم از کف ران چهار شاخ بر آید شد است و شریان و دیدی
 این شریان و دیدی از دل سوی بخش امد است و اندر وی بر آید شد است از هر دو و
 یکی که ماحول لطیف که غذا را شاید بد و رسد و دوم آنکه نسیم هوا از شش بد و رسد
 و بد و ران را می آرد و این شریان یک طبقه است از بهر آنکه می بایست که وی نرم تر باشد و از آنکه
 و است از وی می آید و حرکت انقباض و انقباض سبب کشش و حرارت دل تمام تر بخش می بایست
 و این از بهر آن می بایست که شش عضو نیست و از اسکون نیست و پیوسته است و حرکت
 حرکت او را از بهر دو کار بر یکست که اندر بدی و اندر بدی که جانور آن که انسان رنند هم
 تر از آن هیچ کار نیست یکی آنکه حرکت انقباض نسیم هوا از بیرون بخود کشد و معقل
 می کشد و بد و بد را ساند از این نسیم که بد و می کشد و راحتی باید و حرارت غریزی بر وی
 چنانکه کسی آتش را آهسته اندر مد تا بر او و دو دور آنکه حرکت انقباض نسیم که بد کشد
 باشد و حرارت او سوخته و دور نال شده باشد از وی بیرون کشد و عضوی که او را هیچ سکون

و دو کار بدین می که مصحلت هم است اند روی بسته باشد خونی که غذاوی که در دبا
 که اند اندامها دیگر خفته شده باشد و به تمام خونی رسیده تا او را دیگر باران خون
 بناید بخت تا این دو کار را بنماید و دیگر خونی که پیوسته متحرک باشد اند روی چیزی
 نشود پس از فرد کار بتدریج و تعم این شرایط را در بدن متوازی با حرکت انبساط و انقباض است
 و انسان باید و خونی که در او است نخست اندام خفته می شود پس بدین که بوی می رسد و
 فرونی که از دل بوی می رسد این خون زود غذاء وی می شود و هم چنانکه شش دل که منفعة
 می رسد که یاد کرده آمد از دل نیز و مکافات بد و می رسد یکی آنکه غذاء همه اندامها خونیست
 که اندام دیگر خفته شده است و از راه رگها با اندامها می رسد و اندامها از تمام می پذیرد تا آنرا
 غذای دهد و غذا شش خونیست که در دل خفته می شود و از راه این رگ بوی می رسد و در رگ
 جگر فرونی که دل بوی می رسد از دل نیز رنج و مشغولی غذا را بدین از وی بر میدارد و غذا
 بوی می رسد تا عدل اندامها که اندامها که است باشد باب بیوم از جزو خمر از کفها
 چها را اندامها شش خونی شریان بزرگ این شریان بزرگ از سراطا لیس و سراطا لیس است
 و اینجا که از دل برآمده است و شش از وی برخاسته است یک شش که در یک راست است
 دل اندام کشته است و اند روی پرانده شده است و شش دیگر بیوی حریف است دل اندام
 و اند روی پرانده شده است و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر و یکی جزو تر بزرگ بیوی
 فرو آمد است و دیگر بیوی بالا برآمده است باب چهارم اندامها شش خونی شریان که بیوی
 بالا برآمده است این شریان که بیوی بالا برآمده است بدو بخش شده است یکی بزرگتر بیوی
 سینه برآمده است و لورب نمه راست آمده است و بیوی شش شده است و شش را شریان
 سبانی کویند یکی بیوی راست آمده است و دیگر بیوی چپ هر دو به نزدیک و در اح اندام
 رسیده است که اندامها شش خونی او را داده کرده آمده است و هم چنانکه در احها پرانده شده

عضوی

تمام خفته می شود و زود
غذای گردد تا زود

سبایا

سبایا نیز پرانده شده است چنانکه یاد کرده آمد و شش سیم بیوی چپ اندامها سینه
 و پهلوها سینه و اندام حوالی حشر کردن و اندام شش من بالاین از هر جا که گزین پرانده شده
 و از اینجا بیوی کف آمده است و با اندامها دست آمده و بخش دوم بیوی کف دست آمده
 و چنانکه شش سیم و از بخش نخستین پرانده شده است باب پنجم از جزو خمر از کفها
 اندامها شش خونی سبانی این شریان سبانی هر یک چون بزرگ رسیده است بدو بخش
 شده است یک بخش بیوی پیش آمده است و دیگر بخش بیوی قفا فست و اینجا بیوی پیش
 آمده است و شش شده است یک شش از اندام رقت و اندام رقت و عضلهها که از اندام
 دهن است پرانده شده است و شش دوم در ظاهر برآمده است و اندامها پیش کوش و عضلهها
 اندامها است و لحنی شش از وی اندام رقت و این عضلهها بماند و باقی ششها بسیار گشتند
 و میان سبایا آمده است و فنها که از بیوی راست است برآمده است بدو بخش که از بیوی
 چپ آمده است پیوسته شده است و اندامها که کشاده و این بخش که بیوی قفا فست هم بدو
 شش شده است و یک شش که کهنه است لحنی از وی برآمده است و اندامها که حوالی بند
 کشاده است پرانده شده است و لحنی سینه که نزدیک در زای آمده است اندامها است و شش
 دوم که بزرگتر است اندامها که اندامها استخوان حریف است اندامها است و ششها بسیار
 و شبکه اندامها که شبکه از شش او مام شده و از ششها او را ششها و درید که ششها
 فرو آمده است پیوسته شده است و دهنها هر دو اندامها که کشاده شده است ناقه و حراره
 غریزی اندامها شش این پرانده است که روح وقوع حراره غریزی پرانده است و هر دو
 خویش ششها و دردی برنوا شده و نهاد ششها و دردی فرو آمده است تا غذا از وی
 شریانها فرو می آید و موافق ترین نهادی اینست از هر یک که ششها شریان فرو آمده بود
 و ششها و دردی و دردی هر یک غذا ششها شریان رسیدی وقوع حراره و روح که پیش او

رو نیز بیوی چپ پرانده
شده است

رست
عمر

۲۶ ششهای دردی غذا ششهای
شریانهای فرستد بدین سبب
نهاد ششهای شریان پرانده
است که قوت روح و قوت
حرارت غریزی

۹۹

می آید غذا را باز میگردانیدی و دفع میگردانی و آن شاخه از غذای بهر مانی و خشک
 شدی و مغز آن حوالی آن رسیدی و شبکه که اندر زرد مغز نهادست میان
 استخوان و میان غشاء صلب چون شریان لحمی اندوی بکند مزاج دیگر که در بین
 ندهی بد مغز بر شود تا رسیدن خون شریان بد مغز که مخالف مزاج اوست و برنگ
 نباشد باب ششم اندر شناختن شریان که بسوی زرد آمد است اما شریان بزرگ
 که بر فرو آمد است سخت راست پیاوست تا نزدیک مهر چرخ از استخوانها مرست
 و این مهر برابر دست و موضع شش بخاست و حایل میان شریان و استخوانها مرست
 شش است چون بدین مهر رسیدست راست فرو آمد است تا نزدیک استخوان
 و تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاست و اندر یک
 شد و از او اندر قصهها شش بر آید شدست و هم چنین بر آید مهرها شش
 از وی برخاستست و بدو بخش شده و یک بخش سوی راست آمد است و یک بخش سوی
 چپ رفته و اندر میان پهلوهوا اندر مخرج اندر رفته و بر آید شد و چون از بار رسیدن
 اندر گذشت است و در شریان از وی برخاستست و هر دو بحجاب اندر آمدست و بسوی
 راست و چپ وی بر آید شدست و از پس آن دو شریان دیگر از وی برخاستست و در
 شاخهها بسیار شده و اندر مهر و بیکر و پیرز بر آید شد و یک شاخ از بیکر
 آمد است و بمثانه آمد و اندر وی بر آید شد و یک شاخ دیگر از وی برخاستست و
 رودها باریک و ورده و چون بر آید شدست و در شریان دیگر از وی برخاستست و
 کوچک تر است بگرد چپ آمد است و اندر وی و حوالی وی بر آید شد است و در شریان
 دیگر که باقیست یکی بدین کرده آمد است و دیگر بدان کرده رفته تا کرده مقداری آب
 که اندر خون شریان بود از وی بکند چهر بسیار رفته بود که بدین معنی حاجت مند شوند و اندر

واما

و اما غذاء نه پیش از این بدیشان رسد پس دوشریان دیگر برخاستست و یکی بدو خصیه
 آمد است و دیگر بدو خصیه و آنچه خصیه چپ آمد است و یک شاخ شریان کرده
 چپ با وی باشد و باشد که این شریان که خصیه چپ از جمله آنکه کرده چپ آمده باشد
 آنکه خصیه راست آمده باشد همیشه از اصل شریان آید و باشد که این شریان که خصیه
 راست آمده باشد شاخ از شریان کرده راست با وی میخیزد باشد و پس از آن شاخهها بسیار
 از اصل شریان برخاسته است و اندر هر که که حوالی زرد است که او را الهام المستقیم گویند و
 سوره و در اندر مهرها پست که برابر است و اندر مخرج که اندر رفته است و اندر که که
 شدست و یک شاخ از این شاخهها بیکر آید و شاخ شدست و بر دو حصه آمدست و دو شاخ
 دیگر هم از این جمله بفرج مردان و زنان آمدست و با شاخهها و برید آنچه شده بر اصل شریان
 چون با خرم مهرها پست رسیدست و او برید که هر راه اوست بدو بخش شدست و بر شکل لامر و
 و هر دو بر لافاز و آمدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها هم در او آمدند
 سر این هر دو شاخ که اندر کوه کان که در شکم مادر باشد پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده است
 و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخی برخاسته باشد و اندر عضله که با استخوان سرین پیوسته
 بر آید شدست و آن شاخ که چپتا نامدست لحمی اندر و بر آید شدست و باقی مردان از او
 تا از فرج آمدست و اصل شریان از آن بسوی زرد فرو آمدست و نخست اندر آن
 بخش شدست و یک بسوی بیرون فرو آمد است و یک بسوی اندرون و اندرون نهمیل هم بسوی
 بیرون خارج و هم بدو شاخ اندر و بر و بر شاخهها آن بر آید شد است و الله اعلم باله
 اندر شناختن که شریان که با وی پدید است این شریانها بعضی باورده رفته اند و
 و بعضی تنها رفته است و از آنجا که تنها رفته است دوشریان است که از بیکر نیاف رسیده است
 شاخه شریان و بریدی است و شریان بزرگ است که اندر بر ابرج مهر است از مهرها پیشتر

درز لای پیوسته به شریان



و پیش از آنکه بر اینها رسد اندر راه از هر
 یکی شاخی برخاسته و بمیان و الحقی
 بناف رسیده

و شریان که به سینه آمد است و آنکه بسوی کش بعد از است آمد است و شریانها سبانی لجا که کاند
 شبکه برآید مثل است و شریان که بحجاب اندر آمد است و آنکه بکف آمد است و شاخها
 او و آنکه به عروق و جگر و سینه و روده ها آمد است و آنکه از عضله شکر فرو آمد است و آنکه
 بزودی با سخنان سرین رسید است و آنکه باورده رفت است شریان است که اندامها
 ظاهر است و هم اندر ریه و ریه است تا و ریه از شریان قوه حراره و قوه روحی که در شریان
 از ریه غذای یابد گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر شریان شریح اندامها که
 و این گفتار هفده باب است چون شریح اندامها یکسان یکدگره آمد و این آن بود که شریح
 اندامها مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هرگاه که مبدی از این کتاب شریح بود و این
 حاصل شود و این اندامها مرکب لطیفان الاعضا الالهیه گویند از بهر آنکه هر عضوی از کار
 دیگر است و اندامها مفرد منشا بر اجزا گویند باب نخستین اندر یاد کردن اجزا
 دماغ اجزاء ذاتی از روی است پس پوست پس گوشت پس خفیه دماغ پس غشاء صلیبه
 غشای رقیق که اندام مشیمی گویند پس گوشت دماغ و نخویفها ان و نخویفها است پس
 که اندر ریه دماغ است پس شبکه که اندر اجزایاب دماغ از ریه چهارم از آن گفتار که یاد کرده
 آمد است پس سخنان که قاعده دماغ است و اما شریح دماغ بیاید دانست که دماغ مرد
 پیش سر تا پس سر از ریه و نخویفها است و هر بخشی از غشای و نخویفها اجزاء است و هر بخشی
 ماس یک دیگر اند و جلائی و هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهر است و منفعة این بد و نخویفها
 آنست که اگر در یک بخش سه یا افقی دیگر افتد آن امتحان دماغ را بنا شد چنانکه اندر
 گذشته معلوم شده است و فرایح دماغ سه قسم است اما سران بهر آنست تا بسبب حرکتها
 که از روی رسته است و بسبب حرارتها که از حرکتها تولد کند حراره فرونی بد و شریانها که در محل
 حاسنها که اندر آن محسوسات پیوسته است از راهی پذیرد و منفعل میشود و محل قوتها محلیه و

مفکر

102

103

این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و روان است با تخف که استخوان صلب
 خشکست ماس نکود و از اسب آن دور باشد و دو غشا از بر آن کرد که یک غشا هم ملایم
 جوهر دماغ را و هم ملاقات تخف را نشانیست و حکم چنان اقتضا کرد که یک غشا که ملایم
 تخف باشد صلب تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید مضمی تر باشد و این
 غشا با آنکه وقایع دماغی چون تکیه گاهی اند که عسک و تعلی آورده و شریانی که بد ملایم اند
 آمدست و رو باشد و هر دو چون مستقیم اند که کها را بر آنها در خوش نگاه دارند و غشا
 که ماس تخف است بر غشای فوق که زیاده است نهاد و افتاده نیست و گمان آن بر وی نیست
 لیکن از وی جداست و از او دماغ و کها است که از ماه در تخف خود آمد
 و اندر هر دو غشا بکنشته پوست هر دو غشا بیکدیگر بدین جایگاه که رها کرد
 و از غشا صفتی شاخها باریک رست و عسک غشا تخف بدان شاخهاست که گمانی او است
 غشا بر داشته باشد و باقی این شاخها از در تخف بیرون آمد است و بر ظاهر تخف از وی
 یافته شد است و اندر تخف پوشک و از درازای دماغ سر بخوف است و طیبیان از این
 الدماغ گویند و هر یک اندر پهنای و بخش است از این که جوهر دماغ از او جدا شد و بعضی
 چنانکه یاد کرده آمد و بخوف نخستین را باری است اندر آنکه در از ماه پنی هو را بد و بر کشد
 و فضل طعام ببطس از وی بیرون آید و روح حساسه از وی بر اعضا بخش کرده شود و بخش
 هر عضوی از وی بدان عضوی رسد و کارها حق مصوره اروی بدید آید و بخوف باری
 کوچک است و میل به حرکتها بخش از پسین است و روح محرکه از وی بدیگر اعضا بخش
 شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار حق حافظه اندر وی بدید آید و
 پیشین دماغ بزرگتر است و میانین کوچک تر و باری پسین از ده که چکره بر تدریج باشد
 که نخاع که از وی رستست دنبال اوست و بخوف میانین چون در هلیزیت میان هر دو

و بخوف میانین چون منفذ است
 که از بخوف نخستین و باری پسین
 می رود

هوارا

و هوای که اندر بخوفهاست طیبیان روح گویند و اجزاء روح اندر بخوف نخستین است
 با اجزاء روح که اندر بخوف باری پسین است پوست و جمل محسوس که امثال افتد از بر وی
 نخستین جوهر باری پسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد کرده آید از جزو نخستین
 باز آید بدین سبب هر سه بخوف اندر هم کشادست و شکل این بخوف میانین کردست
 آسمانه او چون از حی است و بدین سبب او طارحی و مجمع البطنین تر گویند و از این که محل
 محسوس اجز و پیشین است از دماغ و محل یاد داشت از جزو پسین است و صورت محسوسها
 هم از بخوف نخستین بخوف باری پسین رسد بدین سبب بخوف میانین سبب محسوسهاست
 تا هر چه اخس بتاند غیر کند و بخواند حفظ نساج و بوقت یاد آورن منوی باز خواهد
 و محل حس را آن و هر که که در جزوی از اجزاء دماغ افتد خللی اندک کار آن جزو بدید
 و بدین طریق دانسته آمدست که هر جزوی محل کدام قواست و کار هر جزوی چیست و غشا
 که ماس دماغ است هر دو دماغ افتاده نیست و از وی از است و جمل نخاع را چون غلا
 است تا آنجا که آخر دماغ است نزدیک دماغی و آنجا جوهر دماغ بر یکدیگر می رسد
 تراست و ملاکت او از غشا مستغنی کردست و اما شکله که اندر جوهر دماغ پیدا است بر سا
 جوهرها است که باریک و پاره پاره باشد و بر همه مافه طیبیان آنرا ترزید گویند و این ترزید را
 آنست تا روح نفسا چنانکه اندر بخوفها گذر میکند و بخت می شود اندرین ترزید کند یا بد
 وقت باشد که روح افزون از آن اندر بخوف دماغ کرد آن افزونی اندر ترزید کند یا بد
 وی مستحیل کرد و در دماغ گیرد چنانکه کیلوس اندر کها جگر بر آید شود و مستحیل کرد
 ترزید بزرگ جگر کرد و هم چنانکه جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و باری پسین است
 و جزو پیشین بزرگ پاره تر از جزو میانین و باری پسین است و میان جزو میانین و باری
 دماغ اندر هر دو بخش کاه دور که بزرگست که شاخها شود و غشاء شیمیایی این شاخها

105

هر دو یافت شود اندرین بر دماغ و این دور که آنست که پیش از آنکه محض معده رفتیم
 شرح هر دو که از پس یاد کرده آمد و از جهت آنکه با این شاخها را که گاهی باشد که بر آن
 اعتقاد یکنکد گوشت پاره از جنس عده اند میان شاخها نهاده است تا هر گاه که خالی باشد
 از آن عده جای بکشد و شاخها بر آن اعتقاد کنند تا بر نهاد خویش بماند و نهاد این عده
 شکل نهاد شاخهاست چون اصل شاخها از آن دور است که نزدیک یکدیگر نهادند است
 شد است و به تدریج شاخها از آن دور باز شده است و بر آنکه شده و شکل باز شدن و بر آنکه
 شاخها تا جایی که مانند صویری باشد سر و نزدیک اصل که باشد بقاعده آنجا که نهاد شاخها
 و نهاد مغیم است و اجزاء دماغ که در جویف میانین اندر آمده است و شکل که در جویف
 وزید و از آن دور است تا بر سان آنکه که هر گاه که جویف در آن کند و گاهی هم باز نشیند
 این اجزاء دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی شکل که در جویف اندر می آید نیست و بدین اعتقاد
 بگویند و هر گاه که این دور در جویف در آن کند جویف او فراموش کرد و بسته شود و این حرکت
 حرکت انقباض گویند و هر گاه که هم باز نشیند جویف کوتاه شود و کشاده گردد و از حرکت انقباض
 گویند و از آن دور در جویف سقف و بر استری است از غشای که استر دماغ است تا جویف
 بار پسین دماغ و سقف این جویف بدو قاعده نهاد است هر دو در دماغ بر شکل بر آن
 شکل آن آنست که هر دو گاهی ماس یکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر
 که دور حرکت انقباض کند جویف بسته شود و هر گاه که حرکت انقباض کند جویف کشاده شود
 و این را طبعان طبیبان العینان گویند و اندرین را طبعان نیز ند نیست لکن بر یکپار است با
 حرکت انقباض طبعی باشد و بسته شدن و کشاده شدن جویف هر که از آن محکم و نزدیک
 و بقوه باشد و مستحق که ترمیم واجب کند اندرین دو حرکت یافتند حرکت جزئی که جویف
 باشد چون حرکت جزئی نباشد که بر یکپار باشد و این چندین احتیاط با این حرکت آفرین باشد

از برق آنست باقی دافعه دماغ دفع مضطرب حرکت انقباض توانند کرد پس از برق و تبارک و تعالی
 بسبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندرین حرکتها از این داشت با قوه دافعه دماغ بقوه
 تمام ان فضلها از دماغ دفع کند بعون الله و حسن تدبیر و بیرون آمدن فضلها از دماغ
 سه مجریست یکی اندر جویف پیشین دماغ و نزدیک حدی که مشترکست میان جزو پیشین جزو
 میانین و دور اندر میانین جزو بار پسین را مجری ظاهر نیست از هر دو کار یکی که حرر او گویند
 تراست و از جویف میانین را یکی مجری تمام بود و دور اندر بعضی فضلها و بجانب غلغ دفع شود
 و هر دو مجری را اینجا که آغاز است از هر دو جویف اندر جویف دماغ بگذرد و هر دو اینجا که غشای
 رقیق است بر یکدیگر میزنند و یک مقعد شود و آغاز این مقعد که از هر دو مجری تولد میکند در اجزاء
 و آخر او تک تراست بر شکل قع و بدین سبب آنرا قع گویند و مسدود نیز گویند و چون این مقعد
 اندر غشای صلب بگذرد اندر غده کشاده شود بر شکل هم که میان غشای صلب و میان مجری
 کام نهاد است و هر سه راه هم هم خالی نیست و از این راه بگذرد با استخوان مشاشی که آنرا
 گویند یعنی بالونه فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری سیوم آن دور فرود می آید که از پیش
 دماغ بیرون آمده است بر شکل سه راهستان که طبیبان از آن اطفالان گویند و اندرین راه
 استخوان نیست بر سان بالونه و مقعد و اندرین کشاده است و این استخوان بتاری مصفاه گویند
 و بعضی فضلها دماغ بدین راه فرود بآید و تمامت شرح وی اندر تشریح بدنی یاد کرده آید
 و در آن گفتار پنجم اندر تشریح چشم اجزاء چشم غشاست و عصب و طبقات و رطوبات و
 عضلات و آورده و شرایین اما عصب دواست یکی از هر دو است و از آن عصب جویف گویند
 و دیگر از هر دو حرکت و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمدست و غشای دواست یکی
 غشای صلب است و یکی غشای رقیق و هر عصبی که از دماغ و نخاع رسد بدین دو غشای
 پوشیده شدست و غشای صلب ماس استخوانهاست و غشای رقیق ماس عصبهاست و از

زائره ان شریطان

سه است رنجیه و جلدیه و بیضه و اندر عدد طبقات خلافت و بقول جالینوس هفت
 است اول طبقه صلبست دوم مشیمه و سوم سبک و چهارم عکوبیه و پنجم عنیه
 و ششم قرینه و هفتم ملحه و عضلات نه است و ششم آن و ششم آورد و ششم اندر
 اندامها یکسان یا کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بسکه چشم اندازد
 تر شود و سرفراختر شود و با کرد رطوبتها چشم اندازد و رطوبت میانین رطوبت جلدیه است
 و جلدیه از بهر آن گویند که صافست و روشن و سفید چون رخ و بر دینه نر گویند و بر
 بیاری بی ژاله را گویند و شکل او گرد است برسان ژاله و روی او اندکی بر پی کرید تا اسباب
 دیدن آنها اندر جوی بزرگ تر افتد تا دیدن آنها کوچک را از وی مضبوطی تمام باشد و پشت او
 اگر دی و تری بکار ای کرید تا اندر عصب محو که کرد این رطوبتها اندر آمدست بهندار
 اندر نشیند و اندر پس این رطوبت جلدیه و رطوبتی دیگر است صافی و آرد او غلظت چون آبکینه
 که اختلا و بدین سبب او را رطوبت رنجیه گویند و رنگ او سرخست اما صافی از بهر آنست
 که غلظت رطوبت جلدیه و رطوبت رنجیه است که از کوهها محو نیست و کفتم که شکل رطوبت جلدیه
 گرد است و هرگاه که کرد اگر جری خطها توهم کند آن خطها دایره باشد و دایره که در کوه
 بر میانگاه او باشد و بدان دایره بد و صمد است شود این رطوبت رنجیه از سوی
 جلدیه نابدایره بزرگتر کرد او را آمده است و از سوی پشت او از بهر آنست که او را
 که از دماغ میاید میاخی طبقه شبک را اندر پیش جلدیه رطوبتی دیگر است مانند سبیه
 خایه مرغ و بدین او را رطوبت سبیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست تا قوه نامش افتاب
 و چیزهای سخت روشن از رفته بیکبار بر جلدیه بنویسد و هم چون سری باشد با عکس
 چیزها بر تدریج بوی رسد اینست رطوبتها چشم و اما از طبقه چشم غنست طبقه است
 که از کنار عشا صلب رستست و کرد طبقه مشیمه که وصف کرده آمد اندر آمده است و این طبقه

اسمان کون یابد و این صفاق را طبقه عنیه گویند از بهر آنکه میان او بر موضع دیان ثقبه
بر میان نشه انکور که دنبال او بکنند تا نور بر از عصب مجوف بر طوبیت جلیده بگذرد و این نشه
برون تابد و هرگاه که این نشه بسته شود پنهانی باطل شود و از اندرون این طبقه خلهها
بروزان بهرگاه یکی آنکه از بهر خل که ماس طوبیت بجهت است و دوم تا آنکه از کاین رطوبت
سیلان کند و سوم تا آب که اندر چشم اندست کار بوقت قدح آن آب را اندر سز برای خل
پنهان کند و این خل بگذارد تا آن آب با پیش نشه عنیه باز آید و روی بیرون ماس این طبقه
صلب است خاصه که اگر نشه از بهر و کار یکی آنکه تاروی او ماس با طبقه فرزند است و دو
آنکه تا کنار رها نشه راست باشد و نشه را راست بایستد کشاده بماند اگر است و بر بودی
بر حال خویش نمایند و حقیقت آنست که این طبقه بود و رطوبت است بلکه نیک زاندر و نیست
تراست و با خل است و دیگر که بر و نیست صلب تراست و اندر نشه عنیه رطوبتی است
و روحی بدین سبب است که بوقت آنکه در دم بر یک نزد یک شود موضع نشه برآمده شود و طبقه
ششم طبقه ایست که از کنار غشاء صلب رستست که طبقه نخستین از سویی پشت اوست و این
طبقه ششم که قریب از پوست شفاف است و شفاف چیزی باشد که از بیرون او آنچه اندرون باشد
بخواند و از اندرون آنچه بیرون باشد خواند و در و صافی برسان سروری را
اما شفاف و صافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا حمله اجزای چشم
را استوار دارد و موضع نشه عنیه برپوشیده است از بهر آنکه شفافست و این طبقه چهار است
و از بهر آنست که اگر یک نور افقی رسد دیگر بقها سلامت باشد و طبقه هفتم پشت او
رکبت از کونست اسفید و حرب و عضلهها که حرکت چشم بدان است امیخته و او را
گویند و اعراض ساق این طبقه از شاخها باز یکست که هم از غشاء صلب رستست و اندر
چشم اسطبر شده و هم اجزای چشم را پوشیده است و بر طبقه فرزند استوار شده و لحام پذیرفته

110

و برین

و بدین سبب او را ملحقه گویند و این طبقهها که اندر پیش جلیده است هر یک غذا از کها نشا
که از وی رستست و تشریح عضلهها و رگها و شریانها اندر تشریح اندامها نکسان یاد کرد آمد
اما شرح رگها چشم بیاید دانست که رگها چشم چهار است اکمل و ازرق و اشهل و اشعل و
اسباب الکلی یعنی سیاهی هفت است نخستین و در میان اندکی ریح باصره است یا ریکی او از بهر
آنکه عصب مجوف را میان بر نورست و روح باصره آن نور را گویند و بر از ریح عصبها بر طبق چشم
و هر بار بر نور کند پس هرگاه که این نور اندک باشد یا نوره باشد رگ چشم اکمل باشد از بهر آنکه هرگاه
که نور چندان نباشد که طبقه چشم را بر نور کند و بر نیک ان غلبه کند رگ طبقه عنیه پیدا
و بر نور غلبه کند چشم اکمل نماید و سبب سیوم و چهارم را کو چکی رطوبت جلیده باشد یا آنکه زاندر
نور و بر غایت بر نهاده باشد از بهر آنکه این رطوبت همچو ناله است که در بینها اندر وی بد
آید و هرگاه که کو چکر باشد از اندرون تر باشد صفا چشم کمر نماید و اکمل شود و سبب پنجم
بسیار رطوبت پخته است تا بر کما و از بهر آنکه این رطوبت پیش جلیده است و هرگاه که بسیار تر باشد
سخت صافی نباشد روشنی و صفا رطوبت جلیدی را فر گیرد و چشم اکمل نماید و سبب هفتم سیاهی
طبقه عنی است از بهر آنکه این طبقه اندر بعضی چشمها اکلی باشد و اندر بعضی اسمان کون و
بعضی سیاه و هر چشمی که عنیه او سیاه باشد اکمل باشد و هرگاه که از این همه سیاهی جمع باشد چشم
سخت سیاه باشد و سیاهی از رقیق شدن سیاهی باشد از بهر آنکه هرگاه که روح باصره صافی تمام
باشد و رطوبت جلیدی بزرگ باشد و نور بر نهاده باشد و رطوبت سیفی صافی و باندان باشد
چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سیاهی ازرق باشد و بعضی سیاهی اکلی باشد چشم غلبه
و هرگاه که اسباب الکلی از نور تر باشد شعله باشد باب سیوم از گفتار پنجم اندر تشریح
کوش کوش صدفی است از عصاره روف و عصب و کوش برسان با ربانی است برداشته تا هو که
از قوه او را محمول شود اندرین صدف جمع شود و طبعین کند و سور اخ کوش اندران استخوان

اشعل نماید

111

تجربست و کرم که بکوش اند شود در از آن
 وقوع آن اندر دلازای و بیدگی و گردانی راه شکسته شود و بش سوراخ کوش حویه است
 و سوراخ کوش اند روی کشاد است و هو اندرین حویه ایستاد است و عصب حس شوی
 بر روی این حویه کسرتیده است و این عصب را رخت پنجم است از عصبها که از دماغ رستست
 اندرین عصبها ازک مایه صلا بقتت تا از قح هوا او از کبوی رسد رنجو نشود و شرف این
 عصب در کوش چون شرف رطوبه حلیه است در چشم و همچنانکه اجزاء چشم از بهر خدمت
 و مصلحت این رطوبت است اجزاء کوش و شکل آن همان بهر خدمت و مصلحت این عصب است و قوا
 سوراخ کوش چون خایه شمه عصب است و فایده عضروف اندر اجزاء رختست از رخت پنجم
 ازین گفتار یاد کرده آمد است باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشریح بدنی بشر است
 و عضروفها و اعضاها معلوم کرد و تشریح هر یک اندر آن گفتار جایگاهش گفته آمد
 و بدنی آلت دو کار است یکی بوییدن و دیگر اوزان صافی کردن و نیمه بالایی او استخوان است و
 نیمه پست او مایه بی تا بمصفا که اندر این باب رختست ازین گفتار یاد کرده آمد
 کشاد است و اندر عشا دماغ بر این مصفاه سفید است که بویها بدان منفذ بدماغ رسد
 و حس بویها بدان دوزنی است چون دوسر پستان که از پیش دماغ بیرون آمده است و طبیبان
 از الحامیه گویند و از هر دوسو پنج دوزنی و منفذ دیگر که از کشاد است و او از بدین دو
 صافی شود یعنی که هرگاه که در دراز کام کرد و تر که اندر سبب رطوبت که بدین منفذ فری
 آید او از گرفته شود و هم چنین از بدنی اندر کوشه هر چشمی منفذی کشاد است و بدین منفذ سر
 رسد باب پنجم از گفتار پنجم اندر تشریح زبان و کوشی است نه و سبید و اند روی رگها
 شریانها باریک بسیار است و از خون که او شریانها سرخی اند روی بدین است و اندرین
 کوشی است خون غری از این تازی اللحم العذی گویند و طبیبان المولع اللعاب گویند از بهر

جلیده

انکه لعاب و آب دهن از روی خیزد و اندرین زبان دو منفذ کشاد است تا بدین کوش غده
 چنانکه میل بدین منفذها رسد و لعاب و آب دهن ازین منفذها سر و اندر روی زبان
 بدان باشد و عشا زبان بخشامی و معده پیوستست و اندر زیر زبان دو رگ بزرگست
 سبز و از هر دو رگ رگها بسیار چیزد و همانند زبان برکنده شود و زبان بد و شل است بکن
 از بهر آنکه اندر یک علافست بصورت یک میخاید و غلاف او نیز هم بد و بخش است و نشان بخشد
 بر میانگاه پوست او بر استای در زیری است و اندر بعضی جاها در آن هر دو شاخ
 زبان ظاهر است چنانکه زبان ماسه و از بهر اینست که کلدان و حلیه کران میانگاه زبان حریفانجا
 که در رگها هست بشکافند و کالیدی از سر بدو نهند تا جرات پوست درست شود و شکاف
 درست شود و هر وقت آهنگی بیک شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زبان ایشان کاfran
 و چون آهن بیرون گیرند راسته زبان حال خوشی بان شود و نه اندر حرکت و نه اندر حس هیچ
 خلل نباشد این از بهر آنست که زبان بدو شاخست و ماده سخن از اینست کشیده و زبان
 آلتی است که بیاری لب و دندان و کام او را را می بکند و میکشد و حرفها شود بی بیرون
 و محل حس طعمها است و اند روی منفذ سوم است و آن است که وی چون حرفهاست کم
 حرفها که مردم می چایند اندر زبندایها میگرداند تا تمام خایه شود و حرکت و حس او را
 و عضلهها است و تشریح آن اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمد است باب ششم از گفتار
 پنجم اندر تشریح حنجره و حلق و آواز و حقیقه حنجره است و حلق و لهاء و حنك و قصه شش و
 و حجاب هر یکی را بار است اندر آن اما یاری حجاب آنست که ماده او از او فرستد و عضلهها
 سینه از ماده را حلق رساند و او از گنده عضلهها حنجره است که ماده او از او روی رگها اندر
 شش آید و از میکرد و رگها آن به تقدیر میکشاید تا آن روی رگها اندر قصه شش باشد
 او از کرد آند و لهاء این تصرف حنجره بر وجه خوشی می دارد تا او را بدانند و راسته باشد و حنك

فی اللسان الت سخی
الجهت

بض

همچون قه است که او از اندوی زیادت نماید و زبان و دندان الت بدید آوردن و
 شواهدن حرفهاست و قه یعنی را اندما راستن و خوش کردن آندن او را نصیب است که از
 حرفها بسبب کشادگی آن خوشتر و آسانتر و در دست تر بیرون می آید و اگر کشادگی ثبوتی
 بنودی همگی هوا که ماده او از است اند موضع بدن او در حرفها رحمت کردی نبی
 که بینی بگیرند تا بسبب رکام راه بینی بسته شود او از او چگونگی که آن باشد و قه که بر پیشانی
 مطرا نیست بر مسال قه یعنی کرده اند تا لحنی هوا بدان قه بیرون شود و اما زایای از زحمت
 اما اجزاء حنجره و عضوفها و عضلها است و عظم لای و رطوبتی که اند میان حنجره
 و قه حنجره و عضوفها حنجره و عضلها آن و قه عظم لای را کرده اند است و قه حنجره
 و قه حجاب و عضله سینه هم را کرده اند است و اما رطوبت که اند میان حنجره
 رطوبتی است حجب و لزج و فانی از رطوبت آنت که حنجره را از هم جدا نگذارد
 آندن او از تواند داد و فانی از رطوبت آنت که حنجره را از هم جدا نگذارد
 و سیلان نکند و حرکات عضوفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع که کوبید که هر یک
 و شراب و جری نفس اند و سیف و لوزیان و غلظه و لاهه از جمله قه است اما لاهه
 است که در حنجره او چنگلست و از آن بکرگان ملززه گویند و از منفعتها آن بکرانست که قه
 اند است که او بصرف حنجره را که در او از کندن بر وجه خوش نگاه دارد تا او را باندازه و از
 باشد و دم آنت که هوا سرد را از آن تاسدی آن ناکا به یکبار پیشین سرد و سرد
 و کردها را از حنجره از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن آن او از او شش را از
 دارد و لوزیان دو باده کوش است است عصب ناک و صلب که برین زبان از و سورا
 است چگونگی و راه طعام و شراب که بری فروز روح اند میان هر دو است و از هر دو
 بدان ماند که هر دو اصل کوشها مرد است و منفعت این لوزیان آنت که هوا را که حلق

در بینی رطوبت باشد نه بینی که هرگاه
 که رانی به قه و این رطوبت حنجره
 و خشک شود و او از ج

فرو خواهد رفت

فرو خواهد رفت لحنی باز دارد تا بکرگان آسان ط دل و التها دمزدن هوا بسیار یکبار فروز
 تا مقده هوا یکبار گرفته نشود از بهر آنکه اگر هم چنانکه طعام و شراب منبتقد بر فروز شود حلق
 اند و مانند مردمان آن میخ بیند و خطر ناک بود از بسیاری هوا که یکبار فروز و در همان
 زحمت و همان حال بیفتد و عضله کوشی است مانند صفاتی اند و در لاهه حنجره ناکا
 و بر قه حلق فانی از آن که تاد و و کردها یکبار فروز و در شش زدن
 حنجره از گفتار حنجره اند و شش حلق و شش صلب حلق آنت بیرون شدن و از آن
 هواست که در دما از انفس همی کرد و بار همی دهد و مقده او را خست و از عضوفها بسیار
 بعضی بر شکل آید و بعضی هم دایره و این عضوفها بر هم با خست برسان و ماری و قه
 با دیگر بر باطلی استوار کرده و هر یک تا دیگر آید اندک مایه فرجیست و عشا بر روی آن
 کستر است و اندوی او قشای دیگر است صلب و اطلس و حنجره بر او و فانی است و بدین
 پوسته و بری که مقده طعام و شراب است از پس او فانی است بر استاء او این عضوفها
 آنچه بر شکل نیم دایره است نیم نقصان سوی می است و تمام دایره از عشا است و از آن
 عشا ماس بری آید و بوقت فروز و طعام و شراب که بری فراختر شود حلقه عضوفها و از
 نکند و از این ماری بر بدین حلق است و هر غشی اند و شش حنجره بسیار کشت و عضوفها
 این حنجره را در او ها در نیست از بهر آنکه از او با چیزی از حنجره نیست و دایره ها خست
 موطع و بقدر حاجت و منفعت عضوفها قه است که پوسته کشاده باشد و از هم بیفتد
 چون عشا و صفاق و مانند آن ها هوا فرو می رود و بری آید و از صلابت عضوفها باشد اند
 قوه او از و منفعت آنچه این قصه از حلقها است و بر باطها بهم پوستست و عشا بر روی کستر
 است آنت که بوقت دمزدن فراختر و کسترید و فانی شد و هم چنانکه بوقت طعام فروزدن
 عشا قه که ماس بری است و طعام فروز و در جای ماری از کلامه تازی فراختر و کسترید تر

اگر بر سر صورت
 کشند

115

دری

تواند شد هم چنان بوقت دمزدن مری جای بغشا فربه که ماس است باز گزارد تا فربه از خرد شود
 و هوا بسیار زود روح و کرم زدن و طعام و شراب زود زدن و اندک به حال نباشد و غشا
 که اندرون فربه است صلبه از بوی از بهر آنست که تا مایهها بترک نماند و زود آید از آن سوز و تپان
 نکند و منفعت بسیار بی شاخها فربه که اندک شدش بر آید شدت آنست که این شاخها و چرم
 ششم نه چرمی گوشت و غلظت آن برسان خربزه است و زود فربه را که در مری منقبض اندک شده باشد
 با هر که که خواهد که او از این دراز تر نکند با سر بار و زود فربه با سبب غباری با لوی ناخوش
 دودی خوشنشین فرو که هوا اندر یکشد هوا تا از اندرین خرسام بعد باشد یعنی آماده و بدل
 با روح اندر وی بنور و مدد دادن هوا و روح چنان نیست که قوی جان بود که هوا
 روح گردد لکن همچو آن که اندر مری در مرکب غذا شود و از آن اندک که با بار یکدگر دارد و
 من رساند هوا را که روح باشد تا بهترین رساند و اجزاء شش فربهها است که اندر وی بر آید
 شد است و شاخها و ریشریانی و شاخها نیز بران و ریشری و گوشت متخلخل و سبک
 و غشا که اندر وی کشیده است و حمله و بدو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی
 و اجزاء از سوی راست به بخش است و اجزاء از سوی چپ است بدو بخش از بهر آنکه در سینه
 چپ و در حلقه فضا سینه که بیوی چپ است لخمی در بخوبی منقبض شود که در دست و
 سوی راست خارج تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش درون آمده است از بهر
 دو کار یکی آنکه ناجای خالی نماند و دوم آنکه با بخش سیم که کاهی باشد که اجزای
 بدلاهی بد و اندرین فضا همی گذرد و منفعت غشا آنست که بر شکل خویش ندارد و گوشت
 نرم و متخلخل او از هوا باز نشود و در آنکه این غشا و ریحی میدهد و تیش شریان قوی
 اندرین گفتار اندر باب دوم از اجزای چشم یاد کرده آمده است و فضا سینه بدو بخش است و اندر
 هر دو بخش غشای است و هیچ دو بخش اندر یکدیگر راه نیست از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفعت

شواهد او

117

صوفی

116

نکست

است و حکمت الهی اقتضا کرده که کوشش این جانب غلیظ تر باشد تا حزن که از بیرون می آید
و روح بتلیل از روی بیرون نشود و طرف بزرگ تر که راه آمدن نسیم هوا را آن سواست
دو پاچه کوشش عصب ناک رستست هم چون دو بادگیر بر شکل دو کوش هرگاه که دل حرکت
اقتضا کند این هر دو کوش فراهم آید تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل اند شود و هرگاه که
حرکت انقباض کند هر دو کوش پهن باز شوند و راست بایستند تا نسیم هوا پس بکشد و در
اندر میانگاه و صافست است از بهر آنکه استوار جای انداختن مردم است و اولی تر جای
بد است تا حراره او به طرفی میرسد و اندکی میل بسوی چپ دایره از بهر سه کار یکی آنکه
دل معدن حراره است و حرکتش در معدن تولد خون است و اندک جانب راست است
حکمت اقتضا کرده که در دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حراره دل با حراره حرکت بدینجا
مستوی نشود و در طرف تاراجوف که از چپ بسوی بدلی می آید درگاه او فراختر است و نسیم
سپرز اندک جانب چپ است و خزانه سود است و در است حکمت اقتضا کرده که حرارت دل بد
جانب پیشتر رسد تا نسیم از روی تضییع حراره یا بدو معدن شود و هر حیوانی که دل او بر یک
باشد دل بر طرفی باشد مگر حیوانی که حراره او کمتر باشد نگاه اگر چه دل او بر یک باشد
دل باشد حول مرکز کوش و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد و او در برابر سبب اگر چه
او بسیار باشد ولیکن اغلب آنست که هر حیوانی که دل بر یک باشد دل او بر یک باشد و اگر چه
دل و غشا او صلیبست از بهر آنکه عضوی پس شریفست و رئیس همی است و هیچ عضوی از
وی شریفتر نیست و هیچ الیه بر شایسته و از بهر آنست که هر حیوان که بکشد اندک دل او آفت کثر باشد
و اندک اندامها دیگر آفت بسیار باشد و اندک دل بعضی حیوانها که بکشد اندک است و است
نافته اند و این استخوان بعضی و فم خاصه اندک دل کا و نر و آنچه اندک دل پیل باشد بن کوش
صلیب باشد از بهر آنکه معدن حراره و معدن تولد روح دلست و قوه زندگی او بدان حراره است که اگر

قوه هاضمه است بنی که هر چه مردم بخانند اندر حال بوی و مزه و طعم آن دیگر شود و بدین سبب
 است که کندی مزاجید را بر دین و نبل را بیزانند و اگر کندی مزاجه بر آن نهند اثر نکند و از سوی
 زیر عشارودها پوسته است لکن غشایی که اندرون می است قوی تر است و بوی مزاجه
 از روده است از بهر آنکه طعام بوی کون زخام و ناگوارید و غلیظ بود و آنچه بر روده فرو آید
 و کوارید و رقیق فرو آید و جرم معد و طبقه و لیفا طبقه اندرون و بی بعضی از دند
 از بهر آنکه قوه جاذبه اندر لیفا در راست محسین کار معد حلیست و بدین سبب اولی
 که لیفا که حلیست زاندر دین باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد
 جذب بهتر شود که بعضی از لیفا طبقه مورب نهادست و قوه ماسکه اندر لیفا موربست
 و اولی تر آن بود که آلت اسان بالست جذب آمیخته بود از بهر کار و مر از کار معد اسانست تا
 هر چه قوه جاذبه جذب کند ماسکه از لیفاست و نکته دارد و لیفا طبقه مورب از لیفاست
 آنکه الت قوه جاذبه از لیفا پنهانست و اولی تر آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد از لیفا
 باریسین کار معد دفعست و دین هم می هیچ لیفا مورب نیست از بهر آنکه اسانست
 او نیست و شکل معد کرد است و منفعه کردی معلوم گشته است و نیست او که از سوی
 پشته است بر پی کرید با ملاقات او با بهر هاء پنهان تر باشد و طبقه و لیفا که فقر معد است
 کوشت بیشتر است تا کمر تر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنکه قوا را هم یکی دل و جگر که اولی تر
 دارد و تر است و شای از عصب حسن معد است و اندرون کشته شده تا حسن بقضای
 بدان آلت رود بدو و در دین کار ببار و قوه دیگر اجزاء معد و هیچ اندامی دیگر را این حسن ندارد
 از بهر آنکه مقاضی عذاب معد کفایت بود چه معد ماضی غذا و هضم آن از بهر همین میکند و اگر
 اندامها حسن کسکی چنانکه نم معد می باید بیافتی مردم روزه دار هم روزی بخور و روزی و هضم اندام
 کرسنکان در خوارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که بدین قوت طعام او بار ببرد

و یکی بزرگ از جگر بسوی معد آمد است اما که عذاب تر است و اندر دین را معد شای
 باریک نرده و بر روی او کسریه و همچنین شریانی از دل پامد است و بدین بزرگ پوست و شای
 با شای این بزرگ آمیخته و اصل شرب از آن پامد شدست و از آن شای صفاقی است که یاد
 کرد و آید و رطوبتی جرب و لزج بدو رسیدست و بهر کشته و ظاهر معد و روده ها و ماسان
 و دیگر احشای بدین شرب پوشیده شدست و آنرا که رطوبتی دارد از بهر آنکه به رطوبتی جربست
 و رطوبت جرب حراره را بهتر کند خارج و شای عا و برید شریانی که اصل تر نیست حراره روح و
 حراره او را مودی کند و از سوی است جگر که بدین نیم معد اندام است و از سوی
 سپر اندام بر معد کسریه است و از سوی بالا جایگاه دلت است و از سوی پیش تر نیست
 و از سوی پس که شریانی بزرگ بدین برای صلب زود آمد است و حراره هر دو هم صلب هم
 معد هم سرد افزید کاسیاری و قوه معد را اندر میان این اندامها نهاد تا از هر سو حراره اندامی
 بدو میرسد تا چنانکه او بطلب غذا صفاقی همانند ما است و بهضم طعام حدت همانند ما می کند
 این همانها و بر اجزاء حریفی یاری دهند تا کار او تمام آید و بر بالای شرب غشایی می
 تر است از صفاقی کویند و ببال صفاقی عضله اشکم است و آنرا مرقی کویند و اصل صفاقی از
 بالا از حجاب ریهست و کمر هم اندرون سک کسریه و از سوی زیر اندر بر ممانده آمدست
 و اجزاء و منفذ سک باید از ریه ها و باطها که خانه مردم پشته اند روی کندی تر است و هر
 که بسببی فراخ تر کرد و روده بدان منفذ فرو آید فراخ شدن این منفذ ماضی کویند و از صفاقی
 آنچه سوی بالاست رفیق تر است و آنچه فرو تر است غلیظ تر است و شای عا باریک از پس آن
 با شای عا شریان و در داخل شرب کسفت و شرب از این سه نوع یافته شدست و روده ها را این
 صفاقی بر جایگاه خورشید و بر نهاد خورشید که میله دارد و اندام معد منفذی اندر روده است
 کشادست و این منفذ را بواب کویند و این بواب از جری مری تنگ تر است از بهر آنکه طعام او را

و باریافته از وی فروز آید و تا طعام هضم نشود این بواب فرار آمده باشد و خون هضم نمی
شد مطب کشاده شود و تا دانه کار خوشی تمام نکند کشاده باشد و این موضع که آخر نیست
و اول معد است که طعام از وی معد اندر شود و معد است و کرمی آنرا فله گویند و نام
بر وی نهند و الله اعلم بالصواب باب دهم از گفتار پنجم اندر تشريح حکم حکم عضوی است
که کیلوس اندر وی خون شود و اندر ماسا رقیقا نازدک مایه انجای خوشی بگرداند و آنرا
و راقی نیست مانند قوه حکم چنانکه اندر دهان قوی نیست مانند قوه معد و شرح این یاد کرد
و غدار استی خونست و حکم کوشی هر خست مانند خونی که بسته شده باشد و اندر کوشی حکم
هیچ عصب نیست و رکه که آنرا آورده گویند از حکم سفت و تشريح آن اندر ان گفتار راندر باب
انجیز چهارم یاد کرده آمد است و حکم کیلوس از معد و از روده ها می کشد و ملت وی اندر
کشیدن کیلوس شاخها ماسا رقیقا است که از جانب مقعر نیست و این ماسا رقیقا را با کوشی
و کیلوس اندر حکم چینه شود و غدار استی شود و غدار استی خونست و هرگاه که کیلوس تمام
شود حکم برهنه اندر ای بدو فرستد و ملت وی اندر فرستادن آن رکه است که از جانب مقعر
است و آب را از جانب حذب اندر و رکه که بکلین پیوسته است اجازت می دهد و کفایت
که صفر است اندر جانب مقعر اندر مقیدی که بالای باست بر هر فرستد و در وی خون که
سود است هم از جانب مقعر اندر مقیدی که پیوسته است بر هر فرستد و غشیای آن
اندر وی پیوسته است از هر سر که یکی آنکه کوشی حکم را حسن نیست و اگر بدین غشیای
بنویسند از الهای اما نه که اندر وی بدید آمدی هم آگاهی نیافتی علت بر وی جانندی از هر
خون در حسن الحظافه و در آن مشغول گشتی بدین سبب از هر کار تبار و تمام این غشیای
وی پیوسته تا حسن در و الم پدید و دور آنکه کوشی حکم را که اندر وی پیکر کند است
این غشیای بر شکل و نهاده و پیش ماند و پیوسته اندر حکم بدین غشیای غشیای معد و روده پیوسته

و همچنین بر باطنی حکم محجایی پیوسته است و بر باطنها باریک پهلوی پشت پیوسته است و اندر
حکم حقونی فراخ نیست که کیلوس که از معد بوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود لکن اندر
جملگی حکم که باریک بر کنند است و کیلوس بدین رکه اندر آید تا همچنان باشد که هر اجزا
کیلوس ملاقی هر اجزا حکم شدست تا قوه و حراره حکم هر اجزا کیلوس را از حال بگرداند و خون
کشد و از حکم رکی بدل پیوسته است و کرمی گفته اند که این رکه از دل رسته است و حکم پیوسته
و بر هر حال که هست پیوستگی دل با حکم بدین رکه است و غشیای که فیض دل پیوسته است و غشیای
از معد حکم پیوسته است و سبب تارکی این عصب معد را با حکم چاروی بشکست نباشد حکم
الهی قوی که اندر حکم بدید آید و بر حکم فر و نه است از وی پیرن آمده برسان آنکشان و اندر
فر و نه که معد اندر آمد است چنانکه کسی چیزی با آنکشان بگرد و این فر و نه با تازی زواید
گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهر برین کرمی با از این
مردمانها دست و بد پیوسته است و اندر بعضی مردمان دست حکم ماسا پهلوی پشت است و
بعضی مردمان نیست و پیوسته با شریک حکم را با حجاب و با پهلوی نهاده ماست هر دو باشد و
اعلم بالصواب باب یازدهم از گفتار پنجم اندر تشريح حکم حکم عضوی است از عصب
تو از لیفها درازنای و پیوسته و زنی یافته شد است و از حکم او پیوسته است و از مقعر حکم مقیدی
در وی کشاده و صفر آید بدین مقیدی اندر وی شود و مقیدی دیگر از زهر بروده است و غشیای
اندر کشادست و حتی صفر آید و فر و نه بدین مقیدی برود و هافز و آید از هر کاری که اندر با حکم
از گفتار سوم یاد کرده آمد است و اندر بیشتر مردمان اندر هر این دو مقیدی پیوسته است و
بعضی مقیدی کوچک اندر هر اندر مقیدی کشادست که بر راز آن باشد که اندر روده است
کشادست و صفر آید بیشتر از آن در آید که در روده و این معد پیوسته است از صفر برخ باشد و
طلخی دهان بار دهد و هضم او سبب نباشد و این از جمله بهارها باشد که آنرا سوهیه المعضا الا

گویند و شرح این اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید و هرگاه که زهره صفر را حد
 کند تا اگر از آنچه جذب کند فروی از وی دفع نشود آفتاب بدین آید چرا که جذب نکند بیکر اما
 کرد و اگر عفن شود بهما نولد کند و اگر بیشتر از اندازه با عضای بول دفع کند ریش و ممانه تو
 کند و اگر اندر همدن با هستی بر آید شود برقان نولد کند و اگر بیشتر از اندازه برده آید
 سیم و اسهال صفراوی نولد کند باب دوم از دهم از گفتار پنجم اندر تشریح سیم سیم رتبه
 که دردی خون که خلط سود است بدو فرو بالاید و کوشش او محمل است با خلط غلظ سودا
 اند میان اجزاء او اندر نولد شد و هرگاه و شریانی اندر وی بسیارست با فک حلقه بدو
 که با بورد شود بر وی نولد کرد و از اضمحند و غشا اندر وی کشید است اکوشت او
 بر شکل جزیش با اندر تاهرها که اندر وی آسای بدید آید و غشا کشید شود حسن الیه
 و این غشا از صفاق رستست و تشریح صفاق اندر آخر باب هم ازین گفتار یاد کرده آمد
 و بسبب این صفاق و ربا حجاب شرکست از بهر آنکه حجاب غشا هر بدین صفاق پو
 و شکل سیم چون شکل زبانی است و موضع او سوی چپ معده است و پیشری از وی بر
 معده است و اندکی بظاهرا و برآمد است و از یک سر او سفیدی در آن کشیدست و اندر
 جگر کشاده و طبعیان آنرا گردن سیم گویند و آلتا و اندر کشیدن سود از جگر و آلت جگر
 دفع سود اسبوی او این منفذ است و این سفد در سیم منفذی است که صفر بدین منفذ
 اندر شود و از باطن سیم سفیدی دیگر اندر معده کشادست و لختی سود از وی بدین منفذ
 بر آید و فرموده را بخارج چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سیم یاد کرده آمد است و چنانچه
 سیم سوی پهلویها پیست است و بر باطن اندک بعشاها پهلویها پیوستست و از آنجا
 مقعر غشا او بر باطن پیش رفسا معده پیوستست و هرگاه که سیم زهره جذب نکند اندر
 مرد بیمار با سود نولد کند خون قی با و آلتا و الفیل و دالی و مالخ و لیا و حلام و بیکی اسود

انکه جنبه پهلویها پیوستست
 و از جانب خفیه غشا او بر باطنها

اسود و هرگاه که فروی دفع نکند سیم زهره آسای بدید و بر یک شود و شهن طعانه باشد از بهر آنکه
 آنچه غیر معده رسیدی و از سود او را بنیه کردی بد و برسد و هرگاه که بیشتر از اندازه معده
 دفع کند شهنه کلی نولد کند و هرگاه که سود از وی باشد و عفو صفت نداد و اندکی باشد
 غشیان آید و هرگاه که بسیار باشد فی سودای آید و هرگاه که سود از وی از معده بروی و
 سیم سودای نولد کند و هلاک کند باب سیم از دهم از گفتار پنجم اندر تشریح رود ها رود
 دفع فصل است از بدین کار تبارک و تعالی این آلت از شق نوع از بدین نوعی از بدین منفذی که یاد کرده
 و چون انواع آن بسیار بود از آن صفتها در نهاد و بن نخستین از رود ها رود آلتا
 و در مری و سیم و رود که مخصوصست بدیخه او را معاد قاف گویند و چهار مری عود
 پنجم قون و ششم مستقیم اما رود اثنا عشری بفر معده پیوستست و دهانه ویرا که اندر او
 کشادست بواب گویند و هم چنانکه از بهر جزئیست این رود از بهر دفعست و بدین سبب لها
 او هم از پیوست است و تبارک از آن نیست از بهر آنکه طعام که مری فرو آید کواردن و فوق و بار آب
 باشد بدین سبب حاجت بخور که دهانه او فراخ بود و سبب دوم آنکه چر تا طعام در معده بکوار
 بواب فراخ آمد باشد و بی تر آن بود که این دهانه فراخ نباشد تا بجز کتها که اتفاق افتد و طعام
 بدین سبب سوی مری که آید کرای طعام این بواب را با سانی خوانند کشادن و نا کواردن و نا
 فرود آمدن و این دود راست فرود آمدست و اندر وی هیچ حی و هیچ کی نیست ماحولی و آلتا
 احشاد دیگر خالی باشد و نادافع او آسان تر باشد و اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر هر
 بد و اثنا عشری از ده انگشت او باشد که از پنهانها باز نهند و ما صایم یعنی روده و روزه دار بدین
 اثنا عشری پیوستست و صایم از بهر آن گویند که همیشه خالی باشد از نقل و هیچ اندر وی
 بکشد از بهر دو کار یکی آنکه ماسا ریفی که با اثنا عشری و دیگر روده ها پیوستست بدین
 پیوستست و آنچه غذا شاید از وی میکشد و بیکر میآید و در دودر آنکه منفذ زهره که صفر از

بیت

مری

۲ خام و نا کواردن باشد و غلیظ بود
 و نقل او کلسی که از معده فرو آید

بر روده فروید و روده از نقل شود و آنرا دفع کند اندرین روده کسادست و غنچه بدست
 رسد و چون بد و رسد صفا حاصل باشد و تیز تر باشد و او را زود تر بدین دو سبب
 این روده از نقل حالی باشد همیشه و اندر حال بیماری تنگ و سوز و زهر هم تر آید و امعاء
 یعنی روده ها باریک بدین روده که یاد کرده آمدست پیوسته و این روده است در سر و
 وزده زده نهاده و او را در منقعتست یکی آنکه با نقل که بد و زود آید اندر در رازی روده
 و شکنها و توها او همی در و در بهاند تا هر چه از روده را شاید شاخها ماسا ریفی که بود
 پیوسته است آنرا بکشد خاصیت و سبب در ماندن نقل اندر وی در در امعاء حاجت و
 باشد و در و در آنکه اگر این روده بدین شکل و بدین درازی بودی نقل راست خردی و زود
 پرون شدی و آنچه از نقل غذا را شاید با نقل رفتی و بدین سبب زود در در امعاء حاجت و
 و هرگاه که طعام خورده بودی زود بجماعت برخاستی و از خوردن و بجاخت برخاستی بدین
 و مصالح رسیدی چون کار بهای خوردن و پرداختن بودی و این سبب روده ها را امعاء
 گویند که هر این روده ها لطیف تر است و رفیق تر از بزرگ که نقل بدین روده ها فروید آید
 اندر وی کیلوس که غذا را شاید بسیار باشد از بزرگاری که در این روده ها را رفیق تر از بزرگ
 دیگر احشا باین تا ترسد و باقی غذا که اندر است کوارید شود و از بزرگ که این روده ها جاره
 بهتر باد و رفیق تر است بر ظاهر او پیوسته و اندر اندرون او لطیفی است نوع شبه لعلی
 یا عظمی غلیظ تا چه تا از آن جدا شود و اطباء این صروج امعاء گویند و در ایشان پیوسته است
 تا صفا کرده وی بکند و او را بخراسد و از پس این نوع که یاد کرده آمدست سه نوع دیگر است
 اندر معده غلاظت گویند یعنی سبطه و اگر چه کیلوس که غذا را شاید بد بدین روده ها که فروید آید هم از
 خالی نباشد که رگها ماسا ریفی اندکی بد و پیوسته است با آنرا از وی جدا کند و از این نوعها
 روده نیست آنرا امور گویند یعنی یک چشم و امور این بر آن گویند که و باریک منفذ پیش نیست
 و آنچه

بر و از روده

بر و اندر شود هم بدان منفذ باریک پرون آید و چون کیسه است و انبساطی راست نهاده است و
 اندکی میل بسوی پشت دارد و او را در منقعتست یکی آنکه کیسه فرونی نقل را چون خزینه باشد
 تا مرد را زود بدو بر نیاید خاصیت و در آنکه این کیسه چون مبداء دیگر است و روده ها دیگر که
 فروید اوست و صنعت او باریکها چون بسبب معده است یا هر روده ها از بزرگ که این معده
 دیگر است و چیزی که بعد تمام نکوارید باشد اندر وی همانند و جاره حکم تمام تر بکوار بدین
 سبب اولی تر آن بود که میل و بسوی راست باشد تا اندر بزرگ که از جاره تمام از بزرگ که
 رسد و این روده را باریک منفذ کفایت بود از بزرگ که از او چون بهلول افتادست تا هر چه
 اندر وی شود هم از آن منفذ پرون آید و اندر علت فوق پیشتر این روده باشد که یکسختی
 فروید آید از بزرگ که او بهیچ باطیست نیست و از پس او روده قولون است و این روده پیچ
 غلیظ و با عود پیوسته است و آنچه از وی اندر کفشتست بسوی راست میل کرد است چنانکه
 بزرگ تر از بزرگ است پیوسته است با آن آمدست و میل فر کردست و تا از بزرگ که پیوسته
 آن چپ پامد است باز بسوی راست باز کشتست تا باریک بر هر دو طرف و میل هم فرمودند
 و آنچه که بسوی چپ میگذرد چون تریک پرون رسد تنگ شود و فرار هم آید و بدین سبب
 است که در هم طحال بکشد که از روده باده ها با سانی پرون آید و حاجت افتد که بدست بر
 با پرون تواند آمدن و منفذ این روده ها است که منفذ روده اعور از بزرگ که رتبار و توها
 روده قولون با اندر پرون روده اعور آنها است تا آنچه از اعور تمام مانده پرون آید اندر
 تمام بخت شود و شاخها ماسا ریفی از بکشد و بکشد تا در حلقه از هر چه غذا را شاید
 تمام برداشته باشد و از آن قوه یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده شکافته
 و از پس او معاستقیم است یعنی روده راست و اندر اخر روده ها است و به قولون پیوسته است
 روده فراخست راست ایستاده و بر هر دو طرف و از این روده یکست فراخی معده

فتر

۱۹۸

و بعضی اندر لیفا این روده لیفا جا زده است تا از دیگر روده ها جذب نماید و همسایه
 خویش را پاک تواند کرد خاصه قیون را که تراوست و بدین کشیدگی که یاد کرده آمدست
 ازین کار بسیار و بفرمان این معنی اندر وی لیفا جا زده بپایختن تا نقل را بقوع جذب کند
 و او را از دیگر روده ها فاصله دهد تا هرگاه که مردم را حاجت خواهد بود و سببی پیش آید و
 از برخاستن باز دارد نقلی را جایگاهی باشد که روی جمع شود تا در حال بر نماند
 و منفعت دیگر آنکه تا نخست نقل از وی جمع شود تا هرگاه که حاجت بر خیزد بیکار فایز
 و دفع آن بهتر بود که در آن زمان که معلومست که نقل بسیار کردن آسانتر باشد و اندک آنرا
 دفع کردن دشوار بود که از بهر آنکه چیزی که بسیار بود بکافی خردش فرو آید و چیزی که اندک بود
 بدین برون این سه روده پیوسته است با حراغ اندر وی نگه دارد و تا بر اینچون روایه باشد
 از برون و همه روده ها بر باطنها با هم پیوسته پیوسته است که هر یک بر باطن خویش
 بماندست و هر دو بواسطه تا بر تحمل نقل قوی تر باشد و تا اگر یک نور آتی بود بوی دیگر
 باشد و نقل اندام و اندر قیون عفن گردد و بوی بگرداند و کرمها که در آنند که نقل کنند آنرا
 اعور تولد کند و شرح عضلهها که براخر معاستیم است یاد کرده آمد است و الله اعلم بالحق
 باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشريح کرده کرده دو است یکی سوي راست و یکی
 سوي چپ و شکل هر يك چون نیم دایره است و پشت او که محدست و مانند بعضی از دایره
 سوي چپ و پشت است و هر يك بر باطنی بر موضوع خویش استوار گشتست و هر كرده را
 پیوندیست بزرگی و آب که با خون آمیخته از کرم برون آید بدین سوي کرده آید و کلمه کرد
 اینست که آب را بخوبی کشد و نزدیک بعضی طبیبان چنانست که این رك را از کرم رستست
 به نزدیک جگر آمد است و بدان رك بزرگ که از حده حکم رستست پیوستست و آب را ببرد
 و بگرداند و این کرده آنرا عنق الکله گویند یعنی گردن کرده و این در حقیقت از بهر آنکه چون کاه

دفع

و غرضی که ملاحظه است از
 حاصلی آید

128

کرده این

129

و بسبب سردی و تری مزاج کرده تری
 آن آب شکسته شود

و مردم بشت را خنثی است و آد و هرگاه که خم دادی کرده بدرد آندی و اگر سوزی راستی
 و جم نکان چند هم دوی با حکم روده اعور زحمت کردی و هم چنین اگر سوزی چپ
 با سوز و با قولون زحمت کردی و از هر دو سوزی که بود ماست مردم بدان سبب راست نتوانستی
 بود و بجانب چپ میل کردی و کرد ماست برتر کرده چپ است از هر دو کار یکی آنکه روده اعور
 سوزی راست نهادست و اجب کردی که کرده راست برتر باشد از هر دو کار یکی تا بیکر نزد یک
 و بکار جزیش قمار کند و در مایه موضع روده اعور فراخ کرد از هر دو آنکه این روده است که کاهی
 نمی باشد و کاهی بر هرگاه که بر شود جای او بفرود فرایند بدین سبب واجب کند که کرده
 راست برتر از کرده چپ باشد و دوم آنکه سوزی چپ است جزیره سود است و سودا
 دوی خونیست و منفذ این فرود نتوانست بود چنانکه اندر شمع حکم یاد کرده آمدست
 پس واجب شد که موضع سوز از برای جگر نشیب باشد تا خلط سودا از جگر سوز
 آمد و از هر دو آنکه موضع سوز از برای جگر فرود نیست تا از زحمت سوز و قولون آزاد
 لایق که جای جز آن نبود و بدانند که آثار زحمت و عنایت از برای کار تبارک و تعالی است که
 اندر آن مردم و دیگر جانوران کرده آفرید است و از افوق جدا کردن آب از خون از برای در
 تا و را بخود میکشد و بمشامی فرستد و مشامی بیرون دفع میکند از بهر آنکه آب غذاست
 مرکب غذاست و فایده آب آنست که طعام که اندر معده باشد چخته شود و کیلوی گردد و
 او از شاخها ماسا ریقا و رگها باریک که اندر جگرست بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن
 پس آب حلیتمندی نباشد و جگر آن آب را بباری قوه جاذبه آن دور که از کرده جگر بیرون
 از خون جدا کند و این هر دو که آن آب را ببرد و بگذرد از کرده آن آب را بقوت دافعه
 دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آن آب را کرده و قوه او سوزی غذا با آب
 باندامه رفتی و مردم همیشه مستقیم بودی و از هر دو آنکه شریفترین اندامها دلست و شش نیز از هر دو آنکه

و قولون نیز که اندر زیر سبزه است
 چنین بایست که موضع گیر چپت که
 بر وقت باشد

خدمت

خدمت دل کند و هشتا اوست اندامی شریفست و غذا هر دو بخورد و تر و صافی تر از غذای هر دو اندامها
 بلکه چندان باد که دیگر اندامها از بخت آن بر خاسته باشد مادل و شش را به عنایت بسیار شغول
 نباید بود بدین سبب از برای کار تبارک و تعالی که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر سوزی
 کرده فرود آورد و بر کرده بگذارد و از برای آوردن و از برای هر دو عضو پر آنکه کرده از هر دو
 یکی یا کرده آن غذا را اینک بپالاید و آب را بتامی انوی جدا کند و در مایه رازی راه فرود
 آمدن و بر آمدن نامخته شود و محصور در خانه بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار باشد
 کاند و بیماریها و اماسها و ریشها کرده بوی دهان ناخوش کرده و بیماری بدل و شش و
 التهاب در دهن باز دهد و بسیار باشد که جگر بیلد بهاک از ریش کرده می پالاید بدل و شش و
 و صفقان و غشی آید و ابو الحسن الترمذی اندر معالجاتی که اندر علاج بیماریها کرده و مثانه کرد
 حکایت میکند که نزدیکی را از امیران دلم اما س کرده بدید آمد بسبب غشی که اندر جگر بیرون
 رسید بود و هر روز ناخوش دهان بود میگو بدین علاج آن مشغول شدم و او بر هر روز
 نکرد و آن اما س ریش گشت و از راه بول خون و ریوی بالود و رنج بر درم قانزد یک شد که در سینه
 شود پس اتفاق افتاد که او را بسفری بایست رفت و دیگر بار کرده رنجی گشت و کار بدان
 که سکی نفس بدید آورد و بوی دهان ناخوش گشت و شش او تباه شد و اندر آن هلاک شد
 باب پاره هم از گفتار پنجم از تفسیر مثانه مثانه مثانه مثانه مثانه مثانه مثانه مثانه مثانه
 و این صفات را استری است از عصب و آن است از عصبها جاذبه و ماسکه و دافعه و ممانه
 تا این استر جذب بول و ماسک و دفع آن هر سه میکند و صفات که از این بدست خویش تا هرگاه که
 از آب پر شود و بر بخیزد شود این صفات قوی اند و فی را که از عصب است نگاه دارد تا ندید
 و از هم با شش و این صفات اند و این از عصب است تا شانه حس تر آید آب یا بدین
 دافعه دفع آن بر بخیزد چه که مثانه را از این حسن بودی آب را دفع نکردی و اگر دفع نکردی نری آن جگر

و صفقان

181

کرن

و سحر کردی و مثانه از بهر آن بایست که آب را که مردم بخورد و مقدار بیسار باشد و کرده آن
 به تفاریق از خون جلدی کند بجزورت خونری می بایست که آن به تفاریق اندوی جمع شود
 به یکبار با خیار مردم دفع شود و آن حقیر مثانه است و اگر مثانه بنودی از و چیز جاری
 بنودی یکی آنکه سخت بزرگ بایستی تا آب اندر جویف او گردد شدی و این ممکن بنودی اگر
 معد و جگر و سینه و روده هله ای بنودی و دوما آنکه آب همچنانکه بتفاریق از خون جلدی شود
 بتفاریق دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه به قطر بول سبلا بنودی از وید کار نیل
 و بقر مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ میزدند یکی آنکه با کرده بزرگ نبایست از وید باجا
 نزد یکت احشایک نشود و دوما مردم به قطر بول سبلا بکرده و هر که اندرین دو معنی
 تا مل کند بزرگ نعمت از وید کار تم و این جهت او بخورد بفسا سد بنا را که الله احسن العالین
 و شکل مثانه بشکل بلوط است هر دو سر و میانه فراخ و هر دو ک کرده که آنرا بلای کوبند
 مثانه کشاد است تا آب از آن راه از کرده بماند اندر آید و چنان نیست که آنچه که در مثانه
 رسید است راه آب راست اندر مثانه کشاد است لکن نخست اندر جرم صفاق و در مثانه کشا
 پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب کشاد است بر و در آن آید مثانه تا با خرا و که نزد
 منفذ برون شدن است لاجا هر دو منفذ یکی شد است و اندر و در آن کشاد است و آب
 از اجا بماند اندر آید قوه اندر آمدن آب کشاد و در و هر چند که مثانه بر و میشود راه آب
 کشان آب بسته بر میشود بد و سبب یکی سبب آنکه چون مثانه بر شود کشیده شود و هر
 که کشیده بر میشود بنوی اندر و بنوی بر و بنوی گرفته بر میشود و دوما آنکه این عشا بنوی
 منفذ گرفته میشود تا ممکن نباشد که قطر آب پیش بگرده و دوما آنکه در قیاس است که آب از آن
 اندر مثانه برون شود و اندر کردن مثانه مردم سخم است و اندر کردن مثانه زبان یک خم پیش نیست
 و بدین سبب که مردان از بول بدانند و روی پاک نشود که زبان و شرح عضله او مثانه یاد کرده اند

و این منفذ نیست پوشیده از بهر آنکه
 اندر آن مثانه غشای کوبک از زیر این
 منفذ بر و بسته است بروی
 منفذ فرو او نیست و هرگاه که آب
 بماند اندر آید

و این منفذ نیست پوشیده از بهر آنکه
 اندر آن مثانه غشای کوبک از زیر این
 منفذ بر و بسته است بروی
 منفذ فرو او نیست و هرگاه که آب
 بماند اندر آید

و الله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب باب شانزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح قضیب و خایه حایر آلت
 قولی منی است و منی از خون تولید کند که از همه اندامها پدید آید و بوی رسد و اندوی بختی شود
 و راه این خون شاخه ها است و شریانها که اندر همه تنست و در هفتاد و بیست و یک رگها و شریانها
 میجری که اندر وی کشاد است پیوست تا هرگاه که یک یک که نزدیک این مجرایست بر وید میانی باشد
 که رگها بسیار بریده باشند و بدین سبب است که هر مردی که حقی کنند آن قوه که پیش از حقی
 کردن بوده باشد کمتر شود و رفتن و حرکت او مانند رقص و حرکت زن شود و جرم خایه از حقی
 ورنه او سید است چون رگ کوشست بستان و چون که اندر وی شود بزرگ او باز آید و سبب
 کرد و سبب سید کشتن شرم و منی نیست و آن مجری که در هفتاد و یک رگها و شریانها بدو پیوسته است
 اندر صفاق است که بر استخوان چهار پوشیده است و مور بهای که منفذ است از غشاء و کها و شریانها
 که جایه پیوسته مجری منی اگر چه ماس خانه است چنانکه است که کوی بد و پیوسته نیست و
 نوع مجر آن ناز نوع جرم خایه است و هم چون موری است میان خایه و بن قضیب نهاده و
 بتاری این موریها را اوعیه المنی گویند و این اوعیه منی ماس خایه است لکنی فراختر است پائینتر
 شک است و دیگر پائینتر فراختر است چنانکه مجری محسوس بدید است پس شک نیست
 و این اوعیه از نزدیک خایه طی بیال برآمد است پس بوی کردن مثانه میل کرد است و بقیض اند
 آمد است و اندر مجری بولست و اما قضیب عضو نیست که از رباطها و عصبها و شریانها و کها
 و اندر وی که اندر کها است که کوشسته و اصل او رباطی است از رها رسته و اندر بن رباط
 مجریها بسیار است هرگاه که این مجریها بر باد شود قضیب بزرگ هرگاه که بر خاسته مجریها فراختر
 باشد و اندر بن رباط شاخه ها شریانیست پیش از آنکه بعضوی که بدین مقدار باشد رسد و عصبها
 او از رها میجری است و اگر چه با او جهت آمیخته نیست بد و پیوسته است و این عصبها از نوع رباط
 و آنرا حسن نیست و اندر قضیب سه مجری بولست و دیگر مجری منی و سیم مجری ویدی

۱۳۳

فی خلاف

او باشد مانند لاهی که بعضی مردمان از این بول اندک اندک می ترسند و قوی بر خاستن قضیب
 از دست و حصر و از عصب نخاعی و اصل آن از دماغ است و غذا و از جگر اندر می شود
 عشا که جگر کرده باشد و اصل هم از دست و عضله قضیب و خایه یاد کرده آمد است و
 اعلم بالاصواب باب هفتم از گفتار بجز اندر شرح رحم رحماند حاصل از پیش آلت تولد
 فرزند است چنانکه قضیب زن آلت آنست و شکل رحم چون شکل قضیب و خایه زن است
 لکن قضیب و خایه آلت است تمام بیرون آمدن و رحم آلت است ناقص زنده درون و کوبی که رحم
 زن است بار کرد این و بدان ماند که رحم جای یکسه خایه است و گردن رحم جای قضیب
 از بیرون که قضیب چون کالبد است سر گردن رحم را و چون غلافیست و قضیب را و کوبید
 که هر دو باندازه یکدیگر است و آنچه باندازه یکدیگر نباشد از آنجا دشمنها نولد کنند و شرح
 اندر علاج یاد کرده آمد و خایه مادینه همچون خایه زن است لکن خایه زن بزرگتر است و
 گرد است و طی بر آن باسلد آمد و بیرونست و هر دو اندک یکسه است و آن مادینه کوب
 است و گردی و بی بی میل دارد و زن اندر نیست و بر هر دو جانب فوج نهاد است و بر هر یک
 عشا ای حبله کانه پوشیده است و از یکدیگر جداست و همچنانکه زن را سان حامله و در قضیب
 منفذی نهاد است بر مثال مری که از آنرا و غیره می گویند مادینه را هم این او حیه هست لکن
 از آن زنینه انجاب خایه بیلا آمد است و بدان مقدار که رگها و معالین حامله فرود آمد
 پس خمر فست و سبوی قضیب فرود آمد است و ازین فرود آمدن دوسه خمر پذیرفتن است
 قضیب اندر آمد است و اندر مادینه این او عینه از خایه میل بسوی تهی که گرد است و روی سوی
 گردن رحم گرد است نامی از وی بر همانند آید و بوقت مباشره سخت شود و گردن رحم را راست
 بدارد و کوه هم چهر است سید و زردی حس ما مدعصب و از بیرون که اصل کوه را از عصبی
 که بر این حس است هر چند که اندر وقت حمل بجز بزرگتر میشود و رحم باندان فراخ باز میشود و گشود
 بنش

دوسه و چنان سر او خیمه است
 و پشت خم نشوی تکیه است

بشود
مطلوب

میشود و از آن رجوع نمی شود و هرگاه که از حمل فارغ می شود فلا هم آید و از عصب دماغی اندکی
 باوی آمیخت و مشارکت او بدماغ از بیرون است و بدان قدر است و اگر از آن عصب بیشتر بود
 مشارکت قوی تر بودی و رحم را رسیده و دوشیرم کو چکتر باشد و نارسیده نشود بجز این و تمام نشود
 و همچنان بستان تا از نرسیده نشود بزرگی او چند آنکه خواهد بود نکرد و رحم را رسیده و دوشیرم
 کو چک بود و نارسیده نشود بجز این تمام نشود هم چنانکه بستان زن نارسیده شود بزرگی آن
 چند آنکه خواهد بود بکشد و رحم دوشیرم کو چک از مثنای بود و چون وقت حیض آمد رحم او چند
 مثنای شود و هرگاه که بزرگی رحم بزرگتر از مثنای کرد و اندر وقت حمل دهان رحم فرا هم آمد
 و وقت زادن کشادگی شود و شکل رحم همچون شکل مثنای است و قعر و فراختر و اندرون لب او
 طوقیست از عصب و عیانکاه او طوقی دیگر است هم از عصب و در بوقلس کوبید اندرون
 رحم را و زوایست هم چون سربستان دوسوی راست و دوسوی چپ وین او فراختر از سربستان
 و این دو بوقلس کوبید این فرزندها برسان بواسطه است و رحم اندر میان معامستقم و مثنای نهاد
 و معاسوی مرغ پشت است و رحم اندر پیش اوست و مثنای از پیش هم است و هر سه بر باطها در
 پیوسته است و اصل را باطها بر مهره پشت است و بر صفاق شکر و بر استخوان رها راستوار است و
 رحم از سوی بالا فرو از مثنای است و مثنای از سوی زیر فرو ازین رحم است و این فروئی کردن
 مثنای است و درازی این مقدار از شش انگشت که نباشد و از بزرگه انگشت فرو نباشد
 کوتاهی و درازی آن باندازه آلت زنینه باشد و بسبب بسیاری جماع نزد می شود و درازی رحم
 بدین مقدار باشد و بسیار باشد که آخر رحم تا روده بالا می رسد و رحم در توانست و اندر قوی
 اندرون رگها بسیار است و دهها رگها هر یکی چون مغاک است از انفرال رحم کوبید و عشا
 بجه که اندر شکم باشد بدین مغاکها پیوسته باشد و سرخی طشت از آنجا آید و غذا لایحه از آنجا
 بدو رسد و قوی بیرون از حون غلافی است و پرا و یک محو نیست و قوی اندرون وین دو بخو

۷ و درازی رحم از نزدیک یافت
 تا نزدیک منفذ فرج و این منفذ فرج
 کردن دهست ۹

۱۳۵

چنانکه کوی دور هم است و هر دو را کردن یکست و بدین سبب دو جریه شک زانند و اند
 رحم دیگر جانوران بخوبیها بعد بستن آنها باشد و پیشری چه بدان عدد دارند و اند
 آورده اند که اند بر یونان زنی بست و زنی چهار شک آورده بود و این نادر باشد و نوی
 از لقمها حاذبه و ماسکه و دافعه یافتست و هرگاه که وقت حیض آید رحم سبتر شود چنان
 کوی فربه سست است و هرگاه که باریک شود خون بریدن شود و زانهم آید و بوقت جماع رحم سست
 کردن رحم آید بسبب این و مندی طبیعی که او را بجزب می است و کردن رحم خون عضله
 و انقباض لقمها است بر هم نهاده و بر آن سبب دراز تر تواند شد و اندرون او نرم است و هر
 فربه تر باشد نرمی او کمتر شود و بطبعه عروق که آید و اند و حال حمل همین باشد و اند
 رحم عشاها باریک است اندر کاه سخت باریک یافته و دوشتر کی است باین نخستین
 آن گفتار ششم از کتاب اول اندر شناختن قوتها که چند است بطریق کلی اندامها را
 راققهاست و فعلها و هر دو را یکدیگر بتوان شناخت از این که هر فعلی از قوتی بدید آید یعنی
 بفعل توان دانست و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چون فعلها سه جنس یافتیم
 دانستیم که قوتها نیز سه جنس است اول قوت طبیعی است و دوم قوت حیوانی و سوم قوت نفسانی و معدن
 هر قوتی عضو نیست مخصوص از آن قوت و فعل آن از آن عضو بدید و آن عضو را اعضا آن قوت
 گویند و جالبینوس نزد دیگر کما چنین گفت که این قوتها را اندامها خاص است که هر یک معدن
 قوتی دیگر است و آن اندامها را اعضا آن قوت گویند و قوت طبیعی دو نوع است یک نوع غایت
 کار او آنست که اندام غذا صرف کند و قوت دیگر می پرورد چنانکه هر یک بود و قوت حیوانی بدان
 شود و این اثر این قوت بر سبیل تشخیص بدید آید بی قصدی و اختیاری که آن قوت را می
 او را بدین کار باشد و معدن این قوت حکماست و نوع دوم عات کار او آنست که کوهر هم را
 چون جوهری را از خلایق جدا کند و بپزند و شایسته تولید فرزند کند و معدن این قوت هر دو

قوتی

والت

والت این هر دو نوع اندین کار که هاست که از حکم است و اندر هم بر آنکه سست و قوت
 حیوانی یک نوع است و کار او آنست که قوت زندگی و قوت غریزی که مرکب حس و حرکت است همه
 میرساند و این قوت بدماغ رسد اندر بدن حس و حرکت شود و از قوتی هم تر رسد و
 معدن این قوت دلست و الت او شریانهاست که در دل رسد و اندر هم بر آنکه سست
 قوت نفسانی سست قوت حس است و قوت حرکت و قوت تنمز و معدن او دماغ است و الت او
 عصبهاست که از وی رسد و از نخاع که خلد او است و اندر هم بر آنکه سست و الت او
 طالیس میگوید که معدن این قوت تالاست لکن فعلها او اندر اندامها و دیگر بدید آید و هیچیکه
 طبیعیان میگویند که معدن حس دماغ است لکن حس بدین و شنیدن و جشیدن و بوییدن
 و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر بدید آمده است و نیست که از سطا طالیس میگوید
 باید و مر از گفتار ششم اندام باید که قوت طبیعی قوتها طبیعی بعضی خاصه است و بعضی
 محده و بعضی بعضی آنست که کار او از قوتها دیگر کند و قوت خاصه این باشد و بعضی دیگر است که
 قوتها کار او کنند و قوت محده این باشد و محده دو جنس است یکی تصرف اندام غذا را که
 بقا شخص دانست و این دو نوع است یکی راقق غذا را که گویند و دوم راقق نامیه و حیض و رقیق
 اندام غذا را که گویند که بقای نوع است و این دو نوع است یکی راقق مولوده گویند و دیگر راقق
 اما قوت غذا را که قوت پرورنده قوتیست که غذا را از حال خویش ببرد اند و مانند آن اندامها که
 تا بعضی آنچه از هر یک تحلیل پذیرفته باشد بایستد و قوت نامیه یعنی قوت فرایند قوتیست که
 غذا را اندر اندامها قرار دهد تا هاضما بدین اندام که می باید باشد و تمام شود و این بالبدن و
 فرودن را بنام قوت شش گویند و قوت غذا را که نامیه را خدمت گویند تا نامیه کار خویش بکند و
 کاهی غذا را است بر این آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و کاهی بیاد آنرا باز رسد
 و هرگاه که بیاد آن باز رساند نشو و نما بدید آید و لکن از پس آنکه شخص تمام شده باشد اگر

و قوتی اندر درازا و پهنای بدید
 تا چند آنچه خواهد بیکلاند
 و غذا را باز رساند

نیایدت باز میرساند نشو و نما نباشد و لکن فریبی باشد و کاهی که کمر باز نهان بول بدید
 آید یعنی کلهش و هرگاه که برابر آنکه تحلیل پذیرفته باشد باز ساند شخص بر جای بماند
 و کار قوع عادیه سه نیست یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و از خونیست که تولید اند
 حکم باشد و دوم آنکه غذا را با اندامها پیوسته کند و سیوم آنکه خون پیوسته کرد و از آنست
 ان اندام کند و چهار قوع اند از این قوع عادیه است و کار هر چهار ساند تا این سه
 قوع کار او تمام شود و این چهار قوع یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم ماسکه است یعنی
 قوی که غذا را بکشد و از آنست و سیوم قوع است یعنی قوی که غذا را بکشد و از آنست و سیوم قوع است
 دافعه است یعنی قوی که فرو نیهار از آن پیرون کند و هر اندامی را از اندامها یکسان این
 چهار قوع هست و جاذبه ای که او باشد از غذا بخون کشد و ماسکه آنرا بکشد
 دافعه چندانکه مغیره آنرا بکشد و از آنست و دافعه فرو نیهار از اندامها پیرون کند و هرگاه که این
 چهار قوع کارها خویش نام کند کارها قوع عادیه هر سه قوع تمام اند اما قوع غشی که
 کردن جوهر غذا هست و آن خونیست و وقت باشد که اندامها را بقصری اندامها نقص
 سه جای باشد یکی از قوع مغیره که معدن طعام نتواند کرد و کیلوس چنانکه باید نتواند کرد
 و این هر دو کار ازین دو اندام کار نیست تمام از این هر دو اندامها و سیوم از قوع جاذبه که اندامها را
 که غذا بدو میبرد و بدین سبب علی بدید که او را بنیان بونی اطریقا کوید و بنیازی عد
 اندام کوید یعنی نایافتن غذا و قوع دوم غذا را که با اندامها رسیده باشد بدو پیوندد و هرگاه که
 این کار بنیق واجب برسد استسقا لخی بدید آید و تقصیر اندامها بر کار از قوع مغیره باشد و
 از دافعه و از این که اندامها علت حاصل آمدن غذا هست و با اندامها رسیده است لکن پیوسته
 و مانند آن کشان نجیب و پیرون کردن نیز نیست و قوع سیم غذا که با اندامها پیوسته شدن
 باشد مانند آن کند و هرگاه که اندامها کار حلای افتد علت بق و برص بدید آید و این هم از



و دوم از قوت مغیره که عصاره
 و کیلوس نتواند کرد و اندامها را
 چنانکه باید پیوند آید و این قوع
 کردن

قوع مغیره باشد از این که اندامها علت غذا هست و با اندامها پیوسته است لکن مانند او نیست
 و باید دانست که نشو و نما فرون و بالیدن اندامها باشد از سه سوه چنانکه حیوانی که از غذا
 یاد رختی که پیشانند و فرون و بالیدن همی پذیرد و اندامها او همی فرزند و این فرون اندامها
 و پنهانند و چیزی باشد و این جز عنایت الهی نیست که طبعه را این قوع دادست تا این
 احسام طبیعی را بدین گونه می پرورد و نه پنی که صنایع دنیا که هرگاه که پاره زیریاسیم از خود
 بزرگتر کند آنرا بر سندان بکوبد تا دراز تر و پهن تر شود لکن سببی کمتر میشود و هیچ صنایع را
 این قوع نیست چرا که عنایت الهی این پرورش نتواند کرد و این فرونی نتواند داد و هیچ صنایع را
 که قوتها مثل جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که یاد کرده آمد قوع چهار کیفیت می یابد تا کار ایشان
 تمام باشد یعنی قوع گرمی و سردی و خشکی و چنانکه قوع جاذبه گرمی و خشکی را یاری
 و قوع ماسکه سردی و خشکی را هاضمه زاکرمی و سردی و دافعه را سردی و تری و ای جالبینو
 چنانست که این رای باطلست و رای بعضی معتقدان چنانست که از این که طبعه حیوان را
 سردی یاری بخشد و از سردی افعال طبیعی را مدد میکند و قوع جاذبه جذب گرمی و خشکی
 کند و قوع ماسکه نیز امسال بکرمی و خشکی کند لکن ماسکه را حاجت بخشکی پیش از آنست که
 جاذبه را با امسال نتواند کرد و جاذبه را حاجت بکرمی پس است تا جذب نتواند کرد و هاضمه
 و دافعه را حاجت بکرمی و تری است لکن هاضمه را بکرمی پیش است و دافعه را حاجت
 تری پیش است و بطریق این مایهها آنست که بدانی که گرمی کیفیت است که هر قوتها را یاری دهد
 نه بقصد از این که کار سردی آنست که هر قوتها را از کار باز دارد چه او را در قوتها است
 و از این که کار قوتها چنانست که غذا تمام شود و این از قوع جاذبه و دافعه سخت پدید است
 اندام قوع مغیره که از هاضمه کوید و کار او آنست که هر چه غلیظ تر است از غذا را لطیف
 کند و جروها او هم از هم باز کند و با صبری که لطیف تر است پیامیزد و اگر غذا لطیف تر بود

۲ که فرونی اندر چیزی که اندر سوری
 بدید از دخی طبعیت نیست که

باشد آنرا با غلظتی که غلیظ تر باشد میزد و به پزد و قوام دهد و این همه کارهاست که جاذبه
جنبانیدن غذا را است نباید و گفته اند که کارها ضمه چند نوع است و گاهی را چیزی را
که ماسکه دارد هم کند و گاهی فضله را که اندر عضوی باشد به پزد و باغدا کرد و گاهی
فضله را مستعد دفع بود دفع کرد اند و این چنان باشد که اگر فضله را معی باشد و پزد و باغدا
کرد و معتدل و اگر غلیظ باشد هر طریقی بزدند آنرا بقوام معتدل باز آرد تا دفعه دفع کند
و هر وقت که معده را و هر اندامها را که هست هر اندامی بضمب حویث بقوه جاذبه حویث خود
کند چنانکه از غذا یکسان اخیره که جوهر استخوان را شاید و از وی استخوان آید استخوان کند
و آنچه که هر دو را غا شاید دماغ کند و دیگر اندامها هم بهین لیکن نخست هاضمه معده را
را کیلو بر کیم و اند و جگر کیلو بر حزن کرد اند پس خون از جگر بطریق عروق با اندامها رسید
پس جاذبه هر اندامی آنچه که او را شاید جذب کند و ماسکه آنرا که دارد و هاضمه آنرا کیلو
کرد اند و عاده آن اندام را بر پوزند و این غاده را مغیره نیز خوانند آنرا که کیلو بر
بدان اندام مانند کند و میخند و قبول کند و بدان اندام پیوندد و ماسکه که غذا را بدین چنان
دارد کار او نیز جنبانیدن لیفها نیست که بویب نهاده این لیفها را جنبانند و غذا
اندر آمد تا ویرانگاه دارد و سردی کیفیت است که عضوی را حذر کند یعنی حس را بریزد و
را عییر اند و از هر کارها و حرکتها باز دارد الا آنست که اندر ماسکه و بر افعلی است بعضی
و آن آنست که چون لیفها و ریزگی آلت ماسکه است که غذا اندر آید اندک مایه سردی
او را یاری دهد تا این لیفها بران هیئت بایستد و این فعلی نیست که اندر جمله قوه ماسکه
اندر آید لکن آلت او را بر هیئت نگاه داشتن غذا بداند و آلت دافعه را نیز از سردی باز است
هم بعضی و آن آنست که سردی با دها را از غلیظ اندازد و بار اندر بیرون کردن فروینها را با
و نیز لیفها را که از پهنانها دست و آلت دافعه آنست که آنرا از هم کیم کرد و کار دافعه تمام شود

و خشکی

و خشکی کیفیت است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را بکار آید اما جاذبه را از پهنان با
که کار جاذبه کشید است و کار دافعه بیرون سبختن است و این هر دو کار بقوه خشکی تا
شود پس خشکی اندرین دو کار یعنی از تری باید از پهنان که از تری سستی فرآید و ماسکه را نیز
از پهنان هم یعنی خشکی بکار آید و هاضمه را نیز که می و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی
و خشکی هم نباید پس از پهنان که معلوم کرد که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از پهنان که بد
حرکت لیفها او کو تا هست و حرارت را نیز که باید و مدت ماندن لیفها او بر هیئت امساك
در آنست و خشکی از پهنان ماسك ماند و از پهنان که بر مزاج اطفال تری غالب ماسکه ایشان
ضعیف باشد و جاذبه را حرارت بیشتر باید و جاذبه طبیعی که کوه است بکی قوه خاصیت است
چنانکه اندر معاطیس است و در مزاج پهنان که صورت خللاست چنانکه اندر آب در و غیر آن
هست و سیم قوه حراره چنانکه موع جراح که روغن را جذب میکند و نزد یک اهل خصوص این نیز
اندر صورت خللاست و حراره یاری دهند است لاجرم هرگاه که با قوه جاذبه حراره را بداند
جذب قوت تر باشد و تمام مرد دافعه را خشکی ماند لکن کمتر از آن باید که جاذبه و ماسکه را و
جاذبه را کمتر از آن باید که ماسکه را و اما قوه موله از جنس دو را قوتها مخدومه که اندر اول
این باب یاد کرده آمدست دو نوع است یک نوع قوتیست که آب که فرزند از آن باشد اندر مرد
و زمان نكسان و فی الجمله اندر مرد و ما و بد و یاید و نوع دوم مزاجها اندامها یکسان که اندر منی است
بد بد آید و جدا کند مزاج اندامها یکسان که اندر منی است چون دلو و دماغ و استخوانها و ریهها و
شرایفها هر یک جای خویش بگردانند هرگاه که قوه مغیره بدان مزاج رسد آن اندام بدید آید چنانکه یاد کرد
آنکه شرح در این قوه اندر منی است و این قوه را طیبیان مغیره اولی گویند یعنی مغیره خستین از پهنان که مغیره
نوعیست لیکن این مغیره خستین است که اکنون یاد کرده آمدست و در ماسکه دیگر قوتها یاد کرده آمدست
و آنرا مغیره دوم خوانند و هرگاه که قوه مغیره اول بدان جزو رسد از منی که مزاج را رسد و تراست و گرمی

جذب

دعصبا

۷۲ و از کلابز ایستد و کار ایشان
اندر قریب نریند و مزاجهای
کم اندر سی و دو روز تمام
شود
۴

لیست
ایزد

۲ صورتی چینی شریف که از آن با صورت
در اطوار مطاعیس و تدبیر طبع
بالهام الهی پیدا اینسب و مزاج باید
کردن که فعل طبع و کزان نیست

۷. بالهام الهللی و یحیی بی معاونت
و مطع بودند قوه های اندامها را
طبیعت را نه بینی را که که طبیعت
ضعیف گردد و از کار خویش باز ماند
نه بن از غذا بهر گوید و نه از او منفعت
و در از بهر نیست که از ذرات از جرات

دانش که ۹
مرد را اسیر مال نکند و بیاورد
کوشش بر نیاید و کس غمخوار

انواعش کونند و بطرفه را پس از آن که این غشا بروی بید آمده باشد علقه کونند پس چون روی
چند بر آید چون کوشی کرد پس از آن ویرامضغه کونند و چون شکل اندامها و حفظ آنها آن بید
آید و بر این چنین خواهند و چون حس و حرکت بید آید حیوان حواسند با بسمو ارکفتار ششم
اول اندامها را در کف قوت حیوانی نخست بیاید آنست که در تارنده است دلدرا و شریانها را
که از روی رستست دو حرکت یکی را حرکت انقباض و دوم را حرکت انقباض و حرکت انقباض
کمیست که دل و شریانها بسوی بیرون حید و حرکت انقباض حرکتیست که بسوی حید و بیرون حید
وقوع حیوانی قوتیست که این هر دو حرکت بوی باشد و بهر اندامی که این قوت برسد از آن پذیرای حس و حرکت
کند و حرکتها حشمتاکی و رستاکی را بدین قوت بار حید و استند از آنکه روح در حال حشمتاکی حرکت
انقباض طست و اندر حال ترس حرکت انقباض نه بدینی که روی اندر ششم بسبب حرکت انقباض طسح حرکت
و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض نه بدینی که روی اندر ششم بسبب حرکت انقباض طسح حرکت
باشد از طعام که اندر حید کزد و لطیف ترین جزوی از حید را در دل روح کزد و دو قاسم
با حید و چون قاسم حید نیست با طعام پس هم چنانکه حید از لطافت طعام بید آید روح از لطافت
حید بید آید و هرگاه که روح بید کند در حال بید برانی قوی کزد که بدین قوت همه اندام پذیرای
قوت نفسانی و غیر آن کزد و اندامها قوت بد برای نفسانی میشوند و این قوت نباشد و اگر
نفسانی از عضو بی بر خیزد و آن قوت بر خاسته باشد عضوری باشد برین قوت عضو مفلوج را قوت
حس و حرکت نباشد و عضوری نباشد و تباها نشود و عضو مرده را بآنکه قوت حیوانی او باطل شده
باشد زود تباها شود پس بداند که اندر عضو مفلوج قوتیست که زنده کاف بر روی نگاه میدارد تا
هرگاه که علت زایل کرد حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنکه آن قوت باوی باشد
شایسته ویرانه مول قوت حس و حرکت اختیار بی باشد و نزدین ارسطاطالیس روح نفس را که بید
همه قوتها است و قوت حیوانی قابل کزد و لیکن کار قوتها نفسان وقت بید آید که روح هر اندامها

اندر آید

اندر ساید و هر جزوی از وی اندر هر اندامی استحالتهی که کون پذیرد و مزاج آن اندام که چنانکه
اندر خوف دماغ مزاج دماغ کید و اندر جگر مزاج جگر کید و دیگر اندامها هم چنین باید آن مزاج
آن کزد که اثر قوت نفسان عضو از وی بید آید و این قوت قوت عادی نیست از بهر آنکه اگر قوت
عادی بر عضو اثر کرده قبول حس و حرکت اختیار کرد اندکی بایستی که نبات را حس و حرکت
بودی پس بید آمد که آن قوت دیگر است و هرگاه که مزاجی بید آید که شایسته قبول حس و حرکت
باشد هر دو اندام روی بید آید و دماغ مزاج دماغ کید و اندر جگر مزاج جگر کید و دیگر اندامها هم
چنین باید آن مزاج شایسته آن کزد که اثر قوت نفسان عضو از وی بید آید و این قوت قوت حیوانی
کونند و هرگاه که روح بید آید و قوت قبول حس و حرکت اختیار بی که غشایی قوتیست اندر وی بید
آید پس روح بد قوت را قوت نفس کزد که هر قوت از وی خیزد الا آنست که فعلها قوتها با اول
حال از روح بید نیاید هم چنانکه نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است حاسنها اند
دماغ بید نیاید تا قوتها از دماغ محل حاسنها رسد چون چشم و گوش و بینی و زبان و غیر آن و هر
که جزوی از روح اندر عضو مفلوج ماع حاصل آید با مزاجی بید آید که شایسته آن کزد که فعلها آن قوت
غشایی یعنی قوت حیوانی که اندر ویست اندر وی بید آید و این قوت بود و این قوت و این قوت
اعضا تا سراسر باشد هم چنین هر جزوی که اندر آن عضو مزاجی پذیرد و این قوت اولین
بید آید و نزدیک طبیبان با روح اندر دماغ مزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که
حس و حرکت نیست بکزد اگر چه آن مزاج حسستین قوت غشایی را که قوت حیوانیست قبول کزد
چنین اند جگر و دیگر قوتها اندامها از حشمتی از افعال زود و اطباء نفس دیگر است و بیک نفس
که همه قوتها اندامها از وی بید آید لکن مجموع همه نفس کونند و اگر چه روح مزاج غشایی قوت
غشایی قبول کزد و قوتها از قوتها دیگر را قبول توان کرد تا اندر هر عضو و با
مزاجی خاص بید نشاند و اطباء گفته اند که قوت حیوانی با آنکه شخصی و اندامها را شایسته قبول حید

آید

کرد است اغار سیدن روح به اعضا از دست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از دست تا
پنداری کد این قوه حیوان بقیاس باریدگی اندامها را فعل پذیر میکند یعنی ندیر این زندگانی
و این معنی را بتاریفی افعال گویند و بقیاس با جنیدن شرابها در بدن اندامها این دو کار را
اندرین کاری آرد با کار خویش میکند و این معنی را فعل گویند و این قوه حیوانی از حیوانی قوه
رامانند از بهر آنکه کارها اوی قصدا و بدید آید و از حیوانی قوه نفسانی را مانندان بهر آنکه از وی
کارها و حرکتها منتقاد بدید می آید چون حرکت انبساط و انقباض الا آنست که ملسوف
که گویند که نفس ارضی معنی این خواهد که قوتیست که آغاز قوتها و حرکتها کو تا کون از وی
پس این قوه حیوانی اولین بدین مذهب قوت نفسانی باشد پس اگر گویند که اغار حس و حرکت
و قصد و ارادت از وی باشد این قوه نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد لکن درجه او بر
از این درجه قوه باشد که طبعیان آنرا طبیعی گویند و اگر طبعی قوتی را گویند که اندامها
کند از بهر بقا شخص یا از بهر بیا نفعی این قوه را طبعی تشاید گفت لکن جنسی هم باشد
و تحقیق این همه بر طبق فیلسوف واجب است ندر طبعی و الله اعلم بالصواب باب چهارم
از گفتار ششم از کتاب اول اندر بار کردن قوتها و نفسانی قوتها و نفسانی قوتها
یکی قوه حس است و دوم قوه حرکت و بد آن ماند که قوه نفسانی حس است و در بحث او
نوعیست یعنی قوه حس و قوه حس بد که نیز گویند و قوه حرکت و قوه حس نرد و نوعیست
را حس ظاهر گویند و دوم حس باطن و اما حس ظاهر بی نوعیست حس دیدن و حس شنیدن
و حس بویدن و حس چشیدن و حس بپودیدن و آنرا بتاریفی حس افس گویند و معنی حس افس
فقتیست و بتاریفی ادراک گویند و شعور نرد گویند و گروهی گفتند که حس ظاهر هشت نوعیست
از بهر آنکه نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی گرمی و سردی و درشتی و نرمی و
بقوه دیگر اندامها باید لکن قوتها چهارگانه با یکدیگر اندامها نیست و در بعضیست و

باب پنجم از قوه نفسانی

146

بدین قوه حکم کند که درک دشمنست و بجه دوستست و کسی که بعلف نهد کند از وی نیاید که
 و دشمنی از درک و دوستی از بجه محسوس نیست لکن این قوه این حکم کند چنانکه دشمنی از
 درک بشناسد و دوستی را بسیار جایگاه این قوه را کنار دارد و معدن این قوه نه پسین است
 از تجویف میانین از دماغ و بعضی مردمان این قوه را بخنده گویند و فرق میان این قوه و قوه
 خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوه از شخص محسوس معنی محسوس
 بشناسد و پس از آنکه قوتها شناخته آید و کار هر یک شناخته اند زانهم هیچ خلایق نیست
 و طبیب را اندر آه تب مایع تحقیق این کار نیست لکن طبیب را قوه خاللی بدید آید و بواج
 آن عضو که معدن اوست مشغول کرد و قوه عجم قوه حافظه است و مد که نر گویند و
 معدن او نه پیشین از تجویف باز پسین است از دماغ و او چون خزینه است پس قوتها
 که قوه و هم بدو گذارده باشد همچنانکه قوه خیال خزینه است صورتها چیزها را که در
 مشترک بدو رسانیده باشد و اما قوه حرکت قوتیست که در س روی و هم کند و کنیم که
 از چیزها محسوس معنی محسوس بشناسد و حکم کند که فلاخ چیز سودمند است و فلا
 چیز زیان کار است هرگاه که و هم این حکم کند اندر نفس قصد جستن سودمند و
 کردن زبان کار بدید آید و قوه محرکه در حال عضلهها و وترها از اجناب اندکاهی بران کوه
 که سودمند را بچید و کاهی بران کوه که زیان کاری را دور کند یا از آن بگریزد و دیو
 شود و معدن این قوه نه پسین است از تجویف باز پسین از دماغ و آلت این قوه عصبها
 که بعضیها پیوسته است و کذر او اندرین عصبها است که متصل بعضیست و این عصب
 رسد و آنرا اجنابند و الله اعلم بالصواب باب پنجم اندر یاد کردن فعلها اندامها که هر یکی
 بحد قوه تمام شود عصبان فعلی فعل معده است اندر از روی طعام و این فعل بدو قوه تمام
 شود از بهر آنکه اندرین فعل قوه جاذبه طبیعی کار باید و قوه حس معده تا هرگاه که قوه جاذبه لیه

و این شناختن نطفی و عقل نیست
 لیکن این قوت از شخص محسوس معنی
 نا محسوس بشناسد چنانکه دشمنی
 از درک بشناسد

باید شناخت و کار هر یک باید
 دانست تا اندر کاری قوتی از قوتها

غلیظ کرد و کدرها و مسامک شود و جاذبه سردی آهسته تر شود و جذب نکند و گرمی
بر خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسامک کشاده کند و بقیع او جذب نماید باشد و گرمی
و ضرورت جلا دهد و بخت خلط را رقیق تر جذب کند بیل چرخ علیتر باشد و قوه جاذبه طبیعی از بقیع
عضوی آن خلط جذب کند و غذا را شاید و بیاید دانست که فعل قوه ماسکه اندر معد و در
از آنست که اندر جگر از بقیع روزگار بختن و کواریدن طعام اندر معد و دراز است و مدت
در ازین کار قوه ماسکه را اندر جم است از بقیع که بجهش تمام شود و هم چنانکه اندر
معد وقت طعام خوردن قوه جاذبه کار کند اندر هم نه بوقت مباشرت قوه جاذبه کار کند و
سوی کار حمل ماسکه و مغز کار کند و چون تمام شد دافعه کار کند و آنچه اندر ریه بختن است
چهار ما از گفتار بقیع است از شش یک دیگر گفته اند یک از نزدیک و یک از جانب معد
آمد است و اندر ظاهر معد بر آمده شد است از سوی راست تا ظاهر او را اندر هدا و اندر
باطن معد خود از بقیع اندر و دست غذا می باید این فضل چنانکه اندر پیش کانیها او را در چون
جوامع جالبوس و کتاب قانون و غیر آن یاد کرده اند که تحقیق بر خلاف اینست از بقیع که کیوس
که از معد بیرون آید و جگر اندر آید بقیع باشد و اندر جگر تمام بختن شود و خون گردد و تا کیوس
خون نکند و غذا هم عضوی را شاید و اگر ممکن بودی که کیوس اندر معد و اندر شاید بدان
نبودی که جگر از خون کند و چند عضو دیگر از دست جگر نباشی که چنانکه در حسی است
که معد طعام را کیوس کند پس بدو فرستد و در هر است که صفرا و زنی از وی بستاند
و سیو میریزد که سود افزونی از وی بستاند و چهارم کرده است که آب از وی بستاند و غذا را
از وی بهر اندامها رود و هم اندامها بقیع جاذبه و ماسکه و مغیر و دافعه که در ریه است کار خود
میکنند مگر معد و جگر که کار هر دو یک است و هیچ کار خود نمیکنند نه بدنی که معد بقیع جاذبه طعام
جذب میکند و ماسکه نگاه دارد و مغیر آنرا کیوس گرداند و دافعه کیوس را جگر فرستد و جگر

و وقت که بیدن ماسکه و مغیر کار کند
چون که بیدن ماسکه و مغیر کار کند
بلیق بقیع از خون چنانکه

چهارم

طعام

جاذبه کیوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیر آنرا خون کرد و دافعه خون را اندامها
فرستد پس تحقیق آنست که معد را در جگر این قوه هر یکی و بقیع حسی که قوه هشت عدد یا
یکی قوه جاذبه معد که غذا را از بیرون جذب کند از بیرون و در حاذبه خاصه او که غذا را از بیرون
جگر جذب کند از بیرون و قوه ماسکه هم چنین دو بقیع است یک قوه آنست که از بیرون طعام را اندر
معد نگاه دارد تا کیوس کرد و در بقیع دوم ماسکه خاصه او که غذا را نگاه دارد اما اندر او که در
قوه مغیر نه دو بقیع است یک قوه آنست که طعام را کیوس کرد اندر بیرون و بقیع دوم مغیر خاصه
او که غذا را که جگر بدو فرستد از ما اندر معد کند و قوه دافعه هم دو بقیع است یکی آنکه کیوس را از
دفع کند و جگر فرستد و دوم دافعه خاصه او است که فضلها را دفع کند و حال جگر هم برین قیاس است
بهر آنکه این دو عضو کار هر دو میکند و اعضا دیگر را پیش از کار خویش کار نیست و بیاید
دانست که کار اندامها بعضی مرکب است از قوه هشتی و طبیعی و بعضی طبیعی مجرد است و بعضی مرکب
از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آنکه کار او مرکب است از قوه حسی و طبیعی
معد است و هم از بقیع هر که هر که می کند معد حسی که سنگی بیاید لیفها جاذبه اندر حرکت آید
و طبع جری ملا و جری نه بدنی که هر که هر که در حسی خوردند که از و کنند که معد از راهی بیاید
و بهتر کرد و بوقت بیرون هر که هر که حسی را می نماند دافعه بخندد و کا خود بکشد و طبع و در هم نه
بدین قیاس هر که هر که حسی مباشرت بیاید لیفها جاذبه و طبع اندر حرکت آید و خون فرزند تمام شود
و اگرانی بیاید دافعه بدفع آن مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجرد است و هر که هر که حسی است
و کرده است و هم اندامها یکسانست این اندامها اگر چه گرسنه شوند یعنی حاجتند کردند به بدل
آنچه از ایشان خرج شده باشد حسی که سنگی بیاید لکن قوه بقیع حاجت هر یک کا خود طبع
بکشد و طبع حسی در خون بخورد مثلا استخوان تا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او
شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها

حسی

جاذبه

۲ چنانکه هیچ جزو از معد و طحار
دور نباشد
3

حیدر انکہ

بکرجاند

و مسد و صلواته علی محمد و اولاده اجمعین

A large, stylized letter 'A' composed of many small, black, handwritten-style characters arranged in a triangular pattern. The characters are arranged in rows, with the top row having 10 characters and the bottom row having 1 character, forming a total of 55 characters. The characters are arranged in a way that they look like they are being written or drawn, with some characters having small loops or flourishes. The overall effect is a dense, textured representation of the letter 'A'.

152

157

156

158

باب یازدهم

157

رسوب

اندر شناختن حالهای تن مردم اندر اجابت در زمانها
اندر یاد کردن حالهای تن مردم از بیدار آمدن عرق و این گفتار پنج بابست
اول
اندر شناختن اندر عرق چیست و از چه توکد کند
اندر شناختن حالهای تن مردم از دند و بوی و طعم عرق
اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام عرق
اندر شناختن حالهای تن مردم از حال و طبیعت که بر سر است
اندر شناختن اندر حالهای تن از رنگت از چید و چر باید
اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رنگت
اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام و شکل رنگت
اندر یاد کردن سیبهای حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است
اول
اندر یاد کردن سیبهای عارضی و بر وجه کلی
اندر شناختن سیبها
اندر شناختن سیبها که تن مردم را سرد کند
اندر شناختن سیبها که خشکی فرا برد
اندر شناختن سیبهای سده ار نه
اندر شناختن سیبهای در شتی کننده
اندر شناختن سیبهای که اندامها را از خویشی بران
اندر شناختن سیبها فقری که اتصال
اندر شناختن سیبهای در
اندر شناختن سیبهای ادراک الم و ادراک لذت

و این کفارشش
بالت

ماوراء النخل

باید داشت که درستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان معتدل باشد
اعتدالی خاصه که هر یک را هست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب
خستین یاد کرده آمدست و ترکیب اندامها مرکب هر درست و بهندام باشد و بدان
و بدان اندام و بدان شکل باشد که باید و آنچه پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از هم دور
باشد چنانکه فعل و منفعه هر اندامها تمام و بی امت و بی نقصیر باشد و هرگاه که معلوم باشد
که درستی مطلق اینست واجب کند که درستی مطلق بدخس باشد و هر مزاج و ترکیب
که ازین بگذرد یا بیماری باشد یا حالی که حال بیماران مانند و اما بیماری حالی باطبیعی است
اندرین مردم موازنه حال اندام فعل بدخس از غرضها اندامها یا اندر بیشتر افتی واجب کرد بدین
و آن حال یا مزاجی باطبیعی باشد یا ترکیبی باطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق نیست
واجب کند که بیماری سرخس باشد یکی آنکه مزاجها اندامها یکسان معتدل نباشد و از
سوء المزاج اندامها یکسان گویند و بیماری سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند و در مانده
ترکیب اندامها مرکب درست و بهندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آنرا بیماری اندامها مرکب
گویند و بیماری سوء المزاج الاعضاء المركبه گویند و سوء المزاج الاعضاء الالهیه نیز گویند و سیوم آنکه
جروها اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد و یا پیوستگی آن کسسته شود و آنرا بیماری نفوذ
الاتصال گویند و اندرین هر سه خفس فعل و منفعه اندامها ناقص و یا آفت باشد یا برعکس
اندر شناختن فرق میان سبب و عرض اما سبب چیزی باشد که از نخست و بی باشد
و از بودن وی اندرین مردم حالی نزدیک آید و عرض حالی باشد باطبیعی که از بیماری تولید
کند و بریتع آن باشد و مرض و عرض هر دو حالی نیست و غریب که اندرین مردم بدید آید
و هر حالی بود که بدید آید از سببی باشد و بیماریها را و عرضها سببهاست و سببها بیماریهاست
و عرض را سبب مطلق بیماری است و آنکه عرض تبع بیماری باشد مثال آن اندرین عفونی

باید داشت که درستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان معتدل باشد
اعتدالی خاصه که هر یک را هست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب
خستین یاد کرده آمدست و ترکیب اندامها مرکب هر درست و بهندام باشد و بدان
و بدان اندام و بدان شکل باشد که باید و آنچه پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از هم دور
باشد چنانکه فعل و منفعه هر اندامها تمام و بی امت و بی نقصیر باشد و هرگاه که معلوم باشد
که درستی مطلق اینست واجب کند که درستی مطلق بدخس باشد و هر مزاج و ترکیب
که ازین بگذرد یا بیماری باشد یا حالی که حال بیماران مانند و اما بیماری حالی باطبیعی است
اندرین مردم موازنه حال اندام فعل بدخس از غرضها اندامها یا اندر بیشتر افتی واجب کرد بدین
و آن حال یا مزاجی باطبیعی باشد یا ترکیبی باطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق نیست
واجب کند که بیماری سرخس باشد یکی آنکه مزاجها اندامها یکسان معتدل نباشد و از
سوء المزاج اندامها یکسان گویند و بیماری سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند و در مانده
ترکیب اندامها مرکب درست و بهندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آنرا بیماری اندامها مرکب
گویند و بیماری سوء المزاج الاعضاء المركبه گویند و سوء المزاج الاعضاء الالهیه نیز گویند و سیوم آنکه
جروها اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد و یا پیوستگی آن کسسته شود و آنرا بیماری نفوذ
الاتصال گویند و اندرین هر سه خفس فعل و منفعه اندامها ناقص و یا آفت باشد یا برعکس
اندر شناختن فرق میان سبب و عرض اما سبب چیزی باشد که از نخست و بی باشد
و از بودن وی اندرین مردم حالی نزدیک آید و عرض حالی باشد باطبیعی که از بیماری تولید
کند و بریتع آن باشد و مرض و عرض هر دو حالی نیست و غریب که اندرین مردم بدید آید
و هر حالی بود که بدید آید از سببی باشد و بیماریها را و عرضها سببهاست و سببها بیماریهاست
و عرض را سبب مطلق بیماری است و آنکه عرض تبع بیماری باشد مثال آن اندرین عفونی

باید داشت که درستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان معتدل باشد
اعتدالی خاصه که هر یک را هست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب
خستین یاد کرده آمدست و ترکیب اندامها مرکب هر درست و بهندام باشد و بدان
و بدان اندام و بدان شکل باشد که باید و آنچه پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از هم دور
باشد چنانکه فعل و منفعه هر اندامها تمام و بی امت و بی نقصیر باشد و هرگاه که معلوم باشد
که درستی مطلق اینست واجب کند که درستی مطلق بدخس باشد و هر مزاج و ترکیب
که ازین بگذرد یا بیماری باشد یا حالی که حال بیماران مانند و اما بیماری حالی باطبیعی است
اندرین مردم موازنه حال اندام فعل بدخس از غرضها اندامها یا اندر بیشتر افتی واجب کرد بدین
و آن حال یا مزاجی باطبیعی باشد یا ترکیبی باطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق نیست
واجب کند که بیماری سرخس باشد یکی آنکه مزاجها اندامها یکسان معتدل نباشد و از
سوء المزاج اندامها یکسان گویند و بیماری سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند و در مانده
ترکیب اندامها مرکب درست و بهندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آنرا بیماری اندامها مرکب
گویند و بیماری سوء المزاج الاعضاء المركبه گویند و سوء المزاج الاعضاء الالهیه نیز گویند و سیوم آنکه
جروها اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد و یا پیوستگی آن کسسته شود و آنرا بیماری نفوذ
الاتصال گویند و اندرین هر سه خفس فعل و منفعه اندامها ناقص و یا آفت باشد یا برعکس
اندر شناختن فرق میان سبب و عرض اما سبب چیزی باشد که از نخست و بی باشد
و از بودن وی اندرین مردم حالی نزدیک آید و عرض حالی باشد باطبیعی که از بیماری تولید
کند و بریتع آن باشد و مرض و عرض هر دو حالی نیست و غریب که اندرین مردم بدید آید
و هر حالی بود که بدید آید از سببی باشد و بیماریها را و عرضها سببهاست و سببها بیماریهاست
و عرض را سبب مطلق بیماری است و آنکه عرض تبع بیماری باشد مثال آن اندرین عفونی

و خستین مایه نمایند

و از آن عفت بقی بولد کند و اندر تب نبض مختلف گردد در مرض باشد و این مرض را جگر
 و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد مثال دیگر هرگاه که شخصی را سنگ انداخته
 بولد کند بجز بول بسته شود عسر البول بدید آید در مرض بسته شدن مجری باشد و این را
 اندام مرکب گویند و سبب بولد سنگ باشد و عرض عسر البول باشد مثال دیگر هرگاه که
 که موی از اندام عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و در پیش کرد و بواسطی کوشش و
 پوست و رگها کشیده شود و اجزاء آن از هم دور شود و بدین سبب درد هابید آید در مرض
 ریش است و آنرا تفرق الاصال گویند و سبب خلط است و عرض در دست و پا شدن
 عرضهای بیماری بتوان شناخت و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت و عرض
 کاهی طیبی از عرض گویند و کاهی علامت گویند و از آنجا که برتج بیماری بدید آید از عرض
 خوانند و از آنجا که طیب اندوی نگاه کند و بیمار را اندوی بشناسد علامت گویند و
 مرض و عرض و سبب هر سه نا طبعی است و همیشه قصد مراد او یعنی طیب زایل کردن
 بیماری باشد و اندر اندیش و کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند لکن اندر علاج کار
 نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شود و بیاید دانست که
 نه هر سکونی و قوی که اندام عضوی بدید آید مرض باشد از بهر آنکه مویها اندامها اند
 حال بقیه سستی همیشه فعل خویش بر دوا نمی کنند نه یعنی که اندام خواب هم قوتها تقسائی
 کرد و تا قوت خیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و در رخت اندران وقتها
 خواب بید و بیماری نباشد و از قوتها طبیعی قوت جا ذبه بوقت حاجت جن بکند و دیگر
 وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاهمه کار خویش
 تمام کند چون هاهمه کار خویش تمام کند ماسکه از کار خویش باز ایستد و در وقتها
 چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری مردمان چنان نگاه دارند که از قوت

بیماری زایل
 شود

مغیر

184

مغیر هیچ قوت نباشد و چنان نیست از بهر این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن کرد و سکون این
 قوت اندر جانورانی ظاهر تر باشد که اندر ایشان خون اندکی بولد کند خاصه اندر هوای سرد
 بهر آنکه هم اندامها و پها خویش بنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که این
 مدت مغیر ایشان هیچ کار نکنند و اگر چه اندک کار این قوتها سکونی و قوتی می افتد و نمی افتد
 گفت که این سکون مرض است لکن چون فعل عضوی فائز یا ساکن شود نه اندران وقت که
 که ساکن باشد و سکون او سبب عاجزی باشد آنرا گویند آفتی است که در فعل آن عضو
 آمدست سبب بیماری پس راکن شدن قوت عضوی از حال خویش بکشتن عرض
 مرض نیست چنانکه با کواریدن طعام اندر معدا عرض است و مرض ضعیفی معدا است و بسیار
 باشد که یک جز از یک روی مرض باشد و همان چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه
 سه که اندام منفردی افتد و سبب آن او را متغیر شود آن سه از آن روی که متغیر شد
 باشد بسته شد مرض است و از آن روی که برتج او را متغیر شد سبب است و بسیار باشد که
 مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه در سخت سبب و در کرد و باشد که عرض خف مرض گردد
 چنانکه صداع که تبع بر باشد چون محکم گردد در مرض گردد و باشد که بدن چیز بقیاس یا حال خویش
 و بقیاس یا حالی که پیش از وی بوده باشد حالی که پس از وی بوده باشد بدید آید هم مرض باشد
 عرض باشد و هم سبب چنانکه تب که از بیماری سل بولد کند بقیاس یا بیماری سل عرض باشد
 و بقیاس یا حق مرض باشد و بقیاس یا ضعیفی معدا و یا با اسهال که پس از وی بدید آید سبب
 و چنانکه صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد در مرض گردد و سبب صعبی صداع
 ماره یا جانب دماغ میل کند و سبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی
 دیگر شود و سبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد و طیب یا بدید که اصل بیماری در
 کدام عضو بودست و عضو شل را که او کلام است تا علاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد

۷ جابجایی سبب غشی و فالج وضع
 شود و باشد که عرض سبب مرضی
 دیگر شود

185

که سبب است و هرگاه که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نزل ایل شود و بیماری عضو
بسیب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه باشد یکی آنکه دو عضو که چنان یکدیگر در
باشند یعنی یکی که یکدیگر پیوسته باشند و بسبب این پیوستگی هر دو یکدیگر مشارک
باشند چنانکه معده با دماغ مشارکت و مشارکت هرقی بشاخی است از عصبی که
از دماغ بعد آمدست از شاخها جفت ششم چنانکه اندر کتاب نخستین بیماریها
گفته آمدست بدین سبب دماغ و معده هر دو مشارکت یکدیگر می نمایند و بدین سبب که هرگاه یکی
مرگم چنین بوی ناخوش یابد اندر معده نفوخی و منشکشتی بدید آید و هم بسبب این
گفتست که هرگاه که مردم آب در خوردن حسان اندر دماغ بیاید و در ومانکه که هر عضو یا اندر
خوبش ضعیف باشند و ماده که عضوی دیگر رود گذر بر روی دارد این عضو ضعیف که هر
بشرکت آن عضو دیگر می باشد چنانکه غده ها که اندر بدن را نفیست از بهر آنکه که هر دو
ماده بدین است آن ماده که از آن لایسوی پای می آید و بر روی می گذرد بهر تمام قبول کند
بدان سبب اما سر کرد و در چیزد و سوم آنکه دو عضو یکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر
یکی نهاده باشد و ماده که از عصب یا لاین فرو یا لاید عضو زیرین فرو آید عضو زیرین
بدان سبب بیمار گردد چنانکه شش اندر سینه نفیست و ماده تراله اند دماغ فرو یا لاید
و بدین سبب سعال و ضیق النفس و غله سل تولد کند و چهارم آنکه دو عضو باشد چنانکه یکدیگر
یکدیگر ضعیف تر باشند این عضو ضعیفتر فضله عضو دیگر قبول کند چنانکه بغل دست فضله
دل را و غذای بدن را و فضله حکم را قبول کند چنانکه از دو عضو یکی مبدا و اصل کار عضو
دوم باشد و کار عضو دوم تمام نشود مگر بیماری او یا ماده از عضو نخستین که مبدا
بد و میرسد و هرگاه که اندر این عضو که مبداست افتی بدید آید و از باری دادن باز
حجابست هرگاه که اندر حجاب افتی افتد مضرت آن اندر دم زن بدید آید و چنانکه

مانند کار عضو دوم بافت گردد
چنانچه شش که فعل او دم زدنت
و مبداء فعل او ۶

المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده باشد و سوء المزاج بی ماده سوء المزاج ساده گویند و
 با ماده را سوء المزاج ماوی گویند پس انواع سوء المزاج ماوی گویند پس انواع سوء المزاج شاذه
 چهار سوء المزاج مفرد است بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد با ماده و چهار سوء المزاج مرکب
 بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال
 سوء المزاج گرم با ماده تبهای که از غلبه خون تولید کنند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج
 سرد با ماده بیماری فالجست مثال سوء المزاج سرد بی ماده نیمی کشت و پوست که بتاری تر
 گویند و مثال سوء المزاج تر با ماده استسقا الحی است مثال سوء المزاج خشک بی ماده
 خشک است که از پس استفراغها بدید آید مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطانست
 و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تن درستی باشد و هرگاه که ناطبعی باشد سبب بیماری
 باشد و هرگاه که خلطی فزون تر یا کمتر شود یا کیفیت او قویتر یا ضعیف تر شود سبب بیماری
 شود از بهر آنکه هرگاه که خلطی فزون تر شود یا کیفیت او قویتر کرد و فزونی آن و قوت
 کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند و از اعتدال بیرون شود و هرگاه که کمتر شود یا
 آن ضعیف تر شود ضد آن خلط غلبه کند و مستوی کرد و در حال روح برخلاف حالها
 اخلاطست از بهر آنکه فزونی او سبب بیماری نباشد چه که هر او ضد تن درستی نیست
 لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری کرد و این شاذه گویند
 المزاج که یاد کرده آمد که باشد که اندر همتن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد
 و هرگاه که سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستوی کرد و سکنه تولید کند از بهر آنکه
 و حرکت اندرین علقه از همتن باطل شود بسبب مشارکت همتن با دماغ و بدین سبب
 المزاج همتن باز دهد و حرازه عزیزی مرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ساده بر عضو مستوی
 کرد که اندام دماغ دور باشد چون انکشان دست و پایی که سرما یابد و تباه شود و هرگاه

که سوء المزاج

168

169

مثال انتشار و سبل و انتساع که اندر چشم افتد و دوالی که اندر کهای پای افتد و منقذی که
 تر باید تنگ نشود چون علت خنق که راه در زدن و طعام و شراب تنگ تر کند و چون سد
 در عقبه عینی افتد اندر چشم و در کهای و مقدها جگر افتد و در مقدها مایع مزاج افتد و حال
 صرع و سکه بسبب خلطی بد که با بخار سد منقذ تنگ کند و اندر حال سکه که منقذ تمام
 بگیرد و سیور افقی است که از جهه خالی شدن بخوبی بعضی اندامها محروم افتد چون بخوبی
 دل که هنگام تنگی عظیم از خوف دل حالی شود و مرد در بدن سبب مفاصله میرد و بهنگام
 لذت مفرط هم چنین از روح خالی شود و چهارم افقی است که از جهه حریدی و بزرگی اندامها
 افتد چون زفان که بزرگ باشد سخن درست نتوان گفت و چون پستان زنان و خایه
 مردان و چون کویست که اندر کوشه چشم باشد استنک را و فضلها را که از چشم بیاید باز
 دارد و اگر خرد باشد پوسته استنک همی آید و چون داء القیل و ان علقه است که پای روی
 سطر شود و چون علت فریسی و کوی و این علتی است که مقصوب بزرگ شود و اندر یونان و در
 راعلی افتاد که هر اندام او بزرگ شود و سطر چنانکه از حرکتها باز ماند و بسیار باشد که
 کوچک باشد و زود پیر شود و بدن سبب مردم طعام و شراب که او را تمام باشد نتواند
 و ذبول عاده شود یعنی گذارش و کاهش تر کوبید و بسیار باشد که این علت تنها اندر زبان
 یا اندر چشم افتد بخوبی افقی است که از جهه عدد افتد چو نه دندانها یا انگشتی که زیاده باشد یا غیر
 آن یا عددی که در زیر پوست بدید آید که آنرا اسلعه گویند و ظفر که در چشم افتد یعنی ناخن و
 سکه که در شانۀ تولد کند و چون تولد کرد در عضوی بدید آید و چون کویست فروغی یا تو
 که زدن و پینی روید و چون علتی که زدن را بدید آید و آن کویست پاره باشد بی روح
 که اندر رحم تولد کند و چون زاعی که اندر فرغانه و بعضی از نواحی حوزانم هم باشد و چون عرق
 مدنی که اندر روزگار ما اندر بیشتر شهرها خراسان می باشد و آنچه از جهه نقصان عدد

باشد چون ندانی یا انگشتی یا غیو آن باشد یا دستی از دیگر دست یا چشم از دیگر چشم
 تر باشد یا اندامها متناسب نباشد ششم افقی است که از جهه درشتی و بزرگی سطح بعضی اندامها
 باشد چون سطح معده که درشت در باید نرم شود و طعام از وی بلغم و چون استخوانی که اندک
 تر باشد یعنی باشد و فضلا از ج و نرم بدوی یا لاید و بدان سبب سطح استخوان املس شود و مانده
 از وی کویست که اندک بود سطح آن استخوان خندان در تنگ نتوان کرد که قوه مغیره آنرا بصورت کویست
 که در اندک کن زود از وی بلغم و ضرورت آن استخوان را برانند و درست کنند تا آن ماده بر سطح او
 نماند و کویست که در دوافت که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبه و شش باشد که
 درشت گردد و بدان سبب او کمتر متغیر شود هفتم افقی است که از جهه بیرون آمدن عضوی افتد
 که از جای خویش بیفتد چون بند کشاد عضوی و چون روده که بکسسه خایه فرو آید و این
 علت را بتاریق گویند و چون طبقه عنیه که بسبب فرجه ای که در طبقه فرینه افتد بدوی
 آید و این علت را مورخ گویند و چون لب و چشم و حسا رخا و اند لقمه که از نهاد طبیعی برگردد
 افقی است که در عضوی بدید آید و مقصود آن بعضوی دیگر هر سد و این از د و گونه باشد یکی که
 عضوی که بعضوی پیوسته باشد مزاج و بغایت تری شود و مستر می گردد و حرکت آن عضویان
 و بی نظام شود چون دست و پای مغلوج و چون تخم مفاصل که عضوی را از حرکت باز دارد و
 تشنج امتدادی و استفرای که هر دو نوع عصور از حرکت باز دارند و دو وجه بیماری باشد که
 اندر بعضی اندامها بشرکت اندامی دیگر بدید آید چنانکه اندر باب دوم ازین نوع یاد کرده آمد
 والله اعلم بالصواب باب پنجم اندر شناختن بیماریهای که آنرا تفرقا لا اتصال گویند بدانکه
 تفرقا لا اتصال پیست گونه است از پوست فرو نکند آمد آنرا بتاریق حش کویست و سحر تر کویست
 و آنچه بکویست فرو شود آنرا جراحت گویند و هرگاه که جراحت بدید کند آنرا فرجه گویند و سبب
 ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شدن

از آنجا که تامل کن در این جمله تا فوئیت
 که دستور طیب باشد

باشد و غذا که بد و رسد هضم نشود و مستحیل کرد و آنچه از پوست و گوشت اندک کند
و باستخوان رسد باشد که استخوان بد و پاره شود یا خرد شود یا از دراز شکافته شود و این
غضروف و عصب هم چنین آنچه از دراز شکافته شود اگر از یک شکاف بیفتد باشد آنرا
گویند و اگر شکافها بسیار باشد شخ گویند و اگر خرد شده باشد رض گویند و آنچه بد و پاره
باشد که گویند و تفرق الاتصال عصب را که از پهنای بزرگویند و تفرق الاتصال که اند عضله
برکنان عضله باشد هتک گویند و آنچه از پهنای افتد حر گویند و آنچه در دراز عضله
افتد و شکافها بسیار ندارد و غایب باشد یعنی دور و زده و دفع گویند و هر چه شکافها
باشد و غایب باشد دفع گویند و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال که بر میان عضله افتد
دفع و رض و دفع گویند و تفرق الاتصال که در دراز و از امتداد اصدع گویند و باشد که
ککشاده شود آنرا بنوع گویند و بنوع که در شریان افتد و خون اندر فضا که حوالی او باشد که
و هر که که دست بروی نهند بجای باز شود از امروالد گویند و بنت الدرمز گویند و هر که
انفجاری را که از شریان باشد امروالد و تفرق الاتصال که در غشاها افتد از افاق گویند و آنچه
را از عضوی دو کند چنانکه بند کشاد عضوی از بجای بیفتد از اخلع گویند و اگر عصب
خزیش شود از آنک گویند و تفرق الاتصال باشد که در مقدها و مجریها افتد و مقدها و مجریها
و شد که جای که منفردی طبیعی نباشد تفرق الاتصال افتد و مجری ناطیجی بدید و هر که
که تفرق الاتصال اند عضوی افتد که مزاج او درست باشد و در درست شود و آنچه در عضوی
افتد که مزاج او بد باشد دیرتر روید خاصه آنچه اند عضوی خلود استسقا و خداوند است
افتد و دیشها تا بیست و هر چه دیرتر بماند خورده شود و باقی در کتاب معالجات سخن
تفرق الاتصال بشرح گفته شود باب ششم اندر شناختن احوال آماسها آماس بیماری
مکب از همه اجناس بیماریها اینها که هیچ آماس نباشد که نه از راه و نه از سوء المزاج عضوی

تولد کند

جز حرکت ان شریان نیست پس عضوی که حس حرکت شریان بدان باریکی می باید و از ان
 بی طاقت می شود چگونگی منکر توان شدن که اندر کوه او زنی است که سبب آن ماده را قوی
 کند و بسبب قبول ماده آماس که در هر آماسی که بر عضوی بدید آید و سبب آن ماده بد
 که از عضوی که بر بالا اوست بد و فرود آید انرا که گویند و بسیار باشد که ماده بد با خلا
 نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده بد بد نیاید هرگاه که استغرافی اتفاق افتد و خلا
 نیک بدان استغرافی خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن بدید آید و باشد که طبیعت انرا
 با بظا هر تن دفع کند و آماسها و بثرها بد بد آید و باشد که دفع نتواند کرد و بد ان سبب نکسرها
 ندکی و غیر آن بد بد آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب نکسر و مانند کی و غیر آن بد بد آید
 مثال این زنی که اندر تن او خلطی بد با خلا نیک آمیخته باشد و بثر را شیر میدهد اخلاط
 بدان خرج می شود و خلط بد اندر تن بماند و بدی آن بد بد آید و طبیعت آنرا دفع کند و بدی آن بد
 که و خارش و بثرها بد بد آید یا مری که همچنین اندر تن او خلطی باشد آمیخته نیک با بد و این
 مرد جراحتی رسد و خون نیک از ان جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت آنرا دفع نکند
 و از دفع طبیعت بر تن او آماسها و بثرها بد بد آید و بثره بحقیقت آماس است که بکن بثره آماسها
 خرد است و آماس بثره بزرگ و ماده نیک که آماس از ان قوت کند شش است چهار خلط
 چون صفرا و سودا و بلغم و خون و دود بیکر باد و آب و هر آماسها یا که با باشد یا سرد و تنوان
 گفت که همه آماسها یا که با باشد یا سرد و تنوان گفت که همه آماسها که مری از خون با ان
 صفرا لیکن بعضی بسبب عضوی که ماده گرم شود و این معنی اندر کتاب معالجات بجا یکا هست
 آید و طبیبان هر آماسی که از خون صرف باشد فلغونی گویند و آنچه از صفرا صرف باشد
 هم گویند و آماس صفراي سوخته باشد ماسری گویند و هم آنرا گویند که کدو پوست و گوشت
 باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون اگر خون غلبه دارد فلغونی هم گویند و آنرا صفرا غلبه

به صفرا و خالصی را که اندر پوست
 بران باشد و از ج

دار حمه فلغونی گویند و هرگاه که آماس که گرم و بزرگ بود و میوه کند خراج گویند و هرگاه
 که گرم کند گوشت سست افتد چون گوشت بن گوشت بدین ران و بن بعل و مانند آن
 ماده آن سخت بد باشد انرا طاعت خوانند و هر آماسی که از بلغم رقی باشد نرم و سفید
 باشد و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سفت باشد و آنچه صلب و تیره باشد و در کها سبز کرد
 او برخاسته باشد و اندکی حراره داشته باشد و ضربان کند آنرا سرطان گویند و سرطان
 اندر همه اندامها تواند بود و خنار بر اندر حوالی کردن و بعل و ران بیشتر باشد و صلب
 و سلهه از گوشت جدا باشد و چنان باشد که او را بر انکشتان بتوان گرفت و فرق میان
 سرطان و خنار بر و سلهه آنست که سلهه از گوشت و پوست جدا باشد و از پوست جدا باشد
 و سرطان و آماس صلب با گوشت و پوست آمیخته باشد و فرق میان صلب و سرطان آنست که
 صلب ساکن باشد و حس و غرض باطل کند یا که کند و بی درد باشد و سرطان را باد درد باشد و
 متحرک باشد و بثرها و آخا دارد بر سان سرطان و او دیده اند و باشد که پس از مدتی گوشت
 عضو مرد شود و پس حس از او بشود و خراجی که در بعل دست باشد آنرا عروس گویند و خراجی که
 دو یا سه سوراخ کند آنرا شندی گویند و طوبی چون غسل از وی می باید و هر آماسی که گرم
 خفته شود و سر کند و باز نشیند و رنگ او بکشد و بی قرصه شود و فراخ باز می شود آنرا اکلک گویند
 و بیاری جزو گویند و آماس صلب که در زیر ناخن باشد آنرا داحس گویند و فرجه ای که از زیر
 باشد که بهر پوسته باشد و محدود از وی می باید آنرا ریش بلخی گویند و این ریش را طاهیا
 که بزرگ است بسیار ترند کند و لجا او سنا گویند و بیل و نواسی آن کشته کرد که گویند
 و هر آماسی که چون ابله جریک و پر آب باشد آنرا تازی سفت گویند و آنکه بر باط سرفا خا
 گویند و بثرها و خرد که حوالی ان سرخ باشد و آماس اندکی باشد و زود ریش کرد و در وی
 با نخی شود و بیشتر اندر دست بد بد آید و خا دیدن آن همچون گزیدن مود باشد آنرا غله گویند و

باد بود آنرا

خرد بسیار یا اندک و سفید که حوالی آن سرخ باشد و اما سبب آن یکی باشد و سوزان بود آنرا
 کاورسیه گویند و بیشتر من کشنده و بتره های که بدید آید و زود خشک ریشه سیا
 یا سبز بدید آید و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و کرم باشد آنرا آتش پاری گویند
 و اما سبب که سخت کرم و خنده باشد همچون خار که جلد آنرا شوکه گویند و سخت بد باشد
 باشد و قرصه که زانندون شکر باشد و در بسیار از وی می پلاید آنرا دیله گویند و در
 که گن شود و میان او لکمی کرد و با شد که زوی و طوبی پلاید و یا شد که کرم پلاید و لبا
 قرصه سطر و سفید و صلب باشد آنرا ناصور گویند و اما سبب که کرم پلاید با سبب
 بدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سخت سرخ نباشد و خارش و سوزش و تاسه سخت با
 آنرا شری گویند و اما سببها صلب بعضی باشد که از اول که بدید آید صلب باشد و بعضی
 که با صلب شود خاصه اما سبب خونی و کاه باشد که بلفی صلب شود و اما سببها و زمت
 بیشتر بلفی باشد و اما سبب کرم نیز که اندر زمستان بدید آید میل بسفیدی دارد و اما سببها
 بعد انواع بلفی باشد چنانکه بلفی بعضی غلیظ تر است و بعضی رقیق تر اما سبب بلفی تر بعضی
 صلبتر باشد و بعضی نرم تر و آنچه صلب تر باشد مانند اما سبب سودای باشد و آنچه نرم باشد
 مانند اما سبب بادی باشد و بسیار باشد که بلفی رقیق که پلاید باشد و اما سببها
 و فرو آید و بجز آنکه باند حوالی آن جمع شود و آنچه بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی
 شود و مانند کغری بدید آید و این اندر حوزارزم می باشد و اما سبب آن چون استقامت و قله
 الما و مانند آن باشد و اما سبب بادی دو گونه باشد یکی که گویند و اندر بقیع باد با جرحه
 باشد و دوم فحش باشد و این در جرحه عضو آمیخته نباشد و پوست عضو را بطریق پخته باشد و
 بادست باز گویند و اما سببها بادی در اعضا هیچ کلافی نباشد و بتره های نیز چندان که نباشد بعضی
 از خون صرف باشد چون آبله و بعضی از صفرا و بعضی از صفرا و بادی و جاورسیه و بعضی از زهر

178

وصفا

وصفا چون حصه و غلظه و بعضی از سوز و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلفی چون مسام
 و وقت باشد که مایی بود مثل نقاطات و وقت باشد که بادی بود مثل نقاطات و تا لیل
 بار جفتم اندر شناختن احوالها که آنرا از جمله بیماریها شمرند بیرون از این بیماریها که اند
 باب گذشته یاد کرده آمد حالها دیگر است که بظاهرین مردم بدید آید و آنرا از جمله بیماریها
 شمرند و آن چهار جنس است یکی حالها که اندر موی بدید آید چون کواهی وضعیفی و کتن و زرد
 و سرهای موی بچند شاخ شدن و از رنگ خونی بکشتن و زود سفید شدن و چون داء
 و داء الحیه آنها که اندر رنک پوست بدید آید چون هری و برص و عس و نشان آبله و اثر یاد
 و غیر آن و سببها که هم اندر پوست بدید آید و پوست از آن طراشیده شود چون
 بریان که باری موی گویند و کندمه که بتاری تولد گویند و درشتی پوست که بتاری الحصف
 و چهارم آنها نیست که اندر غصه بدید آید چون فری و کغری با فرط بار هفتم اندر شناختن
 بیماریهای منسوب بیماریها منسوب شش جنس است یکی بیماریها است که بدان عضو یا
 خوانند بیماری اندر وی باشد چون سرسام و برسام و شقیقه و ذات الحجب و ذات الریه و ما
 آن دوم بیماریها نیست که سبب مایه کی بجای بدن چیز باز خوانند چون داء الفیل و داء الا
 و داء الحیه و سرطان و ناخنه و سببها نیست که با عرض آن باز خوانند که آنرا علاج کرد
 چون قرصه جیرونی پنجم بیماریها نیست که بشهرها باز خوانند که آنرا بیشتر است چون ریشمی و غری
 مدنی ششم بیماریها نیست که حیوانی باز خوانند که او را بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری
 که نشان آن شکل حیوانی باشد چون داء الحیه یا بیماری که چهره مردم چون چهره حیوان کند چو
 داء الاسد باب نهم اندر شناختن حالها و بیماریها باید دانست که بیماریها را چهار حالت
 و هر حالی را وقتی است معلوم و طبیب را از شناختن این حالها و وقتها چاره نیست یکی
 اعان بیمار است و اعان از آن ساعت شمرند که بیماری بر سر دم ظاهر کرد و چنانکه مردی را اندر تن

177

که بدو حیوان منسوب است و ما شرح
 و بسط آن در کتاب معالجات بیان
 کنیم ان شاء الله تعالی

چون صرع و سکنه و خناق و زنج
 چهارم بیماری است که بطبیعی باز
 خوانند

ضعیف و شکستگی می باشد پس بی بدید آید آغاز بیماری از آن ساعه شمرده کتب بدید آید
و آن ضعف و شکستگی که از پیش تب بوده باشد آنرا از روزگار بیماری نمرند و غرض از آنست که
آغاز بیماری شناختن روز بخیران باشد و دو حال فروزدن بیماریست و ناما که بیماری همی
چنانکه تب ملاحظه که هر روز و هر ساعت که می شود یا آماس که هر روز بیشتر میگردد
مدت فروزدن حرارت و فروزدن آماس را از جمله روزگار فروزدن بیماری شمرند و سیوه حال
بغایت رسیدن بیماریست و این را وقتهای انتها گویند و این چنان باشد شل و اعراض آن
امروز قوی تر از روزی نباشد و چهار نقصان بیماریست و این را وقت انحطاط گویند مثلاً امروز تب
و اعراض آن کمتر از روزی باشد و هرگاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیماری از خطر فروزدن آید
امید سلامه باشد مگر خلطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکند آید
دیگر بدید آید و بیاید دانست که هر بیماری که اندر فصل سال باشد مزاج هر خطی
باشد چنانکه اندر فصل تابستان در غریبی که در جوان را بیماری که مضر و بی بدید آید از هر
سببی عظم نیاید تا اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارتی تولید کند و هر بیماری که نه اندر فصل
فصل سال و مزاج و هوای شهر باشد خطر ناله باشد چنانکه مردم پیران در زمستان
شهری سرد بیماری که افتد از خطر ناله هر بیماری را آید چنان باشد که اندر فصلی که مزاج
آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد مزاج مردم پیر و منجمد بیماری
باشد پس هرگاه که اندر زمستان مردم بیماری که افتد خاصه اندر شهر سرد سبب ان عظم
و خطر ناله باب دوم اندر شناختن بیماریهای که میراث بفرزند آید بیماری که از پدر
میراث در فرزندان بدید آید شش است یکی سبیل و شعر زاید و دو فقره و دو و سل سینه
برص و زردی و بجز اینها و ششم اصل و علی الحمله هر عضوی که از پدر و ضعف
از فرزندان عضو ضعیف آید و بجز عوارث از یکدیگر که در خاصه اگر خافه اندک باشد

اندر شناختن

اندر شناختن که فتد شود هم شش است یکی جرب دوم کند دهن سیوه جلد چهارم
آبله و حصه و قرحه عفته پنجم دجیم خالصه که اندر چشم در می افتد نگاه کنند ششم بتهای
و بای و الله اعلم باب یازدهم اندر شناختن بیماریهای که پان کرد و سبب زایل
شدن بیماریهای دیگر باشد بیماریها که تازه کرد و سبب زایل شدن بیماریها که باشد چون
فقره است و داء الفیل و دوالي و وجع المفاصل معبهر که که مضر و از این بیماریها یکی بد
آید بدان سبب هر بیماری دماغیست چون ماده از دماغ فرو در علت دماغی زایل شود
علتی که ماده آن انتقال کند هم برین قیاس باشد و در دجیم رومن باسهال و زلزال معازیل
شود از بهر آنکه باسهال خلط بدین بیرون شود و ماده تیرا انتقال کند و این باسهال اندرین
چون دسوسیت طبیعت است اما کند و مردم اصلع را علت دوالي نباشد و هر
که دوالي بدید آید موی سر بر آید از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطی بدید باشد که
موی را تیره کند اصلی و داء الثعلب و غیر آن بدید آید پس هرگاه که خلطها از سر در و
دوالي تولید کند موی سر بر آید و هرگاه که خداوند اسهال صفراوی کوش که شود اسهال زایل
شود و هرگاه که کسی کوش که باشد اسهال صفراوی بدید آید کوشی زایل شود و هم سبب استفراغ
ماده باشد و هم انتقال آن و هرگاه که کسی اندر تب کوش که شود اگر از پی خون آید یا اسهال
بدید آید کوشی زایل شود و سبب هم استفراغ ماده بود و انتقال آن و اگر کسی در در صعب باشد
و از پی یا از کوشی زایل آید یا از پی زایل شود هم سبب استفراغ انتقال ماده بود
باشد و اگر خداوند اسهال مزمن را فی اقتدی قصد او را اسهال زایل شود سبب انتقال ماده
و الفیل و دیوانگی بدوالي و واسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلطست بنوعی
اندر دماغ پس چون سر که فرو سوخته شود و بواسیر بدوالي بدید آید و خون سودایی از دماغ
فرو آید هر دو علت سبب انتقال ماده زایل شود و مردم جینی فقره نباشد و اصلع نشود

مانه را از دماغ فرو زارد
صع زایل شود

بریزد

179

کتابخانه

85



و اماست و ماندي بي سبي ظاهر و كد حوت حواس و بلاد در فكر و شير ري دهان و سرجي
 و زبان و چشم و بديد آمدن دملها و بترها و دميدكي دهان و خون آمدن از بيني و دندان
 و مقعد و اند خواب چيزها سنج و حوشن خون آلود ديد و خاريدن جاي رك زدن و چما
 كاه و اين همه نشانهها غلبه حوشن و جواني و فصل بهار و روت كوشن آلود و بسيار حوزن كوشن
 و شير بي و اين همه نشانهها را درست كند كه نشانه غلبه حوشن است و اما اعضا آلود بي باب ششم
 اندر شناختن نشانههاي غلبه بليغ و بيماريهاي كه از بي خلط تولد كند نشانهها غلبه بليغ سيدي رنگ ري
 و بعضي كچك و زرد و متفاوت و بطي و سري و زنجي ظاهر پوست و سستی كوشن اندامها كسله
 و سستی اعصاب و بلاد و بسيار آب دهان لزوج و سري آن و كثر كواريدن طعام و آذغ و ش
 و سبيدي بول و اند خواب چيزها سبيد و سرما و آب و برف و باران ديدن و بسيار خفتن و تشنه
 و كفن اگر بليغ شود باشد تشنگي آرد و آن تشنگي باب سز نديند و خواب برد ليكن حوشن سبيد و فصل
 زمستان و سياهي بيري و كوكي و تن فربه ناك و غذاها حوزن در چون ماهي تازه و تنماج و جزي
 و زرد و بسيار و مانند اين نشانهها را درست كند كه نشانه غلبه بليغست و صناعن و مسكن و
 ما اندر غلبه اخلاط شيها در نها درست است و شخصي كه رنگ او بارز و زمانه و روت او فربا و كند و باشد
 و اندامها او از مالم بدن سرخ نشود و گرم نكند و اندر آن او خلط خام غلبه دارد و حاكم كد از پس طعام
 دهان او ترش باشد يا شور و اندر آن او بليغ سرخ يا شور يا ترش غلبه دارد باب هفتم اندر شناختن
 نشانههاي غلبه صفرا و بيماريهاي كه از بي تولد كند نشانه غلبه صفرا و زرد ري و بليغ و در شتي
 و سرد ري چشم و طلي و خشكي دهان و بيني و منشر كشتن و تشنگي بسيار و حوشن آمدن هواش
 و خشكي با مملد و موافق بودن زمستان و ظهر هوا سرد و بعضي عظيم و سري و صنف شوق طعام و حوشن
 و سرد و سري و آمدن قمل و قشر و آمدن بر مثال سر سوزن و بول ناري و سري و اند خواب چيزها
 نر و آتش ديدن و مندر تشنگي كد اندر كرمها به است يا اندر اقباب و مانند آن و اندر تابستان و

جواني و فراخ كرم و بسيار حوزن شير و بيا و شير تازه اين نشانهها را درست كند كه نشانه غلبه صفرا
 و شخصي كه بي كدانه و لاعلمي شود و پوست او خشك و خشمها او و دور ري شود اخلاط او رقيق
 شده باشد و تر بيا و اندام او تحليل بي پذيرد و صريح بي شود نشانه غلبه صفراست باب هشتم اندر شناختن
 نشانههاي غلبه سودا و بيماريهاي كه از بي تولد كند نشانهها غلبه سودا و كركي و جزي و روت و زرد ري و بليغ
 و سياهي حوزن و غلبه آن و خشكي پوست و رنگ بول سبزي كرايد و بسيار و سري و غلبه و كركي
 در ريق و انديشه بسيار و اند و هنگامي خلوة جستن و از هر چيزي ترسيدن و كدانهها و بول و سبيد
 از هر كارها و سوزن فم معده و بزرگ شدن سبز و بديد آمدن بوق سياه و زرد و در سبيد
 و اند خواب چيزها نر و ناك و دور ناك و جزي ديدن و فصل حوزن و سياهها كهولت و بيري و غذا
 سوداي حوزن چون كوشن قد يد و ميد و مانند آن نشانهها سودا اي درست كند خاصه اگر در
 سبيد موي و سطر اسفوان و اسقر باشد و مرد و اسر و خشك اندام تر تشنگي اي باشد يا بليغ
 اندر شناختن نشانههاي سده و بيماريهاي كه از بي تولد كند هرگاه كدانه بعضي اندامها نشانه
 و كركي باشد اندام عضوسه باشد كدانه بيمار اندامها از نشانهها امتلا جزي نيا بد خاصه
 اسفراغها انحراده طبعي كدانه باشد و هرگاه كه سده اند عضوي افتد كه چاره نيست از انكه ماده اند
 بكن حوشن عضوي نيكتر شود چون حركت كدانهها و منصفهها و سده افتد و ماده مدتي بيشتر و
 تمام اند و بي مانند و آساني كند نيايد بدین سبب طبعيه شود و كركي و الم طبعيه كه تولد كند
 و كركي كدانه سده تولد كند فزون آنان باشد كه از آما س تولد كند و فزون آما س و سده آنست كه
 آما س از اول كه آغاز كند بابت بود و سده ي ب باشد و اجزا از وي تولد كند تخت نشانهها سده ظاهر
 كدانه و سبيد تولد كند و سدهها كدانه و منصفهها حركت كركي نكتر تولد كند ليكن با كدانه شير
 حوزن بر كدانه و نارسيدن اندامها ظاهر كدانه و دور ناك و مرد و زرد شود از بول كدانهها بار ناك
 نيايد و بظا هر تن زرد و خرد و ناك سده بدین سبب زرد ري باشد باب نهم اندر شناختن نشانههاي

پیمای ریحی وایم از آن تولد کند پیماهای بلوی هر چه اندامهای کرا و احسن بود هیما
باشد و هر چند حس اندام قویتر در معیت و سبب معیج در آن باشد که با داند میان اجزاگون
و پوست اندامها باشد و هر چه از هم اندر کشد الم تفرق الاتصال تولد کند پس اگر این با دها در
اجزای اندامی باشد که از احسن نباشد چون استخوان و گوشت غددی در دگر باشد و باشد که هیچ
در نباشد و بسیار باشد که با استخوان بشکند و جز در کند و هیچ در از آن تولد نکند مگر استخوان
شکست گوشت و عشاها را و عضله را که بد و پیوسته است بخند و از آن خیلدن آن در تولد
کند و نشان با آن باشد که در دها در عین از جای بجای شوند و اگر با در میان گوشت و
پوست و عضله باشد اختلاج کند و اگر اندام احشا باشد و از کندی و نشان در دست آن باشد
که اگر چه در جی صعب باشد و عضو طریقه شده باشد اندام عضو کانی نباشد چنانکه از
باشد و بیماری بادی را با و از توان دانست چنانکه استقامت طبعی از رقی بدان نشاند
که دست بر شکم بیمار زنند و او از طبل دهد و طریقه کی باز دهد چنانکه مشکلی که از یاد در
و سبزی را که بلا دست بروی نهند و اگر کندی و محسوس نزن توان دانست چنانکه هرگاه که
دست بروی نهند بلا در زو دست بر آورده شود و هرگاه که دست بردارند و باز آید و نه
دست محسوس را جز باشد که آنکشت بر طوبی فرو نبرد و ماده اندر زیر آنکشت بی آید و اگر
طریقه باشد و آنکشت باز کشند محسوس فرق توان کرد میان چیزی که از باد پر شده باشد و
چیزی که از ماده پر شده باشد باب بار در اندام شاختی نشانهای اما سهای ظاهر و باطن اما
ظاهر همیشه توان دید و اما سهای باطن اگر کم باشد نشان آن بت باشد و کانی که موضع اما
باشد اگر عضو بر احسن نباشد و اگر عضو حساس باشد بابت در دندنه باشد و هر اما سی و الکی که
اند عضو نباشد اند فعل و قوه آن عضو یعنی بدید آید چنانکه معلوم گشت اما نشان اما
بلغ آنست که نشان علیه بلغم بدید آید و اند آن عضو که اما س اند روی باشد کانی بدید می

وصال

شرایف کربانی و تمدد بدید آید و شرایف سر پهلوهار اکویند باب دوازدهم اندر شناختی
 نشانیهای تفرق تفرق الاتصال انچه ظاهر بود بمشاهده توان دید و انچه باطن باشد علامت است
 خلطه باشد و گاه پدید آید که آن موضع می سبب خاصه اگر باین دردی که باشد و
 بیشتر حالها خلطی بیرون آید و اگر تفرق الاتصال اندر اعضا در بدن بود بقی یا بفت خون بر آید
 و اگر اندر معاود دیگر احساس سال با اما در بول خون بیرون آید و بسیار باشد که بدن طریقی
 بیرون نیاید لیکن اندر روضا که اندر احشا باشد که آید و بسیار باشد که تفرق الاتصال از اما
 باشد که بخت شود و سر کند و بدین طریقها بیرون آید و هر گاه که نشانیها آسان و نشان بختی
 حرکت آن بدید آید باشد پس بر و خون بالودن کیر دیت و دردی که این آن موضع بنده زایل
 و راحت بدید آید و اگر نشان بختی و سر که این آسان بدید آید و خون و سر بالودن که در
 نه بادت شود و بیرون آمدن بند و کشادها و قی هر انچه تفرق الاتصال نباشد گفتار
 اندر شناختن بنض و این گفتار بیست و دو باب اول در بنض بقول کلی و احوال آن
 بنض حرکت شریانها را گویند و هر بنضی از دو حرکت است و از دو سکون یک حرکت حرکت انبساط
 و یک سکون سکونی که از پس آن باشد و حرکت دوم انقباض است و سکون دوم سکونی که
 پس حرکت انقباض باشد و این که ممکن نیست که چیزی را حرکت کند چنانچه بنها بر آن جانب رسد
 و از آن جانب چنانچه مخالف آن باز گردد و این میان این دو حرکت سکونی باشد چه یکدگر
 سن دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد چنان باشد از آن میل کسین حرکت اول و انچه
 حرکت دوم سکونی است که محال باشد و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند
 و حرکت انقباض حرکت فراهم آمدن آنرا گویند و حرکت انبساط را همیشه با کشش اندر توان
 وقتی که در بغایت ضعیفی و در بحال باشد و حرکت انقباض بدین شوری اندر توان یافت و نیز در
 طبیبان حیانت که اندر توان یافت خاصه که بنض ضعیف باشد یا صلب یا بطی اگر چه غالب است

۱۸۸

لینوس

شاخه بابوی
عجند

که در شخوار در توان یافت خاصه اگر در بنض هیچ گونه سرعت یا توان باشد و نظر که در بنض کند
 و به بنشد یا کالی بنشد یا جزوی بحسب مرض و ما انچه جمله یاد کنیم در قانونها کلی از علل بنض
 و پس در جزوی باخرا این در امراض هم جزوی هم یاد کنیم لیکن درست آنست که اندر آن که
 و نیز پوست اندر توان یافت خاصه اگر بنض قوی باشد یا صلب یا بطی اگر چه غالب آنست که در
 اندر توان یافت خاصه در بنض هیچ گونه سرعت یا توان باشد اما در بنض قوی بسبب قوه حرکت
 اندر توان یافت و اندر بنض صلب بسبب صلابت فرق توان کرد میان مصاحبت در با کشش
 و میان باز کشش او و اندر بنض بطی نیز بسبب دیری جدید و در باز کشش فرق توان کرد و
 میگویند من مدتی اندر یافتن حرکت انقباض غافل بود پس تامل کرد و متحسرات اندکی یافتم
 و بعد از آن ندید که اندر یافتن بسیاری از علم بنض بر من کشاده شد و بیاید آنست که حرکت
 شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از یکدیگر بیشتر و بیشتر
 نباشد لکن چنانکه هر که که اصل در حرکت بجهت حرکت شریان با حرکت دل چنانکه برابر باشد
 از بهر آنکه شریانها شاخه ایست که از دل رسنست بلی هر که که در عضوی بسبب جراحتی یا
 یا غرض آن طرفی فرو می آید شریانها که بدان جراحت یا دمل نزدیک باشد حرکت بیشتر و زودتر حرکت
 دل و دیگر شریانها که بسبب آنکه حاد باشد و دیگر عضوها و شریانها که حال ایشان با
 دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت دل برابر بود و دیگر بدن حرکت شریان این عضو که این عارض
 اندر نیست و نیست بر آنکه هر شریانها بطبع خود حرکت کنند اگر چه حرکت ایشان با حرکت دل
 و اگر که شریانها بطبع خود بی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر
 شریانها نکشند و چون حرکت این شریانها زودتر و بعد بیشتر می شود و انیم که حرکت این شریان بطبع او
 که می پنداشتند که حرکت شریانها را سبیل مدور و جزو است یعنی هر که که در خون و در حال چون مد
 بشریانها حرکت شریان بر غیر و بنشد و هر که که هر دو بنض شریان باز آرد شریان می شود و ساکن گردد

۱۸۹

در دل مبداء معدن هر دو وقت نیست و صلاح و فساد دهد و اندر صلاح و فساد مزاج دل سبب
 بدین سبب حالها هر وقتها از حال معلوم و دل را از سبب آنکه در عضو نیست که از هم جداست
 دورست و بر اینها که از وی رستست بعضی را عین سلس اندر توان یافت و حالها را از آنها
 بیشتر و قوتها مع حالها دلست اندر یافتن احوال و از این احوال دل باشد و آنچه
 طیب را از احوال دل بیاید دانستن چهار چیز است یکی آنکه هر دل ناسد دو صورت است
 فعل و چهارم اینچنانند محو فی اوست بشناسد اما کو هر دل جسمی است که از ماد و پانچهار کانه
 فراهم آورده شد است و صورت اوقه حیوانیت و نام دل بر هر دو اندر فعل و فعل است و اندر
 احوال و روح است از هر چهار چنانکه از دل بداند از اینها نیز بیاید دانستن چهار کانه
 قوه و فعل دل و آنچه اندر محو فی است بمایع او بر اینها میبرد و هر که حالش را بداند حقیقت
 آید حال دل که سبب غشستین است هوام بر حقیقت شناخته شود و چون خواهم که حالها دل
 و شران بدانیم غشست قوه حیوانی و فاعل نام کنیم و دل و شران آلت نام کنیم و چون را در روح
 که اندر محو فی دل و شران و دلست فعل نام کنیم و حر که دل و حر که شران بنف نام کنیم و از آن
 قوه و منف جیم و از آلت که می و سردی و سختی و نرمی جیم و از آنچه در محو فی دل و شران است
 بسیاری و اندکی جیم و از فعل زودی و دیری و هواری و فاهواری و در اینها نیز کانه
 و سکون و کوناهی آن جیم هر که که این چهار حقیقت شناخته شود احوال دل و شران و
 آن حقیقت شناخته آید منفه تا بنف اینست که یاد کرده آمد باب سیوم اندر آنکه حالها
 شران شران ساعد جویند حالها بنف شران ساعد از مع چیز جویند یکی آنکه ساعد و
 بتوان نمود دو آنکه مردم از بیرون دانستن ساعد و نمودن شرم ندارد و زشت نباشد ساعد
 آنکه این شران برابر دلست و اندر این است و چهار کانه این شران چنانکه گوشت اندر
 نیست که دیگر شرانها هم آنکه این شران از غایب عملی نشود چنانکه شران صمد بدین سببها آن

شرانها را اختیار کردند و حالها که از این شران جویند درست می نماید باب چهارم اندر آنکه
 بنف چگونه باید چیست بنف را چنانکه انکشت باید چیست سیم و وسطی و بصر و خنصر و سینه
 را بر پهلوی باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد را بر وی اندر کند حرکت شران عریض تر و افرا
 تر نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر بن لاغر باشد و اگر بیش است با آنکه در اندر و از تر و بلند تر نماید
 و عرضش کمتر نماید و دستکی که بنفی او خواهد داشت باید که آسوده و کاری با مرغ و بر چرخ
 اعتماد کرده باشد و بدست چیزی ندارد و بنف قوی را بدست کشان بدست و سرها انکشت
 بنف بر شران باید نهاد و بنف ضعیف را انکشت سبکی باید داشت چنانکه هیچ کانه انکشت
 بر شران نباشد و بر بنف باید چیست از بهر آنکه قوه ضعیف از جنبانیدن شران و دست که بر وی
 شران است و از دفع کردن انکشت که بر بنف نهاد است عاجز آید و بنف بدید نباید علی الحکله بنف
 صمد از بر بنف نکلان یافت و انکشتان طیب لطیف اندر سیر انکشتان کانه ساعد که در کانه
 سر انکشتان راحت و درست کند و هرگاه که انکشت بر شران مندنیک نگاه کند و اندیشه
 انجارد و انکشت را بر شران نهاد می باید داشت و بدین گونه از انواع بنف که اندر هم صو
 شده باشد جویند تا حقیقت بنف آن شخص اندر تواند یافت و انکشت بر شران وقتی باید نهاد
 که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن حالی باشد و از پس انکشت و ریاضت و که مایه و خواب
 با فراطون و خوالی با فراط و از پس سیری و کسکی حال بنف جستان درست نیاید و بیاید
 که هم چنانکه مزاج مردمان متفاوت است از بهر آنکه بنف هر شخصی در مزاج و صفت او باشد
 و حر که اندر بنف و نفسان حر که شران را بگرداند بنف اندر حالی باید چیست که مردم از بر کانه
 و حالها بر شران باشد و بنفها اول از پس این حر که ها و حالها آزموده باشد و عادت بنف او
 اندر هر حالی شناخته اگر وقتی عارضی افتد و بنف او از عاده بگردد از بنف او حکم و آنکه در حال
 او درست بتوان داشت و همه انواع بنف با قواس با بنف معتدل باید کرد با سریع و بطی و طویل و

بنف نیز مجرب مزاج بر شخصی متفاوت
 باشد و

و بیاید که طبعی که بنف شخصی را
 دست و شران خواهد نهاد
 بسیار باد و دست بر نهاده باشد

و غیر آن بدید آید والله اعلم بالصواب باب پنجم اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است
نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبانست از ده جنس است یکی مقدار حرکت و سکون دوم سرعت
بطی سوم تواتر و تفاوت چهارم رطوبت و ضعف پنجم نرمی و سختی ششم گرمی و سردی هفتم
بری و یقی و هشتم استواء و اختلاف حرکت نهم نظائر حرکتها و سکونها اند استواء و اختلاف
وی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت و سکون و اگر چه بظاهر قول احسان نبض این ده جنس
است که یاد کرده آمد حقیقی آنست که نه جنس پیش نیست از ده که جنس نهم که جنس نظامی
وی نظامی است همین نوعیست اندر زیاده هفتم که جنس استواء و اختلاف است و احسان نبض
را بر وجهی دیگر قسمت کرده اند اندر این که گفته اند احسان نبض بیست یک جنس را از حرکت
را بگویند و آن دو نوع است و اندر هر نوعی نوعها بسیار است اما یک نوع را از مقدار
حرکت بگویند یعنی از اندازه و چندی حرکت و یک دیگر از نبض طویل و عرض و قصر و دقیق و عظیم و
و معتدل و آنچه از ترکیب این نوعها توکل کنند ازین جمله باشد نوع دوم را بگویند که حرکت
و نبض سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منظم و فاسق و زور ازین جمله است جنس
دوم از سکون را بگویند و این سکون باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض تواتر
و متفاوت بدید آید و جنس سوم از نوع حیوانی بگویند و این اندر نبض نرمی و ضعف بدید آید
و جنس چهارم را بگویند که آنست که از حیوانی بگویند و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی
و سردی شریان و جنس پنجم آنست که از اجزاء بدن بگویند و این از پری و سستی و
بدید آید باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضها آنچه از مقدار و اندازه حرکت را باید
اندازید و یقینی و از آنکه یکی را باید جست یعنی طول و عرض و عمق از هر آنکه جسم را این
اندازه پیش نیست و دراز را بپای طول گویند و پهنا را عرض گویند و از آنکه یکی را بگویند
سبب انواع نبض بسط کنند از این جنس آید نه است سه نوع اندر از آنکه بدید آید و

و نامنظم

طویل

طویل و قصر و معتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر دراز از آنکه هر آنکه نشان را بدهد و قصر
حرکتی باشد که آنکست را بدهد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اند و از آن
گویند و سه نوع دیگر اندر اینها را بدید آید و آن عرض و ضیق و معتدل باشد و عرض ضیق باشد
حرکت سطری یعنی پهنا را که آنکست را بسیار تر از آن خراب باشد که اندر نبضها دیگر وضو بی یک
بر خلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل از اینها گویند و بعضی ضیق را دقیق
گویند و دقیق بپای بار یک باشد و سه نوع دیگر اندر بپای و از آنکه یکی را بدید آید یعنی عری
و آن نبضیست و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بدی بر آید و افزاشته شود و
شاهق نیز گویند و محض نبضی باشد است و افتاده بخلاف شاهق گویند و محض نبضی باشد
معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر یا گویند جالبیوس میگوید که هرگاه که نوع را ترکیب
کنند مست و هفت نبض مرکب که هستی آن ممکن است حاصل آید بدین ترتیب نخستین نبض
طویل و عرض و عمق یعنی دراز و پهن و افزاشته و این را عظیم گویند دوم نبض طویل و عرض و
انداز اشتکی و افتادگی معتدل سیوم نبض طویل و عرض و افتاده و چهارم نبض طویل و افزاشته
و اندر پهنی و تنگی معتدل پنجم نبض طویل و اندر پهنی و تنگی و از اشتکی و افتادگی معتدل ششم
نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل و افزاشته و سک هفتم نبض طویل
و سک و اندر اشتکی و افتادگی معتدل نهم نبض طویل و تنگی و افتاده دهم نبض کوتاه و سک
و افزاشته و این را غلط گویند یعنی سطر یا دهم نبض کوتاه و سک و افزاشته و پهن اندر افتادگی
و از اشتکی معتدل دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده سیزدهم نبض کوتاه و افزاشته و اندر پهنی
و تنگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و از اشتکی و افتادگی معتدل چهاردهم نبض
و اندر پهنی و تنگی و از اشتکی و افتادگی معتدل پانزدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل
شانزدهم نبض کوتاه و افزاشته و سک هفدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هجدهم

طویل

طویل

نصف کوتاه و سبک و افتاده و این را صغیر گویند و در هر دو نیم این و افراشته و اندر رازی و کوه
معتدل بیستم نصف این و اندر رازی و کوه ای و افتادگی و افراشتهگی معتدل بیست و یکم
نصف این و افتاده و اندر رازی و کوه ای معتدل بیست و دوم و افراشته و اندر رازی
و کوه ای معتدل بیست و سوم و نصف معتدل اندر رازی و کوه ای و افراشتهگی و افتادگی
و این را معتدل مطلق گویند بیست و چهار و نصف افتاده و اندر رازی و کوه ای و افراشتهگی
معتدل بیست و پنجم و نصف سبک و افراشته و اندر رازی و کوه ای معتدل بیست و ششم و نصف
در رازی و کوه ای معتدل بیست و هفتم و نصف افتاده و اندر رازی و کوه ای معتدل و افراشته
از قوت مصادمت رک جویند یعنی از قوت زخم رک بر انگشت زدن سر و غصه است یکی از قوت
و این یعنی باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز شود و در نصف ضعیفست و در خلاف
نصف قوی باشد سیور معتدلست میان این و آن باشد و از هر جنس که او را در طرف و یا
باشد میان بیست و نه مکرر این جنس که هر چه بر طرف بر زمین باشد پسندیده تر باشد یعنی
قوی تر باشد بهتر باشد و آنچه از زمان حرکت او جویند سر و غصه است یکی از قوت
و این حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود و در نصف بطی است بر خلاف سریع باشد
سیور میان این و آن باشد و آنچه از قوت او جویند یعنی از صلب و نرمی رک سر و غصه است
یکی از قوت و این میان باشد که انگشت با ساق اندر روی نشیند یعنی اندر زمان حرکت
انبساط با انگشت قوت انگشت آنرا دفع کند و فر و نشاند و در نصف صلیبست و بر خلاف این در
باشد سوم میان این و آن باشد و بسیار باشد که نصف صلب و قوی مشته کرده و فرقی میان
هر دو نیست که انگشت اندر نصف صلب نشیند و آن دراز قوت حرکت باشد و حرکت آن
را دفع نکند و اندر حال سکون و صلابت بر حال جویند باشد و در قوت انگشت را دفع کند
و تقویت حرکت با انگشت باز شود و اندر حال سکون با انگشت در صلابت نماید و باشد که

صلب

صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آمدست مشته کرده و فرقی میان هر دو نیست
که نصف متواتر که هر چه سبک نرم باشد کشیده باشد و هر چه کان و بهیوجه انقباض انگشت فوق
و صلب اگر چه با انگشت باز شود از قوت انگشت حتی فرو نشیند و فرقی دیگر است که ممکن
باشد که نصف صلب بعضی دایره و متواتر دقیق باشد و آنچه از خال پیری و همی که جویند سر و غصه
یکی از قوت است که با انگشت بتوان داشت که رک قوی است و اندر روی و طوبی هست این
نصف بر گویند و رازی متکی گویند و در نصف قوی است و بر خلاف متکی باشد سیور میان این
و آن باشد و آنچه از زمان سکون رک جویند سر و غصه است یکی از قوت است و این یعنی است
که در کار سکون که در میان دو چیز افتاد است و این بدان باشد و بدین دو نیم دو حرکت اینستا
خواهیم از بهر آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت پس اگر اندر یافته شود اغیار بدین
سکون باشد که اندر میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این رک در امتداد رک نر گویند و
نصف متفاوتست بر خلاف متواتر باشد و سر و زکار این سکون که یاد کرده شد در رازی باشد و
میان این و آن باشد و بسیار باشد که سریع و متواتر مشته کرده و فرقی میان هر دو نیست که
رک در حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نصف متواتر و در کار سکون کوتاه باشد و باشد که
سریع و صغیر مشته کرده و بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرقی میان هر دو نیست که کوتاهی زمان
حرکت اندر نصف صغیر بسبب کوتاهی زمان مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت باشد و
آنچه از استوار و اختلاف جویند بر ظاهر قول طیبیان دو نوع است لیکن حقیقت آنست که سه
نوع است چنانکه یاد کرده آید اما بعضی مسوی آنست که باز پسین به پیشین مانند همه
ماهها و بدین سبب او را مسوی گویند و مختلف یعنی باشد که باالی باز پسین به پیشین و
سای نماید و در هر یکی و بار عاید چون یکدیگر باشند لیکن ستری نباشد آنرا گویند مسوی
بر هر یکی مختلفست بر ستری و تحقیق سخن اندر بعضی مسوی و مختلف از اینجا است که اندر باب

ملازم باشد

که بر انگشت آید

197

خستین یاد کرده آمدست که هر چیزی از شرایان بطبع خویش حرکت کند و از بهر حاجت
خویش چنانکه نمودید که هرگاه که اند عضوی بسبب جرحی یا دملی یا غیر آن حرارتی خورده
باشد حرکت شرایان آن عضو بیشتر و زود تر از حرکت دل و حرکت دیگر شرایان باشد پس بدین
مکان باشد که حرکت یک شرایان مخالف حرکت جوی دیگر باشد اندر یک جسم که انکشت
از بهر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد و همچنین آنکه این حال از طریق اعتدال و قیاس
در نسبت از طریق تجزیه است است پس اختلاف دو کوئی باشد یکی از جهت میان دو
دوم اندر یک نفس و این دو همچنان باشد که اندر یک نفس از یک انکشت تا انکشت دیگر
یک جگر دو ازین باریک تر هست و آن اختلافی است که اندر یک انکشت باشد چنانکه در
هم انکشت مخالف هم دیگر نیم باشد پس بدین سبب نفس مختلف سه گونه باشد یکی بنوعی
که زخم پسین مخالف پسین باشد بهر باها دوم رضی باشد که زخم یک انکشت مخالف
انکشت باشد سیم آنکه اختلافی اندر یک انکشت باشد پس آنچه از اسواء اختلاف و جویند
چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و بیاید آنست که انکشت از نظام و بی نظای جویند
اندر شرایان باب یعنی نوعیست از مختلف از بهر آنکه این نظام نظام احلافست و این دو گونه
است یکی آنکه نفس مختلف باشد و اختلاف او با نظام باشد یعنی این اختلاف هم بران
باز می آید و این دو وجه باشد یکی که اندر یک باب مختلف باشد و هم آن اختلاف بران نظام
باز می آید دوم آنکه اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر و هم بران نظام می آید مثلا اندر شرایان
نفس راست یک نفس مخالف اندر افتد یا اندر هم نفس دو مخالف اندر یک شرایان و یکی
باشد لیکن بر یک سن باز می آید از اختلاف با نظام کوئید و اگر هم بران سن باز نیاید و اندر هم
نکند و از آنرا منتظم کوئید و اسواء و اختلاف اندر هم باب باشد یا اندر عظمی و مغزی یا اندر قوه
وصف یا اندر سرعت و بطور اندر تفاوت و تفاوت با اندر سختی و نرمی رک هرگاه که هر سه

طیعی باید که اینی اسرار و اقسام را
معلوم کرده باشد م

ساز

20

اذا غار باشد حاصل این معنی آنست که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که
تامت آنست که سکونی باشد بنص بخود و الفریقین و این همانند یک بنص باشد و حنا
باشد که منقطع شود و اندک مانده باشد که در بین بآید و انبساط تمام کند و همین حرکت
نخستین تمام بود. نباشد که حرکت دوم اندر هر دو حقیقت این همانست که میان
حرکت نخستین و دومین چندین زمان نباشد که حرکت انقباض و انبساط و فرق میان
این بنص و بنص عرالی آنست که اندر بنص حرکت دوم ضعیف باشد و اندر بنص حرکت دوم
قوی تر باشد ششم مختلف الفرعه است و این بنصی باشد که آغاز حرکت انقباض ضعیف
و آخر قوی یا آغاز قوی باشد و آخر ضعیف و سبب این کوشش طبعی باشد و این
اختلاف اندر یک بنص نباشد و آنچه آخر قوی تر باشد دلیل بسیاری حمله باشد ختم
بنص موجی است و این بنصی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و افکندگی معتدل و حرکت او
اندک دراز و پهنای برسان موج باشد چنانکه یک بنص چندین واز پس یکدیگر می آید و این
پس که مایه و شراب بخوردن بسیار باشد و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه
باشد و اگر اندر بنص بدیدید نشان عروق باشد و سبب این بنص ضعیف قوه باشد و بدان سبب
حرکت انقباض یک دفعه نتواند کرد جز در جزوای حیوانی از درازا و پهنای نباشد که قوه
سخت ضعیف نباشد لیکن سبب نرمی آب موجی شود ششم دودی است این بنصی است که
موجی ماند لیکن این بنص ضعیف باشد و مواز هم چون حرکت دوده و هم اندر یک بنص باشد و این
کمان افتد که سریعست و سریع نباشد و دلیل سقوط قوه باشد لیکن بدان می ماند که در کمال
از بنص بطی و مواز و مختلف و هر سه نوع از یک بنص نباشد هر بنوعی اندر جزوی دیگر از اجزا
یک هم علی است و این بسبب مواز و صغیرتر از دودی باشد و افتاده تر باشد بنص بطی
ماند که مواز باشد و بعضی با همان هنگام ضعیفی بی طاقی و نزول و عروق علی شود و این

هم اندر یک

هم اندر یک بنص باشد لیکن بسبب عایت ضعیفی اندر یک بنص بدید نباشد پس دلالت
آن بر غایت ضعیفی قوه باشد و نیز یکی رک دهم منشاری است و این بنصی است که موجی
ان بطریقی اجزاء را که در بلندی و افتادگی و بی و ناهمواری باشد و فرق میان هم و آنست که
منشاری صلب و مواز باشد یا صلب و سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء را که در بلندی
و صلبی و نرمی و ناهمواری باشد و سبب او آما سیگرم باشد که بعضی بجهت شده باشد و بعضی
و سبب هم چنانکه اندر بعضی اجزاء نرمی بدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب آما سریع و مواز باشد
و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آما که اندر غشای صلب عصبانی باشد باز دهم بنص خللی
و این دو گونه باشد یکی آنکه لجا که حرکت کوشد از یک سکونی افتد و این نشان سقوط قوه باشد
این را دو الفرعه میگویند و اما آنکه سکون کوشد و در یک حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوه باشد
و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند و از دهم انواع بنص متشیع و مواز و ملتوی است
و اندر بنوعی از انواع که چون رشته کشیده باشد اما بنص ملتوی بر خود می چید و این اختلاف اندر موضع
بنص باشد یعنی اندر بنوعی در یک و مواز بنصی باشد که اندر وی انقباض کمتر پوشیده تر باشد
و کشد که در ظاهر تر باشد این هم انواع از پس استرغها افتد و اندر بنوعی بجا بهیاض خشک چون دود
بدید آید و بنوعی دیگر است که هم اندر بنوعی بجا بهیاض خشک باشد چون دود بول بین طاب گویند
و این بنصی باریک باشد و صلب و کشیده و اگر چه مختلف نباشد از بهر آنکه از اعراض بجا بهیاض
اندر بنوعی موضع یاد کرده آمد سیزدهم بنص مرتعش است این بنصی باشد که در با حرکتها که می
کند لرزان باشد و نشان آن باشد که قوه حیوانی بسبب بسیاری خلط کران بایست و سبب
ارتفاع صلابت آلت باشد و توانایی قوه و کشیدن او با علت و بسیاری حاجت و سطح مواز و
سبب آن افزونی حاجت است و مجاهدات طبعه و کران باری قوه اما اگر ناهمواری اندر بنوعی
زمان سکون افتد سبب آن افزونی حاجت باشد و اگر در میان حرکت افتد از ضعیف قوه

هم اندر یک

و بعضی از آن در وجود ما نیز گشتی
بیش یا وستی که چیزی کران بر دارد
۱۰

یا عدم حاجت و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد انواع بنظر
که آنرا نامها خاصه است باب هشتم اندر بیان کردن اسباب بنص اسباب بنص اصلی
و ضروری و ذاتی است و آن اسباب بنص بنص است و آنرا اسباب ماسکه گویند
محسوس دلت و شراب نیست و آنرا آلت گویند و در قوه حواس است و آنرا فاعل گویند سیوطی
آوردن هوای تازه و خنکست و بیرون کردن هوای گرم و درون کردن و در این اسباب
کرده اند از فروخته و صافی کرده اند حرکت انقباض و این اسباب را حاجت گویند و این اسباب ماسکه
اسباب بدید آمدن بنص است و اسباب بنص بنص است یکی اسباب است طبیعی و لازم
و آنرا اسباب الطبیعه الاثره گویند و آن نری و مادی و وسا الهام و فضل سال و عند است و
اسبابی نا طبیعی و این را اسباب الخارجه من الطبع گویند و آن بیماریهاست و اسباب و اعراض آن
سیوطی است میان این و آن و آنرا اسباب المتوسطه بین اسباب الطبیعه و غیر الطبیعه گویند
و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استغفار و احتقان و عاها سکن و کفر
و اعراض نفسانیست چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسطه را اسباب الاستعداد گویند
و متوسطه اند بهر آن گویند که هرگاه که آنرا جان بکار آید که باید و چنانکه باید و آن وقت که
باید طبیعی باشد و طبیعی اینها آن گویند که سبب آن درستی باشد و نا طبیعی اینها آن گویند که سبب
بیماری باشد زیرا که در میان بکار آید که باید و چنانکه باید و آن وقت که باید و چنانکه باید
باید و آن وقت که باید نا طبیعی و سبب بیماری باشد و الله اعلم و حکم بالظواب باب نهم
شناختن بعضی از اسباب ماسکه باید دانست که بعضی از اسباب ماسکه که آن قدر بزرگ است
یا صغیر بسبب حاجت باشد یا هستی حاجت و توانایی قوه و مطاوعت الیه یعنی نیمی از آن
اند تا حرکت عا می حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوت است و توانایی قوه بجای باشد حرکت با ندرت
مطاوعت آلت حاصل آید هم چنین اگر چه آلت مطاوع باشد توانایی قوه و عا می حاجت اند باید

تا حرکت عا می

209

تا حرکت عا می حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر باشد ل شود و آلت نیز
باصطلاح ترازو محدل باشد قوه بر جای خویش نماند از بهر آنکه اینها نا طبیعی باشند و بر جای
طبیعی قوه بر جای خویش نباشد و حالها قوه و حالها آلت انجمن بر آن دانست پس هرگاه که
بر جای طبیعی نباشد عظیم تر باشد و حال قوه و حال آلت انجمن بر آن دانست پس هرگاه که
طبیعی نباشد عظیم تر باشد یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر جای دیگر و سبب آن از قوه حاجت یا
کی حاجت باشد آن طاعت که اسباب ماسکه خیر این است نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنب است
یکی از قوه حاجت که سبب آن هواست و خنک حاجت بیشتر باشد و سبب فزونی حاجت از بهر
باشد یا خشم یا طعنی و شرابی که یا دانه وی که یا حرامی که از نوع بیماری باشد چون تب و
الراج که منجر و نقصان روح است که سبب آن قوه ضعیف شود تا مرد در می کشد یا در
که روح را محلول کند و قوه را ضعیف کند یا از باطن که روح را از باطن تحلیل می برد و جنس سیوطی
بسیاری مجارهاست و دانی که از عفت و اخلاط تو که کند و از آن عفت و بیماریها تو که کند
و بسیار مادیها که در سوخته و آما سها و ریشها که اندیش و همای که دل بید آید و این بخارها
از پس طعام بیشتر کرد و رواند خواب تر بسیار کرد و این هر سه جنس را از سرعت بنص توان
هرگاه که حرکت انقباض بر غیر باشد و روزگار سکون که از بس حرکت انقباض باشد که توان
باید دانست که حاجت هوای گرم و درون ناک شده بیشتر باشد و هرگاه که حرکت انقباض سرد تر
و روزگار سکون که بسبب حرکت انقباض کویا نامز باشد باید دانست که حاجت بنسب هوا تازه بیشتر
و هرگاه که هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اند که باید دانست که سبب آن نقصان روح
است و حاجت بدو روح بیشتر است و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حراری عا می باشد
خشم و ریاضت و گرمابه و مانند فرق میان فزونی حاجت که بسبب آن حرارت ماب باشد چون
حرارت بنسب مزاج که در ما شد آن اند و روحه معلوم کرد و یکی از جنس از بهر آنکه هر قهری که سبب

205

حرارتی عارضی باشد پس آن یکساعت حال طبیعی بماند و هر چه بسبب حرارتی ثابت باشد
 تا سبب بر جای باشد منصف و نا طبیعی باشد و دو آنست که سبب حرارتی عارضی
 ضعیف نشود و بسبب حرارتی ثابت ضعیف شود ازین مقدمات معلوم کرد که هرگاه که
 اسباب ماسکه و حال هم بر اعتدال باشد منصف معتدل باشد و منصف آن باشد که حرکت انبساط
 و انقباض هر دو سکون که پس از هر دو حرکت باشد عقده و بروز نکاهان باشد و هرگاه که
 ضعیف باشد منصف ضعیف تر از معتدل باشد و هرگاه که قوی باشد منصف قوی تر از معتدل
 باشد و این هر دو جنبه از اجناس منصف معتدل شود و تراست مگر از جنس قوی که هر چه سرد
 باشد قوی تر باشد و هرگاه که قوی قوی باشد و حاجت بسیار باشد منصف عظیم باشد لکن معلوم
 شد که عظیم منصف نرمی آلت باشد پس هرگاه که اسبابی حاجت آلت نماند منصف منصف
 و قوی لغوه از عظیمی تواند سرعت نداشت کند تا آنچه از عظیمی مقصود باشد بهت تمام شود
 که کدالت صلب تر باشد چنانکه اندر سرعت مطاوعت کند پس می توانست از این جهت
 گویند با آن ندرت که بهت نمی تواند کرد و توانست کند و روزگار سکون اندر حرکت عریان
 و هرگاه که قوی قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی بهت اندر
 و اگر حاجت بیشتر باشد ماعظمی سرعت اندر فرزند تا آن حاجت که عظیم سریع تمام شود و اگر کس
 نیز کار بر نیاید و از اندر فرزند از عظیم سریع متوازی کار بر آید و اگر حاجت پیش از آن باشد که در
 هر سه کار بر آید قوی را چاره دیگر نیست و حالیکه اندر فرزند ممکن نیست بدین جهت
 می گویند تا عا جز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد یا قوی ضعیف یا آلت صلب
 از عظیمی که هد و بدن مقدار که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فرزند پس سبب منصف بسیار
 حاجتست و ضعیفی قوی یا صلبی آلت و اگر قوی ضعیف تر باشد و آلت صلب تر و حاجت بر جای
 باشد منصف متوازن شود پس سبب متوازن بسیاری حاجت و ضعیف قوی و صلابت آلت و اگر با

معتدل

قوی و صلابت حاجت کمتر باشد منصف متوازن شود لکن اندر متفاوت قوی بدان ضعیفی باشد
 که اندر متوازن از این جهت که لایحه با تفاوتی حاجتست و با اندازه کمی حاجت قوی را و لایحه بدان
 پس سبب تفاوتی حاجتست و قوی پس ضعیف تر و این چنان باشد که سبب کمی حاجتست
 و توانست کمتر شود و بسبب هم توانایی قوی بدان مقدار که ممکن کرد و عظیمی منصف را بدین جهت
 حاجت سرعت و توانست شود و قوی بسبب هم توانایی اندر عظیمی که شد در حیدرین رک حاصل
 آید و بسبب در حیدرین رک منصف متفاوت کرد و اگر اسباب تفاوت زیاد شود
 منصف می گردد و از این جهت که متفاوت و بطایر از یک جنس است و قوی میان هر دو یکی و دیگری سکون است
 که از این جهت تفاوت باشد چه اندر تفاوت روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی
 بیشتر و اگر با کمی حاجت منصف قوی و صلابت آلت فرزند شود و صغیر کرد و پس سبب منصف منصف
 کی حاجتست ماعظم قوی و صلابت آلت و هرگاه که سبب بسیار باشد منصف منصف
 و هرگاه که در یک سبب پیش باشد فوق میان هر دو یک است از این جهت که سبب منصفی صلبی
 باشد منصف با صغیری ضعیف نباشد و بدین تصویر و افتادگی باشد که سبب ضعیف قوی یا
 و اگر سبب آن کی حاجت باشد هم ضعیف نباشد و بنوعی که سبب صلابت آلت صغیر شود صغیر
 از منصفی باشد که سبب کمی حاجت صغیر شود و از این جهت که لایحه آلت مطاوع حرکت انبساط نیست
 و این که سبب کمی حاجتست آلت مطاوع است مافعی نیست و اگر قوی و حاجت هم بر آن حال
 باشد که اندر متفاوت یاد کرده شد و صلابت آلت با آن باشد قوی از لایحه اجالا عظیمی
 گویند عا جز آید و بهر جهت آن کرد و اگر توانایی قوی کمتر شود و توانست کرد و اگر حاجت
 هم بدان حال باشد و آلت مطاوع باشد منصفی با آن کرد و بدان مقدار که تواند و اسباب منصف
 منصف یا خشکی باشد که اندر حیدرین از این جهت که معرفت نداشتند از این جهت که حرارت منصف
 بهر طریقت اندامها تحلیل خرج میشود یا غلبه سردی باشد که طریقتها را منصف منصف

داروها سرد را انداخته نشستن را اندر سرما سرد رفتن را کشیده شدن را به سبب حساسی
 از استفراغ مفرط بود چهارم اما سها عظیم و صلب که اندر احشای بدیدار و بدینهم بادیها
 فرایند چون کی غذا و جوای و نایافتن که مایه و نیز دیک بجران بنض صلب کلا...
 طبیعت با ماده می کشد و اندر اندان جانب که دفع خواهد کرد می کشد مگر آن بجران که
 بجرق خواهد بود که آنجا بنض بر می کشد و دیک نشان آن نشانیها عرق نمی بنض باشد چنانکه
 اندر باب هفتم از صفت بنض موی یاد کرده آمدست و اسباب نرمی بنض سیهایی
 فرایند باشد طبیعی و نایابی اما طبیعی چون غذا تر و شل و گرم و نایابی چون پاره ها که
 از نری تولید کند چون استسقا و لیث غس و فالج و سباب و غزوان و اسباب بدید آمدن
 بنض اندر بیماریها با نفع ماده بیماریها باشد و بجران خوب و رایل شدن سوء المزاج و انداختن
 دسوی اسباب آن خشمی باشد با ندان و شادی با ندان و طعم و شراب کیفیت و کیفیت
 و ریاضت معتدل و اسباب ضعیفی بنضها سیهاییست که قوه را ضعیف کند و در سکی و
 نسکی و بی خوابی و استفراغ با فرط و هر که است و در جوای صلب خاصه در اندامها
 که در و بپیری آن غشی کرد و اسباب باز آمدن قوه اندر پاره نفع ماده است و بجران یک
 ماندن دسوی شادی معتدل و چشم معتدل و ریاضت معتدل و طعم و شراب اندر کسب
 کیفیت معتدل و اسباب بنض طویل اسباب بنض عظیم است لیکن با آن مانعی باشد که از پیری و
 بلندی باز دارد اما آنچه از پیری باز دارد و سبب است یکی اصلی و دیگر عرضی اصلی صلاحت
 است و عرضی کوشش بسیار باشد و آنگاه که در پیری که در اندام میان آن حرکت بهنا باز ماند و آنچه
 از بلندی بر آمدن باز دارد و سبب بنض عرضی در است یکی نرمی آلت است یعنی ضعف قوت
 و کمی حاجه و صلاحت آلت و دیگر پیری رگست که طبقه بالا این بر طبقه زیرین افتاده است و بدین
 سبب بهنا را و رون آید و سبب بنض قصیر یعنی سبب بنض صغیر باشد باب دهم انداختن

باز دار کوشش و پوسنت
 که بر روی رک نهاده باشد و در کرا
 از بلندی

بنضها

208

الفاء الدنبا المراجع قوي تر باشد و دین الفاء که ایند یک نبض باشد سخت بد باشد و نشان
 از قوتی سخت ضعیف دهد و نبض سلی چون دین الفاء است که هر دو بطرف یکدیگر
 پیوسته باشند و چون دین الفاء نشان دهد که قوه طی هست واجب کند که سالی نشا
 دهد که قوه دوباره جدا نشد از بهر آنکه سبب سلی قوتیست که اگر چه ضعیف باشد و
 بفرودن دانه تا باغابی رسد که فرود از آن تواند و چون بدین عایت رسد یکبار ضعیف
 لیکن بدین می آید تا بعد نخستین باز آید پس سبب فضیلت سلی بدین الفاء است که
 دین الفاء از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش اندر ماند و سلی از ضعیفی روی
 نهد و می فراید تا بقوه توانایی رسد و چون بقوه غایت توانایی رسد در حال ضعیفی نشو
 لیکن بتدریج آسودن کرد تا بعد نخستین باز آید پس قوه سلی دوباره قوه دین الفاء باشد
 و سبب فرودن این حرکت بدین شکل طین تر تیب فرودن حاجت است و قوه دین تر تیب و بدین
 چون بغایت رسد بتدریج کاهشیدن که بدین سبب کاهشده نبض سلی از آنجا که نشان فرو
 قوتست فاصله از دین الفاء است و از آنجا که نشان فرون حاجتست نشان تر که در هر دو
 پس بیاید دید که اگر عرض از آن جنب است که فرودن حراره معکولست نشان دادن سلی
 بر خیز فرون از نشان دادن دین الفاء است و اگر از آن جنب نبض است اندر سلی قوه فرو
 و حاجت فرون و اندر دین الفاء قوه کسب و حاجت که هر دو با طبعی است و صلاح و مضار
 حال رضایندی و علاج دانه و سبب ذوالفرعین و سبب غزالی بسیاری حاجت و توانا
 قوه و صلابت آلت باشد و این چنان باشد که قوه کوشش که را با انداز حاجت جدا نشد
 صلابت آلت آن حرکت یکبار نتواند کرد اندر میان بایستد ایستادی اندک و دیگر بار حرکت کند
 چنانکه یکبار که بدو دفعه کرده باشد و اندر میان این دو دفعه حرکت انقباض باشد و این هر دو دفعه
 یعنی ذوالفرعین و غزالی دلیل فرونی حاجت باشد و از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم را بر سر

باشد قوی تر دلالت او بر فرونی حاجت فرون از دلالت ذوالفرعین باشد و نبض مختلف
 الفرعه دلیل کوشیدن طینعت باشد که باعث می کوشد و آنچه اجزاء او قوی تر باشد
 آن فرونی حاجت باشد و سبب نبض منقطع و نبض ذوالفرعین سقوط قوه باشد و این چنان
 باشد که قوه حرکتی آغاز کند و نزو ماند شود تا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی بدید آید که
 نفس و طبعه بدین مشغول گردد و بدین سبب نبض فرو کسلد و سبب نبض بر نفس توانایی
 کوشیدن او باعث و بسیاری طبعه و صلابت آلت باشد و سبب نبض موحی ضعیف قوه باشد
 و بدین سبب حرکت انقباض سلی دفعه تواند کرد جز و جز واهی چنانکه از پهنای درازا باشد
 که سبب نبضی آلت موحی شود و قوه سخت ضعیف نباشد لیکن سبب نبضی آلت موحی شود
 از بهر آنکه چیزی نو یکبار حرکت پذیرد و سبب نبض دودی و علی غایت ضعیفی قوه باشد
 و این نبض باشد مرکب از نبض بطی و مؤثر و مختلف و بطور و نواتر و احلا و هر یک اندر جزوی
 دیگر باشد از بهر آنکه قوه از آن توانایی نباشد که آلت یکبار دفع کند و چنانکه سبب نبض
 ناموزون حاجت باشد که شش طبعه و کران باری قوه اما اگر ناموزون اندر نقصا
 زمان سکون افتد سبب آن از فرونی حاجت باشد و اگر اندر نقصان زمان حرکت
 سبب آن زیادت صغیر یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که سبب حرکت
 انقباض باشد نه نیست باب یازدهم اندر شناختن نبض مردان و زنان و مقام
 مابین آن بر طریقی نبض مرد با نبض زنان بقیاس قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مراجع
 که مرتب است و اندامها و ایشان قوی تر و معلوم شد است که سبب عظیم حاجتست سبب
 مراجع که مرتب باشد حاجت بیشتر باشد و از بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظمی او
 در آن فرونی بلید بدین سبب نبض مردان بطی تر از نبض زنان باشد و هم بدین سبب نبض
 متفاوت باشد باب دوازدهم اندر شناختن نبض با نهارا نبض کوه کان سریع و

و اندر عظمی میانه باشد و سبب سرعت و توان آنست که قوه ایشان میانه باشد و حاجت بسیار
و سبب بسیاری حاجت بسیاری بخارست که اندک ایشان باشد و سبب بسیاری
و پوستی هضم باشد و هرگاه که توانایی قوه میانه باشد و حاجت بسیار باشد و سبب بسیاری
باشد چنانکه از توانایی قوه آید و سبب آنکه اندک قوه و عظمی میانه باشد آنست که قوه
چون قوه پیر ضعیف گشته است و از قوه جوان کمتر نیست لیکن سبب تری و تمامی و نارسایی
توانایی قوه او تمام نباشد و بیاید آنست که بعضی کودکان بقایا سبب با او عظمی باشد سبب تری
و بسیاری حاجت و بقایا سبب بالغ عظمی نباشد لیکن سریع باشد یا مستور و سبب کودکان
چون بعد رسیدگی نزد یک شود عظمی تر از سبب رسیدگان باشد و بعضی رسیدگان قوی تر
از سبب ایشان و سبب جوان چون بغایت جوانی رسد سبب قوی باشد و اگر عظمی شود سبب
عظمی باشد و سبب آنکه سبب عظمی باشد بسیاری حاجت و سبب آنکه قوی باشد آنست
که تریها که باشد و هرگاه و همه اندام سخت شده و قوه و توانایی تمام یافته و سبب کامل
از سبب جوان باشد و بطی تر و اندر عظمی قوه میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آنست که قوه
بدان تمامی باشد و حاجت نیز کمتر باشد و سبب تری و سبب جوان باشد و سبب رتبه
غریب تر باشد باب سیزدهم از گفتار سیوم اندر شناختن بعضی مزاجها اندر مزاج
و طبیعی و اگر قوه قوی باشد و هرگاه تری و سبب قوی باشد و اندر مزاج گرم و طبیعی اگر تری
باشد و قوه توانایی عظمی باشد و اگر اندک قوه ضعیفی باشد یا گرم باشد و سبب گرم
اند یا به آنکه معلوم شد است و هر چند مزاج گرم و طبیعی قوی تر باشد قوه ضعیف تر باشد
و اندر مزاج سرد و سبب یا متفاوت با طبی باشد هر یک با اندازه مزاج و در حقیقت و طبی
رنگ و ضعیفی که از سوء المزاج سرد تولد کند فرون از ضعیفی باشد که از سوء المزاج گرم تولد کند
و سبب مزاج بداند و بیشتر مزاجها موچی یا غریب باشد و سبب مزاج خشک اند و بیشتر مزاجها

سخت

کی شد و سرعت جوش عظیمی باشد و سبب سرعت بوی هم صدمی و اجساد از بهر آنکه مزاج گرم
 نزدیکتر از مزاج سرد است باب شانزدهم از گفتار سیوم اندر شناختن بوی نفس در
 فصلها سال سخنان فضل هار ان اندر هم حالها معادل باشد و اندر حق زیادت باشد
 بسبب اعتدال هوا و اندر شهرها معادل هم چنین باشد و اندر تابستان سرچ و متواتر
 و ضعیف باشد اما سبب سرعت و قوت از بسیاری حالت باشد و سبب بسیاری حاجت
 گرمی هوا باشد و سبب مغیری و ضعیفی بسیاری تعلیل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرها
 هم چنین و اندر فضل خزان نبض مختلف باشد و بصغیری که اید علی الجملة فضل خزان
 صد بست طبیعت زندگی را از بهر آنکه حرارت اندرین فصل ضعیف تر شود و خشکی
 تر باشد زندگی را از بهر آنکه حرارت اندرین فصل و این سبب و سبب ضعیفی هوا و اندر شهر
 که هوای آن متغیر باشد هم چنین است و اندر فضل زمستان مقابله و بطی و مغیر باشد
 بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لیکن بعضی موارد که حرارت ایشان سردی هوا
 باز گوشت و قوی تر گردد سبب آنکه حرارت عریزی اندرین فصل جمع شود و قوت گیرد و
 اندر شهرها سرد هم چنین باشد و بطبع آخر فضل بهار بطبع اول فضل خزان نزدیک باشد
 آنکه آخر بهار تر و بهاری کمتر شدن باشد و خشکی اندر هوا بدین جهت و بطبع آخر فضل
 هم چون فصل طبع اول زمستان باشد و طبع اول زمستان هم چون طبع آخر خزان باشد
 و اندر اول و آخر میان هر فصلی نفس اندر خورده نفس آن روزگار باشد و الله اعلم بالصواب
 باب هفدهم از گفتار سیوم اندر شناختن بوی نفس بسبب خواب بیداری
 مرد حفته از نخست که خواب اندر شود و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه
 حرارت عریزی اندر خواب بقرین باشد و دو به هم طعام و پزائیدن فصلها مشغول گردد
 و سبب مشغولی بدین دو کار همچون مغیری و کران باری باشد بدین سبب حرارت میل به

بیرون

بیرون کمتر کند و سبب میل با کدن حرارت به بیرون من بعضی ضعیف و بطی شود و چون
 اندر خواب طعام کوارین شود و حوائج ان هضم فاعل گردد و از غذا قوه باید و بظاهر تن رسد
 نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنکه عظیم بطی تواند بود و سفارند خواب عظیم و قوی و بطی باشد و
 اگر مرد اندر خواب در ماند و قوت از اندازد کفایت حسد بعضی بضعیری و ضعیفی و تفاوت
 و بطی با کدن از بهر آنکه فضلها طعام که غذا را شاید اندرین زمان و روح و حرارت عریزی چون
 خفته گردد و از آن علیها و استراحتها محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب
 هم نباشد و قوه بسبب فضلها که اندرین زمان که ان بار و مسترخشی شود و بعضی بدین سبب
 مغیر و ضعیف گردد و هرگاه که در مغیر و اندر مغیر و هرگاه که در خواب که در خواب که در خواب
 آنکه و هضم کند و از آن سبب و قوه باید مزاج بدان سبب بجانب سردی که آید و ضعیفی و تفاوت
 و بطی نبض زیادت گردد و بیداری را حکما مختلف است هرگاه که در مغیر و بطی باشد و ضعیف
 ضعیف و سریع شود و بیداری را حکما مختلف است هرگاه که در مغیر و بطی باشد و ضعیف
 ضعیف شود پس عظیم و سریع و در نقش و مختلف شود و از بهر آنکه بیداری طبیعی باشد پس ناچای
 اندر بعضی حکما مختلف و از غشای بدیدار لیکن بدین حال دیر نماید و پس از ساعت حال
 طبیعی باز آید باب هجدهم از گفتار سیوم اندر شناختن بوی نفس بسبب ریاضت
 هرگاه که سفت معادل باشد و سفت بدین قوی تر و عظیم تر نیست و اندر آخر ریاضت سریع و سفت
 شود از بهر آنکه اندر ریاضت معادل حرارت می افزاید و قوه قوی تر می شود و هرگاه که در
 از اعتدال بیرون شود و سفت و ضعیف و سریع شود از بهر آنکه در ریاضت حرارت قوی
 گردد و برافروزی و مسامک شده شود و حرارت تحلیل بیرون شود و قوت بسبب احوال
 ریاضت مانده شود و از ماندگی ضعیف شود بدین سببها سفت و ضعیف و سریع
 و اگر ریاضت از اندازد بیرون شود قوه سخت ضعیف شود و سفت سخت متواتر شود پس

275

لاجم این جنس نبض باشد

عالمی و دودی شود اما سوار از بهر آن شود که قوه چندان نباشد که سرعت نبض را در کتب
 ترمیمی و دودی از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته شود و باندگی باز آمدن باشد و
 ماندن شد و ضعیف گشته و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع المآب باب نوزدهم از کتب
 سیوم اندر شناختن بعضی سبب طعام و شراب طعام که حذرده شود یا سخت بسیار
 حذرده شود یا سخت اندک یا با ندانه معتدل اما طعام بسیار قوی را فریاد و گران بار کند
 و بعضی بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این بخاطر آن باشد که طعام هضم شود و قوه
 باز کرد و دلخواه با ندان معتدل باشد قوه و حرارت را مدد کند و بدین سبب بعضی عظیم و قوی
 و سریع و متواتر شود و نامد قوه و حرارت بر حای باشد بعضی هم برین حال باشد و آنچه
 سخت اندک باشد قوه و عظیم و سریع با ندانه آن باشد و این قوه در زمان از بهر آنکه ماده
 اندک زود کولر در جله هرگاه که هرگاه که طعام بطن و کمی بپختی معتدل باشد و طبعه
 بران مستوی کرد و آنرا هضم کند بعضی معتدل و قوی باشد و اگر خورده شود طعامی
 کم باشد و مزاج اصلی کم باشد حاجت زیادت کرد و سوء المزاج کم بود کند و قوه بسبب
 سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوه بعضی ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و
 متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام که خورده باشد با مزاج سازند آید بعضی قوی
 و عظیم شود و هم چنین اگر خوراند مزاج که چیزی سرد خورده که با مزاج او موافق آید بعضی قوی
 کرد و اگر خوراند مزاج سرد چیزها سرد خورده سوء المزاج سرد بود کند و قوه ضعیف شود و بدان
 سبب بعضی ضعیف و بطی و متواتر شود اما شراب اگر چه بسیار خورده شود و بعضی بدان
 سبب مختلف و بی نظام شود آن اختلافی نظای تولد کند که از بسیاری طعام کند از بهر
 شراب لطیف و سلیک باشد لیکن اکثر شراب سرد باشد چنانکه اندر مستان سرد شده باشد
 تکلیف سرد کرده باشد حکم آن همچون حکم غذاها سرد باشد و بعضی از وی عسبر مزاج اصلی

و متواتر

باشد چنانکه یاد کرده آمد لیکن چون اندک سرد شود آن بغیر از این شود و بعضی از شراب
 نیز سرد بدید آید از بهر آنکه شراب زود کولر و اگر شراب کم باشد چنانکه اندر مستان
 گرم شدن باشد یا تکلیف کرده باشد حرارت آن از حرارت غریزی پس در میان حکم آن هم
 چون حکم غذاها کم باشد و تغییر بعضی از حسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب
 از بهر آنکه غذا را تنگ نکند و اندکها با ریک و کثرت هاستیک بکشد و باند امهار سا
 فعل او اندر خوردن قوه هم چون فعل شراب باشد و از بهر آنکه بن را کم کند از وی حاجت
 فزون نکند و سفر اگر چه از وی قوی کرد و عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری از
 آب هم چون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد و الله اعلم بالصواب باب بیستم از کتب سیوم
 اندر شناختن بعضی سبب که باید و نشستن در آب سرد و گرم بعضی از آب گرم باول عظیم
 و قوی و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوه حرارت غریزی از حرارت آن باول قوی کرد پس که با فراط
 بعد قوه حرارت و حرارت غریزی بدان سبب تحلیل پذیرد و بعضی ضعیف و متواتر و بطی
 اما آب سرد که سردی او با ندان و بن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود بعضی ضعیف و ضعیف
 متواتر و بطی شود و اگر ظاهر سرد کند و مسامه را به بندد و حرارت را از اندون بن باز دارد
 و بدان سبب حرارت قوی شود و بظاهر قوی و بعضی عظم و قوی و سریع و متواتر باشد و آبها معتدل
 آنچه خشکی فراوان باشد بعضی را صلب کند و آنچه گرمی فراوان باشد بعضی را سریع کند و اگر قوه تحلیل
 کند بعضی ضعیف و ضعیف به شود و الله اعلم باب بیست و یکم از کتب سیوم اندر شناختن
 بعضی سبب دردها بعضی سبب دردها یا از سختی دردها باشد یا از رانی مد
 درد یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد اما اندر اعان در که هنوز نکره باشد بعضی
 قوی و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوه دفعه دفع آن مغزیه و کاسه قوه با قوه حرارت غریزی
 باشد و بدین سبب حرارت غریزی بحدی سبب حیدین حرارت بعضی قوی و سریع شود و هرگاه

در دماغ شود قوه را ضعیف کند و بنض بسبب ضعیفی قوه صغیر و متواتر شود
 سریع شود هر چند که مدتی در پیش باشد بنض قوی تر و بیشتر باشد و هرگاه که در دماغ
 صغیر رسد قوه ساقط شود و بنض بدان سبب بغایت ضعیفی شود و باخبر نمی شود و البته
 و احکم بالصواب و الیه الرجوع المآب باب بیست و دوم از گفتار سی و اندر شناختن بنض
 بسبب آماسها آماس از دو حال بیرون نباشد یکی که بسبب عظمی و کرمی آن یا بسبب آنکه اندر
 سریع باشد از وی توکل کند و بنض همگمان بسبب تب متغیر شود و دوم آنکه آماس عظیم
 نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدین سبب بنض آن عضو که
 آماس اندر وی باشد متغیر نشود و باشد که آماسی باشد که بسبب آن تولد نکند و بنض هم
 که گمان از وی متغیر شود و بدین سبب آن تغییر آماس محرز نباشد لیکن سبب در دماغ
 که از جمله اعراض آماس باشد و باید دانست که بنض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی آنکه
 اندر هر نوعی از انواع آماس تغییر بنض بر حال دیگر باشد و دوم آنکه اندک آماس هر وقت نباشد
 دیگر باشد سیوم آنکه بسبب مقدار آماس نشانی دیگر باشد چهارم آنکه بسبب هر اندکی
 آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعت و حس اندامها که آماس اندر وی
 نشانی دیگر باشد اما هر بنض که بسبب انواع آماسها باشد چنان باشد که اگر آماس کم باشد
 بنض منشاری و مرتفع و سریع و متواتر شود و هر چند که صلب تر باشد منشاری ظاهر تر
 و اگر چه آماس نرم تر باشد بنض موی شود و اگر سرد شود متعاقب و بطی شود و هرگاه که خراج
 نخته شود بنض منشاری نکند و موی شود بسبب نرم شدن خراج و اختلاقی اندر وی ظاهر
 شود بسبب بسیاری ماده و بسیار باشد که سرعت و تواتر نکند بسبب خشکی و ساکن شدن
 حرارت و غیره که آماس باشد اندر ابتدا آماس بنض عظیم تر و قوی تر و سریع تر و متواتر تر
 هم چنانکه اندر ابتدا در دماغها و اندر وقت ظهورن آماس عظیمی قوه و سرعت و تواتر

مقدار

عظم

شود از بهر آنکه در مدت زیادت شود و اندرین وقت صلبی و لزجیدن را که زیادت شود
 و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت و لزجیدن قوی تر شود از بهر آنکه وی لطیف
 ضعیف گردد و از بهر آنکه قوه بنض ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه
 زیادت باشد قوه کمتر و هرگاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد بنض صلب و رقتور
 و سریع و متواتر شود و اگر دراز تر مدتی فرو نرود سرعت زیاد شود و موی گردد و هرگاه که آماس نخته
 شود و رسد و بکشد و علت آن اندر نقصان افتد قوه باز آمدن سازد و بنض قوی تر شود
 که بسبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بنض اعراض زیاد باشد
 کوچک باشد اعراض کمتر باشد و غیره که بسبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس
 عضو عصبانی باشد چون معد و روده و قلوب و مثانه و عشا که اندر پهلوها پوشیده است
 صلب تر و منشاری تر باشد و اگر در عضوی باشد که اندر وی رگها و شریانها بسیار باشد بنض
 عظیم و مختلف باشد و اگر در عضوی غریبا یا بسیار باشد چون شش و سپر بنض عظیم تر و مختلف
 و باشد و اگر رگها و دیگر که آنرا آورده کنیند بسیار تر باشد چون حکم عظمی و اخلاف چندان نباشد
 و تغییر که بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب باشد
 باشد بنض هم چون بنض خداوند هستی و خداوند تنفس باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت
 است و معد و عشا بنض و بدین سبب هر دو حساس تواند و از دو آگاهی بیشتر باشد و اگر آماس
 اندر شش باشد بنض هم چون بنض خداوند خالق باشد از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم هم چنانکه
 کرمه شود و هوای تازه اندر تواند اندر و اگر آماس اندر جگر باشد بنض هم چون خداوند قبول
 از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیلوس را غذا نتواند قبول تولد کند و الله اعلم بان
 و سیوم از گفتار سی و اندر شناختن بنض بسبب اعراض نفسانی شادی
 و لذت و حشم و اندک و ترس را گویند اما حشم از بهر آنکه روح و قوه جرات غریزی مجنبا بنض عظیم

بعد از غریزی در بی باب ۴
 و کیبوی اخلاط چهار گونه را گویند که
 حاصل بود

و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس با خجالت آمیخته باشد یا در آن خشم اشتکاف
 و روی نشانند بنوع مختلف کرد دانند بهر آنکه احوال مختلف باشد و لذت و شادی آن هر آنکه در
 دو طریقه را بر وفق بر خشم جنبه اند نفس بدان عظیم نشود که اندر خشم شود و سرعت و قوا
 در چندان نباشد و نیز و اینها اگر اید و اندک از بهر آنکه در حرارت و در و نشانند و ضعیف
 و حرارت را با بدن و در آنکه اندک و ضعیف و متفاوت و بطبی شود و در آنکه ناکاها را با
 سخن و سریع و لرزان و مختلف و بی نظام کند و آنچه ناکاها را نباشد بنوعی چون بنوعی
 و الله اعلم بالصواب گفتار چهارم در اندر شناختن حالها در مردمان و در حالها در مردمان
 از کتاب چهارم در اندر شناختن منفعت و در مردمان اصل و بقا در مردمان در جلد است طبیعی و حیوانی
 و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمد و این نوشته
 اراخ نیز گویند و کار روح حیوانی آنست که قوه زندگی و قوه حرارت و قوه برتری میسر اند و در
 این روح از هوای تازه است که در مردمان از راه در بدن می کشد و با بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 در مردمان و آنکه آن خاصه خلق است و خشم و شوق و حرارت و غریبی بدن هوا را فروزند و معتدل
 شود چنانکه اندر تشریح شریان و ریدی و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمد پس
 پس منفعتها در مردمان هم چون منفعتها بنوعی است و حالها در بدن و حالها در روح بسبب حالها در
 بگرد و حالها در بگرد و حالها در مردمان بسبب حالها در بدن و روح بگرد و بدین سبب حالها
 در مردمان هم چون حالها در بدن و در مردمان از کتاب چهارم در اندر شناختن سببها در مردمان
 سببها در مردمان است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوه حیوانیست و آلت قصه خلق است
 و حیض و شش و حجاب و عضلهها سینه و عضلهها که اندر میان پهلوها سینه است و حاجت اندک
 آوردن هوای تازه است و بر بدن کردن هوا و در ناک هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی
 نفس معتدل و طبیعی باشد و اگر یک سبب یا در حال طبیعی بگرد و نفس هر چه چنان بگرد و ناطقی

و فی الجمله تغییر بنوعی با غرض نفسانی و وقت
 نظر و فنی و صلاهی صافی در بدن یافتی

آلت

داشت که سبب نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه
 اگر چه قوت قوی باشد چون حاجت بسیار نباشد و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را
 باندازه قوت خویش و اندازه فرمان برداری و اندازه حاجت جنباند و هر چند که
 بسیار باشد فاعل آلت باندازه قوت خویش و اندازه فرمان برداری تواند جنبانید و اگر
 آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر ماند تا نفس عظیم شود پس معلوم
 شد که عظیم نفس اسباب سراسر است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری آلت و صغیری
 یک سبب کفایت است از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگر چه فاعل قوی باشد آلت را
 حاجت جنباند و چون فاعل ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه
 خویش تواند جنبانید و اگر فاعل قوی باشد و حاجت بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد
 فاعل آلت را باندازه فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را در سبب
 است و عظیمی را در سبب پیل جای باشد و بیاورد آتش که اندر نفس بی حاجت بیشتر باشد
 وقوع سخت و ضعیف نباشد و آلت بر حوت فرمان بردار نباشد و اگر چه حاجت به هوا باز اند
 آمدن فرون از بیرون کردن هوا و در نال باشد نفس مطاوع شود از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت
 انبساط عظیم بر آن حرکت انقباض باشد از بهر آنکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکت است از یک
 مسافت پس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس نتواند شود و از بهر
 آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوشد و مدت سکون که از این حرکت انقباض باشد کوتاه
 شود تا بدین سبب در مزاج سیرج و متوازن شود و اگر حاجت بیرون کردن هوا کم و درود نا
 شد فرون از حاجت اندر آمدن هوا باز باشد حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت
 انقباض باشد و نتواند سکون که از این حرکت انبساط باشد باب چهارم از گفتارها
 اندر شناختن سببها در مزاج مرکب با طبیعی سبب در مزاج صغیر و متوازی باشد اندر بعضی

شرح این اسباب پیش ازین
 گفته شد

222

آلت

متفاوت

التهام مزاج تا اندر اندکی که بدان پیوسته باشد و سبب در مزاج متوازی که اندر عظیمی
 کوشد یا حرارتی عظیم باشد اندر آلتها در مزاج و اندامها که بدان پیوسته باشد با نقصان روح
 باشد و آنچه از عظیمی حرارت باشد نفس کم بیرون آید و آنچه از نقصان روح باشد نفس کم بیرون
 و سبب نفس در مزاج حرارت دل باشد و این نشان سخت بد باشد و سبب نفس متفاوت که
 اندر عظیمی که شد اختلاط عقل باشد یعنی بی اکایی از خویش و سبب نفس متوازی صغیر اندر کجی خا
 و فرومردن حرارت باشد و سبب منقطع شدن نفس یا تنگی عضلاتها سبب باشد یا سقوط قوت و
 منقطع نفسی که گویند که حرکت انقباض بدود رفت تمام شود و حرکت انقباض نیز بدود رفت
 تمام شود و سبب تنگی عضلاتها سبب سردی عصبها باشد و اندر تنگی که نفس منقطع نباشد از بهر
 آنکه حرارت سبب آن سردی زایل کند پس هرگاه که اندر تنگی نفس منقطع باشد و قوت بر جای باشد
 آن صلابت آلت باشد و غلبه کردن خشکی بر آن و این اندر تنگیها محرقه و بیماری حاده اند و
 خداوند خالق را بندگان هوا تازه اندر آوردن که در آنکها است باشد عاجز آید بدین سبب در مزاج
 او اندر مدتی دراز باشد و سبب آن تنگی کند ها باشد و هرگاه که اندر خنای مدتی در مزاج کوتا
 کرد نشان کشاده شدن رگها باشد و بدان سبب نفس نتواند شود و هرگاه که سریع و متوازی شود
 نشان نایل شدن عله باشد و خداوند سبب اندر حرکت انبساط و انقباض فرو آید بدین سبب در مزاج
 ظاهر و محسوس و هوای شوری و اندر کف و بدشوری بیرون تواند داد و در مزاج خنای و اندر
 ضیق النفس هم چنین باشد و سبب در مزاج کند یا ازین دلائلها باشد یا از خلطی عفن باشد اندر
 الهام و مزاج و الله اعلم بالصواب باب پنجم از گفتارها در اندر شناختن سببها در مزاج
 از حرکتها سببها هرگاه که در مزاج سینه بسوی کف برانداخته از سینه بیرون نباشد یا سینه
 ضعیفی باشد یا نشان بدید کردن خنای یا نشان آنکه اندر سینه و تنگی خلطی بدست چون
 سیم و مانند آن از بهر آنکه در مزاج حال تن در سینه بدین گونه و معنی باشد که اندر سینه یا اندر مزاج

و یا از سینه نایاک
 ۹

223

قوی مانده شود و سیاه آن بسیاری حلاجیه باشد و اندر نفس طبعی خجابه و نیمه فروسین سینه
حرکت نکند و باشد که اندر غلظتها که اندر آنها منزه در افتد خون ذات الیوم و غیر آن سینه اندر
نزدن سبوی کف افزاشته شود و سبب آن سگی که رها باشد و آن قدر هوا ناله که بانی و در
می رسد که ای نباشد پس هرگاه که مردم تن درست باشد خجابه و نیمه فروسین سینه حرکت نکند
و هرگاه که حرکتی بخت کند یا بی حرکتی که در عضلهها که اندر میان پهلوهاست جدا اند و یا صغیری
مکن باشد که سینه حرکت انبساط نماید کند لیکن هوا بدان اندازه نتواند کشید و بیرون کردن
نیز با هستگی و بی نفخ نباشد و سبب درمزدنی که سینه بچلکی افزاشته شود با حرارت باشد و عظیم
یا تنگی که رها یا صغیری قوه و هرگاه که در این سببها دو سبب جمع شود بهای صعب باشد و هرگاه
که هر جمع شود بهای هلاک شود و نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و توان نفخ و نفخ و نفخ و نفخ
از هوا سرد و نشان ضعفی قوه با نفخ و نفس آهسته و بی نفخ و توان نباشد و گرم باشد و در هرگاه
بنی مجید و نشان سگی که در هر دمزدنی بی نفخ و گرم باشد و خداوند ضیق النفس اندر دمزدنی
هر سینه برافزاید و لیکن درمزدنی بی نفخ و توان نباشد و گرم باشد و هرگاه که اندر سینه سرد
باشد سینه برافزاشته شود لیکن نفس گرم نباشد و بی نفخ باشد و جمع شدن سینه اندر سینه قوه
ضعیف کند و سبب ضعفی قوه نفس بی نفخ باشد و پیغم باشد که خناق تولید کند گفتار پنجم اند
شناختن آب و طبعیان آنرا قهر گویند و دلیل آنرا گویند باب نخستین از گفتار پنجم اند
دلیل آنرا چه چنان نشان دهد دلیل آنرا گرمی و سردی و تر و خشکی مزاج خرد و در حال اندامها
و از حال کولیدین طعام اندر معد و حال غیر کیلوس اندر حکم و از فضلها و مایهها که اندرین باشد
و از حالها مایهها اندر بسیاری و اندکی و گرمی و سردی و چسبکی و خاکی و از غرض آن نشان دهد
باب دوم از گفتار پنجم اندر شناختن که سبب نشان در این دلیل از این حالها چیست
باید دانست که هضم سه است یکی اندر معد و دوم اندر حکم و سوم اندر اندامها اما کولیدین آ

تقره
وای گفتار پست و نه بایست
به نهار که دلیل نشان رسوبی خنجر
از نده از چند موضع درست
گو باشد نسبت نکر

و این دلیل از ضیق و نفخ
و این دلیل از ضیق و نفخ

که قوه معد طعام را کیلوس کند یعنی ساختن آن کند که قوه حکم اندر وی ضرر نواند کرد و کول
حکم است که قوه حکم کیلوس را از حال کیلوسی بگرداند و صریح غلظی دهد یعنی خون کرد اند
و کولیدین اندامها آنست که هرگاه که خون باندامها رسد از حال خونی بخرد و دو صریح کولیدین اندامها
و بدان پوسته شود و بیاید دانست که حال اندامها بسبب خندی و چگونگی غذا که بدان رسد
بگرد یعنی بسبب بسیاری و اندکی و سکی و بیدی و سازندگی و ناسازندگی آن پس بدان سبب
قوت از اینجا که حاجت مند قوت است بعد از بقوه حکم است و هرگاه که طیب حال هضم کرد
حکم باشد معلوم کند و حال غذا که باندامها رسد و حال فضلها که ماند که از خون جدا شود
و حال هضم او معلوم او کرد و این حالها از دلیل قوت است از بهر آنکه کیلوس اندر جانب
معد حکم خون شود و بیشتر از صفرا و سودا که با خون تولد کند اینجا از خون جدا شود و
که در هر دو باشد با خون ماند تا قوام خون نکند شود و بصورت آن اندر کما باریک بگذرد
و بیاض بحد حکم خون شود و اینجا بیشتر از آب از وی جدا شود و خون با الحقی آب که با وی
بر کما اندر آید و باندامها شود و آن آب که از خون جدا گشته باشد اندر منفذی که آنرا اجوف
بگردد آید و مدتی در یک کند و اینجا آن مقدار خون که با وی باشد از وی جدا شود و غذا که
شود و آب از هر دو کرده بماند نشود اندر و منفذ که آنرا بر لای گویند و اندر نشان بماند تا مرد
آنرا بقوت احتیاجی بیرون کند بدین سبب آب بر صفتی باشد که از حال هضم حکم اجب کند
و حال خون که اندر وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند از بهر آنکه هر یک یک
آمیخته است و هرگاه که از یکی جدا شود از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب
نکته کرد که اندر آب حال حکم و هضم او و حالها اخلاط معلوم کرد و هم چنین از بهر آنکه آن
آب که با خون اندر کما بماند چنانکه یاد کرده آمدیم از آن به باز کرد و بگردد و بماند
اندر آید بدین سبب که دلیل از هر حالها و از حالها هضم حکم و تولد اخلاط و از حالها

اخلاط
و

که بروی بگذرد و از اخلاط و مایهها
که اندر کما باشد و اندامها

رسد نشان دهد و بیاید است که نشان دادن دلیل از حال جگر و کها و از حال اخلاط و ما
 که اندر کها ظاهر و قوی تر باشد و نشان دادن او از حال بیمارها است و معلوم و واضح
 پوشیده تر و ضعیف تر باشد و الله اعلم و احکم بالصواب باب پنجم از گفتار پنجم اندر نشان
 آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونگی باید و از چگونگی باید است آب
 که بر طبیب عرضه کنند باید که هر آب در شیشه گرفته باشند و شیشه بر سه سید و صافی و
 باشد و بر شکل شانه باید که باشد اما بر نک از بهر آن باید ما هر آب اندر وی کج و مکی
 آب اندر شیشه از بهر آن باید تا اخلاط را اول و آخر بول بیرون آید اندر وی باشد و صافی آن
 آن باید تا اخلاط اندک باشد پیدا باشد و بر شکل شانه از بهر آن باید تا آب در وی هم بیاید
 شکل باشد که در شانه بود و آب باشد و آب و از هر دو یک و یک و در و از افتاب نگاه باید
 تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه با در هر وقت افتاب از آسمان برآید و در سوب رقیق را بگذارد و
 سر آنرا بفرستد باب چهارم از گفتار پنجم اندر آنکه آب کی باید گرفت آب که بر طبیع عرضه کنند
 نخستین آنی که درم از پس آن که تمام تر خوراک خورده باشد و خوراک در جفت و پیش از آن باید گرفت
 که بیمار شربت که با طعام خورده و آب که بر سنگی گیرد و از پس ریخ و مانند کی از پس و خوراک یا
 جماع برین اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس طعام و سراب و از پس برن حالها را که دلیل کرد و اما از پس
 طعام و شرب از بهر آنکه بگذرد که هرگاه که چیزی خورده شود حراره غریزی با بدن باز گردد و
 آن مشغول شود بدین سبب و یک دلیل کمتر شود و باشد که علت کم باشد و دلیل بدین سبب است
 و طبیب اندر غلط افتد و از پس که سنگی و بی حولی و اندیشه و از پس چشم را که آب بگذرد از بهر آنکه اند
 حالها صراحت حرکت کند و آب بدان سبب رکود شود و بسیار باشد که بسبب بی حولی آب سید
 شود یا کم رنگ تر شود از بهر آنکه حراره تحلیل کند لیکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه
 طعام بسبب بی حولی نیک هضم نشود و غذا خام بماند و آب از غذا خام بازگشته باشد و در کوفه

که خصوصیت بسید مثل ذات الصل
 و ذات الجنب و غیر آن و چون از
 حال بیمارها و مریضی سرسام و سکه و صلا
 فاضلا طی که خواهد بود

باب هفتم از گفتار سخن اندر فرق میان آب مردم و میان چهرها که طیب را بیاوراند
 هر چه آب مردم باشد در شیشه کنند چون سگکین و ماء العسل و آب گامه و آب زعفران
 غیر آن هر چند نزدیک تر آرند غلیظ تر نماید و هر چند دور فر کنند صافی تر نماید و آب مردم
 خلاف این باشد و سگکین و ماء العسل را هرگاه که شیشه بالا دارند اندین شیشه اند
 آکوکی باشد و اندی میان شیشه چون آب کو به حنری نماید و آب گامه را شغلی باشد اندی یک
 شیشه و فلان اول اندی میان گاه شیشه باشد و آن همدام حرکت که فلان بول را باشد از آب باشد و آن
 میان شیشه نیز همچون آبری می نماید لیکن ایستاده باشد و حرکت نکند و ایچا اندی میان آب
 باشد محض و آب مردم و آب دیگر جا نوزان بدان توان دانست که صفه آنها
 جا نوزان دانسته آید آب خرمشیر و آب بیدری کراید و بدان ماند اندی شیشه که
 کاوست که داخله و بینه و غلیظ و آب سلی صافی تر از آن خرمشیر و آب بیدری
 کوز باشد و بینه بالا بینه صافی تر باشد و بینه برین تیره تر و آب اشتر زده باشد و اندکی بار زنی
 زده و اندی میان هم چون بینه با نکرده چیزی می نماید و کلهک باشد آب سفید سید باشد
 بنزدی کراید و آب مردم نزدیک باشد لیکن آب کو سفید تر و مر باشد و فلان هم چون
 یا هم چون فلان و عن باشد و آب هو آب کو سفید ماند و او را هیچ فراموش نباشد و صافی تر
 کو سفید باشد و الله اعلم باب هشتم از گفتار سخن اندر آنکه طیب از نگاه در آب چندین
 طیب از آب هفت چیز جوید یکی که دو فرام سیور و روشنی و ترکی چهار بسیار و آنکه
 پنجم قهقار سوب کوید ششم بوی هفتم کهک اما رنگ سخت ظاهر باشد و فرام سبزی
 تنگی آب را کوید و حال روشنی و ترکی چهار حال هوا باشد و فرق میان هر دو آنست که در آنی که
 بسیار چهره غلیظ است که روشن است و قهقار بنامی بد و بکنند و اگر اندی میان او یا از دیگر
 او چیزی دیگر باشد انما بپند چون سید عا به مرغ و چون صمغ که اخضر و روغن سندروس و غیره

تن مردم از سیدی آب اسباب سیدی آید است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود
 بسیاری بلغم سیوم که احتیاج به چهار مرتبه نشانه و آنها بول بجم بسیاری رطوبت خام ششم
 جران بیماریها بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناکواریدن کیلوس هشتم سده هم سوء المزاج سرخ ساده
 گرمی کرمه و غلبه تشنگی و زود پیر شدن آمدن آب و این علت را دیاپتیس گویند اما آنچه سبب
 آب بر آمدن حرارت و صفرا بر سر دماغ باشد نشان او آنست که اندک آب رسوب اندک باشد
 نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد که سیدی او اخلاص باشد و این بر باشد
 لوله سید شدن دلیل سبب بر آمدن حرارت و صفرا بر سر دماغ باشد و نشان اختلاط عقل
 خاصه اندر بیماریها که مانع از حرارت هکی بر دماغ شود و هرگاه که اختلاط عقل پیدا آید و
 بول سید بلند بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت همه اندر دماغست و جو سید و ماضی
 از دماغ فروغی آید و هرگاه که اندک صفرا بی آب سید بود و دماغ بسلاسه باشد نشان
 آن باشد که صفرا میل بسوی رودهها کردست و سبب گذشتن خلط صفرا بر رودهها و قوام
 صفرا و سبب بانی که و هرگاه که اندک است و صوره ذات الجنب روزهها بسلاسه آب سید باشد
 و با آن سرده باشد و بی خونی مثل اختلاط عقل و بی حال بیمار باشد از بهر آنکه این علت
 از بسیاری حرارت و اختلاط نیز تولید کند و پیش ازین معلوم گشتست که هرگاه که حرارت بسیار
 و دلیل سید باشد نشان بر آمدن حرارت باشد بر دماغ و کفیه آمدن بر آمدن حرارت بر دماغ
 عقل تولید کند و سید ماندن آب روزهها بسیار نشان بسیاری مله باشد و بی خونی نشان
 دماغ باشد سبب اشتراک حباب دماغ و سرور نشان نیز خلط و سوزانیدن ماده باشد
 آنها در زدن را میسر اگر اندرین میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلا
 باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرد و آنرا بر عرق و بر عاف دفع کند و آنچه سبب بسیار
 بلغم سید شود رسوب او بسیار باشد و قوام آب غلظت باشد و سیدی آب هم چون سیدی

نباشد و باشد که
 حالی

با

280

باشد با هم چون سیدی صفرا و این از جمله نشانههای بیماریهاست و اینها بلغمی چیزی ظاهر باشد
 نشان استغراق ماده باشد بطریق ادراک بول و نشان سلامت باشد و آنچه سبب آن گواهی
 بیه باشد با سیدی جرب باشد و زود پیر شدن و اگر لا چنین آب بت آید نشان بدید آمدن دماغ
 یا نشان بدید حال بیمار و زود پیری مرک و باشد که ازین که احتیاج به اسهال تولید کند و ضعیفی
 تولید کند و آنچه سبب آن ریش نشانه باشد و آنها بول سیدی آب هم چون سیدی صفرا باشد
 و قوام او رفیق باشد و اندکی میم باشد و اگر در چنین آب پیر نباشد نشان بسیاری بلغم
 باشد و نشان سنگ متا باشد و آنچه نشان سنگ متا باشد بن قصد بسوزد با بخار و آنچه
 سبب آن جران بیماریها بلغمی باشد سیدی آب هم چون سیدی مینی باشد و قوام او غلیظ و دماغ
 تمام باشد و آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناکواریدن کیلوس باشد قوام و سیدی او همچو شککاب
 رفیق باشد و آنچه سبب آن سده باشد سخت رفتن باشد از بهر آنکه کدها بسته باشد و اجزا اختلاط
 که با آب بیرون خواهد آمد بدان کدها نتوان گذشت اجماع باز ماند و آب بالوده بیرون آید بدین
 سید و سرفه باشد و آنچه سبب آن سوء المزاج سرخ باشد چون آب ساده باشد و آنچه سبب آن
 دیاپتیس باشد همین مافی باشد همچون آب ساده باشد و بیاید آنست که هرگاه که بیماری
 کرده باشد آب رود سید شود نشان بکسر و باز آمدن بتها باشد و سر ماها شد و آب سید با قوام
 بهتر از آب رفیق باشد و اندک بیماریها که آب رنگین بهتر از آب سید باشد اگر از نخستین روش
 که بت آید آب سید باشد و بر سیدی همانند دلیل آن باشد که بر بت ربع باز کرد و اگر بر بتها
 بول سید باشد پس غلظت و تر شود و بران سیدی مانده باشد و با آن تشنج بدید دلیل مرک
 باشد و اگر بدین دماغ آب رفیق و سید باشد همچون آب ساده و اندر دماغ هیچ علامتی بدید
 و دلیل آن باشد که با بیماری اندرین حجاب آماسی و خراجی تولید کند از بهر آنکه هر بیماری که
 نضح او دیر باشد چون او با ماس و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرخ باشد خراج اندرین

و این هم نشانه بلغمی باشد چون و ناله
 و غیران هرگاه که مونی دراز بدین
 رنگ و قوام باشد

281

خاصه اند اندامی که آبی باشد و اگر اندامی جز از اندامها که آلت بولست آما سی باشد آب
 پیا پی سید و پی رنگ باشد از بهر آنکه حراره بدن اندام میل دارد و از بهر آنست که اندامها
 که از جنین آما سها بود کند آب سید باشد خاصه اندامی که از آما سها بود کند آب سید
 سید و رقیق که بر سر او همچون ابر قلی باشد که کمال سخت بد و خطرناک باشد از بهر آنکه
 کفک نشان اضطراب است و اگر این کفک بر روی رند خطرناک تر باشد از بهر آنکه رندی نشان
 حرارتی باشد که بر دماغ می شود و اگر با این حال خون از پی کشاده شود مرگ نزدیک باشد از بهر
 آنکه این خون کشادن نشان تیزی خون باشد که در کها دماغ را بسوزاند نه نشان بجران باشد
 اگر آب طوب سید باشد خاصه آب زبان خطرناک تر باشد از بهر آنکه اثر لایح اصطناع واجب کند
 باب یازدهم از کفایت اندامها در حال این مردما زردی آب از انواع نخستین
 آب کاخی است و دلیل آرمیدگی صفر و حوائج باشد و دلیل آنکه مزاج معتدلست و تزیی هم
 اعتدال باشد و اندکی میل بر کجی دارد و اگر تری بفرار دقتی باشد رنگ او دلیل حکمی باشد و قضا
 او دلیل خای باشد بدین سبب از رنگ زردی دلیلست بر آن که طبعه زردی به هم آورده است و آن
 بای زردی دلیل آنست که هضم خای و نا کواریدگی مانده است و آب ناری و رقیق هم دلیل آنست
 باشد و طبع بر اثر آن موقع کند که زردی اندامی بر علی برسان ابری یا سویی پسندیده بدین
 و هر یکی که فرون از تری باشد دلیل غلبه صفر و حوائج باشد و هر یکی که کوبید بسیار با رها
 حاده بدیدم که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل تری بود و هم بر اما ندو پمارش از روز چهارم
 شد و میگوید بر اینجه به بسیار معلوم شدست که اندام آب زردی در حوائج پیش از آنست که اندام آب
 و هر چند آب زردی تر باشد که در تر باشد پس اشقر باری بغایت گرمی باشد و هرگاه که از ناری سخ
 شود بدان مقدار که لبخ می میل دارد حراره کمتر باشد از بهر آنکه اندام اصل رنگ سرخ را اجمل
 رقیق و تری پیش از آن باشد که زردی در راز خروای و آنشی پیش از آن باشد که سرخ را از

رسوب سبب باشد امیدوار باشد و آب سبب و غلیظ که رسوب نکند و صافی شود سخت بد باشد
و بیمار هلاک شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و
ماده بس نمی آید و آنچه اندوهی رسوبی سبب باشد دلیل آن باشد که ماده قویست و طبیعت
انزاعی براند و تمیز میکند و امید سلامت قوی باشد و آب سبب صفرائی اگر صفرا ساکن باشد
باشد و اگر صفرا شود درین شود خطر ناک باشد از بهر آنکه آب سبب رقیق صفرائی دلیل سوزانی صفرا
و قوی حرارت و اگر نشانه سلامت باشد دلیل آن که حرارت دفع خواهد بود و محمد زکریا می گوید که آب
سبب و غلیظ که اندوهی نقل سبب باشد دلیل بسیار بی خلط خام باشد و اگر اندام ارض حاد
سبب کشش از آن کند و رسوب نکند و هم بر آن باشد خطر ناک باشد و نشانه آن باشد که جگر
ضعیفست و اندوهی آما س که مر است و اگر اندامها محرقه و ارض حاد آب خونا باشد بجا
نزد و هلاک شود از بهر آنکه دلیل غلبه خون و قوی حرارت باشد و از دجال بیرون نباشد و بجا
دلیر شود و نفس فریاد و بکشد یا ماده برو ماغ شود و جوینها و ماغ بر کند و کذر ها قوی که
کناز و ماغ بهمن میرسد بیند و حرکت احتیاری و دوم زدن باطل شود و بکشد و اگر اندام
حاده آب سبب و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بتقطیر آید خطر ناک باشد از بهر آنکه سبب با این
دلیل قوی حراره باشد و غلیظ دلیل امطراب باشد و دلیل آنکه طبیعت اندامها است و با
می گوشت و نقطه دلیل خای و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش
و نشانه باشد سوزان بهر آنکه طبیعت با این احوال سبب نیاید و هر نیم شود بیمار بر خطر باشد و اگر
آب سبب و طبع خشک باشد و مدتی برین حال بماند و اندر قیاسی نباشد نشان بیماری
و سبب آن دلیل حراره باشد و سبب طبع دلیل آن باشد که اندر قیاسی می یابد که است و اگر در
تن درست را هم چنین دلیل سبب و غلیظ و طبیعت خشک باشد و اندر سوزانها که می یابد
آن باشد که اندر قیاسی بسیار است و عفن می شود و بجا می یابد و اگر اندامها که

و بجا می یابد

784

و بسیار باشد که بسبب دویدن سخت ماسب افتادن از جای آب در خون کردن و اگر آب
 و اخلاط غلیظ آشفته باشد و اندر ریشتر رود اخلاط از آب جدا گردد و بجا کاعری به حال ی
 شود دلیل آن باشد که منقذها کرده فراخ شدست و آب سخت سرخ اندر راست قاعحت بد بار
 و از آن کمتر رهند و اما نشانه های سرخی آب اندر معلوم کردن روز بخران است که اگر آب روزی که
 سرخ شود روز هفتم بخران کند و اگر روز هفتم سرخ شود روز چهارم بخران کند و اگر روز دهم
 چهل و دوم سرخ شود بخران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر اندر بیستم سرخ شود بخران از بیست و چهارم
 کند و الله اعلم و احکم بالصواب باب نهم از کتاب نهم در شناختن قوه مرد از بول سیاه
 اسباب سیاهی آب چهار است یکی غلبه حراره و سوختن ماده دوم غایت سردی علت سوم
 فرود آمدن حراره غریبی چهارم بخران دفع اخلاط سودایی اما آنچه سبب آن غایت حرارت و
 سوختن ماده باشد از پیرینها سوزان سیاه شود و غشت زرد بوده باشد یا سرخ و ثقل آن
 مستوی و آس ناست لیکن بر آکنده باشد و سیاهی و سخت سیاه نباشد لیکن سرخ و غلیظ
 زرد و آنچه سبب آن غایت سردی علت باشد سخت سبز بوده باشد یا سید یا رنگی گرفته
 روشنی و بمل و اندک و هم باز آمدن باشد و بدان ماندگی خشکست یا ضربه است و سیاهی
 خالص باشد و فرود دیگر آنست که لجه ان غایت گرمی و سوختن سیاه شود بوی تیز و ناخوش باشد
 و لجه بسبب غایت سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد و اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنچه
 سبب او فرود آمدن حراره غریبی باشد اندر چهارها هیچ قوه نماند باشد و آنچه سبب آن بخران
 باشد اندر آخرتها سودایی باشد و علت سبز و زرد و دشت و کرده و رحم و احتباس طبع با
 و قوام او غلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد و بیاید دانست که اندر بولها سیاه تر آن
 باشد که سیاهی بماند و هم چنین اگر بول سیاه و رسوب هم سیاه بود سخت بد باشد و آنچه سبب
 آن سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوار تر از آن باشد که اندرین شیشه

و آنچه

286

و آنچه بر آب ایستد امیدوار تر از معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه صدر رسوب نیکست احوال
 و اگر که این صدا حوال و مرا که آن باشد پس چنانکه رسوب نیک لجه درین شیشه باشد لید
 و از تران معلق باشد و معلق امیدوار تر از آن باشد که بر سر آب ایستد رسوب سیاه بخلاف آن باشد
 محمد بن زکریا میگوید بسیار خلق را دیدم که یکروز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس یکمیش و بول
 از بیماری خلاص یافتند و هر که بول او بر سیاهی بماند یا رنگی ناخوش شود مانند آن که اندر
 باشد یا زرد غلیظ شده یا خون شده و هلاک شوند و هر چند بول سیاه اندک تر باشد حال بیمار
 بهتر باشد خاصه اندر بیماریها حاده از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد و هم چنین هر چند غلیظ تر یا
 بهتر باشد و اگر با آن قوه ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه بزرگتر باشد که اندر ایندایم
 بد یاید و آنچه اندر آخر بیماریها باشد پیشتر بر سیل بخران باشد و بیاید دانست که هرگاه که اندر
 امراض حاده بر سر بول سیاه ثقلی باشد همچون باری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آما سیاهی
 کم و بسیار زود هلاک شود و اگر اندر امراض حاده ثقل معلق باشد و بوی آن بزر و قوام او
 باشد دلیل دشمن و همدان باشد و از بهر آنکه ثقل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ
 و بعرق با بر عاف تحلیل افتد و هرگاه که بول خن اوند مشعور عرق بسیار سیاه شود و بوی آن تیز باشد
 سخت بد باشد از بهر آنکه هرگاه که بوی بول تیز نباشد دلیل نقصان حراره باشد و اندرین حال
 آن باشد که طبیعت معنور است و حراره غریبی بر طبیعت رقتست و عرق اندرین حال دلیل آن
 باشد که طبیعت معنور است از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و اندرین حال تحلیل حاده نیست
 عرق حرج صغف و معنوری قوه نیست و هرگاه که اندر بول حرقه بول سیاه و لطیف باشد و ثقل
 او بر آکنده و معلق باشد و بیمار خواب نیاید و کوشا و اگر شود دلیل آن باشد که حیزه از بینی
 کشاده شود از بهر آنکه مشعور قوه از خون باشد و سیاهی بول نشان قوه حراره و سوختن ماده
 باشد و ثقل بر آکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده باشد بر دماغ و بخواب و کوی سیاهی

287

این اضطراب و پر شدن ماده بردماغ باشد و خون از پستی کشادن از بهر آن باشد که طبیعت
ماده را بسوی نزدیک ترین راه دفع کند و چون ماده پر شوند است راه نزدیکتری
یعنی است هرگاه که بول سیاه و رفیق باشد پس سفید شود و غلیظ و از آن راحتی نباشد و دلیل
آن باشد که اندک بکمر سکه یا خراچی است از بهر آنکه بکمر دیدن آب از آن صفت بدین صفت دلیل
نقصان حرارت غریبست و دلیل بخی باشد و از پس دفع و از پس نقصان حرارت غریب باید که
راحت را بدین خون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که اندک بکمر فضل است غلیظ و فضله
غلیظ سبب سده باشد و اگر این فضله نیز باشد خراج کرد و بول سیاه اندک ذات اللجب و
التفصیل لیل و رک باشد و بول رفیق که سیاهی نه ند دلیل درازی پاری باشد و دلیل
باشد از بهر آنکه رفیق دلیل خای باشد و سیاهی دلیل نقصان غریب هرگاه که اندک بول
از سرخی سیاهی زرد و غلیظ و نیز باشد پمار زرد و سیاه و بول که دلیل آن باشد که
سده کشاده شدست و اخلاط با آب می رود و هرگاه که بول خداید سپر سیاه و رفیق یا سرخ و
رفیق باشد و نقل و اندک باشد سخت بد باشد از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی
نشان سوختگی یا نشان ضعف قوه و حرمت و نشان حراره باشد و رفیق و کم نقلی نشان سده
باشد و روفنی و کوبید بول سیاه اندک پمار یا کرمه و پمار یا کرمه که از اخلاط غلیظ تولید کند
سک باشد و اندک اراض حاده بد باشد و خراج ابو علی سینا رحمه الله علیه میگوید هرگاه که
حراره غالب باشد بول سیاه باشد بد باشد و اندک رملها کرمه و مثانه نیز بد باشد و هرگاه
که اندک رملها کرمه و مثانه بول سیاه باشد و پمار کرمه باشد بد باشد از بهر آنکه سیاهی بول
اندکین علت دلیل غایب حرارت باشد و کله را و پمار حراره اصل که تر باشد بدین سبب این سیاهی
بول سیاه دلیل غلبه حراره غریب کند و بد باشد و روفنی و کوبید هرگاه که بول تر و سردست که مدتی
باشد دلیل آن باشد که اندک کرمه سکه تولید خواهد کرد و بول زبان سبب آتشی طبع آب

و محمد کریم الازی چنان گوید که دلیل
ای بر بیماری سیاه

سیاه کرد و هرگاه که سیاهی بول ایشان نزدیک سبب باشد سخت بد باشد و بول نفسا
پیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که باید از آن نخست و این بد نباشد و باید دانست
که بتری آبی از مردان و زنان سیاهست و بول طبیعی کودکان غلیظ و سفید باشد و بول
زرد باشد و هر چه بر خلاف طبیعی باشد بد باشد و بول سیاه و زرد کاری از پس غیب دلیل
باشد که سبب تب رطوبت خراج شدست و حراره غلبه کردست و پم شمع باشد و هرگاه که
حراره قوی نباشد دلیل سیاه باشد و اگر سخت قوی باشد زرد کاری باشد و رگها یا بچها
از گفتار پنجم اندر شناختن حالها قیوم درم از آنها مختلف و در کما مرکب رگها مرکب پنجم
طاهر است دوازده است یکی هیز است و در آسمان کون سیور مرتبی چهار و نیکون پنجم کون
ششم سرخ لعل کون هفتم آنکه هم چون شیر باشد هشتم رکاری نیم از غواقی دهم اری یا رهم
آنکه شهاب که باشد دوازده آنکه بزرگ بخود لب باشد اما رنگ سبز نشان آن باشد که
پاری از ترکیب سود او بلغم است از بهر آنکه سبزی از ترکیب اجزاء آب و زمین تولید کند
در حله بول نیز مقدمه بول سیاه باشد و نشان تری باشد و گفته اند که بول سبز دلیل جوارم باشد
و هرگاه که بول کودکان سبز باشد نشان شمع باشد و بکشد و بول آسمان کون دلیل آن باشد
که او را زهر داده اند و اگر اندک بول نقلی باشد امید خلاص خوان داشت و اگر نقلی نباشد
دلیل هلاک باشد و سبب آسمان کون دلیل غلبه سردی باشد و بول زنی که بزرگ و عن
باشد دلیل اخلاط عقل و حدیان و خطر مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که دماغ پمار
سبب سوزانی تب هکی کدانه و دماغ او خشک می شود و سبب کداریش و این اندر رتبهها
محرکه باشد و سبب که بزرگ روعن زیت باشد نشان پمار یا اسل باشد و هم دلیل کداریش
و جریو که بر آب باشد دلیل کداریش پیر کرده باشد یا کداریش پیر کرده و اندک کداریش پیر کرده
جریو سیاه باشد و ناکاه بدیدند و نشانها حراره کرمه با آن باشد و اندر کداریش پیر کرده

اندي باشد و اندك اندك بد بد آيد و نشاها سوء المزاج كره بآن باشد و هم چنين اگر بر سر بول
روغن اندك همچون خانه عتيقوت بد آيد دليل كدارش هين باشد و هر بولي كه اندك
جربو باشد زني كوييد و بول زني سر كونه باشد بكي انكه بر يك بار و غن زيت مانند و بول غن
و اين دسپار بهاي سل باشد خاصه اندر اول بهاري دوم انكه بقوام بار و غن زيت مانند و
نرسيم انكه هم بر يك و هم بقوام و غن زيت مانند و اين اندك بهار بهاي كرده باشد و آخر بهاي
سل باشد و از وجه ديكر قسمت ديكر كرده اند هم بهر نوع يكي انكه درين شيشه سفلي چرب
چو روغن زيت شسته باشد دوم انكه بر سر آب روغن ايستاده باشد سوم انكه اندك
هكي بول روغن باشد و جالنيوس اندر ايدن مياي كوييد روغن بر سر بول بسيار و بده ام
ليكن انكه هم روغن باشد نديده ام و نه روغن اندر ميان بول ديده ام از بهر انكه مگر
نوبست كه روغن جز بر سر بول باشد و آنچه هكي بول بر يك و قوام هم چون روغن با غلظت
نباشد و از اين كونه بسيار ديده ام و از ان هم خوف نباشد و بسيار باشد كه ميان بول كبري
كونه باشد سود مند باشد از بهر انكه نشان نزديكي دفع باشد و مي كويد كه هرگاه كه بول
جرب پيني اگر چنان بري كه حال بدست پيس دوسر نباشد ليكن حكم مكن كه چهل بهار حلاوت شوي
از بهر انكه مكن باشد كه از كد اخن پيه باشد و اين حلاوت كند كد اخن كوست حلاوت كند
از بهر انكه حلاوت سخت قوي باشد محمد بن زكايي كويد بول جرب كه از كد اخن كوست باشد
آب او بر يك كوست آبر باشد و سخت كند باشد و هلا كند و هرگاه كه بول از بس سياهي زني
شود نشان بهتري و تحليل بهاري باشد ليكن بول زني اندر اول بهاري بد باشد و هرگاه
كه روغن چهارم بول زني شود اگر بول زني سياهي شود بهار روز ششم مي رود بول كوني
كه نياز اوك كوييد هرگاه كه اندر شصت بول نيل كونه باشد ما بر يك خون باشد و شوريد
بد باشد از بهر انكه نشان حامي و از اخرا غريب باشد و سرخ لعل كوني و اين روغن خون

اندر کمره و مثانه و بیاید دانست که آب اندر کمره آید و در کمره چنان رقیق و صافی بود
 حال آن هم چون تخم مدع باشد که اندر وی طوام بکشد و هرگاه که آب صافی و سید باشد
 و زود بیرون آید سلس البول است و حال دیگرها اندرین علت هم چون حال زودها باشد
 اسهال که آنرا رقیق گویند و اندرین علت قه ماسکه و مغیره و وضعیف باشد یا
 شد باشد و این دو مرتبه بولی است از طریق دفع و ازین گذشته بولی که هم جام باشد
 بیرون آمدن او بدان زودی نباشد از بهر آنکه اینها قه مغیره وضعیف باشد و اینها
 سلس البول ماسکه و مغیره وضعیف باشد و حال بیمار در خوردن حال قه باشد و بول کوی
 بترین بولی بول رقیق و صافی باشد که هم چون آب بیرون آید از بهر آنکه کوی و بول طبیعی
 غلیظ باشد و اندر وی ثقل بسیار باشد بسبب بسیاری تولد و طوبی خلم که اندرین
 اوقات لکند بسبب بسیار خوردن و بی ترکیب خوردن و هرچه از طبیعی دور باشد سخت بد
 و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر امراض حاده اگر کرد و هم چنان بماند پس که
 مدتی هم چنان رقیق بماند و هم دفع بد بد نیاید و علامتها دیگر علامت سلامت باشد
 و قه بر جای باشد نشان آن باشد که اندر آخر بیماری مزاجی اندر حوالی حکم تولد کند از بهر آنکه
 بجران بیماری که دفع آن عسر باشد بخارج باشد و اما سما و از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و
 نیز بسبب دیرازی بیماری وضعیفتر باشد ماده را دفع کلینی تواند کرد آنرا فوسری بخارج دفع
 کند و آما س کند یا خارج و باشد که عضوی دیگر فرو تر از حوالی حکم دفع کند و طبیعی آنها
 که برین نشان باشد بجران اتفاق گویند و هم چنان هرگاه که در مدتی درست مدتی بول
 صافی و رقیق باشد و اندر عضوی المی همی باشد نشان آن باشد که اندر آن عضو آما می
 تولد کند خاصه اندر کمره و هرگاه که بول از آن حال بکشد و غلیظ شود از آن آما س
 باید پس اگر غلیظ نشود و اندرین کمره ای باشد و ظاهر پوست می خارج نشان آن باشد که

طعام و شراب و در ریختن سیور چشم و از بیماری خبر دهد از آنکه اندرون تن حرا
 بسیار است چنانکه اندر تبها غلبه باشد و هرگاه که اندرون بول رطوبت را برآوردند پسندند
 و سنج نشان حرارت قوی باشد که در رخی بول کرده باشد و اگر بولی باشد بر شکل سبوس
 مثلاً بسلامت باشد نشان بلغم سوخته باشد و بول را گویند اندر کتاب حاوی گویند ممکن
 که بول سنج رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تاقه ها خمر قوی نباشد خون بول
 و هرگاه که قوه ها خمر قوی باشد و کار خونی تمام کند بول غلیظتر شود چنانکه یاد کرده آمد
 که چنانکه خلط رقیق آن باشد که غلیظتر شود و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر
 یا از آنکه از اجزای اجزای سورا باشد بول یا از باطل شدن حرارت یا از خلط سردی
 و این هر سه سبب غلیظی آب باشد و هرگاه که یاد کردیم در شریک بیضی در سه بولها بول
 آب باشد که اندرون رطوبت بسیار است و هرگاه که آمدن بول رقیق نشان وقت عادت
 نشان در در سر باشد و در چشم و ضیق النفس و در شقیقه ها و در سفتیها باشد و سفت
 بشهر من دوش کوید و بتاری منکب کوید و هرگاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد رقیق
 نشان آن باشد که بیماری در از خواهد کشید و هرگاه که بول گاهی صافی باشد و گاهی پر
 بیماری سخت دراز باشد و خطر ناک از بهر آنکه نشان آن باشد که خلطها بعضی چسبمی
 و بعضی نازک و مطبوع اند گاهی است و بر علت مستولی نیست و هرگاه که اندرون بیماری یا از
 بول رقیق باشد نشان نکس باشد و هرگاه که از پس آنکه اندرون بول خشکی بدید
 رقیق شود و مدتی بران حال بماند و اندرون بیماری بهتری بدید نباشد نشان آن باشد
 که بیماری یکنوع نیست و هرگاه که بول رقیق بسیار ریزد نشان کازی بیمار باشد از بهر
 آنکه وقت نشان خام باشد و سیاهی نشان بد حالی و هرگاه که اندرون بیماری و بیماری
 بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره و زرد آید و یاد کردیم در در کردن باشد نشان

246

عقل

عقل باشد از بهر آنکه رفت بول با در سر نشان آن باشد که ماده بول مانع می شود بیک
 خطر کمتر باشد از بهر آنکه تقطیر با بولن ماده باشد و حال زبان اندر چنین حال بهتر باشد از بهر
 آنکه ایشان عادت رقتست که ماده آنها بیمارها ایشان از راه بول بطبث بالوده شود
 محمد بن زکریا اندر کتاب حاوی می آید که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر
 باشد تامل باید کرد که آن رنگ و از بهر بیماری سببی دیگر باشد چون خابرها دن یا خوردن
 یا آبکامه یا خیار شیر و هرگاه که بول رقیق برک از بهر نباشد سخت بد باشد خاصه اگر فزون
 از آب باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی الی باشد مانع اندر وقت عادت آید و بول رقیق
 که بزرگ نیکو باشد بد نباشد لیکن نشان آن باشد که بیماری دراز کشد و بول رقیق که هم چون
 آب که آن در کماه باشد و اندر ساقها پای ضعیفی نشان آن باشد که اندرون کرده آماسی باشد
 صلب و هرگاه که بول از اول بیماری تار و زشت از دم رقیق باشد نشان درازنی بیماری با
 و هرگاه که بول رفته دم رقیق باشد نشان آن باشد که اگر روز بیستم بول آن کند و هرگاه که بول
 اندرون نشین گزنی می باید و شوق طعام و شراب نباشد و بول رقیق و بسیار باشد دلیل خلی
 از بهر آنکه رانی و نکسر و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد و بسیاری بول اگر چه رقیق باشد نشان
 پا شدن تن باشد و ممکن نیست که اندرون بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب
 غلیظ و چغنه باشد که از آب جدا شود و اندرون بول رقیق هیچ جز غلیظ و چغنه نباشد و بدین
 اندرون بول رقیق هیچ رسوب چشم نباید داشت و اما اسباب بول غلیظده است یکی خسته شدن
 ماده و دوقوع حرارت که اندرون ماده غلیظتر کند و از بهر این سیور مجران و دفع فضل و پاک شدن
 چهارم چغنه شدن آماسی یا ریشی که اندرون حوالی آنها بول باشد چغنه ضعیفی قوه و باطل شدن حرارت
 ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که اندرون بدید آید بسبب آن هضم کدایش
 بسیاری غذا و ریاضت تا کردن هم کشادن شده و بول سنگ اند کرده و مشابه اما آنچه

247

بسیب آن غیبه شدن ماده باشد نشان توانایی قوه دفع ماده باشد و بهتر آن باشد
که یکباره مقدار بسیاری با معتدل پدید و بقو آم معتدل باشد و بیمار بر عفت آن راحت
یابد و آنچه اندک اندک آید دلیل ضعف قوه و حراره و بسیاری خلط باشد و سوسو شدن
باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود و اما آنچه از اول غلیظ و یار سوب باشد
نباشد از بهر آنکه قوام آن از ترکیبی باشد نه قوام راستی باشد و معتدل آن بسیار نباشد و
ترکیبی دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل آنکه ماده اندر مطبق دفع است لیکن هنر بیماری دفع
نرسیدست و مثال ترکیبی بول هم چون ترکیبی شیرین آنکه است که اندر جوش آید از بهر آنکه جوش
شیرین طریقی بخفت و نکال رسید نیست یعنی که چون تمام محو شده شود از جوش باسد و بهر آنکه
جدا شود و با دها از وی برود و اندر آب قوامی معتدل بدید آید پس بول غلیظ از آنجا که
آنست که ماده اندر مطبق دفع است دلیل خیر باشد و از آنجا که نیم خای است بد باشد و اعتما
بر حال بیمار باشد اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر میشود سبب غلیظی آغاز دفع است و
هم بهتر بدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوت دفع و مع تمام در بیمار
یا خواهد بود و اما سبب آنکه سبب حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ از آنکه چنانکه
بقراط میگوید من کان بول خاثر امثل بول الحرقه صداع حاضر و یجهد هر که را بول غلیظ
و تر باشد هم چون بول خزان نشان آن باشد که ویران در دست یا خواهد بود چنانکه
میگوید این از بهر آنست که هرگاه که حرارت عظیم اندر ماده غلیظ از آنکه اندر رن با دها و
بخارها نکلند و بدماغ رسد و در جوار آرد بول قوی که پس از یک ساعت صافی شود
و سوب نکند نشان حرارت عظیم باشد و غریب که ماده غلیظ را بخورند و نشان بسیاری
و عاجری طبعه از پزائیدن آن بخرآن باشد اگر اندر وقت بخرآن شود نشان آن باشد که
بخرآن بدخواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اصطراحی هست و طبعه اندر معجاده است دفع

ایچ سبب آن

نیک

نیک نمی تواند کرد و خطر آن باشد که عاجز کرد و هرگاه که اندر ابتدا بیماری تر شود و پیش
از وقت بخرآن صافی شود نشان غلیظی و خای ماده باشد و آنچه رقیق و صافی است می بالاید
و غلیظ اندرین می ماند و هرگاه که اندر ابتدا رقیق باشد بول غلیظ شود از بهر آنکه
رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر وقت بخرآن عرق بسیار کند و اگر اندر ابتدا رقیق بول
صفت باشد نشان آن باشد که اندر اول با اندر حوالی جگر می است و هرگاه که از پس خلط
بول تر و غلیظ شود و ناخوش بوی کرد و اختلاط عقل بدان زایل کرد و هرگاه که اندر ابتدا رقیق
اندر روز بیستم غلیظ و سرخ نشانی آن باشد که بخرآن خواهد بود و آنچه باشد از پس چهل روز
باشد و هرگاه که اندر وقت بخرآن اندر بیمار بهاء سودایی چون در سینه و بهتله خلط بول تر
نمود و اجزا اختلاط بول آینه باشد نشان دفع طبعه باشد و بول غلیظ اندر علت فالح بخرآن
باشد و تن بدان پاک شود و فالح کشاده شود و فرق میان خلط حار و سرد آنست که سرد کننده باشد
و خلط حار کند نباشد و سبب آن محلی بوی بول معلوم توان کرد که آماس ناحیه اندر کذا
عصا است و خاها گذشت خندان باشد که پیش از آن علامت فاحشه بوده باشد چون تب و دردی
کراتی و مانند آن و هرگاه که نخست چون غساله کوشش باشد پس تر شود آماس یا فاحشه اند
حاجب عین جگر باشد و اگر اجابت طبع چون غساله بوده باشد آماس اندر حاجب سحر جگر باشد
و هرگاه که نخست صیق النفس با سرفه حسیک با اندر سینه دردی حمله بوده باشد پس بول تر
شود و علت ذات الحجب باشد و در حمره اندر بخرآن بنر که کشاده باشد و اگر سوب و ریح باشد
بجگر از سلاست باشد و هرگاه که بول با غلیظی و ترکیب بسیار هی زنده و اندر پهلوی چپ الی با
آماس اندر سینه باشد و بدین قیاس جای الم نگاه باند کرد اگر الم از سویی ناف باشد اندر خا
شانه باشد و اگر از سویی ناف باشد در معده باشد و پیشتر در جگر باشد و اگر الم اندر کذا
و نفی کاه باشد آماس اندر کذا باشد و آنچه سبب آن ضعیفی قوه و باطل شدن حرارت باشد

۷ سبب آن غلیظی آماس و بر کردن
ریشی باشد از حالهای گذشته
۸ و از احوالی قوی که با بول می آید و از

مروشن بیرون آید و تیره شود نزدیکیست که اندر طریق دفع آید و ایندروشن بیرون آید
و رسوب بکند و تیره شود از طریق دفع سخت دور باشد و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد
و بول غلیظ و سفید نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سبک و غلیظ نشان علی بن
و بیها لایم باشد و بول سیاه از دو حال خرد هدی که آنکه اخلاط سوخته باشد و آنکه تن
ماده سودایی پاک و یوغو چنانکه اندر آخر بهار رج و دیگر بهار بهاء سودایی باشد و بول
غلیظ و اندک اندک بهاء یوغو بد باشد خاصه اگر طبع مردم نرم باشد و بول غلیظ و سبک باد
معد و خارج اندام دلیل کند بر برقان و صفرا بسیار بول تیره چون بول خرد دلیل آن باشد که
تیره شدست بول غلیظ و سبک اندک بهاء لایم و دلیل خای علت کند و هرگاه که با در کوزه
تیره و لزج باشد چون سبکیم بخت دلیل خای و دلیل آن باشد که علت زیاده خواهد شد و
گاه که اندک بهاء که بتاریج کوبند بول غلیظ باشد و اندوی ثقیل بر آید و
علامت خیر باشد از بهاء که غلیظی مثل از دفع طبیعت باشد و بر آید کی مثل از بهاء آن باشد که
بخت باشد بعضی بعضی هموز تمام ناخسته و روی بنامی دارد و هرگاه که اندر بهار بهاء
بول تیره و کنده باشد و ضعیف بیرون آید دلیل سفت قوه باشد و خطر ناک باشد و هرگاه
که بول تن درست غلیظ باشد و با آن کسری و صدای باشد مقلد است باشد و بسیار با
که بت تولد کند و تن بدن پاک شود و الله اعلم بالصواب باب شانزدهم از گفتار پنجم
شناختن حالها تن مردم از بسیاری و اندکی بول اسباب بسیاری بول و است
یکی گذارش تن دوم پرد اخلاق خلطها بدن و فرق میان هر دو است که آنچه از گذار
تن باشد قوه را ضعیف کند و آنچه از پرد اخلاق خلطها بدن باشد هر دو قوه زیاده باشد
و هرگاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تن ساکن نشود سخت بد باشد از بهاء که
نشان کاهش رطوبت باشد و نیم تشنگ حشک و بسیاری بول که باری مسکی باشد دلیل

اگر چه حرارت تن ساکن گردد حال بیمار نیز گردد و مقدار بول اندک باشد و رسوب او ناها و
و هم چون فشرده باشد و آنچه سبب آن اضطراب و مجاهد طبیعت باشد بت کمر تن شود و مقلد
بول بیشتر شود و آنچه سبب آن گذارش تن باشد رسوب رنگ آن غصه دارد که می گذارد
و بسیار باشد که اندر امراض حلوه تن بهاء اندر گذارش اندک علامت آن آفت که بول پس
از یک ساعت بفسر و غلیظ گردد و آنچه سبب آن بسیاری غذاست و ریاضت پاک کردن باشد
بول هم چون تیره باشد یا همچون زرداب و این سبب باشد از بهاء که فضل خام می آید و تن
میشود و آنچه سبب آن کشادن سبک باشد از بهاء آن راحت و سبکی بد بد آید و باشد که رسوب
او بر می ماند و آنچه سبب آن تولد رنگ و سبک باشد رسوب بسیار کند و اندک بهاء که و خا
زهار کزانی باشد و اگر کزانی اندر بهاء که و کمرگاه باشد و المیه آن و ساق فرو می آید سبک
رنگ اندر نشان زنده باشد و اگر به قضا بهی خار و باد در کند و اندر زهار کزانی باشد
سبک اندر زهار باشد و بیاید و است که بول تیره از سه حال بیرون نباشد بلکه بیرون آید و
صافی شود مازنه بیرون آید و هم چنان تیره ماند یا صافی بیرون آید پس تیره شود و از تن سر آن بهاء
باشد که تیره بیرون آید و صافی شود و بهتر آنکه صافی بیرون آید سر تیره شود و آنچه تیره
بیرون آید و هم چنان تیره ماند میان این و آن باشد اما آنچه تیره بیرون آید و صافی شود نشا
آن باشد که هنوز اضطرابی هست لیکن امید و درست کردن و در آید شود و آنچه هم چنان
بماند نشان بدی حال بیمار باشد و ضعیفی اضطراب و آنچه صافی بیرون آید پس تیره شود
نشان آن باشد که علت هنوز حرکت نکردست و اضطراب هنوز قوی و خواهد بود و علت
حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد که به نشان آن باشد که
بول دیوانه خواهد شد و اندران در خواهد ماند و بول رقیق و روشن که هم چون آب بیرون
آید و تیره نشود از این هر سه بر باشد از بهاء که آنچه تیره بیرون آید اندر طریق دفع است و آنچه

از کفک بول سبب نول که کفک اند بول غلبه بادها باشد اندر تن خاصه که لطیف باد باد آب
 بیرون آید و اندر بول اصحاب تند و اصحاب استسقا طبعی کفک بدین سبب بسیار باشد
 و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد لیل برقان باشد و بر یکی جهاک
 دلیل از لژی خلط باشد و در بر ماندن کفک هم از لژی خلط باشد و اندر بیمارها کرده از خلط
 بد باشد و دلیل سردی باشد و بسیار کفک دلیل بسیاری نفخ و خای خلط باشد و هرگاه که
 بول همچون کفک شیر باشد و سیدی بول که بر روی زرد علت اندیش باشد و هرگاه که
 کفک در آب باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد باب هجدهم از کفک
 اندک شناختن رسوب رسوب راستی ثقیلی باشد که اندرین شیشه بنشیند لیکن عادت
 بعضی طبیبان آنست که هر ثقیلی که اندر بول باشد و یا بول آهسته نباشد از رسوب گویند
 بر سبیل تحقیق رسوب آنرا گویند که اندرین شیشه باشد و آنچه بر بول بایستد سیاه گویند و
 نیز گویند و اگر کفک لطیف و رفیق باشد صاب گویند و آنچه اندر میان آب چون آهسته باشد
 گویند و بیاید استن که بولد رسوب هم چون نولد رسوب است از دو وجه یکی از آن وجه که رسوب
 چیزی است که میان چیزها طبعی که اندرین مردم نولد کند چون شیر و منی و چیزها نا
 چون ریه و زرد آب کده و از بهر آنکه رسوب چربیت که طبعه کوشید است که آنرا بپزند
 و خون کردند و بدان سبب لطیف از حال بکشتند و عام شد است لیکن نا طبعی محقق است
 و درم از آنچه که خلط اندر عروق سیاه کرد و بعضی شود تپا کشتن آن هم چون تپا کشتن
 ماده ریشها و آما سها باشد هم چنانکه اندر ریش ریه سید و هوای که کده نباشد نشان
 طبعه و حقیق ماده ریش باشد رسوب سید و هوای که کده نباشد نشان طبعه و حقیق
 ماده بیماری باشد و هم چنانکه میان ریه سید و هوای ریه تپا و کده و نا هوای در ریه
 میان رسوب سید و حقیق و هوای رسوب تپا و کده و نا هوای در ریه بسیار است و بدین

بسیاری بلغم باشد و دلیل بر داختن آن از تن و هرگاه که مردم قوی را بول بسیار آید و
 باشد و یا ساقی بیرون آید از قولنج این شود و هرگاه که بول مردم تنم و کرم بسیار باشد
 و رنگین سودمند باشد خاصه بول خداوند پیر و خداوند نقرس و موی خاصه که اندک
 و سوب بسیار و لنج باشد و هرگاه که اندک و سید باشد بد باشد و بیم استسقا باشد
 که بول بد رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد و هرگاه که اندر تنها حاد و کاهی بول بیشتر
 و کاهی کمتر و کاهی باز استند دلیل بسیاری و غلیظی و خای مده باشد و دلیل بجا آمدن
 و درازی بیماری و تقطیر بول اندر بیمارها حاد خاصه که بی حواس بیرون آید و کفک
 و دلیل آن باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل خلط و عقل باشد و اگر بک
 باشد و نشانیها هر نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد و بول اندک
 صغیر قوه باشد و بول اندک و سیاه با درد سر و گردن اندر حیات ساده که صغیر
 آید دلیل سوختن خلط و کمتر شدن رطوبت باشد و بیم خلط و عقل باشد و اندرین باب
 حال دیان بهتر باشد چنانکه اندر باب چهارم یاد کرده آمدست و هرگاه که بول کمتر از آن
 باشد که خورده باشد دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که اندر تنها لا
 اندک باشد و اندر کرم کاهی و کاهی وانی و ساقی پای ضعیفی باشد دلیل آن باشد که اندر کرم
 آما سی صلبست و بول اندک و غلیظ اندر تنها حاد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول
 اندک و رفیق اندر تنها حاد دلیل خلط و عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری
 باشد و بول اندک و سرخ و رفیق اندر حیات حاد بد باشد خاصه اندر وی رسوب زرد
 از بهر آنکه لیل خای غلبه صفر باشد و هرگاه که اندر برقان بول اندک و سرخ و رفیق باشد
 سدها قوی باشد اندر جگر و خطر باشد اندر برقان که با استسقا آید و بول خراوند
 و عرق بسیار اندک باشد باب هفدهم از کفک پنجم از کفک شناختن حالها قیود

رنگان

کفک

هر یکی با ندان دوری و نزدیکی بدیده چکی و سیدی و هواری باشد و بدین سبب است
 که رسوب نیک علامت آن باشد که ماده بیماری چخته شد و بیماری بنهایت رسیدن پیوسته که
 در درشتهای آن روز صعب تر باشد که بنهایت رسید و بفایز ریش آن روز باشد که چخته
 و چون چخته شد و سرگرد در ساکن شود حال بیمار همچین باشد از بهر آنکه صعب ترین
 از روزهای بیماری آن روز باشد که بیماری بنهایت رسد چون بنهایت رسید اگر قوی قوی باشد
 اندر حال از چکی و دست یافتن طبیعت بر علت در بول بدید آید و آن رسوب باشد از بهر
 رسوب فضل است که اگر اندر حال شد و سی بودی باستی که طبیعت آنرا چخته و کولید و غذا
 نکرده بودی و جالینوس از بهر این گفتست الرسوب هو ما یفید الطبیعت حاله یعنی
 رسوب فضل است که از چختن طبیعت باز ماندست و طبیعت چنان آن نرسیده است
 این از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند چون که اندر چنانکه باید و
 سبب است که بیمار را تدبیر لطیف فرماید و از بهر آنکه طبیعت ندرست قوی باشد و طوعا
 اندر تن او تمام چخته و کولید شود و چله چون کرد اندر بول رسوب نباشد مگر اندر بول
 که فربه و مسوس یا غذا و کرم ریاضت ممکن باشد که اندر بول شخصی چنان اندر حال آن در
 رسوب باشد و یا بداند است که اندر تنها لازم و تنها حاده اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ
 علامت دیگر از علامتها چلی اعتماد نباید کرد از بهر آنکه هرگاه که اندر بول بیمار رسوب نباشد
 علامت ناچختن ماده بر باشد چنانکه تا اندر ریش بر رسید و هواری تولد نکند چخته نباشد
 و چون ماده بیماری چخته نباشد حال آن همچون ماده ریش باشد و اگر چخته نشود اندر عروق
 بماند و تباه شود و حرارت تباهی اندر عروق قوی کرد و بدل رسد و هم چنانکه بسبب نا
 و سرنا کردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود و اندر بیماری نیز رسوب ناکردن بول
 عروق حیوانی باشد پس اندر تنها لازم و تنها حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید

242

کد

و هر چند قوام هوا از تر بر باشد و بر کند کی رسوب نشان بادها و ناگواریدن غذا باشد و
 فرق میان رسوب بیک و میان رسوب آتش که بر کند باشد و رسوب کند نباشد و فرق
 میان او و خلط خام آتش که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و کثیف باشد
 و اگر او بر هم نشسته باشد و رسوب بد باطبیعی سیزده گونه است که خلیجی است و دو غلظتی سوم
 سویقی چهارم که سخی پنجم غلظتی ششم و سیم غلظتی هفتم و هشتم غلظتی نهم شعری دهم یکی یازدهم رادی
 دوازدهم دموی سیزدهم خون بارهاخته است باب بیستم از گفتار پنجم اندر نشان
 حالها تن مردم از رسوبها باطبیعی خراطی هم چون بارها نوبت باشد و بزرگ باشد و سرخ
 باشد یا سفید و هر دو از آنها بول باشد اما آنچه سفید باشد از متانهاست و سبب آن با حرارت
 باشد یا قوی و آنچه سرخ باشد از کرمه آید و بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا دکن یعنی
 کون و هم چون خلوس ماهی باشد و این رنگش از آنها اصلی باشد و بزرگ انواع رسوب این
 باشد و خراطی سرخ یا سفید باشد و بسیار باشد که زبان کار نباشد لیکن کرده و متان بدن پا
 شود و بعضی طبیبان گفته اند ما دیدیم مردمی که از آریخ داده بودند و اندر بول ایشان
 بارها پوست می آمد همچو پوست زرد که اندر پوست خای مرغ باشد و اگر آنرا بمالید ندی اندک
 حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلاص یافتی و بخالی کوچک تر از خلیجی باشد
 سطر بر باشد و سفید باشد و سبب آن جرب متان باشد و بعضی باشد که سبب آن ریش اعضا
 اصلی باشد و فرق میان هر دو آتش که آنچه آب جرب متان باشد کثیف باشد و اندر بن قضیب
 یابند و باشد که غلظت رسوب آمد باشد و آنچه سبب آن ریش اعضا اصلی باشد دکن باشد و
 ضعیف و حرارت غریب قوی باشد و هر چند اجزاء او سطر بر باشد دلیل ضعف قوه و حرارت بسیار
 و کثرتش اندامها قوی تر باشد کوسنی نیز کثرت از بحالی باشد و سرخ باشد یا از جگر آید اگر کرمه
 و آنچه از جگر آید اندر پیشتر حالها از سرخی بسیار هی زنده و آن اجزاء سوخته باشد که از جگر آید

یا خون باشد

و گوشت راسی باشد و آنچه نه از سر کرده باشد گوشت راسی نباشد از بهر آنکه گوشت اندک
که از سن کمتر پذیرد مگر آنکه لطیفتر باشد و گرسنی از بهر آن شود که راه که از انجا جدا شود
تا بجزی قضیب که بیرون آید و درست اندر آن راه که می آید میگذرد چون بمغانه رسد
آید که شده باشد و رسوب رسمی یعنی جرب نشان که در شب به و فرجه و کدازش گوشت با
و گاه باشد که رنگ او هم چون رنگ آب زرد باشد و اگر این بسیار باشد و از آب جدا شود
از جگر که در ده باشد و اگر اندک تر باشد و آب آبیخته باشد از اندام و در ده باشد و رسوب
رید باشد و رید را بتا زنی مد که گوشت نشان سر کردن فرجه باشد خاصه اندر جری بول
و فرجه میان رید و رطوبت خام معلومست از بهر آنکه ریم کینه باشد و آبانی از هم جدا
و هم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آخته باشد و بیهام سبب رنگ آب سیدم چون
باشد و قوام او غلیظ باشد و رسوب مخاطی غلیظ و سید باشد و به تازی رطوبت غلیظ را که
از سر بجزی بینی فرو آید مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی چهار گونه باشد یکی بسیار غلیظ
اندر تن دوم رطوبتی خام که اندر جری بول باشد و طبیعت آنرا دفع کند سیوم سردی مزاج چنان
چرا آن عرق النساء و وجع المفاصل اما نشان جراحتی سبب آن باشد که از پس آن بهار از آن
راحت یابد و باشد که رسوب مخاطی لطیف باشد و بنده اند که سوزی حونسو چنان بنده
بدین سبب طبیعت را تا مل با یکدیگر تا هر چه ازین نوع نه اند و وقت دفع پند بلند عرق
رسوب شرعی هفت سید باشد و بعضی سرخ و تولد آن در رطوبتی باشد که بران شکل شدن
باشد و حلقه اندان اگر کرده و حسک که دایند و گفته اند که تولد آن اندک کرده باشد و گفته
اند که هاسک واریک تولد کند و بسیار باشد که درازی آن بدست باشد جالبیوس می گویند
از آن هیچ بلک نباشد و رسوب المی بعضی سرخ باشد و بعضی سید و در زیاری رید خوانند
و رید در بول با علامت تولد سبب باشد که در ده و مثانه یا علامت رسیدن آن باشد و آنچه

بیم چون

سخن باشد

سخن باشد از کرده آید و آنچه سید باشد از مثانه آید رسوب رمادی دلالت کند بر سبب بزی
بلغمی که مدتی اندر عضوی بماند و بسبب دیر ماندن رنگ آن بگردد و اجزا بدان هم چون
اجزای آن هم گسسته شود و دوم بر که حال آن حال این بلغم باشد که یاد کرده آمد ماز
باشد که آنرا سوزاند تا بدین حال شود رسوب قوی یعنی رسوب که با خون باشد و هر گاه
که خون با بول سبک آخته باشد نشان ضعفی حکم باشد و آنچه رنگ آخته نباشد نشان جراحتی
باشد اندر جری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن باشد که حرارت اندر مثانه
و اندک کتاب معلولت اندر باب بول با در شرح و علاج آن تمام گفته آید انشاء الله تعالی و
هر گاه که اندر بول خداوند سبز یا راهاء خون بسته باشد سپردن مال شود و بیاید
که اندر علتهای مثانه خون بسیار نیاید از بهر آنکه رگها مثانه را تکیست و اندکست و رسوب که
هم چنان بارها خیزد دلیل ضعفی معد و ناگواریدن طعام باشد و بسیار باشد که سید
آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد باب پست و دیگر از گفتار بجز اندر شناختن حالها
نموده اند بسیاری و اندکی رسوب بسیاری رسوب که بر از هم و پس از آنکه بولد قوی
باشد و بسیار باشد دلیل رایل شدن اختلاط عقل و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هر
که در اول بیماری و پیش از وضع رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی و بسیاری ماده باشد
و درازی بیماری لیکن اگر رسوب سید باشد امید واریت باشد و اگر سرخ باشد بیماری دریا
تر باشد و اگر ریکی دیگر باشد بد و خطرناک باشد و در بول زمان رنگ کمر باشد و ریت
تر و بسیار رسوب اندر تنها مرین دلیل سلامت و دلیل پرداختن ماده باشد و هر گاه که ریت
نیک بسیار تر از آن باشد که بدان شخص و بدان بیماری لایق باشد دلیل آن باشد که درین فضل
بسیار است و با استقرار حاجت باب پست و دوم از گفتار بجز اندر شناختن حالها
نموده اند از رنگها رسوب عامه سیاه و بعلیق سیاه و دلیل سیاه یا از دلیل از ظاهر باشد

در

یادلیل فرمودن طبعه و اخلاط برودت و دلالت سیاهی رسوب بر بدی حال سخت قویست
مگر آنکه بر سبیل چنان بیمارها سودا می باشد و فرق آنست که از آن راحت می یابد و بهر
شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد بر آن باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب
سیاه که متعلق باشد عهدی که ماند تا یکد این معنی می گوید نشان دادن سیاهی آب از
حال بیمار فرون از نشان دادن سیاهی رسوبست و نشان دادن رسوب که اندک باشد
مشید فرون از نشان دادن متعلق است و نشان دادن متعلق فرون از نشان دادن
آنست و میگویند سیاه اندر بول بر آن نشان تیری حال باشد از بهر آنکه عام نشان
ماده باشد بر دماغ و رسوب نیز مقدار رسوب سیاه باشد و آنچه اندر بیمارها سخت بد
و رسوب آسمان کون نشان سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان غم
و تا کواردن غذا و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لیکن بهتری
بالمه باشد و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که
سخت کمر است و رسوب غریقی نشان سل باشد و رسوب سرخ نشان بسیاری صفرا
حراره و بدی بیماری باشد و رسوب سفید که اندر دوفت خفج بود و قوام او هوا باشد نشان
باشد چنانکه در باب هفتم و هجدهم یاد کرده آمد است باب بیست و سوم از گفتار پنجم
اندر شناختن حالها تن و درم از قوام رسوب رسوب نیک هر چه هوای قوام معتدل
و امس بر باشد بهتر باشد و رسوب بد هر چه زاهوار و پراکنده تر و نامعتدل تر باشد صلاح
نزدیکتر از هوای امس باشد باب بیست و چهار از گفتار پنجم در شناختن حالها
تن و درم از قوام رسوب اندر بن شیشه گفته اند که قوام رسوب یا اندر بن
باشد یا متعلق باشد یا بر آب باشد پس بیاید آنست که متعلق که سفید و امس باشد خفته
تر و بهتر از عام باشد و از رسوبها متعلق بهتر از آن باشد که خله آن سهوی بن شیشه

وخلل

وخلل را بر سی کسه کونید و اگر خله سهوی بالا دارد بد باشد و نشان در غن علی و
درازی بیماری باشد یا نشان اختلاط عقل باشد تر که چون خله سهوی بالا دارد نشا
حرارت و روی نهادن ماده باشد سوی دماغ و رسوب سفید و امس که در بن شیشه باشد
پسندیده تر باشد رسوبها خام و بد بر خلاف این باشد پس برین قیاس غامه برامید و
تو کم خطر تر از متعلق باشد و متعلق کم خطر تر از رسوب باشد و طبیبان پیشین از نظر این
گفته اند که در بیمارها سوداوی و بلغمی هر چند رسوب در آب فرو سوز باشد بر باشد
بر سوز باشد بهتر باشد و در بیمارها صفراوی بعد از این باشد یعنی هر چه فرو سوز باشد بهتر
و هر چه بر سوز باشد بر باشد از تر که ماده بلغمی سوداوی سنگی تر بود و فرو سوز تر آید پس هرگاه
که طبیعت بیمار طبیعت ماده بیماری بگرداند و بر تر که نشان حق طبیعت باشد و نشان آن
باشد که ماده را بیزاید است و سبکتر تر نشان کرد و ماده مفراسک و کمر و اسفند باشد
وسایل سهوی بالا باشد و هرگاه که میل آن فرو سوز باشد نشان حق طبیعت و ساکنی است و نقصان
حراره باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سوداوی سبب
فروق حراره غریب باشد سبب بادها میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که اگر سبب باد
میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد و اگر سبب فروق حراره میل سوی بالا کند از تر که
نشا لها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب که هر چه حخته و متمیز باشد
غلیظی بول بر آب بر ماند خاصه اگر اندک باشد هم برین قیاس بسیار باشد که بول رفیق باشد
و رسوب اگر چه خام باشد بسبب رفیقی بول در بن شیشه نشیند پس باید که طبیب این
و گوش بدین باز دارد هرگاه که رسوب رسمی باشد و طاقی است و هم چون خانه عکس
بهر هم نشسته هم چون زلابی سخت بد باشد و زلابی پیاری زلبدی کونید و بسیار باشد
که رسوب هم چون غامه بد بد آید و طبیب آن برسد و آن ابتدا صبح باشد و بعد از آن متعلق

75

شود و بعد از آن درین شیشه نشیند و حال نیک بد باشد و هرگاه که از پس عارضه رسوب باشد
 آید حال بد باشد رسوب متعلق نا هموار و رسوب سخ که اندین شیشه نشیند هر دو نشان
 آن باشد که ماده هنوز خامست لیکن در طریق دفع است و هرگاه که از پس بحران رسوب
 غما مد باشد بر خط باشد که کس افتد و بسیار باشد که رسوب متعلق نشان اختلاط عسل یا
 و اندک تاب حاوی می آید که هرگاه که اندین بول قلی باشد در یک جانب شیشه جمع شد
 نشان بسیاری بادها باشد و اگر این ثقل اندین شیشه باشد بادها اند و سویی تن باشد
 و برین قناس کر بر بول بادها در نیمه بالا باشد و اگر در میان آب باشد باد در شکم باشد
 و اگر این ثقل میل بسیار می کند بادها سودایی باشد و اگر غریبی باشد یعنی باشد و اگر سخ باشد
 خون با آن غلبه دارد باب بیست و پنجم از گفتار پنجم اند شناختن حالها تن مردم از
 بدین آمدن رسوب زود می بدین آمدن رسوب و سیدی و همواری آن علامت درست است
 از غنچه شدن ماده و در بری علامت خامی و ضعف طبیعت است هرگاه که در زخمها و عمامه
 سخ بدین آید بحران در هفتم باشد و اگر باز نیست بدین آید بحران با اند چهارم باشد با
 بیست و یکم و اگر روز پنجم رسوب سبز بدین آید دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و در آن
 روز ششم و اگر روز ششم رسوب سید و هموار بدین آید نشان آن باشد که روضه ششادم
 خواهد بود و اگر عمامه با ثقل متعلق اند اول بیماری بدین آید و هم بران باشد دلیل آن باشد که
 بحران با اصرار خواهد بود و اما شناختن حالها تن مردم از یکوی اخفی رسوب در آب چنان باشد
 که در بول ریزی و بول خون یاد کرده آمدست باب بیست و ششم از گفتار پنجم اند شناختن
 حالها بیماری از بوی بول طبعان پیشین گفته اند که هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تناد
 نباشد و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد دلیل بر درج مزاج و خامی ماده باشد و بسیار باشد
 که بوی مکرر بول در بیمارها حاده دلیل باطل شدن حراره غریزی باشد و هرگاه که علامتها

260

صح

صح بدین آید و بول کنده باشد دلیل آن باشد که در کذرها بول قرحه و جرب باشد و علامتها دیگر
 از علامتها جرب و قرحه با آن باشد و اگر این علامتها نباشد دلیل آن باشد که ماده بیماری در کذا
 عفونت پذیرفته است و هرگاه که بول تن درست سخت کنده باشد بیم آن باشد که بیمار خواهد
 و اگر بیمار شود و هم چنان بول کنده باشد ماده بیماری از وی برداشته می شود و کندر بول در بیمارها
 حاده می آید که در کذرها بول قرحه باشد با جرب دلیل صعبی علت باشد و بوی ترز دلیل صعبی حاد
 باشد و بیشتر در امراض حاده و در حال ماکمی باشد در حمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هرچه
 که کند بوی بول را نیز کند و بدین سبب است که بوی رسوب نیک تر باشد و این بوی تر را نیز
 حریف گویند و بوی ترشی بول دلیل آن باشد که حراره غریب بر اختلاط سرد مستولی شدست و از
 عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول ترش باشد دلیل فرود آمدن حراره غریزی
 و مستولی شدن حراره غریب باشد و اگر علامتها سودا با آن باشد دلیل غلبه سودا باشد و بوی
 زهومت که از بول آید نشان آن باشد که حراره غریب در طوی لزوج اثر میکند و تباه می کند
 چنانکه ماهی چن کر شود بوی زهومت گیرد و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون
 و طبعی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد و بوی کدورتی که سخت کنده باشد دلیل صفرا باشد و هرگاه
 که در بیمارها بسیار یاد رسوب بول کنده باشد دلیل قح حراره و بسیاری عفونت باشد و هرگاه
 که در بول سید و قوی و کنده باشد دلیل اختلاط عسل و مرر باشد و هرگاه که در بیمارها
 حاده بول کنده بود باشد پس یکبار بوی یکبار زرد و حال بیمار بهتر نشد نباشد دلیل بر کدورت
 مانده و طبیعت ارکه باشد باب بیست و هفتم از گفتار پنجم اند شناختن حال بول
 اند رساله اعمر بول اطفال سید باشد و سیدی آن بیشتر کراید و بول کودکان اطفالی برتر
 آید غلیظ تر باشد یاد کرده آمدست و بوی کدورت که بوی حله اعتماد نباشد از بیمار که طبع او
 ضعیف باشد و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تر باشد و صفرا در

261

اوضاع باشد بدین سبب بول اورنکین شود و هرگاه که بر سر بول حبابه باشد مضطرب
و بر آید بیاورد آنست که آن بول کدکانت و بول در کمال میل بسبب دی و تکی دارد و با
که بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و بول پیران سپید تر و رقیق تر باشد بسبب سردی
مزاج و وضعی مثانه و ساد و بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و در بیشتر وقتها باشد
از سایه سیاهی خالی نباشد و هرگاه که بول پر سخت غلیظ باشد علامت بولد سنگ باشد
و الله و اعلم بالصواب باب بیست و هشتم از کفایت بول و رشحان حق فرق میان
می در آن و زنان بول و نهان بهر حالها غلیظ تر و سید تر و پی رونی تر باشد از بول مردان و
بی رونق تر باشد کرفته و در فشان از بهر آنکه فضول اندن ایشان بسیار تر باشد
ضعیف تر و متدها که فضول بدان دفع افتد کشادتر و بالردن فضول اندن ایشان از بول
بول بسیار تر از بهر آنکه بول زنان بد باشد و فرق میان بول مردان و بول زنان آنست که
مرد هرگاه که حبس اند تیره شود و تری میل بسوی بالا کند و بول زنان اگر چنانچه تیره شود
آنکه نقل بول ایشان آب آمیخته تر باشد و جدا شود و اگر لختی تیره شود تری میل بسوی بالا
و در بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد که هرگاه که مرد بهر محاسن کرده باشد اند بول
وی نقلی باشد هم چون رشته در هم شده و بول و آنست صافی باشد و بر سر بول صافی باشد
بیشتری بر یک همچون آب خورد باشد با آب ماه و زردی آن بازرقی زرد و بهر حال که باشد
میان آب نقلی هم چون پنبه باز کرده پید ا باشد و بسیار باشد که در میان آب چربی هم
دانه برمی آید و فرود می شود و در اول آنستنی اندی نیک ظاهر باشد و در آخر بصری که آید
خاصه اگر از جنبا نیدن تیره شود درست کرد که آخر آنستنی است از بهر آنکه در اول آنستنی
تیره شود و گفته اند که هرگاه که بر سر بول غامه باشد چنانکه هر روی بول او پوشیده دارد
بهر خواهد آمد و اگر غامه بر یک جانب باشد دخر خواهد زاد و اگر غامه را ملس نباشد لیکن

۷ بول هر که مزاج او سرد باشد واجب
کند که غلیظ تر باشد و سفیدی بول زنان

۲۶۲
هم چون

هم چون دانه دانه باشد آستین نباشد لیکن دلیل غلبه بادها باشد و گفته اند بول آستین
دوماه تا سوماه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و تری باشد و بر سر بول کفکی اند
مانند چیزی که از پس چهار ماه تا پنج ماه بصری که آید و اندک مایه تری بد بیاورد و هر
که تری بسیار کرد و دخر بیفتد و هرگاه که تری درین شیشه باشد و اندک شد سلامت
و اگر تری بر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن بارع باشد و بیم باشد که
شود و هرگاه که تری اندرین شیشه باشد و اندک باشد سلامت باشد و الله اعلم
باب بیست و نهم از کفایت بول و رشحان حق و رشحان باطل و باها که گشته است احوال
همه انواع بول یاد کرده آمد است اندرین باب فضلی مذهب که غم باها گذشت باشد
یاد کرده آید بیاورد آنست که اندر حرمی بود حال بول از حالتی بسوی درستان دور باشد
مگر اندر حرمی بود که سبب آن طعناها که باشد تا بدین سبب لختی تیره کون باشد و در بیشتر
حالات بول خنک و در حرمی بود و رقیق باشد و اگر حبابه باشد مضطرب باشد و اگر حرمی بود
تری در میان شیشه باشد علامت آن باشد که حرمی و متب عقی خواهد شد و اگر این تری
نزد باشد بت غب کرد و اگر سرخ باشد بت مطبقة کرد یعنی بت خونی لازم و اگر سپید
باشد بت بلغمی کرد و اگر سفیدی درین شیشه باشد بت ریح کرد و بول صفراوی زرد باشد
و قوام در میان شیشه باشد و نقل میل بسوی بن شیشه دارد و این علامت خیر باشد و اگر
بول این بت غلیظ و سخت نهد باشد و قوام بر سر شیشه باشد بیماری دراز کرد و هرگاه که بول
بت مطبقة سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری رود کند و اگر تیره باشد و سخت سرخ باشد بیماری
دراز کرد و هرگاه که بول بت بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز کند و اگر تیره باشد بیماری
نمود کند و هرگاه که بول بت ریح صافی باشد و میل بازرقی دارد بیماری دراز باشد و اگر
میل بصری دارد نمود تر کند و بول دق صافی باشد و اندکی بصری که آید و روی آب جرب

۲۶۳



دوبول برقان سرخ بود و بسیار زرد و کفک او هم رنگ او باشد و بول خداوند سپهر سیاه باشد
 و سخت تر باشد و بول خداوند در دجگر سرخ و غلیظ و تر باشد و بول خداوند در دجگر
 باشد و اندکی بزرگ زرد و بول خداوند استسقا برنگ شراب مانده شد و بول خداوند سقا
 نرود و رقیق و صافی باشد و باشد که در وی رسوب سید باشد و بول خداوند در دشت
 و در دماغ صاف سید و غلیظ باشد و اندرین شیشه نقلی سید هم چون پنبه باز کرده باشد
 این جمله آنست که در بیشتر جاهای بدن کوبه باشد و آنچه ازین بگردد علامتها و حالها آن
 دیاب کز شسته یا کرده آمدست و الله و اعلم گفتار ششم اندر شناختن حالها
 از اجابت طبع و این گفتار یازده بابست باب نخستین اندان که نشانه‌ها حالها
 مردم از اجابت طبع از چند حال جویند نشانه‌ها حالها مردم از اجابت طبع از ده حال
 یکی از بسیاری و اندکی و ما از قوام آن سیوم از قوام آن شفاخ آن چهار ما از قوام اجابت
 پنج از رنگ آن ششم از بوی آن هفتم از کفک آن هشتم از سبکی و کثرت آن نهم از حرارت آن دهم
 از بیرون آمدن نقل با باد و بی باد باب دوم از گفتار ششم اندر شناختن حالها
 از بسیاری و اندکی اجابت طبع اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام که خورد
 که باز آید یا بیشتر باز آید یا برابر باز آید و بدان قدر که باشد که بلور هرگاه که بدان قدر
 که باشد قوت آنها غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن باشد که نقل
 اند و چون و دیگر و درها با نیمی ماند و نشان ضعیفی قوه دفعه باشد و بیاید داشت که
 نقل طعام و فضل است که من را بدان حاجت نیست پس بی شک باز ماندن آن در روزها
 نریا نکار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سراسر است یکسره باشد که در مجرای صفرا افتد
 که بر روزها فرو آید و روزها را از نقل و بلغم لزج بشوید و بر روده مستقیم فرو آید و عضله‌ها
 معقد را بکشد و آگاهی دهد تا مردم بحاجت برخیزد و اگر درین مجرای سید اندک نشان قوی باشد

دوم

عصاره

دوم و تولد که مها است که اندر روزها تولد کند و نقل را اگر انجا رسد بر باید و بخورد سیوم
 قوه جگر اندک کشیدن یکایک بخوشن و اگر چون کرد ایندن و هرگاه که اجابت طبع و مقدار
 نقل فرو از آن باشد که باید قوه غاذیه ضعیف و قوه دفعه قوی باشد و نشان آن باشد
 که فضل ازین بروزها فرو می آید با طبیعت آن با نقل دفع کند پس اگر اندک نقل رطوبتی باشد
 آن باشد که در معدن بلغم بسیار است و اگر بول تر باشد نشان آن باشد که جگر مرطوب است
 و صفرا غالب است و اگر نقل سید باشد نشان آن باشد که جگر سرد است و اگر هم چون کوشش
 شسته باشد یعنی غساله نشان آن باشد که جگر ضعیفست و اگر در نقل با رها خون سیاه
 باشد نشان آن باشد که در رگها سده است و خون کمتری کزد و اگر در نقل خلط سرد
 باشد نشان آن باشد که تولد سودا درین فرو می آید آنست که اندر سپهر کجی که خانه اوست یا
 ضعیفی سپهر باشد که اندر بخوشن نمی تواند کشید و اگر اندر وی چیزها لزج باشد که بر روی
 روده‌ها است نشان آن باشد که خلطی تر بروزهای کزد و آنرا می رمد و آن رطوبت لزج که
 طبعیان صهرج روده کوبند آفرید کار ببارک و تعالی روزه‌ها را بدان رطوبت قوی کرد
 تا هر خلط تر که بر روی بکزد و کوه روده را زیان نکند و تری آن بر روده نرسد هم چنانکه مردم
 آنها را و حوضها را به روح قوی کنند تا تری آب از روی صهرج زانند و نرسد و بیاید را
 که غذا لطیف رود هضم شود و زود در خون گردد و نقل آن کمتر باشد و غذاها غلیظ که از وی
 تولد خون کمتر تواند بود بی شک غذا کمتر تواند داد که نقل آن بیشتر باشد و غذاها که میان این دو
 باشد نقل آن با ناله آن باشد هرگاه که نقل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید که باب سیوم
 از گفتار ششم اندر شناختن حالها مردم را از بی نقل قوام نقل از چهار حال بیرون
 یاق باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که اجرا لطافه و تری کیلوس
 است در جگر نمی شود و سبب آن سعال باشد یکی ضعیفی جگر و ما سار قی و عاجزی و از نرسیدن

و کشیدن تر به اسوی خورشتین دو مرسد که درین کدوها افتد سیومید که او را بدن طعام از بهر
سرسبب یکی که طعام فزون تر از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید و
خلطی بعد از آن آید که او را بدن دفع کند اگر چه طعام با اندازه بود و طبیعت از هضم آن عاجز باشد
سیوم آنکه ترها از دماغ فرو می آید و با مثل آمیخته می شود و این هم از مثل معلوم نواز که در هر
که مثل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیفی حکم و ضعیفی ماسا رقیبا باشد و هرگاه که یکی دیگر از
دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس بزرگ مثل است با مثل آمیخته میشود چنانکه اندک با پنجم
یا دگرده آید باب چهارم از گفتار ششم اند و شناختن حالها از خشکی مثل اسباب خشکی
مثل شش است بگویم که قوی زیرا که بدان سبب تحلیل بسیار افتد و اندامها حاکمند
افتد بد آنکه تری غذا را حباب کند تا بدان سبب مثل خشک شود و در بسیاری اوقات
بول سیوم بسیاری عرق چهارم حرارت قوی که در اندامها غذا باشد و طوبی و لاشف
کند پنجم خوردن غذاها خشک ششم ضعیفی موع دانه و ماندن مثل در اما چنانکه در
دوم یاد کرده آمد است و هرگاه که مثل بعضی سخت و بعضی خشک و از عایت گرمی روها
سوزاند سوزانندینی که چندان در رنگ ندهد که با مثل آمیخته شود و هرگاه که قوام مثل
باشد نشان آن باشد که طعام هوای بکوار بدست و بدین سبب است که هواری قوام مثل
طبیعی لیل و نشت بر آن قوه ها خمه قویست و کار خورشتین میکند لیکن هواری قوام مثل نا
طبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که قوی می گذارد و هیچ جزوی از مثل خالی نیست
از جزوی از کدایش تن و می باید دانست که بهترین نفلی است که قوام او هوا و پوسته با
و قوام آنکین باشد و با سانی بیرون آید و معقد را بنویزد و لحی بر روی کراید و سخت
نا خوش بوی نباشد و بوی نیز نباشد و با قوا را با کدایش نباشد و بوقت عادت
آید و معقد را معقد آید باب پنجم از گفتار ششم اند و شناختن حالها بر رنگ مثل هرگاه

266

کرنگ

و بعضی نرم و تر سبب از سردی گرم باشد
کاز جگر برودها فرو آید و

و طبیعت آن دفع می شود و اما فی الجمله هرگاه که فعل جلد سودا صرف باشد خطر ناک باشد
 زیرا بیرون آمدن سودا اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اصلی باشد
 و باشد که سیهایی مثل سبب طعانی باشد که رنگ او سیاه باشد یا شرابی که سودا دفع کند
 باب ششم از کفایت شش اندر شناختن حالها و قیاس مردم از فعل نفوذ و سبب نفوذ
 هم چون سرکین کاو باشد و نشان غلبه بادها باشد و مثل سبک که بر سر آب بایستد هم نشان
 غلبه بادها باشد و مثل خندان و خنجر بادی چنین باشد و الله اعلم و احکم با تصواب باب هفتم
 از کفایت شش اندر شناختن از بوی و شلی هرگاه که بوی مثل سخت ناخوش باشد و طعنا
 که خورده باشد پاکین و خوسنوی بوده باشد و چیزی دیگر بان خورده باشد که بوی
 مثل ناخوش کند چون لجنان و سیر و غیر آن دلیل آن باشد که در تن اخلاطی است
 و هرگاه که بوی مثل ترس باشد دلیل سردی مزاج و فروزی بطن ترش باشد باب هشتم از
 شش اندر شناختن حالها از کفایت فعل کفایت از دو چیز نشان دهد یکی از اهرار و عظیم
 اخلاط را بچوشاند هم چنانکه آتش دیک را بچوشاند و دوزان بادها که در تن باشد اخلاط
 آتشی باشد چنانکه روز باد سخت در باران صبح کند و کفایت برادر باب نهم از کفایت
 اندر شناختن حالها از بیرون آمدن مثل قاع هرگاه که مثل باو از نزد بیرون آید دلیل
 آن باشد که بادی غلیظ با وی است و هرگاه که آواز باریک باشد هم چون آواز در دلیل
 باشد که باد با رطوبتی رقیق است و هرگاه که جگر و مغدها او کیلوس را جذب کند
 مثل بسیار تر باشد و بیک بار باو آنجوی بیرون آید و باشد که قع دافعه قوی باشد و مثل
 را باو از دفع کند و در شکم بادی نبود و هرگاه که معد سرد باشد در هیچ باد تولید نکند
 آنکه ممکن نیست که اجا که حرارت نباشد هیچ بخار تولید نکند و هرگاه که معد سخت باشد
 بخارها را لطیف کند و تحلیل کند و بادها را نبشکند و هرگاه که حرارت باندان باشد و طو

تحلیل کند و بخارها را نکند و تا بادها تولید نکند و از بهر آنکه طریقی قوی نباشد آن بخارها را لطیف
 نتواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج معد و سینه سرد نباشد و سرد نیز نباشد بادها تولید نکند
 که آن بادها با لایر آید و روع باشد و هرگاه که فرو سوگر آید و باو از بیرون بیفتد بیرون آید
 دلیل آن باشد که سبب تولید بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هرگاه
 که او از اهرار بیرون آید دلیل آن باشد که روعها از رطوبت خالیست و مثل خشکست و هرگاه
 که او از هر چیزی نوازند در باشد دلیل آن باشد که بادی غلیظ است با طریقی رقیق و اندک و هرگاه
 که باو از شکم ماند و سبب آن هرگاه که سبب ترش و ترش باشد که او از ترش با سبب دلیل
 آن باشد که باو در دها با یکست و غلیظ نیست و هرگاه که ترش باریک باشد دلیل آن باشد
 که بادی غلیظ است و هرگاه که او از نافه باشد دلیل آن باشد که باو در روعها غلیظ است و
 با رطوبت است و هرگاه که او از نافه نباشد و کران باشد دلیل آن باشد که مثل بلوطیها است
 باب دهم از کفایت شش اندر شناختن حالها از حرارت و رطوبت هرگاه که مثل جرب باشد و چیزی
 بسیار خورده باشد دلیل کدازش اندامها اصلی باشد و مثل لایق دلیل کدازش باشد یکی مثل
 دلیل کدازش پدید باشد و لایق دلیل کدازش اندامها اصلی باشد علی الجمله که باید کرد تا حالها مثل از یک
 و بوی و قوام حرارت و رطوبت و یاد ناکی از جهت طعام و شراب است یا ناکر از جهت طعام و شراب آن در میان
 نباشد سبب اندر آن باشد و هرگاه که مثل سبکها کوانا نباشد دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط
 کون است بدین سبب دلیل در زنی پماری باشد و این اندر پماری که بیشتر باشد و آن عضو
 والله اعلم و احکم با تصواب باب یازدهم اندر شرح قول بعضی از من کان بطن فی شبا یبسا
 او شاح یس بطنه و من کان فی شبا یس بطنه فان اد اشاح کان بطنه ن
 بقراط میگوید هرگاه که اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود و هرگاه که اندر جوانی طبع
 باشد اندر پیری نرم شود تحقیق این بر سبب حمل است که جوانی صند پیر است و هرگاه که جوانی

پیری برخلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد و حال نرمی خشکی طبع هم برین قیاس باشد
 و اما بر سبیل تفصیل بناید آنست که سبب خشکی طبع آنست که کیلوس بیکر از معدن بسیار
 آید و سبب نرمی آنست که کمتر آید و سبب نرم شدن طبع پیرس از آنکه اندر جوانی خشک بوده باشد
 اینست که کیلوس از معدن او بیکر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن کیلوس بیکر چهار است یکی فوق
 شوق طعام که سردی معدن تولد می کند چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آید و چون شوق
 قوی باشد بدن سبب طعام فرون آزان خورده شود که بدن را بدان حاجت باشد و چون فرون
 حاجت خورده شود بیکر از آن خورشتن کشد از آن حرام نباشد که فرونی برده فرود آید و هرگاه
 که این حال پیرس کرده طبع نرم باشد سبب دوم آنکه کیلوس زود تر از آنکه بیکر مقدار حاجت
 از وی کشیدن کمتر برده آید بدو سبب یکی سردی بیکر از پیرس که سبب سوء المزاج
 ضعیف شود و دیگر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد و لایحه جذب کند و دوم بسیاری تولد
 صفرا اندر معدن و دفع کردن آن کیلوس را رود تر از آنکه بیکر در حاجت از وی جذب کند و
 سبب ضعیفی قوه ماسکه و سبب ان ضعیفی نرمی احشا باشد و سبب چهارم قوه دفع دانه
 پس هر که در اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوه شوق طعام بوده باشد که
 سردی معدن تولد کند چون پیرس شود و سردی معدن زیادت شود و بدن خلد شود که شوق طعام
 باطل شود و خوردن او بقیاس با حاجت او کمتر شود و قوه طبع کیلوس بقدر حاجت از معدن
 بیکر آید و بیکر بر بدن سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک نشود و هر که سبب پیری تولد
 و فرود آمدن آن برده و دفع کردن آن کیلوس زود تر از آنکه بیکر جذب کند طبع نرم باشد
 پیرس شود حال آن بعد آن باشد از پیرس که اندر پیری تولد صفرا کمتر باشد و هر که طبع ضعیفی قوه
 ماسکه نرم باشد بیکر اندک با آن رطوبت که طبع او نرم می داشت سردی یا رهی بود سبب چون
 اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بران صفت پیماندا از پیرس که هرگاه که مزاج اندک

دیر در نکند

طری

جاذبه جگر ضعیف شود بدن سبب طبع نرم شود سبب چهار ضعیف قوه دفعه است از
 آنکه اند بیری هرقهها ضعیف باشد کفتر هضم اندر شناختن حالها عرق و این کفتر
 است باب نخستین از کفتر هضم اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند و بیا
 دانست که غذا اندر کجا نتراند کند و باند اما نتواند رسید مگر بصفت طبعی آب و حقی
 که آب آنرا روان کند و مطبوخه نیز و کرمی آنرا بکند و این چون غذا باند اما رسد به بی
 از آب باز کرد و بکند و ببول باز آید و اندکی با غذا بماند و با وی از کجا بیرون برآید و باند
 پیوندد و آنچه عدا صرف باشد اندر اندامها فراید و آنچه آب باشد حقیقیها سرکه و تحلیل از
 خرج شود آنرا نتوان دید و حقیقی با فضل که اینجا باشد پیاپی در و بیرون آید بدین سبب
 هر تنی که اندر وی خلطی از وی باشد عرق او بوی و مزه آن دهد و حقیقی دیگر که فضل علی
 باشد یا داخلی باشد تری آب را شست کند و بصفت آن آب از مسام بیرون آید و ظاهر
 پوست بماند و آن شوح باشد که بر تر و در بدن آید از همین کشتند که عرق از حال خون و
 حال هضم غذا و حال فضلها که اندر اندامها باشد جز در وقت حالها از عرق از کرمی
 حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دور از رگ سیوم از طبع چهار رگ بوی نیم از قوام ششم
 و سردی هضم از وقت بیرون آمدن هضم از حال چهار تا از بیرون آن را حقیقی یا نیمه باند باب
 از کفتر هضم اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی عرق اسباب بسیاری عرق است
 یکی بطریقی دور و یکی آن سیوم کشتادگی مسام چهار رگ قوه دفعه دفعه نیم ضعیفی قوه دفعه
 علی الجمله عرق چون بسیار آید قوه را ضعیف کند لیکن بسیاری عرق که از دفع قوه دفعه
 که فضل که تن را بدان حاجت نیست و بودن آن اندر تن و بالست دفع می کند و سودمند باشد
 و آنچه سبب بسیاری آن ضعیفی قوه دفعه است که با شد سخت بد باشد از بهر آنکه ماسکه فضل
 که تن از آن مستغنی باشد کاه ندارد لیکن طبعی عرقی نکاه دارد و فرق میان آنچه از دفع قوه

طبع

بصفت

272

در

دفعه باشد و آنچه از ضعف قوه دفعه ماسکه باشد آنست که آنچه از دفع قوت دفعه باشد از
 امتلا باشد و سودمند باشد چنانکه رشتن سستی و چه اندر بیماری خاصه آنچه اندر بیماری اند
 روز بجز آن باشد و بیمار از بین آن راحت یابد و آنچه از ضعف ماسکه باشد زبان دراز
 امتلا باشد و هرگاه که تن دست عرق بسیار کند و سیبی ظاهر باشد که بسیاری عرق
 کند نشان آن باشد که غذا فرو نراند از آن می خورد که تن او بر تابد و هرگاه که خندن عرق
 آن باشد که اندر تن او فضل بسیار است و با استفراغ حاجتست و بسیاری عرق اندر روز
 بیماری نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق باسهال یا باد را بر بول یا با استفراغ دیگر
 از انواع استفراغها سخت بد باشد و اسباب اندک آمدن عرق چهار است یکی اندکی طوی
 دوم غلیظی یا حامی ماده سیوم بستن مسام چهار ضعیفی قوه دفعه و اندکی عرق با غلظ
 امتلا بد باشد خاصه سبب از ضعیفی قوه دفعه یا غلیظی یا حامی ماده باشد هرگاه که
 عرق از کرمی و سینه نیاید نشان آن باشد که قوه حیوانی ضعیفست یا ضعیف
 شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد و نشان و میدی باشد خاصه اندر ریهها حاد
 و عرق و اسباب عرق طبیعی سراسر است یکو دفع قوه دفعه چنانکه عرق بجای باشد اندر ریهها
 در وقت چنانکه وقت ریاست باشد سیوم هوا که چنانکه اندر تابستان و اندر که مایه با
 و اسباب عرق نا طبیعی است یکی کدازش اندامها دور و ضعیفی قوه دفعه ماسکه سیوم ریاست
 چهارم که مایه از طریق نشان صعبی بیماری و این عرق باشد که در ریهها بماند و این
 را اسباب عرق نا طبیعی از بهر آن گفتند که این همه طوبیها طبیعی را خرج کند و آنچه از افراط
 باشد هم نا طبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوه دفعه دفعه باشد لیکن از عاجزی و کران باری قوه
 باشد که این مایه می تواند کشید و می تواند برآید و آنچه نه اندر روز بجز آن باشد هم چنین
 و بیا بد آنست که از بعضی اندامها عرق پیشتر آید و از بعضی کتر و نشان آن باشد که ماده پیا

273

بهره‌گیری از

اندام اندام است که عرق از وی می آید یا اندام بیشتر است از بهر آنکه بر این
 فضل از موضع ماده تواند بود و چون ماده اندام عرق از وی آید و بدین
 که عرق سردی که از سر و گردن و سفید آید نشان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان آنست که ما
 بسیار خاست و هر اندام سردی است و طبیعت عاقل است باب سیم از کفتار هفتم اند
 شناختن حالها تن مردم از نعل و بوی و طعم عرق عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد
 سید نشان بلغم و عرق سیاه و شوکت نشان سودا باشد و هرگاه که عرق ماسکه و کما
 شود عرق هم چون خونا باشد و هرگاه که خون سخت بد باشد و عرق از آن نشاید اندامها او را
 قبول نکنند عرق خون باشد و ترشی بوی عرق نشان ترسی بلغم باشد و تیری بوی عرق نشان
 خلطها صفرا بی باشد و کند عرق نشان عفونت اخلاط باشد و طعم عرق نشان غلبه صفرا باشد
 باب چهارم از کفتار هفتم اندام شناختن حالها تن مردم از کوه سردی عرق عرق
 سرد اندر تنها نشان آن باشد که اندام درین طبیعت خام بسیار است و از خامی و بیماری بد
 حالت که حرارت غریزی و حرارت تنائی تواند بر آید و روزگار دراز باین ناچیز طبیعت
 بخت شود و بپها حاده مهلت ندهد و قوت را زود تران ضعیف کند که ماده بدین حاجتی
 شود و اندامها آهسته عین باشد که مهلت دهد تا طبیعت آنرا بپذیرد بدین سبب عرق سرد اند
 بپها حاده بتر از آن باشد که اندامها آهسته عرق گرم اندامها و بیماریها امیدوار تر و بی
 تر از عرق سرد باشد و الله و اعلم باب پنجم از کفتار هفتم اندام شناختن حالها از قوام
 عرق تن نشان تنگی ماده باشد و عرق تلخ و غلیظ نشان لزجیت و غلیظ ماده باشد و نشان
 دلتزی بیماری باشد از بهر آنکه غلظت کاه دراز باید که ماده غلیظ و لزج بخت شود و الله و
 کفتار هفتم اندام شناختن حالها تن مردم از حال رطوبتها که بمرکز بر آید از
 و بر آمدن آنرا بتازی نفت گویند و سردی را بتازی سعال گویند و این کفتار

طبیعت بر غلبه شود

بابست باب نخستین از کفتار هشتم اندام که حالها تن از حال نفت از هفتم
 باید جست حالها تن مردم از حال نفت از هفتم و چه توان شناخت یکی بسیاری و اندکی
 دوم رنگ سیوم تن از چهارم بوی پنجم طعم ششم آسانی یا بد ستواری هفتم انجم و سکل هفتم
 از وقت بر آمدن و الله و اعلم باب دوم از کفتار هشتم اندام که نفس از هفتم نخست
 بیاید دانست که نفت بطوری بخت لاکویند که اندر نزل در آن جنب و ذات الیه بیعال بر آید
 خام بر آید آنرا بتازی بجا و گویند اما بسیاری نفت نشان چکی ماده باشد و بنهایت رسیدن
 یعنی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی ماده باشد لیکن چون نفتی اندک اندک می آید
 نشان آن باشد که طبیعت آغاز بر آید ن علت کرد دست و بیماری از ابتدا اندر رکد شست
 اندر و دست و طیبیان این وقت را ترا بد گویند و نفت با عکس نشان آن باشد که ما
 بهیچری بخت شد و نفت نابودن نشان حامی ماده و بی قوی طبیعت باشد باب سوم از
 هشتم اندام شناختن حالها از نعل نفت سیدی نفت یا نشان حامی باشد یا نشان آنکه
 ماده نزل بلغمی است و فرق آنست که خام اندر اول بیماری باشد و بد ستواری بر آید و دیگر اندام
 نفع باشد و آسان بر آید بیمار از آن راحت یابد و نفت سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان
 شدن رگی اندر حوالی حوض و خلق و شش و آلتها در نزل و آن کی نفت سید سیرخی نشان بیماری
 سل باشد و نفت زرد نشان آن باشد که ماده نزل صفرا بیست و نفت سبز یا نشان حسی
 ماده باشد یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفت سیاه و تیره نشان این
 هر دو باشد و فرق میان این و آن علامتها سردی و گرمی باشد باب چهارم از کفتار هشتم
 اندام بوی و طعم نفت نفت کندی نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندام از عفونت دور باشد
 شیرینی یا نشان غلبه خون باشد یا نشان غلبه بلغمی باشد معتدل بطبع خوش و فوق میان هر دو
 و درک باشد و بی طعمی نفت هم نشان بلغم باشد معتدل و نفت سوز نشان آن باشد که حرارت

اندر مطبوعه اثر کردست و هنوز مطبوعه غالبست و نفث سخت تیز که از شوری اندر کند
باشد نشان غایت حراره باشد و ترشی نفث نشان آن باشد که حراره کمتر است و ناخوشی طعم
نشان عفونت باشد باینجهما از گفتار هشتم اندر قوام و شکل نفث نفث رقیق نشان
خامی ماده باشد لیکن نفث غلیظ نشان خامی ماده و نشان آن باشد که در
بخت و نفث معدل میان رقیق و غلیظ نشان نفث تمام باشد و نفث کرد نشان آن باشد
که ماده غلیظست و اندر عصبها شش حرارت است عظیم و بقرطبی گوید اندر کتاب است
که نفث بصافی از کسی که و ملائمت نباشد نشان ذبول باشد یعنی نشان کاهش تن و کوی سست
دیدم که از بس نفث کرد بیماری بسیل بازگشت و هم بقرطبی گوید که هرگاه که با نفث کرد
و اندر مایه علامتی از علامتها اختلاط عقل با آن یا باشد زود اختلاط عقل بدیدد باینجه
اندر وقت بر آمدن نفث و آسانی و دشواری آن هرگاه که اندر تن نمل و ذات الریه و
الجب نفث زود بدیدد آید و آسان بر آید نشان سلامه و قوه طبیعه و زود گذشتن بیماری
و دیرری و دشواری آن نشان خامی و ضعیفی قوه و درازی بیماری باشد و بهترین صفاتی
و بخت و هموار و معتدل و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت با سانی بر آید و از اول
بس در و نباشد و بزین صفات نفث خام و معتدل و با قوام باشد و با سعال سخت بدشواری
و رنگ اوسیه یا کبود یا زرد باشد و بوی ناخوش دارد والله و اعلم بالصواب گفتار نهم
اندر نشان خلق حالها من مردم و این گفتار سه جزو است جزو نخستین از نشانه
سببها عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست و سه باب نخستین از جزو
از گفتار نهم اندر نشان خلق سببها آن اندر باب نخستین از گفتار نخستین یا که
آمدست که هرکاری را سببی است و سبب اندر کتابها طب چیزی را گویند که هرگاه
آن چهر بود و از بودن آن اندر تن مردم حالی نبودید آید و از جمله سببها ایست که

رصاصی

276

کرم صاف

که چنان باشد که ماند و صند آنکه باید و آن وقت که باید سبب تندستی باشد و هرگاه که بر ملا
این باشد سبب بیماری کرد دوا این سببها شش حقیقی است و هر شش ضروری است و مردی
آن نتواند بود و طبعیان آنرا لا سباب است گویند یکی هواست دوم اطعمه و اثر به بعضی چیزها خوردن
و آشامیدن سیور خواب و بیداری چهار حرکت و سکون پنجم استفرغ و احتقان ششم اعلاض نفسا
این سببها و احوال آن اندر کتاب سیور که کتاب حفظ الصحه است یاد کرده آید انشاء الله
و تقالی و انواع سببها سه است که یکی سببهای است که از بیرون تن باشد و هرگاه که از این سببها
یکی حاصل گردد اندر تن حالی نبودید آید چنانکه نشانه اندر افتاب یا حرکتی سخت یا چیزی
که خوردن چون بلیل و سیر و غیر آن سبب کرد و تب ربع را چون زخمی که بر برافتد سبب زخمی
آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار کرد داین سببها و مانند این رطوبیان اسباب بادیه
گویند دوم سببها ایست که از اندرون تن باشد هرگاه که از این سببها یکی حاصل گردد در تن
این سبب دوم حالی نبودید آید سببها نخستین را لا سباب السابقه گویند و در میان سببها
و اصله گویند مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب و اصله آنکه سبب امتلاست که هرگاه
و سده تولد کند و اختلاط را اندر تن نفس نباشد سبب بت کرد و طیب باید که نخستین
و اصله باینجهما از هر آنکه هرگاه که اسباب و اصله بر دارند مرض با آن زایل کرد و اسباب سابقه
نیز باینجهما از هر آنکه هرگاه که اسباب سابقه بر دارند اسباب و اصله بریده شود و اسباب
نیز باینجهما از هر آنکه اندر بسیاری بیماریها سبب بادیه تدبیر و علاج باید چنانکه اگر
شخص را جراحی شد از کزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت بدتر بکشد باید کرد و نباید گذاشت
که زود بسته شود و سببها باشد که بذات سبب بدید آمدن حالی کرد چون خوردن بلیل زود
که می را و افیون خوردن سردی ملو باشد که بعضی سبب کرد چنانکه کسی اندر آب سرد
و مسام را بست و پوست او کشید کرد و حرارت اندرون تن بفراید و چنانکه کسی ستموینا

277

نابالان سبب می آید و خنک شود اگر چه غلبه
گرم کنده است از بهر آنکه ماده صفرا
از بیرون آید ۳

۲ بخلاف اسباب سابقه که شخصی
دیگر فعلی داشته باشد چنانچه مثال
در دست شخصی را که از افتاب خیزد
و شخصی دیگر را از پیش آتش سبب
و اصل هر یک بخلاف دیگر باشد
در یک مریض ۴

و ماده صفرا بی اثر نمی پیرودن آید بهر سبب حکمی باشد و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر
کند لیکن باید دید آمدن سبب که مستعد پذیرفتن اثر نباشد و سبب را چندان در بدن نباشد که
از وی اثری تواند آوردن هیچ حالی اندر تن بدید نیاید و بسیار باشد که سبب اندر تن اثر
دیگر کند و سببها چون اسباب و اصله باشند و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه
او بعضی دیگر بوده باشد و از سببها بعضی هست که چون سبب بر خیزد اثر او برود و بعضی
که اگر چه سبب او بر خیزد اثر او مدتی بود و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن
از وی اثری تمام پذیرفته باشد باب دوم از جزو نخستین از گفتار نیم اندر سببها
که تن را گرم کند سببها که تن را گرم کند یا زده و غلبه است یکی خوردن نهاده معتدل چنانچه اعتدال
از دار و در حرکتها معتدل چون ریاضتها و منا غتها سیوم و مالیدن معتدل چهار وضو ها
و داروها و روغنهای مالیدن و مجرب نهادن بی آردن از بهر آنکه آردن استغراق باشد و از
سردی فراید بجز گرمی معتدل ششم هوای معتدل هفتم خواب و بیداری معتدل هشتم خشم
معتدل نهم شادی معتدل دهم سرما و غسل کردن بآنها سرد که پوست را درشت کند و سرد
ببندد و بدان سبب حرارت را اندرون تن بماند و از گرمی غلبه است لیکن حرارتی که از غلبه است
غریب و ناطبعی باشد که در بدن مطلق نباشد و سوزانیدن تن نباشد از بهر آنکه غلبه است
باشد که حرارتی ناطبعی اندر طبعی اثری کند و ناطبعی کند و از انفعال بگرداند و مزاج آن
و طبعی طارضا است که مزاج آن شخص بیرون بر دوز سوزانیدن آن باشد که حرارت و طبعی
از جوهر غلیظ جدا کند و آن رفیق را جدا کرد و اندم و تحلیل خنک کند و باقی غلیظ شود و گرم کرد
مطلق چنان باشد که طبعی بر حال خویش باشد لیکن طبعی آنکه گرمی پذیرفته باشد و الله اعلم
باب سیوم از جزو نخستین از گفتار نیم اندر سببها که تن را سرد کند سببها که آید
تن در سردی فراید یا زده و غلبه است یکی حرکت با فرط است از بهر آنکه حرارت غریبی را تحلیل کند

دوم سکون با فرط از بهر آنکه حرارت بر غیر و زائد تا بدان سبب فرو مود بماند سیوم طعام و شراب
با فرط از بهر آنکه خضم نشود و حرارت را زود کند و غلبه کند که چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه
ماده حرارت غریبی کشته شود و بیکار داشتن غذاها و داروها سرد ششم هوا سخته گرم و
گرم و غسل کردن بآنها گرم و غسل کردن بآنها گرم چون آب کوکزد از بهر آنکه این همه سبب
بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که تحلیل بسیار افتد خشکی فراید و خشکی سبب کسستن ماده
حرارت غریبی باشد هفتم بیست شدن مسام مایع با فرط سرما و غسل کردن بآنها که از معتدل
را که باشد از بهر آنکه چون مسام بسته شود و حرارت در تن تواند بود و بر تنی اندر سخت و نبطا
تواند رسید چون بر سوزاند و فروخته شود و نیم آن باشد که فرو میرد هفتم ضاردها
و طلاها و سرد بکار داشتن چنانچه فعل سرد باشد و چنانچه بقوه سرد باشد هم بدین سبب که
ما که در آمدن استقرانها با فرط و بسیاری جماع از این جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت کشته
و روح نیز بطبع استقرانها بر داخته شود و چهارم از بهر آنکه کینه و حرارت غریبی بسته شود و
عضوها که سخت ببندد و این جمله باشد یا زده اند و غلبه عظیم از بهر آنکه حرارت فرو نشاند و در
شادی عظیم از بهر آنکه حرارت را بر آید و سوزد هم لذت عظیم چون جماع و غیر آن هم از بهر این سبب
چهارم مسامعتها که سردی فراید یا زده و غلبه است یکی حرکت با فرط است از بهر آنکه غلبه است
اند از بهر آنکه غریبی فراید سببها که تری فراید یا زده و غلبه است یکی حرکت با فرط است از بهر آنکه غلبه است
از بهر آنکه حرارت بر نفوذ و رطوبتها فرونی تحلیل نیاید دوم بسیار خفق هم از بهر این سبب
باز ایستادن استغراقها که عاده بوده باشد از بهر آنکه این فضله اندر تن بماند چهارم استغراق
از بهر آنکه هرگاه که صفرا کمتر باشد و طبعی کمتر دفع شود و بیشتر بماند و بیکار بماند و بسیار غذا ششم
و میوهها و تسبیح خوردن هفتم گرمی معتدل خاصا از پس طعام هفتم نشستن اندر آبها و خور
خاصه اندر وقتها معتدل نیم هوای که میل بدی دارد و وضو ها سرد که مسام ببندد و در طبعی

۱ حرارت بدین عضوها نیز و سردی در
سره که حاصل شود در مجاری ۱

۲ با فرط در هر وقتی عضو سرد کند
۳ چون کارزان ۲

از اندون تن بانه اردم هوای کدیل بکری معطل دارو خادها معطل از بهر آنکه رطوبت
 چنانند و تحلیل کنند یازدهم شادی معطل باب پنجم از جزو نخستین از کما هم اند
 سببها که خشکی فراید سببها که خشکی فراید یازدهم نوعی که حرکت با فراط از بهر آنکه حر
 حرارتها را برافروزند و رطوبتها را بکند از و تحلیل کنند دوم در حوائی با فراط از بهر آنکه داغ
 آسایش نیابد و رطوبت و تحلیل بدید سوم استرغ با فراط و جاع بسیار از بهر آنکه رطوبتها
 از تن بر خارج شود چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه تری مله نیابد و حاصل باشد هفتم
 پنجم غذاها و داروها خشک ششم بسیاری خیم و اندیشه و جله حرکت نفسانی از بهر آنکه حر
 نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حراره را برافروزد و رطوبت و تحلیل کند هفتم با فراط
 بعضی رسد و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن جویشانی باز دارد هشتم عمل
 با بهاء فاضل هم سد از بهر آنکه کدرها غدا که با عضازود بسته شود دهم ضاده که از بهر آنکه
 رطوبت را بکند از و تحلیل کند یازدهم مقام کردن بسیار اند که با بهر آنکه عرق بسیار
 آید و رطوبتها را بکند از باب ششم از جزو نخستین از کما هم اند در جها که
 اندامها تباه کند سببها که شکل اندامها تباه کند ده نوعی که فرقه مغیره نطفه با فو
 مصوم ضعیف باشد و کار جویش چنانکه باید تمام نتواند کرد دوم آنکه اندازدن سببی
 افتد که شکلی اندامی تباه شود سوم آنکه اندام مدت پروردن کودک و شستن و بردن
 و بستن و فرو نهادن آفتی افتد از تقصیر مامور و دایه چهارم افتادن و زخمی رسیدن پنجم انواع
 بیماری چون تشنج و عتد و لقو و جزام و استرخا و سل ششم فری مغرط هفتم لاعرض مغرط
 هشتم آما سها هم رستن جراحتها نوزوان کوند که باید و هم آنکه نهاد عصوی زیر جاکه
 و بیماری آنرا من الرضه کوبید و الله و اعلم بالصواب باب هفتم از جزو نخستین از کما
 هم اند شناختن سببها که سببها که ده نوعی که یکی آنکه چیزی غریب اند منقد

خشم

جراحتها

افتد

251

الرخیه

خستین از گفتار هم اندر شناختن اسباب نرم اسباب نرمی و نوعیست یک چیزها اند
چون مسک و روغن و کثیر و مانند آن دو چیزها محل که حلیل آن لطیف باشد و این چنان باشد
که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی آن روی بر چون شکر و فایده و مانند آن ^{از} ^{باز}
از جز و نخستین از گفتار هم اندر سببها که اندامها از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر
دور کند سببها که اندامها از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد چهار نوعست یکی کشید
شدن عصب و رباط دوم حرکت سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندان حرکت اعتدال بر آن
کرد باشد و عضواند ران حل بر نهاد طبیعی ایستاده باشد چنانکه کسی حرکتی اتفاق افتد
و بای و بگرد و سیور طویلی پنج که عضو را از جای بلرزاند و چهار ماده بد که کوه را طی
با عصبی بپناه کند چنانکه اندر علت جلد افتد و الله اعلم بالصواب ^{باب دوم از جز و نخستین}
از گفتار هم اندر شناختن اسباب حرکتها ^{طبیعی} اسباب حرکتها ^{طبیعی} شش نوعست
یکی خشکی چنانکه فوای و تشنج خشک که از بی استغراقها قوی بدید آید و در مفضل که از قوی
تشنج استلا بدید آید سیور سه که راه قوی بگرد و وقوع را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن
قوی رسته اند ران عضو بدید آید چهار مفضل سه که سردی آن عضله را بلرزاند و این حرکت
نافع کویند یعنی ت لرزه نیم مفضل سه سوزانند که تیزی آن عضله را الحقی بلرزاند و این حرکت
فراشاکویند و تیزی تشنج بر کویند ششم آنکه اندر عضوی مفضل بلغی باشد و حرارت غریزی
یا ضعیف باشد یا قوی آنرا از رسیدن بدن عضو باز دارد و بدان سبب ازین رطوبت
اند ران عضو بادی بولد کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاص بدید آید و اگر این مفضل
نرم یا کمتر باشد چنانکه در دو مردمانها را دارند سازد و این حرکت را تیزی تعطلی کویند
و اگر این مفضل بسیار یا غلیظتر باشد و اندر همانها باشد مانند کسی بدید آید و این حرکت
تیزی اعیان کویند و اگر این مفضل اندک مایه حرکتی میکند اما تیزی و اعیان تیزی بدید آید

282
سختی

نضیبی نیاید و بدین سبب از وی تحلیل کمتر باشد نه آنکه فراج عضوی که میباشد و بدان
 مادیها بیشتر جذب کند و این گرمی مزیں عضوی را آورد و بیرون نباشد ماطبیعی باشد چنانکه
 کوششست یا گرمی باشد که اندر وی یا از حرکتی صعب یا از منادی گرم یا از غلظت و از
 گرمی بولد کند و هم آنکه عضوی شکسته شود و در دخیز و بسبب درد آما س بولد کند گرمی
 کان برده اند که استخوان آما س بند برد و درست آنست که استخوانها و دندانها بر آما س
 پذیرد از بهر آنکه استخوانها نشو و نما و غنوت می پذیرد بدین طریق آما س پذیرد و الله اعلم
 باب یازدهم از جوختن از گفتار هم اندر شناختن سببها در حلال و ن
 بیاید آنست که در جگر یافتست اضافی ماطبیعی و سببها درد اندر سبب و جگر و فکری
 بغیر مزاج عضوی باشد که ناکا پیکار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند و در مرقی
 الاصل است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که هر هر عضو یکی از اجزای حاصه
 و ممکن و هرگاه که از مزاج ممکن پیکار کرد و ناکا و مزاجی غریب ضد آن بدید آید مثلا
 اگر فراج عضوی سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود و فوج حساسه آن عضو از بدید
 این مزاج غریب آگاه می بدید آید این آگاه می درد باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب گویند
 و بیاید آنست که سوء المزاج دو نوع است یکی این مختلف است که یاد کرده آمد دیگر سوء
 المزاج متفوق است و متفوق از بهر آن گویند که حسن از الم آن آگاه می باشد مزاجی باشد
 بدیع متفوق شده باشد و مزاج اصلی را ماطل کرده و هم چون مزاج اصلی کشته و بجای آن آیتها
 و بر حسن از الم آن آگاه می از بهر آن نباشد که حس از خالتی که اندک اندک متفوق شده باشد
 منفعل نشود و اثر پذیرد لیکن اثر از خالی پذیرد که صد حال او باشد و ناکا بد و در سدا و
 از حال بگرداند و از بهر اینست که خداوند بوقدق از حرارت خویش آن حس نیاید که خدا
 بت غیب یابد با آنکه حرارت بت دق بسیار و فوج و نتر از حرارت بت غیب باشد لیکن آنست

که

که حرارت دق محکم و ممکن شده باشد بتداع و اندر کوه از اندامها اصلی قرار گرفته و حرارت غیبی
 باشد غریب و ضد و ناکا با اندامها رند که مزاج اصلی آن بر جای باشد و چون بت کارید شود
 مزاج غریب باطل شود و مزاج اصلی حال سلامت باز آید و از الم مزاج غریب با ساید لا جرم از بهر آنکه
 حرارت غیب غریبست و اندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی او بدیجای است و پیکار ناکا بدید
 آید اثر و الم آن طاهر است و حرارت دق بتداع قرار گرفته باشد اثر آن بدید نیاید یعنی که هرگاه که
 تن درست اند که مایه شود اگر اندک حال از خفا نخستین آیم گرم بکار دارد و آن آجس
 یابد از بهر آنکه گرم تر از پوست است و ناکا بد و رسید است چون یک ساعت اندر خاند و م
 کند و با حرارت گرم مایه و آب گرم کند و بوقت او که مرق از آب نخستین شود اگر هم از آن آب لختی و ری
 ریزند ناکا پوست از آن بگردد و حس بر مایه از بهر آنکه مخالف حلا و سبب و ناکا بد و بر
 چون این معلوم شد بیاید آنست که اگر چه سبب حصول سوء المزاج مختلف باشد سوء المزاجی که
 مختلف باشد سبب حس الی نیست لیکن سبب بذات سوء المزاج گرمست و سوء المزاج سرد
 سوء المزاج سرد بوجه سبب الی نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج
 گرم و سرد هر دو فعل است و طبیبان هر دو الکوفیتان الها علما گویند معنی این سخن
 که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصلی اند فعل بدید از آن و اثر کنند و مزاج خشک و مزاج تر
 فوجی اند از این دو اصل بدید آید و بیاید یعنی که هرگاه که مدت که با دراز کرد و خشکی تبیع
 او بولد کند و هرگاه که مزاج سرد دراز کرد و تر تبیع او بولد کند و نامت تحقیق این بر طبیب نیست
 لیکن از علم مفسر است و معنی آنچه گفتیم که سوء المزاج خشک سبب الی بعرض است آنست که
 آنکه مزاج خشک و عضوی را از هم کشد اندک ناکا ها عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس
 آن یا متفوق آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج خشک و تر بدید جالبین
 چنانست که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصال است و جز آن دیگر سبب نیست و می گویند

حس الی از مراح که در وسر هم بسبب تفرق الاتصال یافته شود انهم که می خلیل کشند است
وخلیل تقریبی باشد و سردی اجزای آن را در هم آرند و هر جزوی که مجزوی دیگر نزد یکدیگر آید
از جزوی دیگر دور تر شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الی ازین باشد نادر از مراح سردی
محسوسات که حاستها را ناخوش آید می گویند سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است چنانکه
بهر اندر دیدن سپیدیها و روشنائی مرطوب بسبب تفرق الاتصال چشم خیره شود و سبب
آمدن سیاهی مفرط اندر حس بصر از هم آمدن شبیه نور و جمع اجزای چشم که تفرق الاتصال
لوازم آنست و حس قوت را نیز می شود و سبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفر
بسبب قبض ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است و اندر حس بوی هم
این گویند و اندر حس سمع نیز همین گویند که الی سمع از او ناخوشی بسبب تفرق الاتصال و
این بر فیلسوف باشد لیکن این قدس بیاورد آنست که تفرق الاتصال اندر سطح متصل هوا
نباشد و حس الی هموار باشد پس درست آنست که سبب الی سوء المزاج است نه تفرق الاتصال
و بسیار باشد که در سبب زیاده شدن درد باشد از بهر آنکه حرارت عین بسبب درد و
چندین حرارت ماده در بدن موضع بیشتر جذب امتداد بدین سبب درد زیاده شود و
باشد که ازین درها خارش باشد و آن تحلیل باقی فضلها باشد و طبیب جاهل منع آن است
کرد و مضرت افزاید باب شانزدهم از جزو تحتین از کفایت انهم اندر شناسان انواع
در حیا و الهوانام هر یک و سبب آن انواع الهیا پانزده است یکی الهی خارش است و
الهی است که کوبی چیزی در پشت بدان موضع میرسد و بتاری آنها حسوت گویند و سبب
خلط و ویتاری باخس گویند چهار الهی است که کوبی آن موضع را می فشارد و ویتاری خاص
گویند پنجم کوبی آن عضو از هم می کشد و ویتاری مدد گویند ششم کوبی آن موضع انهم
باز می شود و ویتاری منفع گویند هفتم کوبی آن موضع را می بکشد و ویتاری مکسر گویند هشتم

کوبی

کوبی ضعیفی اندر آن موضع می آید و ویتاری می گویند نهم آن موضع را کوبی می سدد و ویتاری
ثابت گویند دهم کوبی جوالد و زانده می سوزد و ویتاری آنرا مسلی گویند یازدهم کوبی
عضو حسناست و ویتاری حسوت گویند دوازدهم الی باشد که می درهد و ویتاری ضریان گویند
سیزدهم الی باشد که با کراخی باشد و ویتاری ثقیل گویند چهاردهم انواع ماندگی هاست و ویتاری
لعیا گویند پانزدهم الی باشد سوزانند و ویتاری لعل گویند اما سبب خارش خلطی باشد شود
یا نیز که ویتاری حریف گویند و خارش از خلط حریف تولید کند و سوزان تر از آن باشد که خلط
شور تولید کند و سبب حسوت کدشتن خلطی باشد و ویتاری در پشت چون ریه که اندر کدشتن
تولید کند و از کده بهمانه آید و اندر مجرای بول بکند و سبب الی ناخوش تفرق الاتصال باشد
ماده فرونی که عشاء عضو از پنهان از هم بکشد و سبب الی که الم ناخس و دیگر انواع الهیا
اندر هم عضو هموار باشد و باشد که هموار نباشد و ناخوشی از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد
لیکن مرکب باشد و بعضی اجزاء آن صلب تر باشد و بعضی نرم تر از بهر آن باشد که حس عضو
یکسان نباشد حرویی حساس تر باشد و جزوی نه یا جزوی را آفتی رسیده باشد و جزوی
نه یا جنبانیدن اجزاء عضو و عشاء یکسان نباشد و سبب الی متعدد با دبی یا خلطی باشد
عصب را و عضله را بکشد و سبب الی ضاعط خلطی بسیار باشد یا با دبی بسیار که در عضو
اندرا آید و جایگاه بر عضو تن شود و سبب الی منفع ماده باشد که اندر میان اجزاء عضله
و میان گوشت و عشاء او باشد و عشاء او و عضله را از هم باز کشد و سبب الی مکسر ماده با دبی
باشد میان استخوان و عشاء او و سبب الی که بدین عشاء را از هم فشاخ و الی
استخوان رسد و سبب الی جو ماده باشد که اندر گوشت عضله کدش باشد و بوی تر و عصب رسد
نباشد و این الهی باشد نه و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی نرم است که از اجزاء اندام
گوشت عضله نرم است و سبب الی ثابت ماده بسیار و غلیظ باشد یا با دبی غلیظ باشد

کردن و چون روده قولون وسیله مسلی هم این باشد و سبب حدی یا سردی مزاج عضوی
 باشد که کدر و رخ حساس که بدان عضو آید بپند و سبب المیضاتی آماسی باشد که
 یا صلب یا نرم لیکن اندک میزدیکی او شریانیها باشد بسبب حرکت شریان المیضاتی
 و سبب المیضاتی آماسی باشد اندک عضوی که کوه را و احسن باشد چون شش و جگر و کبد
 و طحال و سبب آماس معالین او کشیده شود و حس ثقیل بدین آید و در جوی باشد اندک
 حساس لیکن صعبی است صور باطل کرده باشد چنانکه سر طالع که اندک روده باشد
 بهار حس که این هم باید و حس الم نیاید و سبب الم اعصاب و انواع آن اندک آزار باب سینه
 گفتار یاد کرده آمدست و سبب لداغ خلطی می باشد و الله اعلم و احکم بالجواب
 از جز و نخستین از گفتار نیم اندر شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن
 لذت که از خارش می تولد کند اما ادراک الم حالتی متانی است یعنی حالی که تن مردم را سوزاند
 و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که تن مردم را موافق آید و سبب ادراک هر دو
 آنست که ناکه یکبار به تن مردم رسد و خارش المی است که از خلطی شود یا نیز تولد کند و چون
 خردیشین را بخارج مسام کشاده شود و خلط تحلیل کند بسبب آن الم زایل میشود و تحلیل که
 از خاریدن آید یکبار باشد بوی سبب لذت تحلیل یافته شود از بهر آنکه تحلیل خلط شود یا
 خلط تیر حالی ملایم است و ادراک آن حال ملایم است باب سیم از جز و نخستین از گفتار
 نیم اندر شناختن حالها باطبیعی که از در تولد کند در اعضا صعب قوه را ببرد و اندامها را
 از کار باز دارد و در مزاج را از حال طبیعی بگرداند و عضودر دست نخست کم شود
 جمع شدن ماده و باز بسبب تحلیل و هر بیت روح روی بفساده شدن نهد باب نوزدهم
 از جز و نخستین از گفتار نیم اندر شناختن حالها باطبیعی و باطبیعی که از خردیشین تولد کند
 طبیعی که از حرکت تولد کند بر اعضا حساس است یکی بر اثر و خفتی حراره و در بعضی خلط سینه

حاری

۷ مرقم راجع اکوت از خارش آن
 عضو ادراک

اخلا

اخلاط چهار مرقه اندامها و احوال باطبیعی هم چهار است انواع اعصاب و دردها مدد و درها
 معصع و تحلیل از اطراف و سبب افراط تحلیل ضعف قوه و نقصان حراره تولد کند باب بیستم
 از جز و نخستین از گفتار نیم اندر شناختن حالها باطبیعی که از بارها تولد کند با بارها تولد
 می باشد چون مغز و اندوهی و دردها عددی و قوت تولد کند و با اندام میان طبقات و لیفها
 اندامی باشد چون روده و دردها ثبات تولد کند چنانکه اندک قوتی رنجی باشد یا اندام میان اجزا
 لیف عضله یا اندام میان گوشت عضله و عشاء او باشد یا اندام میان استخوان و عشاء او
 یا اندام میان گوشت و پوست باشد و در هر یک در جز و بسیاری و اندکی و علیتی و قیومی ماده
 و در جز و سیم و نیمی اندام مواد عالم باب بیست و یکم از جز و نخستین از گفتار نیم اندر
 شناختن سببها و ملا سببها و ملا و جنس است یکی سببها نیست بیرونی و دیگری
 نیست اندوهی اما سببها بیرونی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه یکبار
 اندک ری و آید که تن را بدان حاجت باشد و قوه هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدین سبب
 حاصل آید و در بسیار مرقه اندک مایه یا از پس طعام یا از پیش طعام و بدان سبب قوه طبعه
 اندر طعام مایه شود و ملا و مخمر جامل گردد و سیوه سببها می تحلیل باز در چون ریا صفتها
 کردن و استفراغ با بودن و ما ندانیم چهار مرتبه بداند طعام خوردن و سببها اندوهی
 نوعی یکی ضعیفی قوه هاضمه و در ضعیفی قوه دفعه یا قوی بودن قوه ماسکه سیوه سببها
 را که او گذر هاضمه و الله اعلم باب بیست و دوم از جز و نخستین از گفتار نیم اندر
 سبب ضعیفی اندامها سبب ضعیفی اندامها پنج نوع است یکی آنکه جرم عضو و کوه او ضعیف شود
 دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود و تنج آن قوه نیز ضعیف شود و سیوه سببها
 شود و نفس خود یعنی خود ضعیف شود و نه برع چیزی دیگر ضعیف شود چهارم آنکه بافتن
 عضو از آن ضعیف باشد چنانکه اندک عضوی مرضی باشد از امراض ترکیب و اما ضعف

یعنی ضعف و اسی است که بافتگی و پیوستگی عصبها عضوی است بود از بهر آنکه عصبها
 چه از طبعی است و چه از حیاری هم بقول اینها عصبهاست و بافتگی و پیوستگی و
 آن چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمدست که قوه حادیه اندک لیفها عصبها نیست که از
 زانها داست و این لیفها هر سه نوع بهم بها داست و اندک یکدیگر یافته تا هر که بافتگی این
 لیفهاست شود ضعف و اسی حاصل شود و حال این عضو همچون حال حاکم باشد که از کتیا
 شستن و و استن شستن شود و از این بازی قهلهل گویند و سبب ضعف شدن که عضو
 یا سوء المزاجی محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه سوء المزاج سرد خصوصاً بر
 باطل کند با عضو هم چون خفته شود و مازی از احد گویند و یا سوء المزاج که سوء المزاج
 نیز ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح مزاج عموماً ضعیف کند و مزاج حسیک نیز مستعد
 فزای هم که در راه قوتها بدن سبب بسته شود و سوء المزاج سرد و نادمها را نیز مذکور و از بهر
 مؤلف کند و هرگاه که سوء المزاج تر یا مانده باشد و مواد غلیظ باشد و قوت کند و کثرت
 بیند و در بدن سبب اندامها ضعیف و سبب ضعیف شدن روح و است یکی سوء المزاج
 تحلیل روح بسیار و اولی است که قوتی که بر تیع آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر که
 اسباب ضعف شمرده آید و از ده نوع بود یکی سوء المزاج عضو و در بهر حال سوء المزاج
 تا بهی غداً سبب بد که سبب آن روح آید چون بر بهر ناخوش و بخارها و آبها استاده و
 شک و دودها و بخارها و هر آن که اندک هوا آخته شود ششم است که غلظت و کثافت
 بر اند و علت استسقا و یکبار بسیار بیرون کردن و در بیل بر روی شکاف و در بهر بسیار
 بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرف با و ط آمدن این همه تحلیل استغنیها باشد هفتم در ضعف
 آنکه هم مزاجی که داند و هم روح تحلیل کند و از دردها و دردهای که اندک
 دل باشد که از بهر تکرار کند هشتم اولی بهر آنکه هم مزاج بگرداند و هم تحلیل روح کند نهم غداً

عصوام

نایافت

نایافت و ناخوردن دهم آنکه ضعف عضوی سبب ضعف هر تن کرد و چنانکه ضعف
 از بهر آنکه خداوند ضعف فم نعمت سحر باشد و از اندک مایه سبی دل و دملخ او را
 شود و از دهم آنکه شخصی بیمار بهر بسیار کشد و بدان سبب ضعیف کرد و در از دهم آنکه
 اندامی ضعیف و نازک تر باشد چون دماغ و شش و بدان سبب فضل دیگر اندامها قوی تر کند
 قبول کند و گفته اند که استی که از دیدن کار بزرگ و تعالی دماغ را بهر آلهه من نهادی بسبب
 نازکی و نرمی و ضعیف فضلها اندامها بدو آمیخت و دماغ از دفع نواستی کردن و قوتها و هر تبا
 بودی و هر فعال دماغی با آت بودی باریک الله ارحم الراحمین باب چیست و سیوم از بهر
 غشی از کفار نهم اندک شش است سببها که از بیرون تن اثر کند و از اندون کند و سببها
 که بر عکس این باشد یا در آسمان که چیز هائیک که از بیرون تن مجرد ملاقات اند و پوست
 کند و بیرون ورش کند و اگر بخورند و اندون اثر نکند و اثر کردن از بیرون شش سببها
 یکی اندون قوی است که در سینه و در ریه و در ریه لطیف است و اندون شود و اثر نکند و در اندامها
 نیز بقوت جاریه از آنجا پیش کشد سیوم آنکه قوه گذرند آن چیز و قوه جاریه اندامها و باز
 تا اثر آن بدین آلی چهارم آنکه از بهر طبیعتی باشد قوی که تندر در از حال بگرداند چون خرد
 که در فعل یا در بهر آنکه از بیرون اثر کند و چون ضایعها که بقوت کم یا سرد باشد و صراط غیر
 قوت آنرا فعل در ششم آنکه خاصیت اثر کند و چیزها و یکست که بخورند اثر کند و از بیرون اثر
 نکند اما از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد و ریش کند چیزها نیز است چون پیاز و سی
 و مانند آن و این سبب دیگر است خاصه از یکی آنکه هرگاه که در دماغ بخورد قوت او با او چند
 ماند که اثر و فعل خویش قوت نکند از بهر آنکه قوتها خنده اند و حال او را سستی گیرد و پیش از آنکه
 او فعل خویش کند و در آنکه چیزی که خورد شود و در آنجا متعجب و لیکن با نان و گوشت
 خورد و یا اندون و در آنجا رسد و چون آخته باشد اثر او بدین نیاید سیوم آنکه چون

ستی

کرم و سردی

مردم چیزی بخورند و آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت امعاء معدن سرشته شود و قوت او
 سست گردد و چهارم آنکه چون آنرا ضا د کتد مدتی بزرگ موضع کار باشد پس آنکه
 و چون خورده شود بزرگ موضع نماید لیکن میکند و چیز کد زنده را آن اثر نتواند بود که
 چیزی را باشد که بزرگ موضع کار باشد پخته آنکه چون خورده شود قوت طبیعی در حال
 نصف کند اندوی و از اجزاء آن هر چه هضم را شاید هضم کند و هر چه دفع را شاید دفع
 کند و آنرا بر حال خویش نگذارد و اما آنچه از بیرون اثر کند و بخوردن اثر کند چون اسهال است
 و مانند آن و سبب آن آنست که وی چیزی علی طاعت و اجزاء او را قوت کد شدن اندکی
 نیست و اگر چیزی بکارد عوض نماند کرد و بقیه پوست و بمقتل پوست نتواند سلب
 روح اندوی لطافت و تیزی و سوزانی نیست لیکن چون خورده شود بقیه تن رسد و
 آنکه کوه را و سخت علی طاعت طبع اندوی آن اثر نتواند کرد که اندک چیزها دیگر کند
 و هیچ جزو از وی هضم نتواند کرد بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر بدین آید و الله اعلم
 جزو در و مانند زبان کردن حالها و غیره که برود و بدین آید جزو از بیمار و طبیعت
 از آن چاره نباشد و این جزو پوست و بدن با پوست با پوست اندیشا شدن سبب
 لذت که از انجم یابند و سبب بیرون جستن منی یابند آنست که هر عضوی که جای
 ورم میباید از بیرون آن لذت آید چنانکه دست و پای و درم را کسی بدست نرم بالذو
 نرم باز دهد و گرم کند از آن لذت یابد قضیه عضوی عصبانیت و حسا و قوت است که
 از بیرون او لذت بیشتر آید خاصه که عینیت از وی بدان پوست است چنانکه اندر کتا
 معالجات اندر تن بهاء یاد کرده آید اشتهاء و یابند آنست که سبب جماعی حوائج
 بدن را بر حوائج جدید باشد و آن باد که قضیب را برانگیزد باشد هر دو بار شوند
 و در اندک حال بیرون اندازد و منی سرد را بیرون آورد و چون زنده و الله اعلم باب دوم

روح

۷ ای دستور است طبعانرا

شناختن

شناختن باز ایستادن حیض زنان و سبب زادن ایشان بیاید دانست که سبب
 باز ایستادن حیض اندک آستنی آنست که پخته عیض خواهد بود از جهت غذا فرزند را بکار
 آید همچون سرکینی که غم را بکار آید تا او را غذا دهد و از بهر آنکه تند سستی زنان در آنست که
 ایشان بوقت و یابند از بهر و اخلاط بدن ایشان بدان طریق پرداخته شود هرگاه که
 آستنی از سبب یکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر پیشتر حالها تند است و خوش خوی
 باشد و آنکه که کد باشد از بهر آنکه رحم از ماد قهله پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند
 از غذا پاکیزه تر بوده باشد و هرگاه که فرزند بر کتری شود و آن غذا کد اندر رحم میباید و را
 پسندیده نباشد از بهر طلب غذا بخند و کها و پیوندها که وی بدان رحم پوستست بکشد
 و هرگاه که پیوند مذکست شد پیشتر تواند بود و راه بیرون آمدن جوید با لهام از وی و زادن
 اینست و بیاید دانست که هرگاه که نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراموش آید و بسته شود و
 اندر نطفه کار کند و آنرا چینی که کدی چنانکه آب که آتش اندوی کار کند میخشد و کفک
 بر آورد و پس از آن پخته شود و چون کرد و تمای غنجان او آنست که کشت کرد در بران تربیت
 که اندر باب دوم از کتا پنجم از کتا نخستین یاد کرده آمد دست و هرگاه که نطفه کشت
 نخست بقوت دفع و کدن مادر برود و شود و هم در آن وقت اندوی کد و هاید بداند و حال
 کویست همچون حال جوژه باشد که از جایه بر آید مادر او را نخست بدست پرورد تا کد را
 غذا کتاده شود پس غذا دهد پس بیا نگاه آن کویست شکافته شود و رجای آن بدین آید و کوی
 از وی بیرون آید و بر سر سونین رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد و چون تخم کد اندر زمین افتد
 او شکافته شود و پخته عیض بیرون آید و زمین اندر استوار شود و از آنجا غذا کشد و سبب باز
 ایستادن حیض اینست که یاد کرده آمد پس از آن تن فرزند شاح زدن کرد یعنی اندامها بدین آید
 چنانکه دخت که از تخم بماند برود و شود و شاح زدن و اعضا بدین آید و باب دوم از کتا پنجم

چا

خاصہ

حاصل در نیم سال شمسی است از ايام مستقره که بپایانی روزهاي درديد کويند و ماه نخستين را از آبستنی و ماه باريسين را واجب نيست که عام بشمرند و اگر چه روزي چند کتر باشد تا ماه باشد تمام کيرند بدین سبب بچهار که از بين نهم سال شمسی زایل کويند هفت ماه است و تا باشد و نود و نوزده را از بين ممکن نيست و اگر چه روزي چند بيشتر باشد حکم آن چنين باشد و ممکن است که غایت عدد ها روزها هفت ماه کويست و چهار روز باشد چون از اين عدد اندک کنيد از حساب هشت ماه کويست لکن ماه نخستين تمام بشردن واجب نيست آنست که اندک بيشتر حالها آبستنی از بزرگان باشد که از حضيض پايه شده باشد و مدت حضيض از ماه رمضان افتد و کمترين سه روز باشد و فزونتر نه باشد و بسيجاء ديگر اتفاق افتد که بکثيره ماه لکن در که از ايام شمري و آن بزرگ و نوزده است تا سبب آبستنی اتفاق افتد پس چون اين يك يمنه ماه را عام بشمرند و پنج ماه شمسی که از بين آن بگذرد جمع کنند و شش ماه کيرند عدد روزها از صد و صصت و پنج روز باشد پس بجز و چهار ماهت نیمه سال شمسی اند ماه هفتم افتد و ماهت هفده روز و نیم و هشت يک روز باشد جمله صد و چهل و هشت روز و نیم باشد پس کليد تمامست نیم سال شمسی اند ماه هفتم باشد و تا آنکه بپيست روز و هشت يك روزي باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت يك روزي باشد و پنج از بين مدت در گذرد تا چهل روز تا ماه هفتم شمردن از بزرگان که پنج روز از ماه هفتم روز از ماه نهم از بين جمله کيرند تا چهل روز تمام شود و غایت روزگار آبستنی دو بيست و هشتاد و نوزده است و اين هفت روز چهل کافي باشد يعني هفت چهل باشد پس آنچه کويند که آبستنی نه ماه ده ماه و يازده ماه ربط باشد و در سبقت بشرط آنکه عدد در روزها هم درست باشد که یاد کرده آمد و ماه نخستين و ماه باريسين تمام شمرده نباشد از بين جمله معلوم کرد که مدت آبستنی اندک میان جمله هشتاد و دو روز و نیم و هشت يك روزي است و میان دو بيست و هشتاد و يهرون از بين نيست و بايد دانست که هرگاه که چنين اندک هفت ماهه شود طبعه تعذر

افزید کار تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدو میرسد بعضی بجانب بستانها آرد تا بزرگ
و آماده شود وقت زادن را تا در حال که جدا شود غذا او ساخته شده باشد پس از این که جدا
او بعضی بجانب بستانها شود و ضعیف و عدا او اندر رحم کمتر باشد و او از بزرگتر که بزرگتر
سدست غذا بیشتر باید و از بهر طلب غذا بر خویشانش بچند و اندر جبین رگها و ریهها
که بدان بر رحم پیوسته است بکسلد و برگردد و بیرون آمدن گوشت و اندرین گوشتن غذا
که او اندر میان آن باشد بدو و طوطها که اندر غشاهای او و ریهها اند و برگردان او و سوز
سر باشد و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرو آید و آنکه بسوی پای فرو آید سبب آن
ضعیفی او بود که بر ثقل آن گشت از پای فرو رود و چنین اندر رحم برایش نشسته باشد و زانو
بسیار باز نهاده و هر دو یک دست بر لگن کمرین و بینی در میان دو زانو نهاده و هر دو چشم
پشت روست نهاده و روی بسوی پشت مالد کرده و این شکل بکشد او در سر زانو درین
مواضع قرار گیرد و سر و سینه در آن یاری دهد و بعضی گفته اند چنانچه برین شکل باشد
و مادر پیشتر بسوی پشت مالد آید و هرگاه که جنین این گوشتن بکشد که در شکم فرو آید
زود در مادر جدا شود و تند است و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رجوع شود
بمادر کرد و در حال او از سر بیرون نباشد و از سرخ و پیاری بچیزد و گران او مشیم را بدو و زانو
مادر جدا شود یا اگر بسوی هاهم گسسته گردد و تا آخر ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از پیاری رخ
حرکت نخستین آسایش باید حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود از بزرگ که مدت بسیار
چنانچه چهل روز باشد و هر دو حالها او هر چهل روزی باشد پس هر چند اندر رحم بیشتر بماند و از
دیرتر جدا شود قوی تر میگردد تا چون آن مادر جدا شود در دست باشد چنانکه چهل ماهه و حال
دیگر که اندر ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی است لیکن
منع و موی زاید و هفت اندر جمیع پیاری باشد و از رخ حرکت نخستین تمام آسوده نباشد

حرکت

حرکت دوم رجوع نمیشود و پیاری بر پیاری فراید و زود بچیزد از بزرگ که دو حرکت مالد کرده باشد
و در رخ مالد کشیده یکی اندر ماه هفتم دیگر اندر ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه
زاید اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکتها او دما در نباشد لیکن از رخ حرکت نخستین آسوده باشد
و آنکه اندر ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت پیش کند و یک رخ پیش نکند و اگر چه در آن ماه
جدا شود قوی و تند است باشد لیکن بچه هفت ماهه را از زانی هست و آن آنست که پیشتر زود
بمیرند از بهر شش سبب را یکی آنکه حال او هم چون حال دانه باشد که سخت باشد از خوش بیرون نکند
دوم آنکه غذا او اندر رحم حزن مالد باشد و آن غذا نیست عینه و قوت طبیعی او چندانکه حاضری
او باشد از آن غذا میکشد فرو نبرد و کمتر و آنکه از مادر جدا شده باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شوق
غذا بخورد و زود از مفکار حاجت ببرد و بسبب فروغی چنانکه باید بکارد و سیوم آنکه هوا را و اندر
کیت و کیفیت بکارد بدو باشد که زود و شربها مالد چنانچه معتدل شده باشد و هوای بیرون که
زود میستاند یا که بر آن زمان باشد که او را باید یاسد و زود کیت از بزرگ بکشد و کیت بکشد
و ضعف قوت هوا را بدین زود که از آن قوت گرفت که او را باید و اندر سینه او زود باشد و سینه بک
تر باشد بدین سببها که در ماه دهم زود او تنگ تر شود و هوا چندانکه باید و آنکه در وقت چهارم
پیرو که پوست او را غریب آید و از حرکت بیرونی او رجوع شود چنانکه هر جامه که بدو
باز آید و از پشت آید از بهر آنکه پوست او سخت تر و نازک باشد چنانکه عشا از او معتدل و از
خطوطها معتدل فاجری کرده باشد ششم آنکه نشانه و امعا و البسبب فروغی و تری خنک که در
میکنند رجوع شود پس هرگاه که سببها جمع شود و اگر تراچی وقوع سخت قوی نباشد زود بچیزد
بهر ماه زاید فرق است میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه اندر آخر ماه زاید از بهر آنکه اگر اندر
ماه زاید حال او هم چون حال آن باشد که هفت ماه زاده باشد از بهر آنکه قوت او هنوز تمام نباشد
آید نباشد لیکن هم چون ناقصی باشد و اگر ضعیف باشد بدین سبب بیشتر پیرو زود

148

و غیر و اگر اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوه بدو باز آمده باشد و اگر
 اندر جمله هفتم ماه زاید قوی تر و قوی تر در دست برانده باشد و با کشت باشد و بر پیش باید
 باذن الله عزوجل حاصل این جمله کرده آمده است که سبب زادن طبیعی حاجت چنین بود
 و غذای خوش تر و خوشبوی تر و بیشتر و بیایکافی از کوزه در وی بچند و بگرد و بیاید و آنست
 که فرزند هم وقت زادن کشاده شود کثافتی که هیچ وقت بدن کشادگی شود و چنانست
 از آنکه مهرها و مفاصل که بر هم نزدیکست کشاده شود و در حال که فارغ گردد و پوست که در
 طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال قوه طبیعت و موصوفه از اثر عنایتی که از او بیاید کار بکار و
 خلقی پوست و ترست از اسرار الهی و گاه باشد که چنین ماستیم بیرون آید و گاه باشد که
 بنزد و چنین بیرون آید و مستقیم از پس روز به روز آید و چنین پس از زادن خوابی و بیداری که
 از خوابی باید از احوال بیداری او آگاهی بوده باشد تا نزد یک چهل روز پس از خواب پاید
 و از احوال بیداری آگاهی شود پس از چهل روز بخندد تبارک الله احسن العالین باب چهارم
 شناختن سبب زایی و مادگی جنین بیاید و آنست که هرگاه که مراح نظفید و مادر که
 فرزند زینت آید و هرگاه که سحر باشد مادینه آید از بهر آنکه چهره قوی تر از چیزها است
 و بدین سبب است که زینت قوی تر است از مادینه و از بهر آنکه مزاج مادینه ضعیف تر و زینت
 فرزند مادینه رود و زینت و زودتر از کاه باز ماند چنانکه در حوض ضعیف رود و زینت
 و زودتر بیاورد با بچم اندر شناختن سبب تولد مستقیم و پوست هرگاه که طبیعت چیز را
 بهاند هر چه از مایه آن چنانست که تر باشد و کوه را از آتشاید از وی جدا کند و آنرا سبوی پر است
 غلاف آن چنانکه چنانکه کوه را با دام را کند و تولد مستقیم برین سبیل باشد و هم چنین چنانکه در
 شد و حلقه کار خوش تمام کرد بیرون وی بفرست و پوست تولد کند همچون نان که اندر زینت
 بیرون وی چون پوستی بیاید و الله عزوجل اعلم باب ششم اندر شناختن درازی و کوتاهی

باید بیاید و آنست که هرگاه که رحم دوازده باشد و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بکمی و تری باشد
 فرزند تمام در آن بگذرد از بهر آنکه حرارت برشوند است و تری را خوشتر است بر کشت چنانکه در
 که بر زمین نه رود و غذا تمام یابد با آنکه اندک و اگر اندر میان سنگ رود و غذا تمام یابد
 با آنکه اندک و الله اعلم باب هفتم اندر شناختن سبب زایی و سبب سوراخها و زرها و تری و در میان
 دانست که چون مایه از فرمان فرید که تبارک و تعالی آنچه شود طبیعت هر مایه که واجب کرد
 هر یکی را راهی باشد که از وی تحلیل افتد بیشتر از آن راه بیرون آید و باصل خویش پیوندد و
 چنین هر یکی را آتی بایست که کار او اندر آن آله ظاهر تر باشد و چون جایگاه مایه باری و هوا
 بریز بایست و جایگاه آبی و زمینی خود تر آید کار تبارک و تعالی در زها و کاسه سر مسامحه
 ن از بهر تحلیل بخار حالی بدید آورد و آلی شنوای و بویایی از بهر طبیعت هوای و منفذها و
 سون از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را مقتدی باشند از خود طبیعت او باب
 اندر شناختن سبب زادن و زدن در هفت سالی بیاید دانست که از بهر آنکه اول زدن
 بدید آید مایه آن باندگی را ضعیفی اندر خود اندامها طفل باشد و چون اندامها قوی تر یابد و
 فرزند کرد و دوزدن نخستین بدین مایه می فرایند اندر خود قوت آن نداده که هر چه بدست هر
 کند و چیزها غلیظ و حساس را می شکند و می خرد بدین طبیعت فرمان فرید که تبارک و تعالی
 دزدان نخستین را بیرون اندازد و دیگر قوت بیرون و این را شری تمام در جز و سیوم از کفایت
 ازین کتاب یاد کرده آمده است و الله اعلم باب هشتم اندر شناختن سبب زایی و فایده آن
 بدانست که بیاید دانست که اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار خاکی بود
 و همیشه بخارها تحلیل می پذیرد و بمسام بیرون می شود و آنچه لطیف تر باشد هیچ درک نکند و
 بیاید و آنچه کثیف تر باشد اندر مسام بماند و موی کرد و و بر وید و بیاید و اندر حال که در
 موی روی از بهر آنکه در کفایت از بهر آنکه اندر رساله ها که در کفایت قوتی و قوتی

باشد و بشه یعنی پوست پروین لطیفه باشد اندک بخار که باشد بخلیل خرج شود و هیچ
 نمائی و چون از حد کوی اندک کند و مایه بزی کمتر شود و حرارت بفرغ و خسته کرد و مایه را
 زیاده شود و بشه نیز کشف تر شده باشد و خان اندر وی باز ماند و موی کرم در حسی است که
 حسی کند و راج او همچنان تر ماند و حرارت فرو برد و بخار خانی کمتر تولد کند و آنچه تولد کند
 اندر بشه او با آن نمائی از بهر آنکه بشه او کشف نشود بدست موی روی نرود و زبان
 هم بدین سبب نرود و دلیل برین آنست که هرگاه که جانوران دیگر را حسی کسد کوی است
 نازکتر و تر شود و بیاید آنست که اگر چه از هر کار بزرگ و معالی طبیعت را برین داشت
 کداین کارها از وی بدید آید کار طبیعت کاری یکسان باشد و اگر رعایت این بودی که
 طبیعت را با کار دیگر نیاید از کار باز دارد و آنچه باید دسی روی در مایه مرکب طبیعت را
 اجزای وی همانست و عارضین همان لیکن چون مضایق هست دستوری نیست که طبیعت را
 موی بر آرد و نجز بر مضایق کند تا شکوه و جلال و دان زیادت کرد و الله اعلم ارباب علم
 سبب فرو رفت اندامها چه اندر غدد و چه اندر خردی و بزرگی این سببهاست و نیست یکی
 بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یافت آنرا ضایع نکند و در آنکه قوه جادیه آن موضع
 قوی تر باشد و این چنان باشد که قوه حرارتی غریبی و قوه فرو رفتن از آن رسد که بدین سبب
 فرو رفت حرارت قوه جادیه قوی تر شود از بهر آنکه جذب قوه حرارتی باشد و موی که عضوی را
 کرم و جالیدن یاری دهند تا قوه جادیه او قوی تر شود و ماده بیشتر جذب کند چنانکه از شرح
 قوه جادیه که زیاد کرد و آنست پس از این سبب سیوم سبب بزرگ شدن عضو باشد
 فرو رفت عدد نباشد و آن دو سبب دیگر هم سبب فرو رفت عدد باشد و هم سبب بزرگ عضو
 باب یازدهم اندر شناختن نقصانها و اینها بیاید و آنست که این سببها چهار نوع است یکی
 نقصان ماده است و دیگر نقصانی که جادیه سیوم و قوه حرارتی که بیرون اند چون شکستن و بریدن

و جای دیگر نکند

پیش

300

و غیر آن

و غیر آن چهار مرتبه که از اندرون افتد چنانکه عضوی عمن شود یا خورده شود یا بجز
 اندر شناختن سبب رستن موی و ناخن بیاید و آنست که طبیعت همیشه مایه فرو رفتی را بدین
 بیرون میکند تا که هر اندامها پاک باشد پس هر فرو رفتی که خشک تر است و از بیرون پوست کند
 موی است و آنچه بکنارها انکشان بیرون کند و مایه را خن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین
 کرده آمدست و الله اعلم باب سیزدهم اندر شناختن آنچه فرزند بدن حکم و بواسطه بیاید
 بیاید و آنست که سبب آنست که آن مردم بدو سدهفت جهد و هرگاه که وقت نخستین اندر هم افتد
 یکی زاید و اگر وقت دوم تر اندر افتد و زاید و اگر سوم تر اندر افتد سزاواید که و هیچ کفته اند
 هم ز او به است جدا جدا هرگاه که کب اندان ز او به افتد و زاید کرد و تا آب اندر چند ذرات
 با بهاء هم اندر شناختن سبب صمغها هر چه پوست دهان را بیاید اندر وی آن کند و هرگاه
 چیزی بیاید که از بودن آن آسانی نابد و آنکه شیرین است و آنچه پوست دهان را فراز کشد و
 که سکوکت یعنی عفن و آنچه پوست دهن را بکشد و آنکه ترش است و آنچه بسوزاند و آنکه ترش
 یعنی حریت و آنچه بدرد آورد و آنکه طمخست و آنچه برز آید و درشت کند و آنکه کوی است
 از این هم نکند و آنکه نفیست و الله اعلم باب پانزدهم اندر شناختن سبب بویها بیاید
 که سبب اندر یافت و کد آنست که اجزاء لطیف از چیزها بوی ناک با هوای آمیزد و مردمان
 بدین نرود اندر کشد و آن امر جز که با هوا آمیختست بدماغ او رسد و بوی چیزها که زود تر رسد
 از بهر آنکه گرمی بر شونده تر است و با هوا آمیزند و الله اعلم باب شانزدهم اندر شناختن سبب
 یاریدن اندامها بیاید و آنست که از اصولی چند معلومست که هرگاه اندامی که بکشد اندر یک
 یا بر یک حال بماند و رخ شود و از آن کار و از آن حال سیراید یا زیدون سازد و این یاریدن را بتاریخی
 گویند و مطلق راحت حسن است و عصیها است و هرگاه که مردم خواب آورده شود و مایه را
 باب هفدهم اندر شناختن سبب خواب بیاید و آنست که هرگاه که بخاری تر و معتدل بدماغ
 رسد و سبب خواب بیاید و آنست که هرگاه که بخاری تر و معتدل بدماغ رسد

۷ سبب فرو رفت و بیاید هر یک شک
 زاید آنست

۷ عصیها همان حالت دهان را سیر را
 یاریدن کرد از بهر آنکه مایه از کار فرو رفت
 حاستهای بیگانه طاهر که سبب و معر
 و شتم و زوق و نفس است از حاستها
 بعضی حاستها باطنی چون دگر و فکر
 و شمیر مانده کرد و در استعمال ایشان
 سایش طلب کند و آن از مطلق

و غیر آن
 و غیر آن
 و غیر آن

دماغ از آن تری نور زکرم در هم چنانکه کسی آسایش جوید خوشش دراز کند دماغ نیز کسری
 شود بسبب زیاده تری و تری و آن بهر آنکه سید اعصاب دماغست عصبها نیز خوشش کسری اند
 و بدان سبب چنانکه اندامها اند خواب نیست شود و از بهر اینست که چون مردم طعام بخورند
 کنند و چون کسری باشد خواب نیز که کسری را اندر معده چیزی نباشد که بخار کند و تری آن
 برآید و هرگاه که مردم مانند شود و بخار از اندامون تن او برآید و در تریها اجازت
 و بر دماغ برآید و خواب اند شود از بهر آنکه خواب حاجتی طبعیست با آسایش بیکی گردد
 و مانند از خواب نماند شود و آسایش از خواب باید و وقت خواب شست از بهر آنکه شست
 از زنده و هرگاه که خواب شود صراحت را با اندون هر چه باز بر و آن حرارت تریها بخار کند
 برآید و الله اعلم باب هجدهم اندر شناختن سبب خنده و گریه بیاید آنست که هرگاه که کاری
 بدید یا آنکه از عاده و از نفاذ خوشش بیرون باشد یا حالی افتد که شوق اندازد بهر باشد و طبع
 خوش آید خون و روح که مرکب جوهرهاست ظاهر می کند و خواهد که حال ادراک کند و عصبها
 و سینه ببارند و سدها آن کشاد شود از بازیدن از عصبها سکنند بر روی بدید آید و
 سدها آن اندامها حرکت خندانند و روی ظاهر گردد و هرگاه که غمی رسد بر روی و سگی
 را بفشارد و عصبها که از دماغ چشم و روی آمدست کشیده شود و شکل آید و بدید آید
 کفشدن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هرگاه که دماغ تر باشد بیشتر بیرون چون زنان و کودکان
 و مستان و مغلوبان و الله اعلم باب نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم بیاید آنست
 هرگاه که حالی بدید آید که مردم را طبع خوش آید خون و روح عین و بظا هر قریل کند از بهر آنکه
 طبع خواهد که بدان نزدیک شود و از آسایش ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخصا
 برآید و از آن شادی از سدها بیرون شود مردم صفا جابجاء از بهر آنکه دل کشاد شود و روح
 غریبی خوشش بیرون آید و دل در شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از

با نرون

پایدار نیست

که اندر دست و از دل به تن میرسد چنانکه اندر خانه آتش باشد و اجزاء لطیفه آن آتش
 هوا خانه برآکنده شود و در خانه گرم شود و اصل و اول این طایفه قوی حیوان است و شرح این اندک
 ششم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمد است و معنی در نیک نیست که حیوان را از آن
 محسوسات می باشد و با حسی خورشید حرکتها میکند و مرکب باطل شدن قوه حیوانی و حرارت خورشید
 و سبب باطل شدن قوه حیوانی و حرارت خورشید و سبب نیک سوز المزاج دلست از آنکه هر نوع سوز
 المزاج که بر عضوی مستوی گردد فعل آن عضو را باطل کند و هرگاه که سوز المزاج سرد بدل مستوی
 حرارت خورشید را باطل کند چون دل عضو چنانکه هرگاه که سوز مزاجی با دود و سوزها بر مردم مستوی
 گردد هلاک کند و هرگاه که سوز المزاج که در سبب سوز و فوج لطیف نماید شود و سوز و باطل گردد
 و هرگاه که سوز المزاج خشک مغز شود بد در مع کشته شود و هرگاه که سوز المزاج تر مغز شود
 المزاج سردی آن گردد و از افرط سردی و زنی صند مراره باشد و بیاید آنست که اندام از آن حاد
 سوز المزاج دل رود تر مغز شود بدان سبب بیماری دراز نباشد و اندام از آن سردی بدست
 مغز شود و از اندامها بدل رسد بدان سبب بیماری دراز گردد و باید و ماند رشتنا ختن
 ضروری بیا بد آنست که مرکب عارض نیست که از آن بد و علاج را از توان داشت از آنکه در
 قوه ترکیبی با ندر نیست و ما در آن همه از بد و نفع است و بقاء شده است و ممکن نیست که
 همیشه در آن تحلیل و بقاء شدن نگاه داشت ما همیشه بد از آن تحلیل خرج می شود و
 هم چندان باز توان آورد پس چون تر از آن تحلیل و بقاء شدن نگاه توان داشت تا همیشه بد
 آنچه تحلیل از آن اخرج میشود همان و هم چندان باز نمی توان آورد و بد و بدیاری او
 کس نمی شود و اگر چه اندک باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادرها و حال
 ترکیب تن مردم یاد کرده آمد است از بار گفتن آن فصل بدین جایگاه پس در داری بفرماید
 دانست که تن مردم چنانست ترکیب کرده از ماه و صورت و قوتها و چه نیست فراز هم آورده از چنان

نیکو

با یکدیگر سازند و ناکند یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند بفعل و طبع و جاذبه
 هر یک دیگر باشد و از یکدیگر که بران باشند و یکدیگر را تباها کنند و بشد و تن مردم سبب نا
 سازند که با آنها تبا شوند است تاچار و سبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است
 همیشه هر مایه حوالی جایگاه خویش باشند و کوشند است تا از دیگر مایهها جدا شود و جاذبه
 خویش و اصل خویش پیوند و دوری نیست که همیشه کوشا است تا این پیوند و آمیزش که
 با هم فاضلت کشته شود لیکن کار صورت کار نیست عمد و کوشش و مایهها طبع از یکدیگر کشا
 و کوشش و پیوند و هر کاری که یکش باشد با کاری که طبع باشد برابر نباشد و از بهر اینست که
 ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و استقامت بوی راه یابنده است از بهر آنکه ماه تن کما
 کان چهار کاره اندر سازند اندک با یکدیگر و از جهت جبر و قهر مدنی با یکدیگر آمیزش یافته اند
 پس بدن و صورت و باطن و اجزای اندک از وی عقل و دل که تن مردم همیشه پایدار نباشد
 و آنچه مدنی معلوم بماند مستقر احوال در صورت و مرض باشند است آنرا که صحت و مرض از اعراض
 و لحاظ قوی ارکان چهارگانه اند که اساس بدن از آنست و کاری دیگر افتاده است و آن
 آنست که تن مردم را همیشه اندام میان حواس و یا گرمی باید بود و با خال و باد و آب و آتش
 سرو کاری باید داشت و غذاها که بگون می باید خورد و حرکت و سکون می باید کرد و این غذاها
 و سکونها و حرکتها که با این اتفاق افتد و کاری که تر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز می باید
 کشید این سببها نیست از پیروزی که تن را از حال بگرداند و با سببها و تباها کنند که در اندام
 پوست یعنی باها و بها دیگر یا میشود بدین دو طریق ماه زندگانی او بضر و نفع کشته می شود
 و اندام آخر باب دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمد است که در اندامها اجزای معده از هر
 عر باشد لیکن بقیاس با کوهی که در خشک باشد و بقیاس با بری که مرطوب باشد از بهر آنکه اندک
 کوهی تری مادر زادی مزون باشد و اندام بری سخت اندکی باشد و تری مرطوب بسیار باشد

نیکو



Handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and ink bleed-through from the reverse side. The text appears to be organized into several lines or paragraphs.

108

Handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and ink bleed-through from the reverse side. The text appears to be organized into several lines or paragraphs.

109



بسم الله الرحمن الرحيم

اغانه كتاب سيومين از دختين حواجر مشايه اند حفظ الصحة و اين چهارده مقاله است
 پيادد استن كه اندر اين كتاب سيومين تدبير نگاه داشتن و تدبير هواها و شناختن آنها و تدبير
 طعام و شراب و تدبير خواب و بيداري و تدبير مركب و سكوت و تدبير كسوفها و عطرها و تدبير
 داشتن روغنها و تدبيرها و تدبيرها في كردن و داروها سهل كردن و تدبير اعراض نفساني و
 پروردن اطفال و تدبير كردن مشايع و تدبير كردن مسافران و تدبير اين جمله يا كرمه مي آيد بشرح
 تمام و سخن گفتن اين كتاب بسيار است از بهر آنكه در حفظ الصحة اهم تر دانسته و در اين كتاب
 مطالعه بيشتر كنند از بهر آنكه صحت بمرور نگاه دارند و اين چهارده مقصود ايشان از اين كتابها
 استان و بدست آيد و در نظر بهتر شود و اين در پنج بخش هر بخش هفت مقاله است
 مقالات اول از جنس اول كتاب سيومين اند ربيان اهر و مسكنها و اين مباحث با فواید
 اول اندر حاجت سيومين و تدبير حيوان بهر آنكه محيط است دوم اندر كيفيت و منفعة هواها
 سيومين و تدبير هواي سلك و معتدل چهارم اندر فضل چهارده نيم اندر طبع فصلها سال ششم
 اندر فعل حاجت هواها هفتم اندر حال فصلها كه بگردان از ابراج خوش هشتم اندر فعل
 و حاجت فصول هواها نهم اندر حفظ الصحة در مصلی دم اندر سبب تقوا و به يازدهم اندر
 اهوره از سبب نا طبعي در دوازدهم اندر خلل مردم در هوا سیزدهم اندر تدبير مسكنها چواري
 چهاردهم اندر مسكنها چواري با نوزدهم اندر وضو و منفعة مركب و سكوت باب نخستين اندر
 حاجت ندي و تدبير هواها ساكن ما پيادد استن كه هواها با مایه است از جمله مایهها
 كه نكهت مردم و هواها چو نوران و چراغ نوران معنی نهادن و نباتات از ان شریه است و
 شش سبب كه اطبا آنرا اسباب السهة العالمیه كونيده سبي نیست مردم را از بهر آن
 كه بدن و يكسب و با اولاد و تدبير و با اولاد و تدبير و با اولاد و تدبير و با اولاد و تدبير
 يك نكته است

710

طبعي و حيواني و نفساني و اين قوتها هم تن مردم برسد و هر يك از خورشيد و انوار و مگر به مياجي
 روح حيواني و ماده رويح هواست كه تن مردم را از انفس هم كه در بدن سبب از خيزها كه برون تن
 هواست كه مردم نرزد و تر است و با اندرون و برون تن رسيدن تر است اما از برون تن
 كه هوا محيط جملتها است و اما اندرون چنانست كه بواسطه آلودن با ندر و نكشيد و هوا
 جسمي طبعيست و اول كه فيتنی غلظت و انر كنند و آن حرارت است و ديگر كيفيتی است منحل
 و انر پيژند و آن ترقيت و بدین سبب هم اندرون تن انر كنند و هم برون تن و هم چيزها
 برون تن است انر پيژند و بدان اثرها كه از يك چيزها پيژند از ان اثرها كه پس از زير بهر
 و حيوانات و محيطها چنانست باشد على الضميمة باب دوم اندر منفعة هواها و كيفيت آنها
 دانست كه هوا كه در مادي آمده است بهاس باراج روح و حرارة غريزي سخت سرد است و
 مردم را از انفس پيژند و حرارة غريزي رسد و باراج پيائيزد و در نك كند كه كند و كند و كند و كند
 ديگر از وي جدا شود و باوي بماند روح انرا اعتدال خاصه حزينش برون شود و سوخته گردد و
 كه بد چيزي از هوا كه كشته برون شود هوا را به حرارة غريزي رسد و ملد روح كرم و باوي
 پيائيزد تا نكند كه روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتي نرگست و اين منفعة از هوا و پيائيزد
 از بهر آنكه هوا كه در هوا چو غريزي پيوسته كرم شد و باوي بماند منفعة او باطل شود و تن از او
 مستفني گردد و آن هوا در روح هم چون خلطی و زوئيت رتن را پس حاجت از هوا نماند است و
 از انست دليل بر دسي آنچه گفتم كه اين هوا كه مادي آمده است بقيا سربار روح و حرارة غريزي سخت
 سرد است آنست كه هرگاه كه مادر كرمه كرمه هوا چنانيم خنكي هوا پيائيم و سويل نكده هوا را
 خنكي او پيائيم آنست كه اين هوا كه محيط و لباس پوست ما است يعني اين هوا كه پيوسته است
 كه ساكن باشد اندرون مسكون از پوست ما حرارتی بدن برفته است و كيفيت پوست كرمه هوا
 و پوست ما در كيفيت فاشد بگردد و حس لمس را از چيزي كه ماسد بود خنك باشد الا آن

و رايحي روح رساند

711

وہ اندر کرنا

زود 312

موافق باشد که هوا که در اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام بسته کرد آندو
بدین سبب حراره بالندون تن بماند و طعام را بهر کلى در و بدین سبب شوق طعام قوی تر باشد
سبب اصلی کند و بیمار آن از بیماری که در خلط و خلط را غلیظ کرد و مسام تن کند
تا از عضو بعضی از بدن سبب هوا اما سها و ریشها تولد کند و سبب آنکه رطوبتها بقا
تحلیل شود رطوبتها اندون بماند و بدین سبب آدرما البول بیشتر و از بهر آنکه آدرما البول
بود طبع کثرت و سردی هوا معتدله و از راه هم فشار و معام مستقیم چنین حیثات معتدله کرد
و با او مساعد کند تا شل و بر توضع شود و نیز که اندر شل بود و بجزی بول میل کند اما آدرما البول
بیشتر بود و اندر نگاه داشتن تند سی از هوا سرد از احتیاط از بهر آن باید که در کار کام و نزله
که بیماری که از نزله از هوا سرد باشد و از نزله سفید و در شوی جلی و سینه و بیماری سل و ذی
الجب تب تولد کند و اگر آن نزله با معارف و آید و سها را بدین آید و هم چنین از هوا سرد مسام
بسته شود و حراره غریبی بالندون تن بماند اگر رطوبتها رستانی سخت بسیار بود و کیفیت آن
تقریر رسد حراره را فرو می آید و در دهان عصب را زبان د آید و حکم آنکه شانه اندر عصب
و علی البول و در هم بر آید و هوا که در تن نگاه دارد و در کمر و در خشت و زنج
نور منور بود و پوست را نرم کند و در شش و صافی که جانند لیکن کیوس باقی اندون که آید و هوا
خشت و جد این باشد و کیوس صفا می بماند و در ریه و در ریه غلیظ و در ریه غلیظ کند و حواس
کند کرد و در دم را که در تن کند و فعلها هر وقت استست کرد آید و هوا را بر ریه را شل
کرد و در بعضی ریه اندون و در ریه غلیظ را جز شود و در ریه را شل باشد از بهر آنکه بخارها و
با هوا را آید باشد و هوا غلیظ اگر چیزی باقی آید نباشد که هوا را در ریه غلیظ باشد
غلیظ نفس شکر او ان گرفت و ستاره کان خرد اندر هوا غلیظ و هوا را بر ریه نباید و ستاره ها را
و در ریه نشان نباشد و زبان که در ریه هواها که در ریه بود و خاصه که بارها اندون که در ریه

سرد
معتدل سرما و گرمای زود و تن پدید و آب هم چنین باشد و بدین که هرگاه که آب کم کنند و اندر
بهند آن آب زودتر سرد شود از آن که کم کرده نباشد از بهر آنکه آب چون کم شد محلی کرد و
چون محلی شود سرما و گرمای زودتر در ریه اثر کند و بدین که هرگاه که آب کم کنند و اندر
بهار تن بود و از سرما بهاری چنان حس نماید که از سرما خونی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما
نکرم اندر آید و با سرما حرکت کرده نباشد و اندر خزان از گرمای بهار آید و در ریه حس سرما باشد
بود اندر فعل و خاصیت بیشتر باشد و الله اعلم بالصواب باب ششم اندر فعل و خاصیت
هوا آید باید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سودمند بود و تن بیمار را هوای
سودمند بود که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هر هوا که ضد مزاج بیماری بود تن بیمار را
هم چون خوار و باشد اما هوا که در چون دایره شود چنانکه هوا تا بستان خاصه اندر و لایحه
تن را کمتر کرد و در یک از خلط را اندون تن سوزاند و در ریه که در سبب است و
و خارش آید و بیمارها باز پس آید و در سینه و حلقها را کند و در ریه را که در مسام تن
بدین سبب تحلیل بسیار باشد و در ریه بسیار آید و در ریه خالص شود و هرگاه که در ریه بسیار
بول اندکی بود و از بینی چون بسیار آید و حقیقت زیاد آید و مسام و اسهال چون بسیار بود
و ششکی ارد و شوق طعام کمتر بود و در ریه که در اندون چون دل کم شود که در ریه در ریه
نی را که در ریه آید و اگر در ریه رطوبتها و خلطها از تنی باشد از ریه که در ریه و سینه که در ریه
پوستی که خلط آن باشد که کند و بپاشد و مایه بت کرد و در ریه حال هوا که در ریه
سودمند بود لیکن کسانی که بیمارها سرد دارند سودمند بود چون لقمه و فالح و شش که در
ریه باشد و هم چنین کسانی که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام کشاید که در ریه
کم شود و سودمند بود از نخست که هوا که در ریه در ریه بظاهر تن کشید و در ریه
سرخ شود لیکن اگر پوست که در تحلیل کند و در ریه پوست زرد شود و هوا سرد مردم شد

ریشها را

موافق

باشد اندرین فصل بیماریها که الان در خلطها تولد کند به یاد آید و هرگاه که فصلها در روزها
و با اعتدال کند بیماریها تابستان کمتر باشند اما بهمان بهایهای اسهال خونیست و چون از این فصل
و ما بخوریم و آنها اسهال و مله و خناق و بیشتر حوائطها بهاری کشیده بود و شکافن و کما به سبب
تولد خون و برآمدن خون از کله و سینه و بقی کردن و اگر کسی اندر فصل دیگر از این بیماری بپوشد
اندرین فصل زیاده کرد و خاصه بیماری شل و سبب آنکه درین رطوبان و طوبیها چند میسکنند
و طالع و وضع المفاصل باشد و خنکها نفسانی چون خشم و شادی که با فراط بود و چیزها که خوردن
اندرین فصل زیاده آید و بیماریها زیاده کرد و علاج بیماریهای این روزهاست و در خوردن
طعام و شرب کمتر خوردن و فصل بهار کردن را موافق و بود از درمکان و فصل زمستان فصلی
که مردم به سبب سرما حرکت کمتر کنند و بدین سبب بر بیماری و بر بیماری حرکت اتفاق افتد که این
باشد از این فصل طعام بزرگوار و کمیوس خام از معده بیرون شود و سبب آنکه میوهها کمتر باشد
و خوردن آنها موافق و سبب قوی و سبب قوی و غریزی با نفع و من مانده و قوی که در فصل کرب
و طعام بهتر خورد و زکوار و هیچ فصلی که سودا را از فصل زمستان شکسته و قوی که
و فصل زیاده شود و سبب سرما که تا می رود و نانی شب و اندر زمستان خلطها اندرین فصل
آید و حاجت چیزها که در طوبیت به برده بسیار و در فصل بهار و زمستان بیشتر از بقیه بود و اندر آن
روزها که هوا خزان بکشد و زکامها آغاز کند و از آن در کله و شل و ذات الحلب و ذات الریه
آید و در فصل بهار و در فصل بهار و در فصل بهار و در فصل بهار و در فصل بهار و در فصل بهار
چون از آن در زمستان بد باشد و جواریان را سازگار باشد و اندر زمستان و سبب اندرین فصل
بسیار از آن باشد که در تابستان و فصل تابستان و فصل تابستان و فصل تابستان و فصل تابستان
شود و در فصل بهار و در فصل بهار و در فصل بهار و در فصل بهار و در فصل بهار و در فصل بهار
تولد کند از فصل که خلطها لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ بود و بیماریها

خشکی

381

سودای

بماند و مگر فصل نوزاد اول خزان بران رالحق سازند و نباشد و اجزای بدن را
 کار باشد و بیماری خزان حرب باشد و عویا که بیای بریون کوید و سرطان و اما سها سها
 و اوجاع المفاصل و در دینیت و رافا و سها و مرکب و جمع بت ریح و در سپهر و قطیر بول از
 مثانه کاهی که می شود و کاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار از نقطه باشد و رقی الاثقا
 بود و نه آنکه سها خزان که اخلاط وفق را اندرون و باز کرد اند و عرق النسا نیز باشد و مخرج
 که آنرا ایلوس گویند یعنی رب ارض بسیار باشد و سکه هم بسیار باشد و در خزان خفاقی
 صفراوی بسیار بود و اندر بهار بلغم بود و در اندر شکم بسیار تولد کند بسبب اینکه میوه های
 خنجره شود و هضم نکند نباشد و اگر خزان خشک بود آنکه در حصبه بسیار و خاصه که در میان
 کمر بوده باشد و بدترین فصلها خزان و در سلسله بدترین فصل خزان است چنانکه اگر کسی پیش از خزان
 سلب بوده باشد و نشاء نیک بعد آمده نباشد اند خزان اسکا را که دو و هم بدین خزان
 بدترین فصلها ایست بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج و بدین مانی که فصل خزان
 ضامن است که بیماریها تابستانی ناممکن کند و بدترین خزان آنست که اند روی بارانها بود
 بدترین آن باشد که هیچ باران نبرد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد هم کان برسد
 مگر کسانی که هوا مخالف مزاج ایشان باشد و پهلوانی که مزاج بیماری ایشان خزان
 مخالف باشد سخت سود دارد و کوی رت این هوا بجای آید و باشد باب هم اندر حال
 از سها و مخالف میاید آنست که هرگاه که در زمستان جنوبی بود یعنی که مو باران
 پس و بهاری شالی بدید آید یعنی سرد و خشک بیشتر زانرا که آبست باشد چقدر بفتد و آنچه
 بهشتی میزند و آنچه بماند هم بهار زان باشد و مردمان دیگر در چشم و ناله و اسهال
 بسیار بود خاصه بهار از آنکه بیشتر بود و ماده نزله بعضیها فرو آید و باشد که بدان
 میرند از بهار که ماده بسیار باشد و بسبب بسیاری مان گذر هار و جسته شود و اما سها

بدترین

۹۲۲

رمان

زیاده

رمان آبستان بسبب ضعف می پیکند آنست که مزاج رمان در اصل تری میل دارد و اندر
 جنوبی تری اندر این نشان کشاده بود و چون بهار شمالی از پس این زمستان در آمد سرما
 ایشان به یکباره گذراند بسبب کثرتی که در سها و چه که اندر شکم باشد ناکاه سها بد و سها
 اندر شکم میرد یا بسبب زیادی لطوت نیوفتد و آنچه برسد از بهار که از کرمهای اندر شکم
 سرد آید ناکاه سها بد و زنده میزد و آنچه بماند تا در دست و پیا ناک باشد از بهار که در
 جنوبی دماغها از طریقهها متلی کرد و دو بهار شمالی که از پس او بود دماغ سرد کند و بسبب
 دماغ طریقهها دماغ خامر بماند و از بهار که زمستان که میوه باشد و طریقهها سرد باشد
 که این طریقه چشم فرو در کرد و در چشم تولد کند و اگر اندر دماغ و داید سها و اسهال خون
 کند و اگر بسبب فرو آید نزل تولد کند و اگر ماده نزل اندر دماغ و داید سها و اسهال خون
 و اگر اندر دماغ و داید سها و اسهال خون تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار
 تابستان جنوبی و کثرت بود اندر خزان مرگه که کان بسیار باشد خاصه مرگه که کان و اسهال
 و مخرج امعاء و سها مرکب بسیار باشد این جلد تغییر قول نرا طبع چنانکه گفت حتی کل
 حیوان و نظیر او کان الویج شملین عدیا للطرقان النساء للزامل بسفطن فی الریح من ادنی سبب
 ان القوان یلیدن فی هذا الوقت کان الملو و دون منصفی سقی الایمان طول حیاتهم و اما سها
 فمعرض لهم اختلاف الدم و یدایس هم الکحول بعرض لهم الزلات و السکات و الفالج و اگر خزان
 خشک و شمالی بوده باشد و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم بود اندر تابستان بهار که در چشم
 و اسهال خون بسیار باشد زان و کور کانا کسان را که مزاج ایشان تری بود و هر که در کور کانا
 از بیماری سها میزند با خزان در ریح افتد و با تب ریح در سرد سها میزند و جگر ضعیف شود و
 استسقا افتد و برانرا کسان را که مزاج پیر آن دارند سازند و نباشد اما سبب تب و در چشم
 اسهال و عفونت بسیار باشد اگر کسی و تری بهار تولد کند چه بهارها اندر زمستان فخره شود

کان

التفقق

37

ويزي بهاء آنرا بکندارد و پو شاند تا بدان سبب اندر تابستان این بیماریها بدید آید و
 رطوبتها از آن و خود کان بیشتر بود عفت با خلط ایشان زود تر آید و این بیماریها
 تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت بر آمدن اشتری باران آید و باد شمال جهاد حار
 ساکن شود و خلطها از جوش در و آید و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها سبکتر باشد و این
 بیماری کمتر تولد کند و از بیماریها اندرین سال آن مزاج سرد و خشک و مردم که طبعی گرم
 بدو راه نواند یا فتنه کمتر باشد و ازین فصل بیماری از آن ایشان کمتر باشد و اگر بوقت بر آمدن
 اشتری باد شمال و باران نبود که ما تابستان با گرمی و رطوبت بیماریها و مردم که
 و زردان و کسای که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود از بیماریها که گرمی هوا خلطها را زیاد کند
 و سوزاند و هر که ازین طبقه از مردم که بیشتر اندرین رجب افتد و از بعد رجب است
 الی این که اخلط که عفن گشته بود بیشتر بسوزد و بسبب گرمی فصل و سوزان شود و ازین
 رجب تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب رجب منصفی بکند و سبب سردی و عفت
 و این فصل از قول بقراط است در کتاب جود میگوید اذ اکان السماء کثاذا و ما لا یطو
 کان الریح مطیرا حیث فی الصيف حیث حاده و مد و اختلاط و الدما اکثر و ذلك فی
 و الصبیان و من کان راجه رطبا یظهر به هكذا و بقراط دیگر میگوید اذ اکان بعد طلوع
 الصور مطریع جردو کان هو یبالی ریح السما لیه علی العاده فان تلك الامراض یكون هاء و یطو
 یكون صحیفا فاد الریح کذلک لم یومن رطب المزاج من النساء و الصبیان الموت فاما من کان
 مزاجه بارد یا یبسا فلیس علیه باس فان لم یکن کذلک فله یومن علی من اقل من اولئک من
 ان یبع فی حی الریح و منها فی الاستسقاء و هم جنس بقراط میگوید بقوله المطریع الا بعد ان من کثر
 المطریع سال خشک که باران کمتر بارد و هواد درست بود از سالها که باران بود و از آنکه
 ریح بلواها سبب زیادتی رطوبتها شود و اندرین مردم و ماده آن رطوبت زود عفت پذیرد و بیماریها

او میباشد که بیماریها سبب کمتری
 از این که اشتری اندرین تابستان
 برای پس چون در این وقت باران
 و باد شمال جهاد

و استقامت بر رجب و سبب
 ریح سوزان و عفت باشد

دراز

دراز و می تولد کند و همچنین به اطبی میگوید آن الامراض التي صفت عند کثرة المطر فی اکثر الا
 حیات طویل و استطلاق البطن و سكات و صرع یعنی هرگاه بارانها بسیار باشد و بیماریها
 اسهال و صرع و سکت و بیتهای دراز آید باشد از بیماریها که در تابستان اندر آید و طوبتها
 اندر ملخ و اندر احشا با اند و مدتی دراز آید تا چنانکه در بدین سبب اگر عفت پذیرد و سبب
 گردد و بیماریها دراز آید و در این رطوبتها بیخوف دماغ میل کند صرع و سکت آید و این
 علو فرد آید خنای و رجه آید و آنچه بعد و امعا فر آید اسهال کند و اگر تابستان سرد و
 بود سوزش آب تا حقی بسیار بود و اگر تابستان این سال گرم و خشک بود خنای و ابلا و
 و در چشم و بار کف من حیض بسیار بود و اگر تابستان و بهار گرم و خشک بود هوا بد شود
 نبات و در خنای بقاء گردد و کشت جانوران که از آن نباتها خورند مردم را در آن
 که تابستان گرم و خشک بود و اندر طران هوا گرم بود و بسیار باشد و از این که اندر خنای
 از رطوبتها و فتنه متلی شود و چون در تابستان در آید هر چه اندر دماغ بماند از آن
 در سوزش و هر چه از راه پیوسته آید که ما که در هر چه بسیند و شش فرو آید نزل و سرفه
 آید و اگر این کس اسهال شک باشد و طوبت که بسیند فرو آید بسیار باشد علت سبب بل
 آید و این جمله شرح سخن بقراط است میگوید اذ اکان الصيف قلیل المطر و الخریف سدید المطر
 عرض فی الشتاء صلیح شد بد و سعال و حوخته و زکام و عرض لیس الناس السهل و اکثر من خزان
 و خشک باشد نهان و کور کان را و هر طوبان را مانع بود و لیکن مردم صفر ای و در چشم خشک
 بیماریها و سوزش آید از بیماریها که هر چه لطیفتر بود صفر ای خلط مزاج تابستان و خشکی خزان
 پذیرفته باشد و آنچه غلیظتر باشد بر دماغ سود و سوس سودانی آید و آنچه عفن شود بهای آید و اگر
 تابستان گرم و باران بود و خزان سرد و سوزش کم و نزل و سبب بسیار آید و اگر تابستان
 و خزان سرد و خشک و شایه حال طوبان سبک بود و بعضی مردم را در چشم خشک و در آنها عسر و

دراز

آمد و بطریق آن گفت اذ كان الحزيف شالیا كان موافقا لاصحاب الطبايع الطبعه بمنزله
والصبيان فلما ادين قلوبهم الامراض بهم رمد وحميات حاد ووسواس سوداوي واكثر
وخزان هروجنوي باشد اندر زمستان نزله و بياضها عفن بسیار افتد بدین طریقه که اگر
شد باب دهم اندر شناختن تدبیر نگاه داشتی تند رستی در هر فصلی بیاید دانست که هر
طبع هر فصلی از فصلها سال دیگر بود تدبیر نگاه داشتی تند رستی اندر هر فصلی دیگر باشد اما آنکه
فصل بهار است از اخلاط که اندر زمستان کرده آمدن بآن باید که پیش از آنکه خارج بها از اینجا بد
و خصل کند و بکند و هم رکها با و اندامها را از آن برکند و مک نهد اندان فصل اولی از آن باشد
که اندر فصلها و دیگر مضرت مباشرت اندرین فصل کمتر باشد و طعامها لطیف و سبکتر باید خورد
و معده را از طعام پر نباید کرد و گرمیها کمتر باید خورد و شرابها حار و غلیظ و انار
سککین بکار نباید است و ریاضتها معتدل باید کرد و طعامها تلخ و شور نباید خورد
و اسیرتها معتدل بکار داشتن چون مورد و کل و سا هسفر و انعطرها کلاب باید
ایخته و مثلث کافوری و حلیم معتدل بکار داشتن و از کسوها که باس نه و در هر فصل
و قافز باید پوشیدن و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و وزن ریاضت کردن و مضرت
مباشرت اندرین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و بر تر باید کرد و اسایش باید
و اندر خا شاختن باید تسن و ج وید و نیلوفر و کلاب و مسدل و کافور حاضر باید داشت
بحسب مزاج هر شخص و اگر کسی باقی حاجت آید اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نباید خورد
و از شراب الود و آب لبلاب و آب بویها و بنفشه و هلبله و خیار و جیر و تیر خشک اندرین فصل
که مشق و گمان و دینی پوشیدن و گرمیها که در کار شده بدین در یکد و شرابها خنک و عدل
ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد و حال بیکان و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد
و اندر فصل خزان اگر ما تم رو و خنکی باشد از جن باید کرد و بر پوشیدن داشتن و جایگاه

و طبیعت و طبع جامها و عطرها و اسفرها
اندر اخیری کتب یاد کرده شود

زمینی و دیگر آسمانی هم دیگر هر دو سبب تغییر هوا یک ناهیت شوند اما آنچه اساقی است
 دو سبب است یکی دوی و دیگری افتاب نسبت الی این چنانکه پیش ازین گفته آمد است دوم
 آنکه گاهی شعاع ستاره باد و بیشتر با شعاع افتاب نار شود و گاهی نه و بدان سبب طبع فصلها
 نیکو در واکر این شعاعها بودی هر فصلی از فصلها بر یک شوق بودی و آنچه بیشتر است یکست
 و آن عرض شهرهاست و به باقی زمینی است یکی بلندی و یکی پستی و زمینها و در نزدیکی و همسایگی
 خیال سیور همسایگی و نزدیکی دریا و چهار در کنر یا در حوالیم حال آنها اما میفری که سبب شعاع
 ستاره بود چنانست که هرگاه که شعاع ستاره کان با شعاع افتاب بر خیزد شود و فرو ناید غنیم
 آشی گسترده و شود و طبعی از چیزهایی که در جای هم آید و هوار از زمین را بر نفساند و بدان
 فصل سال از طبع خرد نکرند و گرم تر شوند و هرگاه چون این از شعاع افتاب دور باشد
 افتاب غنیمت است از چیزهایی که در آن سبب هوا و زمین تقسیم شود بدین سبب فصل
 بر طبع خردیش باشد و در تغیری که سبب عرض شهرهاست چنان بود که هر شهری که در
 آن شهر در ارتفاع سلطان است اندک شمال با مدار مرجع جدی اند جنوب تابستان آن شهر گرم
 تر از تابستان شهرها دیگر باشد که نسبت این دو نقطه دور تر باشد و هر چه دور تر بود گرمتر
 که نزدیک بود تا اینجا که خط استوا است و شهرانی که در خط استوا است با اعتدال نزدیکتر است
 از شهران که سبب آسمانی که هوای ایشان گرم تر از دیگران است که هرگاه چو افتاب اندک
 استوار باشد روزی چند نسبت الی این نشان کند و بوج استوا حمل و میزان است و از آنکه شین
 افتاب بر سمت الی این چندان نیست لکن مداومت کند و او را از پیشتر است ندیدی که در ما
 نماز دیگر را در آن که ما محقر باشد و دوری و نزدیکی افتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد
 لکن وقت نماز دیگر سبب مداومت تابش افتاب هوا گرم تر شود و از بهر اینست که هرگاه چون
 اندک آخر سلطان و اول است باشد هوا گرم تر از آن که در اول سلطان بوده باشد و اول سلطان

شعاعها

چاشکاه

نسبت الی این نزدیکتر است لکن سبب مداومت چون با آخر سلطان سرد هوا گرم تر شود و هم
 هرگاه که افتاب از اول سلطان که غایت میل اوست بگذرد مثلا بدست و سه درجه و کسری
 ازین نقطه که غایت میل اوست بگذرد نزدیکتر است ازین که غایت میل اوست و سه درجه و کسری
 درجه و کسری باشد از چنان معلوم شود که از نزدیک افتاب اندک گرم تر کردن هوا چندان نیست
 که اثر مداومت نفسانند او و شهرها که خط استوا است الی این نشان نزدیک است افتاب بر
 الی این نشان روزگاری اندک کند و نزدیک و دور بود پس هر شهری که عرض آن به سمت میل نزد
 که در نزد شهرهاست از پیشتر شهرها که از آن دور تر بود و اما سرما اندک شهرها شمالی بود
 از مدار مرجع سلطان دور است قوی تر باشد و بغیری که سبب بلندی و پستی زمین است چنان
 بود که هر شهری که در بلندی و مغاک باشد گرم تر باشد و هر چه در زمین آن برداشته تر باشد
 تر باشد از بهر آنکه شعاع افتاب اندک سببها جمع شود و بیشتر تقسیم بدین سبب که مانده
 تر شود و بر زمین که برداشته شعاع جمع نشود و بادها بر روی که کنند که ما سخت گرم شود
 لغوی که سبب گرمیها باشد و در وقت بعضی آن بود که بگو پیوسته بود و اندر دامن کوه
 نهاده با خرد بر کوه نهاده و بعضی آنست که همسایگی کوه نهاده است و بدو نزدیک است اما آنچه
 اندر دامن کوه است و آنچه بر کوه بود حکم آن چون سببی بلندی زمینها باشد چنانکه گفته
 و شهرها که کوه بدان نزدیک است حال آن دیگر باشد و اینچنان بود مثلا که شهری با غایت کوه
 شمال او بود و افتاب بر روی کوه تابد و عکس آن شهرها باز آید و هوا را سخت گرم کند که این شهر شمالی
 بود هم چنین اگر کوه در سوی مغرب بود افتاب در شرق بر آید بر روی کوه و عکس آن شهرها باز آید
 و هوا را سخت گرم شود و اگر کوه در سوی شرق بود که مانده باشد از بهر آنکه تقسیم افتاب برین کوه
 از زوال قوی باشد و چون افتاب بگذرد در هر ساعه دور تر میشود و عکس هندک آن شهرها را
 و اگر کوه در مغرب باشد بر خلاف این بود چه از اول روزها که افتاب بر آید هر ساعه نزدیکتر میشود

و تفری

شهر با شرف

کره میگردد و اگر شهر هانود که کندی شمال اویست بود و کندی جنوب کشاده هوای او گرم باشد
 و اگر شهرها اندر میان دو کوه بود و یا در راه کشاده باشد آمدن آن باد اندک آن شهرها بسیار
 و بوق باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر کندی تنگ راه یافت و خود را در کشیده اندر آمدن
 اندر آن کندی پیوسته گردد و معتدلترین شهرها که نزدیک کوه باشد شهری بود که سوی مشرق
 و سوی شمال و کشاده بود و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و معتدل کسب دریا باشد چنان
 هرگاه که در ریاسوی جنوب بود هوای شهر غلط باشد از بهر آنکه با جنوبی خود غلط باشد
 بر روی دریا کند از آنجا که دریا که با وی امتیحه شود غلط تر گردد و اگر ریاسوی شمال باشد
 باشد هوای آن شهر سخت سرد باشد بسبب آنکه باد شمال خود سرد باشد پس بدین گونه
 و سردی دیگر انداخته و اگر در ریاسوی مشرق باشد تری هوای زیاد باشد بسبب افتاب
 که بر دریا می تابد و تحلیل میکند و بخار سببی آنکند و هوای نیکد و اگر در ریاسوی مغرب
 تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخار کمتر باز آید لکن اندک جله از همسایگی دریا
 تر شود و شهری که بخار دریا بدو میرسد و کندی زیاد کشاده بود اندک شهر عفت نباشد
 درست بود و اگر کوهی راه کند، باد را گرفته باشد هوای او عفت پذیرد و موافق ترین بادی که
 عفتی هوا باز دارد باد شمال است پس باد مشرقی پس باد مغربی و زیاده کارترین بادی جنوبی
 و اما تفری که بسبب بادها بود نخست بیاید دانست که بادها چهار است چنانکه نا
 زمین چهار است و سبب آنکه چهار باد چهار است و چهار ناحیه زمین چهار است و چهار بادها
 چهار ناحیه است زمین از علم طبع معلوم نشود از علم حقیقی که از علم اعلی که می بیند معلوم
 اما ناحیه زمین مشرق است و مغرب و جنوب و شمال و از بادها یکی صیاست و از ناحیه مشرق
 آید و در دو بورت و از ناحیه مغرب آید و سیور جنوبیست و از ناحیه جنوب آید از دست راست
 مشرق و چهار شمال است و از ناحیه شمال آید از چپ مشرق و باد جنوبی اندر بیشترین شهرها

کره

و عصبها

کره می باشد اما کره مان بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب قوت افتاب که مست و
 تر از بهر آن باشد که مارا دریا بزرگ از جانب جنوبیست و از بهر آنکه اتفاق افتاب جایت خود
 را که در دست جانب جنوبی بیشترین شهرها که کندی و از دریا تحلیل زیاد تر کند و بخار
 تر شود و آن بخارها را با باد امتیحه کند بدین سبب که دریا باشد و از شمالی سرد و خشک
 اما سردان بهر آن باشد که اگر کوهها بر وی آب خورده کندی و جانب شمال بسبب دوری افتاب
 از سمت الراس سرد و خشک باشد از بهر آنکه کندی او سرد و دریا و آبها در آن نیست و آن بخارها
 که در جانب جنوبیست در جانب شمال نیست پس باد شمال بقا س با باد جنوب خشک باشد
 و هرگاه که باد جنوب آمد بهر دو از پس آن باد شمالی آید بخلاف آن که بخار باد جنوب که کمتر
 از باد شمال بغیر و جلی و سینه و اما خود آید و بیمار بهر شمالی و زمستانی که مفرک است
 کند و هر چه اندک هوای او گرم و هوای زیاد کرده اند فعل و خاصیت با جنوب و باد شمالها
 و باد مشرقی اندک گرم و سردی و خشکی معتدل بود و هرگاه که باد مشرقی اندک آخر شب و اول روز
 آید سخت معتدل بود از بهر آنکه حلقه افتاب اندکی کار کرده باشد و خشک تر از باد مغربی
 باشد از بهر آنکه اندک شمال شرق دریا و دریا است از آنجا که جانب جنوب مشرقی
 زمین بیشتر از اندک جانب شمال است بدین سبب باد مشرقی بقا س با باد مغرب خشک باشد و بادها
 مشرقی بیشتر از بادها و از بادها مغربی بیشتر از بادها و از بادها سبب باد مغربی از بادها
 تحلیل کمتر پذیرد و از بهر اینست که باد مغربی سرد تر از باد مشرقی است و تری بیشتر دریا که بقا س
 با باد شمالی و جنوبی معتدل بود از بهر آنکه هرگاه که باد مشرقی اندک آخر شب و اول روز آید معتدل
 بود از بهر آنکه حلقه افتاب در دو کار کرده بود و بدان سبب که باد که دریا که از بادها
 آید چنان معتدل بود و باد مغربی هرگاه که اندک آخر شب و اول روز آید اندک غلط بود و از بهر آنکه
 اندک وی کار کرده بود و از بادها آخر روز آید و اول شب معتدل بود و بیاید دانست که حال

کره

وتبلی و تغیرات

خاص

خالص و آب خالص هر که عفن نشود و لیکن از بهر آنکه این آبها که نزدیک است و این هوا که گرم است
یعنی میطه و خالص نیست از بهر آنکه آنها با خال و شور آمیخته است و با بعد نهانه آمیخته و هوا با ذرات
و بخارها و گرد ها آمیخته است و بسبب آنکه علی آب را و هوا راست این آب کوبند طرز هوا را
و هرگاه که این هوا عفن شود آنرا و با کوبند و جالها و با لجا که انزل بهایا کرده اند یاد کرده شود
و آنچه کیفیت هوا بگرد چنان بود که اندر تابستان هوا گرم و خشک و بغایت بد بود و یا در زمستان
بغایت بد بود چنان که در این حالات نبات و درختان و بیشتر جانوران هلاک کند بآب سرد هم
چال در میان در هواها مسکنها بیاید آنست که مسکن را یا سببی از امکا کوبند و مسکنی که
هوا آن سخت گرم بود در میان لوسیه پوست و حید موی باشند و بد دل بودند و طعام ایشان
گوار و پوست ایشان نرم باشد و بسبب آنکه تحلیل بسیار بود و طریقت غریزی می رود که شود و تحلیل
خرج شود و مردم در چنین جا که اندر شهر حبشه که اندر سیالیکی پیر شدند حال اهل مسکن
مردم مسکنها سرد موی و دلیر باشند و معده ها قوی دارند و طعام ایشان سنگ کله و اگر مسکنی سرد
و تر باشد مردم در میان پوست و تان روی باشند و کما ایشان بسبب خرمی بارید باشند
و بندها اندکها از گوشت پیدا بود و در میان مسکنها تر سیکوریک و ناریک اندام باشند و زهر پو است
بوند و اندک کارها و درست شوند و تابستان و زمستان معطل باشند و بیماری اسهال و یوا
وضع تبسلی بود و تها و ریش بسیار باشد خلصه دهان و دیدگی و بزدندان و پس گشتن و اسهال
خون نیز بسیار بود و حالها مسکنها خشک و مردم مسکنها خشک اندام و درشت پوست و خشن
مزاج باشند و این مسکنها با تابستان گرم بود و زمستان سرد بود و با آنها اولیها بسیار طر قد و مرد
مسکنها استیبی مردم در حشم بسیار بود و اما سبب که هم بسیار بود و آبها سرد شود و هوا بد بشکند حال
مسکنها که بر سر سنگ بود و حال آن قواره هوای این مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر
سرد بود و در میان سخت اندام و خشن گوشت و بسیار روی بسیارند و اندکها ایشان پیدا بود

خسکی غلبه دارد و بخوبی مگر و خنک جری باشد و صناعتها خوب کنند و صلح باشند و بسیار خواب
 باشند و حال اهل مسکنها با هم و برف ناکه گرم هوا مسکنها چنین هم چون هوا در مسکن باشد و
 برف بود باها سرد و خنک برف بر خیزد و اگر نه که گوی چنان باشد که سال را با نوا آید هوا نوا
 شود و حال مسکنها که بر کنار رود باشد یا در میان رود باشد که ما و سرما آن سخت قوی نباشد
 تری هوا و اگر در بالایی شمال باشد هر چند مسکن نشیب رود یا در میان رود باشد که در بالایی
 در بالایی جنوب بود بر خلاف این باشد و باقی حالها مسکنها در میان رود باشد که آید انشا الله تعالی
 مسکنها شمالی هم چون حال هوای در فصل زمستان باشد طفا بیکو که در فصل بهار باشد و در بالایی
 چون در کامر و قله و بجز بدین ماند بپوشیده باشد و بسیار آفت و چون آمدن ازین بسیار بود
 آنکه مسامحه باشد و تحلیل کمتر بود و در کجا چون بود بدان سبب یکی کشاده شود و چون آن
 آید و صحر باشد سبب آنکه اهل این مسکن را حرا غری و اندامها اند و قوی باشد یکی
 شخصی اصرع بدید آید سخت قوی بود ازین که از عصبی قوی بدید آمدن باشد و حراستها و نهشته
 رود و دست شود ازین که چون ایشان نیک باشد و سیبی هوای باشد که گوشت جرمه و
 راست کند و بداند حرا غری قوی باشد در ایشان که باشد و حوی دوکان در اندونیا
 ایشان در بر ترانجیض یا که شوند ازین که اندامها حوض برخی تمامه بیند سبب آنکه کجا و
 کند زان بار یک باشد و کوهی که اندامها ایشان کمتر زانند و اما حال زمان ترک برخلاف
 اینست که گفته اند ازین که حرا غری قوی ایشان با سببها که زان بدان سبب کمتر زانند
 بر آری کند و سبب آنکه سردی هوا کند و هاد که اندامها ایشان فراهم گرفته باشد زان
 ایشان دشوار تر بود و شیر که باشد و آنچه باشد غلط بود و ازین زان بهاری بل و کفایش
 بسیار آفت سبب آنکه اندامها در ریح بیند و بسیار روق کنند و باشد که اندامها حال بسیار
 کردن یکی ازین که بکشد و بدان سبب بسیار بل بدید آید یا شایخی از عصبی بکشد و بدان سبب

۶۸۲

خسکی بدید آید و بسیار از اعطی است که خایه بر آب شود و طبعیان آنرا قله الا کوئند و در بالایی
 این علت بسیار است چون بزرگ شود علت ایشان نایل شود و در خنک از بدید آمدن آب اندامها
 بسیار باشد و چون بزرگ شود و در چشم اندکی باشد و آنچه باشد قوی بود و حالها بیکجا
 پیش ازین گفته اند و اما حال مسکنها جنوبی هم چون حال مسکنها که بود و هم چون حال تابستان و
 بهارها تابستانی باشد سبب آنکه طعام نیک نکو آید و دماغ ضعیف باشد و در چشم و نوا
 بسیار باشد و بپوشیده باشد که مادتها از بالا بعضیها رود آید فالج بسیار آفت و بپوشیده باشد
 معلوم کنند است و حرا غریاب اندامها مسکنها قوی بود سبب آنکه طبع ایشان بپوشیده باشد
 و اسهال بسیار باشد و حال مسکنها مشرق و مغرب هم چون حال با مشرق بود و مغرب باشد
 گفته آمد و حال مسکنها که از یکسوی کوه باشد و از یکسوی دریا بود هوای این مسکن تر باشد
 ازین که با در حرا هاد یا زرد یک کوه آید و گفته اند بدین سبب بخارها بسیار شود و بارانها
 بسیار آید و ازین که در میان مسکنها خشک باشد مانند بود زبانی بسیار نکند و اگر
 زمین سخت و تر بود هوا آن بدید باشد و اگر چنان بود که زمین اندک نشیب بود و در بالایی جنوب
 و کوه آن سوی شمال بود و با و بهاری بسیار بود و قی الجله هوا یعنی که سبب بود و دست تر از هوای
 که تر باشد و هوا با بانی خشک و دست باشد و هوا مسکن در بالایی تر باشد و هوا مسکن حرا
 در دست بود چون حرا غریاب و در حرا غریاب استاده و حشرات و جانان ازین بسیار بپوشیده و هوا
 این موضع را که باشد و عرق بود ازین بهر که در ناطق بود باب چهارم هم اندامها مسکنها
 بیاید است که مسکن جزوی خانها را کوئند و مسکن کلی شهرها را کوئند و هر کجا که در در
 شهری مقام کند که هوا و نهاده آن بدید باشد که نهاده حرا غریاب کلی نیک نهند حضرت آن هوا که
 و این چنان باشد که اسانه خانه بلند و جایگاه نشیب خانها را روی سوی مشرق کند و در نهاده
 بطور آخر سوی مشرق کشایند و بعضی سوی شمال و چنان سازند که با مداجی چون افتاب بر آید اندامها

تدریس

۶۸۳

خانۀ تمام اند تا بد تا هوای آن موضع لطیف کرد و در مدت است را سودمند بود و در
کمزریان بود در چنین مواضع باب پانزدهم اندر تدریج جامه پوشیدن هر جامه که در مدتی
نخست جامه از تن دردم که بشود پس در درازوی کرد یا سرد و جامه که در جامه را که بیکه
گرمی بیش از آن دهد که از تن یافته باشد چون جامه پشمین و پوستین و جامه آکونید که
از تن دردم بسیار از آن بد گرفته کرد و در جامه کند چون جامه کتان و جامه پنبه میان این و آن
باشد و بر ششم از آن کتان که در تراست و از پنجم خنک تراست و جامه نرم خاصه آنچه خل و بزر
ن را که کند و جامه نرمستانی باشد و آنچه بین باز بکند و چون کتان و آنچه قصاب کانی
جامه نامستانی باشد و جامه درشت تن را که کند و پوست را سخت کند و جامه نرم صندلین یا
وسور و زوباه و مرغی است را که کند و پوست بر نیز که باشد و حران یا سجا که از مرغ
و زوباه باشد و قائم یا سجا که در یکست و حواصل که در تری آن هر دو باشد و هر سه جامه بهاری
خزانیست که در دوم از بخش اول از کتاب سیومین اند احوال ابله از هر جنس این
کفایت هفت باب اول اندر سبب حاجت مند بود و حیوانات باب خوردن دوم اندر طبع
و خاصیت آنها سیومینا یا با کزین چهارم اندر اندودن پنجم اندر صلاح آوردن آنها
اندرین پر آنها خوردن هفتم اندر تدریج که جامه و ازین باب نخستین اندر حاجت مند بود
باب بیاید آنست که آب کفی است از ارکان چهارگانه مخصوص بدانکه دردم را و دیگر
بخوردن آن حاجتست و این حاجت نه از بهر آنست که آب اندر معن باطماها که خوردن باشد
پایند و طعام از آن آب قوی گردد و بعد از آنکه از کفوس بواسطه آن بر کها ماسا رقا
چکار اندر خورد و خلط کرد و بین بخت آب کفوس یعنی خلطها اندر کها و کند و بار یک کد
و باغصا پسند خاصیت او اینست و بدین سبب از آب که بر نیست و هیچ کفی از ارکان این خل
ندارد و الله اعلم بالصواب باب دوم اندر طبع و خاصیت ابله و منفعة و مضر آن بیاید

خك جامده

نمبر دی

३

که آب خالص سرد تر است و باشد که سبب نزو یکی اش با سبب گرمی هوا گرمی عارضی بدیند
و این کیفیت پذیرد بی آنکه چیزی گرم با وی پیا میزد و باشد که بسبب سردی هوا سردی عارضی
پذیرد بی آنکه چیزی سرد بلوی پیا میزد و هرگز آب خشکی نه پذیرد مگر آنوقت که نفس و هرگز که هر
تری زیاده نپذیرد و از بهر آنکه ممکن نبود که هرگز آب خالص آب تیز کرد و فعل و خاصیت آب بر کسی که
و اگر گرمی با خشکی کند بسبب چیزی زمینی کند که با وی آمیخته باشد و بسبب آنکه کیفیت عارضی که
پذیرفته باشد و هرگاه که آب پیا میزد و از وی باب جرک کیفیت او نرسد لیکن عجزها زمینی و هوایی
کسیا آید و زمینی پیش از آن آید که هوایی از بهر آنکه آب جوشیده اند زمین باشد و هوایی
چون حسابی نیست پس از هر چه باب جوی پذیرد زمینی پیش باشد و تاثیر افتاب و ستارگان بر مایه هوا
آب سرد از بهر آنکه تا هوا سردی که می شود سردی در می آید آب سرد نیاید و آب باران تری از
آب باران کند از بهر آنکه او اندک زمین نبوده باشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته نشده باشد و باران
زمستان حاضر تر و بهر باران تابستان باشد از بهر آنکه اندک زمستان تابش و تابش افتاب
صغیر باشد و بجای غلظت آنرا نکشیدن و جز بخار لطیف نکشد و بخارها و دودها را و بخارها
و بخارها نیز قوی آن ندارد که هوا با بها پیا میزد و بسبب عفونت آنها این چرخها باشد و باران تاب
بدان خالص نبود از بهر آنکه بخارها غلظت و دودها و بخارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری
میان این و آن باشد و بارانی که بارعد و برق باشد لطیف بود و آنچه با باد و با خاک و با بخارها باشد
باشد چنان لطیف نبود و اگر بر خلاف این باشد زودتر غش شود و آب باران اگر چه سخت است
سود غش شود از بهر آنکه بغایت لطیفست و جزو لطیف از سببها هوایی و زمینی زودتر از پذیرد
و غش شود چون غش شد اگر در زمان آن جوید احاطه آتیه کند اما اگر پیش از آنکه غش شود
از بار پذیرد پذیرد و غش شود و در شبها صفا غش است آنها باز در آب باران سفید و از
نارست کند و زیاده آن آب در آن بهر از این باشد که از برف و یخ که اندک از بهر آنکه برف با

و در دغبارها باشد و رخ را لطافت از وی رفته باشد و چون بگذارد بحال نخستین باشد
 و از هر آنکه اگر مقداری آب بغیر چون بگذارد آن مقدار آب با نیا بدو میان آب و بخار آب و برف
 هیچ تفاوت نیست و اگر هر دو را برین صلاح باشد و بخار آب که از آب نیک خنجره بود و برفی که برین
 پاک افتاده باشد فرقی نبود میان آنکه اول در آب افکند یا آب را از بیرون بدان سرد کند و
 بخار آب برف هر دو را درون بیمار به اعصاب او و بندها را از میان داند و آب معدیها را چون معدی
 و مس و کوکرد و غلط و ناک و زهر و سم هر یکی را طبع آن معدن بود اما آب معدن آهن
 هم احشا را سودمند خاصه معدن و کرده و قوق باب را زاید کند و سبز را بکشد و آب
 مس بدو نزدیک بود کام و دهان و چشم را که در طوبت غلبه دارد و کوشی که از وی می
 پاکاید سود دارد و آب زرا در همه معدنهای بهتر باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و
 معدن کوکرد بهق و برص و ماسها و بندها و و کد که باز می شود و خوانند و در عصبها
 و فالج و جرب را و برین که بتاریق بلخ اند و پیش سر او دشواری آب با عصاره زرا و
 مثانه و در دغبار سودمند بود خاصه که اندوهی نشینند و اما محرومان از این دارند و
 معدن غلط مرطوبان را موافق بود و محرومان از این دارند و آب معدن زرا و کوشی چون از کوشی
 سود دارد و بسیار آمدن حوض با در دارد و طبع خشک کند و باشد که از وی قوی خنجره و
 که بجه افکند به اندک شکر ایشان بکاه دارد و آب معدن زرا بخار است بد باشد و آبها
 را و بیمارها عصبها و فالج و لرزیدن دست و نفوس و در دغبار که از سردی بود و استسقا
 سودمند بود و بر آما سبتاها طبعی ساخن سودمند بود و اخلاط را بهماغ برآرد طبعی
 را سودمند بود و دماغ را بد باشد و نشستن اندک آب در یک بدن افعی و کد بدن که بکشد
 بد سودمند بود و اخلاط را بکشد بدین سبب نشاید که سر را آب دریا فروزند و آب
 و آب دریا در دغبار خف و لاغر کند و اسهال آرد و با طبع خشک کند اما سبب اسهال

که از اندکی

بشر

جاء و کار خرج میشود و آب تازم و در آن آید بدین سبب حرکت او پوسته باشد و آب ترانید و
 حرکت بد شواری و در بری می بود و نه از نوع حرکت می ترانید لیکن از بسیاری ماده آب می ترانید و
 با زمین سخت آمیخته بود و تا زمین غرض و تپا نشود آب از وی نتواند ترانید بدین سبب که
 آمد آب ترانید برین همه آنها است و آنها ایستاده خاصه که اندر سرد رختها و نیستان باشد
 و خاصه آنکه آفتاب اندر وی یافته باشد سخت ترانید از هر آنکه این آب اندر زمستان بسبب
 بر فها سرد شود و بلم افزاید و اندر تابستان از آفتاب که میشود و صفر افزاید و سبب آنکه
 لطیف او تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده بود و بسبب ایستادگی چیزها صافی که با وی آمیخته
 باشد از چنین آبها سبب بزرگ شود و جگر ضعیف کرد و در حشرات از میان دارد و در
 و کرد و ترانید کند و تشنگی افزاید و باشد که با ستم ادا کند و باشد که ذات الارواح و
 الامعا بولد کند و هم چنین دیوانگی و بواسیر و بواسیر و کرم کاذب که در کرم و علق
 که در بازا باشد آنرا جگر نید این علت ایستادگی را بدید آید و هر چیزی که درین بدید آید در
 شود و بهار بعد و پیر از اسبب آنکه رطوبت غریزی کمتر بود و بهار بعد آید و در مصفا
 و خزان در دست راست ترانید و در هر آب که رنگی با بوی با طبع غریب دارد ترانید و آبها
 و آنکه کفک یا چیزی دیگر بر سر او ایستاده باشد و آنچه در وی دیو جگرها دیگر تولد
 بد باشد و هم چنین آنها که نباتها در میان تنبید آمده باشد از جمله اطباء گفته اند که بد باشد
 آنها ایستاده و در هر یک بود و پیچ بود که چاری است با ب سیوم و اندر آنها کرم و غیر آن
 میاید است که حال آب هر جای دیگر باشد نه از هر آنکه در هر یک در از هر آنکه چای سیاهی
 پیانزد و بر زمینها مختلف گذرد و از کیفیت زمینها حالها و بگرد و و اما کرم ترین آب
 چشمه باشد و در هر چشمه کفک که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید و هیچ چیز غریب با
 نیانزد و بر زمینها مختلف گذرد و از کیفیت زمینها حالها و بگرد و و اما کرم ترین آب
 آنها

مقدور

بود که هیچ طعم و رنگ و بوی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و در سنگ رود عفو کثر بدید و
 طبعیان آب دست گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید از هر آنکه زمین آبرایا بدید و کرم
 با وی آمیخته باشد از وی بیرون کند و آب چشمه روان باید که با سنگ در صحرای رود و آفتاب بر وی
 و باد بر وی نهد و اگر آب بسیار بود و بعضی در زمین کثیف ترانید و آب بسیار آب آبی
 انطباق خود بگرداند و اگر در وی بوی شریف ترانید و آب خاصه که از راه رود و آید و
 که سنگ اندر وی سوزی شمال دارد و آنکه در وی مغرب دارد با جنوب نیک نباشد اگر آب
 از بلند می فرویزد آید کرم ترانید و آبها ایستاده که بسیار باشد اگر بوشید و در آفتاب
 بدو نماید بهتر از آن باشد که آفتاب اندر وی نیاید و آبها نیک باشد و در سرد شود و
 ترک شود و اندر زمستان زود کثیف ترانید و دیگر شود و اندر تابستان کرم خورد و از آنها دیگر
 شود و هیچ طعم و بوی ندارد و هر چه اندر آب بیرون رود و بوی شود و آب در دینل صحرای
 اند بعضی از اطباء گفته اند که بسیار است و از در هر آید و از زمینها نیک و کرم و از سوزی
 جنوب شمال می آید آب چون هم چنین بوی است و مطبوع آن آبها هم سوزی اند از هر آنکه
 هم بسیار است و هم از در هر آید و هم در وی سوزی شمال دارد با ب چهارم اندر از زمینها
 بیاید دانست که هر یک از اینها است و از در وی و از در وی و از در وی و از در وی و از در وی
 روشن کرد و با در و از آنچه چیزی در وی پدید می آید و از در وی و از در وی و از در وی و از در وی
 ان سبکی و کرمی آن و دستور از نمودن آب از زمینها مختلف ظاهر است و از نمودن سبکی
 که پمانه از آب برکت و برکت و هم آن پمانه را از آب دیگر برکت و برکت و برکت و برکت و برکت
 فتن او کثر بود و دستور دیگر آنست که دو حقه یاد و پاره پاره خرد و در یک و در یک و در یک
 کند از آب مختلف و اندر آفتاب نهند تا همدو خشک شود و هر دو را با یک کنند آنکه سبکی
 آید بهتر باشد و آنچه بجهت او زود تر خشک شود سبکی باشد و آب آن بهتر باشد و الله اعلم

بهتر از آن باشد که از سنگ بر آید

طها

ت
کسر کنند تا طعام حتی از سر معدن فرو رود پس آب بخورند و اگر کسی صبر نتواند کردن اندکی
سرد با نه خورد و هر چه سرد تر باشد تشنگی زود تر بنشاند و بهتر بود آب سرد معدن که مرا چون
کوارشی باشد و آب سرد دل که میخای هر ای خشک و صبر کرد بر تشنگی و طوبی با نه اسودمند بود
مخورد از اریان دارد و آب چاه و آب رود هم آنچنین نباید و آب خوردن بر ریه و از پس ریاضت
و از پس آنکه اندک مایه برون آید سخت تر بماند و آب چاه و آب رود و اگر کسی از آب خفت
بر روی صبر باشد اگر اندکی آب با شراب پامیر و زنیان نهد و اگر نه مستان بود آب که مایه بود
خوردن بشب زیان دارد خاصه حاجتی که صادق باشد و لکن خوردن از زنیان کمتر بود و از
طعام که آب سرد خوردن زیان دارد اندکی صبر باید کردن و اگر چاشنی بود آب زنجبیل
و دهن نگاه دارد پس فرو برد و اندک آن اندک باید خوردن و آب با مد زنیان و ناکا و سیرکبیل
فرو نباید چینی و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که طعمی صبر کند بر آن تشنگی بخشد
که طبعه الله خواب آن ماده را به براند و تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی بکساعت یا دو ساعه
غنیمت بود مگر هر که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نماید کردن آب سرد تشنگی غالب را
در حال بد لیکن اگر خسب سردی و تری آب بقرن رسد تشنگی زیایل شود و اگر بر تشنگی کاذب
یعنی بر تشنگی دروغ آب خورده شود هر ساعه تشنگی زیاده شود از بهر آنکه ماده تشنگی
می آید مدد او هر لحظه آرد و قوی تر میشود و طیبیان مانند کم گفته اند بر تشنگی دو عین صبر
بود الله اعلم باب هفتم اندر تدبیر که مایه زدن بیاید دانست که کسی نیز که حاجت باشد که بگوید
تر است آن تری فرو نه شود هیچ چیز بهتر از آنکه مایه شدن و در آب که در تشنگی بود و کسی که ریا آید
کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت بر آید چاه بنود از آنچه در بزرگ تشنگی
آید و آب که مایه و آبن صافی و خوش بلد و گرم سردی آید و خوردن و در و فضل سال باید
آبن بیشتر اندر فضل آبستان و زهره ها که در مواجها که در و خشک و از پس ریاضت باید و طیبیان

پنجم اندر تدبیر بصلح آوردن آنها بدیاری داشت که اندر تدبیر کتاب بید صلاح آرند
تباهی آنرا بشکند و مضرة آن بار دارند یکی آنست که او را بسبب بیالایدن خمر قمار و قیام
سفالها نر کنند ناز و بی بر آید و در کمال آب با خاک پاکیزه بریزند نیل بر طریق سنگین
پس بپاشند و سه بالکند و سه دیگر آنکه بر نه از ده که بیشترین آنها بدان چنین بصلح باز آید
خاصه که با خاک پاکیزه بریزند و اگر این خاک خالص خردنی باشد بهتر باشد و اگر با رها
پاکیزه با شمع بپزند و آن پخته با شمع بپزند آب بالوده شود نیک باشد و اگر با نیک بپزند
بپزند پاکیزه و آنکه نیک ناز و بی بر آید هم بالودن نیک باشد و تدبیر چهارم آنکه آب
مصدق کنند و چکانند بر طریق کلاب کران و تدبیر آنکه دو قرح یکی را بر آب کنند و یکی را
در پهلوی یکدیگر بپزند و از پشم پاکیزه پخته کنند و یکسیر بپاشند و قرح آب بر نهند و دیگر پشم
اندر قرح می و یکسیر از آب بالوده بدین پشم از قرح بر قرح می پاشند و اگر می پاشند
خلیجی باشد خون بر روند نیک شود و اگر با شرب بخورند از الطیف کند و آب بخور یا سرکه باقی
سنگین ناز و بی بر آید و اگر چیزی قاض خون مودد اند و خروپ و زهر و اندر وی افکند
مضرت او را دفع کند و آب زان با خنری باید خوردن که طبع سرد داج و با شرب هم چنین
تلی با جرها جرب و شیرین باید خوردن و آب بپزد باشد و از یاقوتها را با مختلف
خاصه که بپزند که پورده باشند و آب را که جینی استاده هیچ عا که منشا بد خورد و موها
حالت باید خورد چون سبب و آبی و ریاح و از زها کول نامضرة آن کمتر باشد و اگر موها ناز
زبان و لب سبب و شربها میوه بکارد داشتن و جایگاه که آب اندک بود و زهر ناز و لب
باشد که آب را باندکی سرکه بخورند و یا میزند و یا زهر ناز و لب باشد و آب کمی از
و مسافران که دور و جری باشند این ترتیب و جهات عمر بسیار کند باب ششم اندر تدبیر آبها
بسیار از خوردن آید و دانست که بر سر طحال آب بسیار خوردن نیک ناست و صواب آن

اندر افکند



برسر طبعام

نری

و عرض بکار داشتن که ما به آب زدن از پس ریاضت آنست که تر و درم و گرمی لطیف و معتدل
 بدین سبب اندر هر دو پیش از آن با آب و نم که پوست از آب تر شود و نرم تر و سبک تر گردد و در وقت
 از عرق آمدن و تحلیل عرق کردن بیرون با آمدن آن گوی و تری باوی با نمودن و مایه غرق
 گرفته را که ما به باید که آنرا خوش باشد و که ما به آب اغ و عرق که می ماند و اگر اندک آب نیم که
 نشیند هم سودمند بود و تری کند و گوشت با اندامها را از رطوبتها و صفتهای آن اندک معالجه می
 مذکور است و هر چه که اندر نشیند از آب خوش با آب معدنها یا آب ریالی که در وی از هر
 اندر می خست باشد هر یک را اندک تر و در مایه عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون بهر تر و سرد
 بمسام اندر می شود و کثیر اگر حراره اصاب شود و عرقها تحلیل کرده نشیند اندک
 سرد شود و تر و عرق آن باشد و لیکن هر دی با اندک با آمدن که تر و خوش آید ناخوش کند
 ریشی را با آب سرد شستن زدن دانه و آماسها که تر و حرا هستند در آن مانده او عرق شود و با در
 نشیند یا آن دانه و آب که در بدن گرمی باشد که پوست از تری که تران بود مسام را گشاده
 و لیکن پوست را سخت نکند و مجال دهن کردن مانند تری آب بمسام اندر می شود و پس برسد
 و آنچه بگرمی زیاده از فایده عرق غریب فروزد و لیکن اندر حراره غریب بود از تر و زاده کند
 و آنچه بگرمی کم از فایده حراره تر آید و لیکن تری فرزند بود و اگر گرمی بسیار بکار آید سردی
 و تری فراید از دو سبب یکی از بهر آنکه اگر چه اندکی گرمی دارد بطبع سرد است و با آن تری که
 آب که بمسام فروخته بود در عرق عارضی بگردد و تری فراید و دفعه از بهر آنکه طبع آب سرد است و حراره
 عارضی اندر وی عارضی است و چون تری بسیار شود حراره عارضی باطل گردد و در وقت عرق غریب
 ضعیف کند و سردی فراید و نشیند بسیار اندر که ما به عثمان آرد و هم چنین عرقی آورد و سبب
 آنکه در آن گرمی کند و کسی که اندر تر خلطها باشد هرگاه که اندر که ما به شود حراره که ما به
 می گذارد و از عضوی بعضوی می آرد و هرگاه اندر تر خلطها باشد یعنی غذا تمام ناکو آید

سردی

حراره

حراره که ما به تمام بکار و تحلیل کند بدین سبب که تری چون اندر که ما به در بدن بسیار بگردد
 عرق می فراید و که ما به بی آب حسی فراید و از بهر خشکی بکار آید و خداوند استسفا
 و رطوبت را سودمند بود و اگر در که ما به آب حید آن در یک کند که عرق بسیار آید هم حسی فراید و
 اگر چندان باشد که عرق کند حراره غریبی را بچنانند و تر و آب اندر چند و تری فراید و اگر بر تری
 در که ما به در یک بسط کند تا عرق بسیار آید تر را اکثر و حسی کند و ضعف آید و اگر طعام بسیار
 خورده شود و اندر که ما به شود فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر نکشد لیکن هم بود که سده نکند
 اما اگر هم بود سکنین بکار باید داشت و اگر رطوبت و فلافی و فوفی از سده این شوند
 و اگر از پس آن اندر که ما به شود که طعام کوارید باشد و هموز که سکنی بد بد نیامد باشد عرق
 و فربه کند و مرد و مردی و صفرا که ما به صفر را بشویند احتاط آنست که پیش از آنکه
 اندر که ما به شود اندکی نان اندر شراب امانش نکند و بخورد و یا اندک آب میوه یا اندک کلاب
 و اندر که ما به در بدن بسیار نکند و اندر خانه که نشوند و عرق و رطوبت را چون از که ما به بر
 آید هیچ شربت سرد چون فناع و حلاب و غیر آن نشاید خوردن و نه اندر که ما به بیان شربتها از بهر
 که ما به سالم را بکشاید و که ما به کند و شربت زود بکند و سردی آن با اعضا را نکند و رسد و فو
 اعضا را ضعیف کند و عصبها را از بلان دانه و نفوس و استر خا نکند و با سده که سرد شود
 با سستفا انجامد و هیچ شربت که نشاید خوردن از بهر آنکه حراره آن رود با اعضا رسد و مثل
 ورق قند کند چه در آمدن از که ما به خاصه اندر هوا سرد به تلخ و با حیات طایید و سردی
 پوشیدن و یا آب و آماس اندر که ما به نماید و فتن منافع استخام اما منفعتهای که ما به آنست که حراره
 خوش را در و سده و مسام را بکشاید و تحلیل کند و احلاط حار را بریزاند و عرق را بظاهر نکشد
 فربه کرد و اسهال کهن باز آید و مانندی بود و اسهال بر آید و مضرها آن آنست که
 بودن اندر وی دل را گرم کند و عرق را در و مادها ساکن را بچنانند و بگردد و از عضوی بعضوی

حراره

748
حزب

449

۷۷ ار حال خویش بگردد و اربگرداند
واحد

شود بیماری فراید خاصه اگر درین بیمار ماده برود و بطراط بدن سبب میگوید البدن الدی
هو غیر نفی کما عدونه انما یزید شر و طبیبان دیگر گفته اند الغذاء یرد فی القوم و یرد فی الموضع
الغذاء ایقص من القوم و منقص من المرض و یبدا انفس که غذاها باخر کارتن مردم را حتی اگر
بکند اند که درین غلطی و این چنان باشد که اگر چه غذا سه بود چون کدو و کوک حتی تن مردم را
کرم تر کند از بهر آنکه انفسست هر غذاها خون شود تا غذا را سفتی شود و کیفیت خون کرمها
و غرض طبیبان از آنکه گویند کاروها یا هر باقی مردم را از حال خود بکند اند که درین طبیعت که آن
حاصل آید نیست لیکن که درین نیست که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوه او به حال خون
بود و حال تن مردم را بکند اند و غذاها و دوی باخر کار هر چه که است چون سرخست از سر است
مردم کرم شود پس کرمی و اندن مردم بید آید و هر چه در دست چون کرم خون غلبه از سر
تن مردم کرم شود پس کرمی و او را کرمی مردم بید آید و هرگاه که کرمها در دوی و آبی غذاها طاق
تمام از حال خود بکند و خون شود و بیشتر آن اگر کرمی باشد سبب آنکه خون کشته بود لیکن
طبیعت اصلی که هر یکی را هست یعنی اندر آن خون که از وی تر کند ما بده بود بدین سبب اگر
طبیعت خون که است فرقت میان خون که از کدو و قود کند و میان خون که از سیر تر کند که هم
چنانکه خون که از غسل و جوی که از نان خیزد باب چهارم اندر غذای نیک باید دانست که
هر غذا نیک که خرقی و من پیدان آید و تن مردم را غذا پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و مرغ
و بزغاله و زبر و بوسید پاکیزه گوشتها سازند و بدان که سوسن امروزین کدو کند و سوسن
پاکیزه آفت بخت باشد و سنگی بخت و ما هیچ ناز که چک اندام که بر سنگ و درک جوی دارد
و اندر آب پاکیزه و خوش باشد و خانه مرغ بخت و شمشیر و زرد که از زردان او مدتی گذشته با
و آن ساعت دو سید بوند و شراب رفیق صافی خوش بوی خوش نزه و از گوشت کوساله و جگر
و از شراب شیرین مرغ عراقی تن خیزد و نیک باشد و طبیبان از اعضا عوض دندان گویند یعنی

سرسر و کدو و اگر غذای کرم بود
چون سیر لختی تن مردم را

مع
کم

اخر صبح شود بدد باز بعد باب پنجم اندر غذاها ی بد باید دانست که باقی کدو و سوسن
باشد یا آنکه کدو کهن با آفت باز آن کهن بخت باشد و گوشت بز و گوشت کاه و گوشت شتر و کوه
خوک و گوشت کاه و گوشت مرغ آبی و سبزه و حیوانات که سودا افزاید و غذا بد باشد
و گوشت میش و مرغ و حیوانات و تنقاح و نهشته و جرات که از تن می فراید و اندامها اندونی و
شکنه و اعانه هومت نالند بد باشد و خای مرغ سک بیان کرده و بیدر جلط غلیظ فراید و جان
هم چنین بود و ما چنانکه بزرگ بلغم افزاید و ما چنانکه سوز کرده سودا افزاید و سبب و اندر تمام
و خوار با آنکه خلطها خام فراید و کدو و خیزد که اندر معدن تباه شود هضمه آید و غذا بد دهد
از بهر آنکه در مسجیل خود لیکن کدو و مرغ و خشک را جرات نیک بود و ترها هر یک باشد از بهر آنکه
عذاکم دهد و از آن فصول بسیار ترند میکند باب ششم اندر غذاها ی که طمانه بود باید دانست
که غذا چون میانه بود یعنی که عوض تحلیل نه بیشتر از آن کند و نه اندک تر از آن نان خشک را
و گوشت پخته و کدو و کدو و خشک و کدو و هند با وجانه و غویان و مانند این جمله غذا
میانه بود باب هفتم اندر غذاها ی که لطیف باشد باید دانست که غذاها لطیف کون بود یکی
آنست که از وی خون نیک و صافی خیزد و آن خون سک از مغز نافی بود که از کدو مرشته و زرد گوشت
مرغ خیزد و آج و طهوج و بال مرغ و ما چنانکه خون و ما شربست کنند و از غذاها کسور اشاد که
حرکت و صفت کدو کنند با صرافه غریز او کدو شده باشد و صفت کدو چنانکه کسیر که از بهر آبی
شده باشد و صفت کدو ناکسیر که خوراک که اندر تن او خلط بسیار کرد آید با احتیاطی کدو باید
سفتند و دود چیزها نیست که بقوه کرمی و تیزی طعم خون را کدو و بار یک و یک کدو اندر اثر الطیف
و ان چنین بسیار است و بر بوشلم خام و کدو این چیزها چون بپزند معنی لطیفی از وی بود و غلیظ
کرد و کسی چون خواهد تا معول طافت این چیزها را باید با این چیزها را بجا رید یا خام بخورد
و با اثر آن کدو و سوسن اگر از وی حوی لطیف خیزد و خرقی که اندر مردم بود لطیف کند و این چند کدو

همچنین

سیاه و شیرین غلیظ بود و با چیده و لب و زبان بخت غلیظ و خایکته و بستان و کنار و ضلها هم
 باشد باب نهم اند غدار و دگر و اید است که هر چه در غذا داشت و نا خوش و
 خشک و سخت و بسیار جرب بود و سخت و یا سخت که نباشد و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 آید و از نو کند و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 باب عدها لطیف یا دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 بزوکا و حیوان و حشی و حشی و حشی و حشی و حشی و حشی و حشی و حشی و حشی و حشی و حشی
 کوار بود و لطیف و یا دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 بود و حیوان و حیوان و حیوان و حیوان و حیوان و حیوان و حیوان و حیوان و حیوان و حیوان
 یعنی آنچه سخت است که نباشد و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 کوار و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 که کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد
 کردن و سینه و دست و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر
 زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار
 پشت ناز و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار و زود کوار
 غذا بسیار و فصول و فصول و فصول و فصول و فصول و فصول و فصول و فصول و فصول و فصول
 آفات شکم ایشان و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر بود و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 جانوران اهلی و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 خاصه که بسیار و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 بیاید است که دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر

کمی مرصع را

353

باشد یکی آن باشد که شونده بود و شیرین و عسل و لعل و خرم و دبس و لطافت آن نزدیکی بود لطافت
 آنچه اول یا دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 بود که دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 بر دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 رقیق صافی که این است که بلم به دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 داشتن و سوره آن باشد که دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 و حکنند و ماء الجبن و معنی لطافت آن نزدیکی باشد معنی لطافت چیزها که دگر و دگر و دگر
 طوبیها و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 آن بود که لطافت آن دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 لطیف کند و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 شده باشد و از حله دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 هر چه خشک باشد یا صلب بود یا دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 و صلب را بسیار می سخت خوانند و غنی و باقی حشک بر آن کد و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 کشت خرد کوش غلیظ باشد از بهر آنکه خشکی که بروی غالب باشد و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 و جو ساینده و شیرین غلیظ باشد از بهر آنکه است که دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 و سکنه و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 که دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 لعل بود و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 الفطری و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 خشکی و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر

از چینی

352

سیاه

و که فصل بود تن مردم از آن غذا عوض پیش از آن رسد که تحلیل پذیرد و غذا رود کوا غذا
 دهد چنانکه در حفظ الصحة بیان کرده آمد باب دوم از آن غذاها که عوض کتیر دهد
 بیاید آنست که طعامها لطیف و هر قدر که خشکی یا تری بر روی غلبه دارد و هر چه
 و از هر چه ناک باشد تن مردم را عوض کتیر دهد باب سیم از آن غذاها که بیاید
 که غرض از آنست که با بر عن تانه خالص خاصه که با ستر خوردند و اسفند باها بگوشت
 و کشت کله گوشت است که خواصه که با اینها بود چون زرد و کر و او کند و اسداب و بلبل
 و ستر و دار چینی و گوشت نراریان کرده بر عن زرد و کر و او کند و اسداب و بلبل
 و از شرابها میوز و سیاه و کشمش و عسل و انجیر و خرما خشک و خرما تر و قسب و نان
 از جمله غذاها که بر روی با بچهها در همه اند غذاها خشک بیاید آنست که چنان
 کرده و گوشت مطبوخ و بریان و قلیه و آبکامه و ستر که و اینها را چون سیر و سداب و ستر
 و زرد و کر و ما و بلبل و میوزها که از آبکامه و ستر و سداب و ستر و سداب و ستر
 و طرخون و زرد و کر و میوزها که از آبکامه و ستر و سداب و ستر و سداب و ستر
 و بیه خشک و چون و میوزها که از آبکامه و ستر و سداب و ستر و سداب و ستر
 تر بیاید آنست که در بر عن و خرمن هندی و خیار و لاله و قوت و اسفناخ و باقلی و زرد و کر
 تر و صاب و بادام و گوشت کباب و هر چه از آن باب بپزد این همه تن مردم را تری دهد و گوشت
 جانوران که خرد باشد و میوز که از ماش پوست کندن سارند خاصه که کوه و کوه و اسفناخ
 و بر عن بادام پزند و بنیر و نان مدام که اندک آب بخورند و حلوا که از شراب و خنجر
 تر و لاله تر و میوزها که از آبکامه و ستر و سداب و ستر و سداب و ستر
 و جانوران اهلی تر و جانوران وحشی باشند و خیار تر و میوزها که از آبکامه و ستر
 گوشت بزغاله پاکد و تری فرا بپزد و گوشت باب سارند در همه اند غذاها که بیاید

و اینها را نماند

و بیست

و بیست

که

که هر چه بر سر است و هر چه شکوک همه سرد بود و شکوک جاری عضو خزانند اما شکوک سرد
 بود و غلیظ ترش سرد باشد و لطیف و شراب سید شکوک که حراره تر از شرابها دیگر پس که
 نویسد سرد و غلیظ بود و کوه که هو و کشت و سبب و از آن ترش و این و چینی و خرمن هندی
 و خیار از جمله سردی فرا بپزد و اسداب باب هفدهم از آن غذاها که سداب بکشد
 بیاید آنست که خرمن میوز شیرین و باطله و طبله و کشکاب و غرض از آنست که سداب و بلبل
 و انجین را با شانه خوردن معد و او اما را بشوید و سداب بکشد و سیر و پیاز و کند و نان و ستر
 اگر جام خورند و غلیظ را لطیف کنند اما سیر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
 کرده بکشد و پاک کند و بادام تلخ سرد و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 پاک کند و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 اند غذاها که سده آرد بیاید آنست که همه شیرها و شیرها که آب اند و ستر و ستر
 کند و اگر ستر با چیزها لطیف کند و خوردن چون بود و بلبل و ستر و ستر و ستر
 و کلیچه و هر چه از آن کند سارند جز از آن و شراب شیرین سداب آرد و ستر و ستر و ستر
 باب نوزدهم از آن غذاها که طبع مردم را نرم کند بیاید آنست که طعامها که در و شیرینی
 یا تری یا شوری یا نرمی طبع را نرم کند و آب کرب و شور یا خرد سیر یا خنجر و ستر
 اینها و کوه و اسفناخ و خرمن و انجیر و قوت و جود و لاله که اند و بلبل و ستر و ستر
 و کهن و آن طبله با عسل و میوز که با ستر که با آبکامه معد و راقه دهد و دفع کردن طعامها
 اند معد کردن بود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
 بیاید آنست که آب و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن

و امرو

حوز رند

۸۵۵

چربو

و قلیه نادره اند که خاصه که نادره اند که بریان کرده باشند و زرد شک و سماق و دودغ خاصه که
 چوشانند و سبک تاب کرد اند یا آهن تاب کنند شمر که پزند و شیر خشک و مرغ خاصه که
 از برای بریان کنند و جاورس این همه طبع را خشک کند و سبب ترش و انار ترش اگر انداختن
 غلیظ باشد از برای بریدن و انار از معد پارد و اگر پارد طبع را خشک کند و عدس هرگاه که با
 دوسه کربت باب چوشانند و آن آب از وی بریزند و دیگر باره تان میکنند و با سیب و آب
 بریان کرده کنند یا سماق و کربت هر یکی آنکه عدس بخند کند طبع را خشک کند و خایه
 مرغ که با آب سماق چوشانند این فعل کنند و اندر علاج اسهال صفراوی که سبب آن بسیاری
 نوزادان بود در معدن مرکب و سماق موافق بود و دودغ ترش سبک تاب هم نافع بود و اگر سبب آن
 بود که صفرا از جگر به معدن انداخته اند زرد شک با نادره اند که مرده کند و سفوف اگر مان باید داد
 باب پیست و یکم اندر غذاها که در معدن تباه شود باید دانست که از میوه ها زرد الو
 سبید و نوت و حرم و کد و این جمله چون اندر معدن در بماند و خلط پیدا کند و تباه شود
 و از برای پیست کردن میوه ها بنام خورند تا زرد از معدن فرو آید و اندک شیرین اندر معدن که
 صفرا بود چنانکه گفته آمد است باب پیست و دو م اندر غذاها با داناک باید دانست
 که خورد و با قلی و عدس و لوبیا و ماش و حبوبات با داناک بود و این همه را جو پوست بکنند
 کنند با دکت کنند و فلفل و انکدان و انکه با داناک باشد و شیر و شراب شیرین و انکین صافی
 ناکرده و اخیر تر یاد ناک باشد لیکن با داور و بکنند و انکو هم یاد ناک باشد و سبب و
 واکو با داناک باشد و حفره طود و دودغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم جلد با داناک باشد باب
 پیست و سیب و اندر غذاها که معدن را بریان کند باید دانست که حفره سبب قوی
 نوری که در وی باشد معدن را بریان دلد و شلغم و برگ خرفه و اسفناخ سبب نرمی و حلیه

سرد

چربو

۳ و با قلی با پوست سر که چوشانند
 و کسبه خاصه چشتی بنیزد و سرکه بر
 ریزد و طبع را خشک کند

357

و کج



غذا اگر چه سنگ باشد نه زبان را آن شخص را از آن غذا پرهیز باید کرد و نیز بر خوردن آن غذا که
 کوبیده طعمها مخالف اند که در زینک نیست خوردن شود و مدت دراز روز که بدن را از آن غذا
 خوردن بد باشد و بهترین نوشیدنی اندر طعام خوردن آنست که اندک در روز نگه با طعام
 بکوبد و ششها نکند و نیز دیگر نماز پیشین و هر که اندک بکوبد و نیز بکوبد و عاده کند اگر
 بکوبد باز آید و صغیر شود و هر که بکوبد عاده دارد اگر بد و بار کند صغیر آید و کسلائی
 آرد و کسلائی که فواید کم خورد و صغیر اند روی فولکند و را اول دفع چیزی اندک بیاورد
 و بعد آن باشد که لقمه چند نان یا شربتی یا با شربتی یا خوردن پس بکوبد و با صغیر
 کنند و طعام باند که خورد و در مدتی بسیار بود که چون کشته شود صغیر اند
 کرد آید و چون طعام خوردند طعام اندر معده ایشان تپا شود و حال بدن بر آن باید کرد که
 نرم کرد اند و معده از آن بال کند با یک مایه شربتی یا چیزی مانند آن و اگر کسیرا اتفاقی
 افتد که از طعام متلی شود و بر روی کران کرد تا بسبب حرکتی طعام اندر معده وی میسر
 باقی کفی کند و اگر ممکن نبود آب که باید خوردن تا از آن فرو گدازد و خوردن آن غذا
 و اگر بدین کار نیامد و معده و بدن طبعی با طبعی کوچک نرم کند با چیزی منحل و اگر معده
 طبعی بکونی و تری نمکند و غذاها لطیف شد و سورا به تر نکند دارد و لیکن نوع کتر دهد
 غذاها غلیظ بر صند بن و غذاها غلیظ باید که بر کسی با خوردن و بانه افلاک و سیل
 خوردن میوهها تر خوردن اینان و بر بن سبب هر وقت که حرارتی بر دهن شود خون او جوشد و چنان
 شیرین آید و آبها میوه که بکوبد و بماند که شود و جوشد و بعضی میوه که بکوبد و در تابستان
 وقت باشد که سودمند بود لیکن از وی چنان شود که در وقت خوردن برسد و سبب آنست که از بسیار
 ردن میوهها تر باشد که در وقت خوردن که از میوهها تر نکند بر ریاضت تحلیل پذیرد و برقی
 اند و غذاها خشک شود را بر برد و کوبد روی را بپا کند و طبع خشک که داند و غذاها چرب

میوه

آرد

آرد و شوق طعام برود و غذاها سوخته را زبان را آن غذاها سردستی و کسلائی آید
 ترشها بسیار خوردن اثر بر روی زود بد بداید و شور را غذا چنان کست و مضه نان کسیرا که کوبد
 و بسیار غذاهاست که اندک بکوبد نشاید خوردن دغ با و غوره با و هیچ در آن نه پس
 و شفتا لوبیا خوردن و ناز پس از آن ترش و ناز پس هیچ هیچ ترش و با چیزی که سر کسارند
 خوردن و نمکس که کاهها و نمک ترش با هیچ هیچ ترش با خوردن و سکلیج و غوره با و ماهی شور
 نمکس که نباید بخورد و کوبد و بپزد و پیاز و سیر و خردل و بکوبد نشاید خوردن و کوبد دغ
 نشاید بخورد و اگر چه باشد نشاید خوردن و سر که اندک جویز و سر و آرد نشاید کرد و پیاز
 سیر که نشاید خوردن و انگبین و حریر اندر بکوبد نشاید خوردن و از پس هیچ هیچ ترش
 نشاید خوردن و گوشت بریانی که از شور برزند اگر چه بپزند نشاید خوردن و بنفشه و بادام کج
 نباید خوردن و هر بالیات شربتی خوردن از نفس من نباید خوردن و از بسیار خوردن از بسیار
 و صندل و گلاب و آرد با بختین اندر خردل و صندل و در شربت بیاورد آنست که خردل
 صندل را از شربت خوردن و چیزی باشد یکی شادی روان و دهنه و منفه و نکاه داشتن و در جا
 درستی از بهر آنکه بن مردم یک است از دو چیز یکی کالید و دیگر نفس و این نفس بعضی لطیف
 و بعضی کما روح خوانند و اما این در اصطلاح لفظ الجاست باید کنیم از بهر آنکه معرفه این از علم
 حاصل شود اما این نفس سه درستی یکی رافقه شهودانی کوبند و کار او همه حاصل لذت و لذت
 باشد و معدن او جگر است و در موقع حیوانی خوانند و کار او غرض و ریاضت و طفره و غلبه و کینه
 بود و معدن او دل است و سدی که قوه اسانی آنست و از رافقه ناظم کوبند و معدن او هم اندک
 حکمه و صواب کار فرودن و از کارها شربت باز داشتند بود و این قوه خاصه اسان را باشد و معدن
 دماغ است و شربت این همه اینست و حنسن بن قوهها سه کافیه شمول نیست از بهر آنکه همه
 این جهاتی جوید و ارشقی و ملامت هیچ اندیش کند و قوه حیوانی بعضی از کارها او پسندید آنست

سبب از صغیر کوبد
 هیچ که نکوبد و در
 هیچ

چیزهای شور

از بسیار خوردن پیاز کلف و سر
 کشتی بر روی آید

اصل غلط از اینجا تا پشت و هفت
 ورق

85

نکوهید بدین سبب این قوه متوسط است میان قوه انسانی و شهوانی از هر آنکه اگر قوه انسانی
 قوی تر باشد علیها و را باشد و قوه حیوانی متاع او باشد و قوه فکر کردن شهوانی و اگر قوه شهوانی
 قوی تر باشد و بر انسانی غلبه دارد قوه حیوانی متاع شهوانی گردد و بر فکر کردن انسانی قوی
 کار مخالف یکدیگر است و هر قوه را که خواهد تا از کار خودش باز دارد قوه باز توان داشتن و
 خردمند همیشه و از نبی و انبی میگوید و صد آن دارد تا همه کارها او جواب باشد و آن کند که
 خرد فرماید که هر همیشه قوه شهوانی که کارش فرماید قوه کند و از هر آنکه خردمند همیشه
 اندین دو کار را نماند است یکی فکر کردن قوه شهوانی و دور فکر کردن کارها صواب از کارها آن
 اندیشیدن بروی رنجی عظیم میشود پس بطریق کمالیست که او را ازین رنج و اندیشه آسان شود
 و درین معنی حکیمان همان اندیشه کرده اند تا حیست که خردمند آن بکار داشت آن آسان باشد
 هیچ طعام و شرابی نیافتد که این غرض ازین حاصل آمدی مگر شرب آب انگوری از هر این غرض آنست
 و بکار داشت آن بروی از اعتدال درودند تا قوه انسانی از بکار داشت آن از رنج و اند
 آسانیش یابد قوه شهوانی و حیوانی از قوه کردن قوه انسانی آسان شود و بهر هر قوه
 نه بروی صواب تر حاصل آید از هر آنکه نظام و عماره جهان انداخته است که هر قوه چنانکه
 صواب بود و چنانکه بر حد اعتدال بود و بر آن وجه که نا فایده باشد حاصل شود اگر هم کتان به
 نکبار این قوه را فکر کنند و هیچ بهر نه حد و این قلعه مسخر گردد و زود باشد که عماره عالم و منزل
 بنی آدم را مل شود پس این مقدمه یا از هر قوه که در هر روز و منتهی از نا بداند که غرض از شرب خرد
 بعد از آنکه در بدن اسلام حاصل است نه آن بود که بر میل لهو و شهوة و اسراف کردن در شرب مشغول
 شوند که خلل بدن از آن بدید آید و هم چنین علل خرابی کار را بر بدن پس باید که بوجه اعتدال
 شرب خوردن تا صحت بدن و مسرت نفس بدید آید و هیچ مضرت بدید نیاید تا باب دوم را
 آنکه جای شرب انگوری نباشد باید دانست که منفعت بزرگ اند شرب انگوری چیست

احضار

اندر

آنست که مزاج او و قوت مردمان را بر او و در این غریب نیست لیکن بر آج و حراره او مناسب حار
 غریب نیست که بر مردم بد آن زند است و همه منفعت وی از آنست که اندام میخوشد و بجهت
 و آب و به غشاء روی می بریزد و اجزاء غلیظ و اجزاء رقیق را میگرداند و اندرین هم
 و کوه را و صافی می ماند و قوی فروی باری باشد و نه جز وی که آنرا غنی با خشکی تولد کند تا
 کران شود و اگر چه شده میوه ها دیگر و صبرها که آنرا بشیر مانه کند و صناعه و صلیت تدبیری
 سازند تا میخوشد و مست کنند باشد هر یک طبع میوه اصلی خویش دارد اگر تر شرب آب
 باشد بر غلیظ تر یا بادناک تر و هیچ از آن جمله مدح شود انگور بخورد و هیچ بالور کی کرد و
 از قی و ما و از هیچ شیره بنامی جدا شود چنانکه از شیره انگوری میشود و هر چه اند شرب آب
 دیگر اندر کنند تا گرم شود و غامض میخورد و بادناکی از آن شیره میشود بیاد آنست که آن
 را گرم تر کنند و گرمی را از متعاست و مانند کی حراره غریبی اندر کند یا حراره کبازی
 کند حراره بت ماند و خشکی از آن ریا که شود و از آن مضرتها چیزی بسیار نیست هیچ چیز
 جای شرب انگوری نباشد باب دوم از منفعت شرب انگوری بیاد آنست که در وضعی
 کوبد شرب خوردن حراره غریبی بلا فواید و در آن سیر آید و طعمه را اندک هضم کند و خلطها
 معتدل را اندین معتدل کند و خوراک معتدل و پاکیزه کرد و در آن روی مردم را نکیر اند و
 نیکو کند و تا جو را بر کند و صفا که با حق آید باشد باد را بیرون آرد و بلغم خام و فاسد را
 و قوه روح مردم را زیاد کند و خوراک اندین کوشد کرد اندر و سستی مکه و دانه این خلطها
 که بر اعتدال خوردن و هم چنین که از خلطها بد بشود و سستی کلی ببرد و قوا را بدارد و
 و غذا را در باطن برساند و سدها را بکشد و بخارها را غلیظ را لطیف کند و جالبیوس
 می گوید باد معده را بشکند و کها فایده کند و بخارها را غلیظ را لطیف کند و بهر قوت آن در
 خوش اریزه بود و بخار میگوید شرب هیچ خلطی خام و فاسد اندین مردم را بدارد و شکست

شود

ب

نیارد و نفس را شادی دهد و روح را تازه گرداند و دل را شاد کند و اندر اعضاء و اعضاء را
 بفرماید و آن دل را شاد و روح را تازه گرداند و دل را شاد کند و اندر اعضاء و اعضاء را
 نه هر هاست و خوراک و شوق و شرب قوی که در مزاج رسد و در طبیبان خداوند است
 لیکن لیا را خداوند غنی را بفرماید اما این منفعتها کثیر باشد که بکار داند برین و کسی که شرب
 خوردن عاده شده باشد و بعد از آن بکبار باز ایستد سودا و اندیشه و غمها بی سبب بداند
 و هضم تنه شود و راجع شود و بقی که خورد و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف
 و خلطها که بسبب شرب خوردن بهر وادار و بیرون آمدی و بهر شدن طبع و بی کردن
 تن بیرون شدی اندر تن او بماند و بسیار کرد و در آن جهت بیمارها که ناگون و نالکند پس طبع
 آن بود که از اطباء میکنند و بر آن یکی میکنند تا این مضرتها بجا چهارم و اندک مضرتها
 بیاید و آنست که منفعت شرب آب آنکه باشد که با نواز بکار برند و هرگاه که از اندک اندک
 و منفعت او مضرت شود از آنجا که منفعت او آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و بر او را اندک
 چون بسیار خوردن حرارت غریزی ضعیف شود از آنجا که حرارت غریزی با شرب آب چون غلبه
 موافق و لیکن قوت غذا بدین است که اگر قوی باشد که غذا با اندک قوت او باشد و چون غذا
 از آن کرد که قوت غذا او را هضم تواند کرد و قوت غذا او را هضم تواند کرد و با چار
 بدین صفت کرد و چون ضعیف گشت سواد هضم بدین آید و شرب را از فضل آکنده شود
 طبعه بسبب بسیار خوردن و ضعیف حرارت غریزی اندک شود و اندک در بدن سبب خلطها
 بداند و این بر آکنده شود و خاصه اندک اندامها شرب چون سحر و معده و دماغ و استخوان
 اسقلیبا و سحرین میگوید که از شرب خوردن بسیار و از شرب بد و سواد و اندک شرب
 و دیوانگی و کند غمی و رای ناصواب و فراموشکاری و نقصان خوردن و بی چشم و تنه شدن
 و ترسیدن اند و خواب و بیداری بی سبب و سواد و بی بیداری و بی بیداری این بیماریها

862

دماغی است که از افراط شرب بدید آید و اما بیمارها دیگر چون سکه و قلع و خضای و لرزیدن
 و نفرس و سار و تباه و خراج و ضعف و جگر و استسقا و درد سر و در دندان و آماش که موزن
 بدید آید و بیاید دانست که شرب کم و تر است و ماده عصاره قوی باشد و فاعل عصاره با
 این هر دو اندک طبع شرب حاصلست و هرگاه که در شرب بسیار خوردن حرارت غریزی ضعیف
 کرد که در سردی و غری اندک زیادت کرد و در شرب بیمار از آنرا بکشد و بدین مبلغ رساند
 خود سرد و تر است و سبب بسیار شرب حرارت غریزی ضعیف شده باشد و آن بیمار که توانست
 کردن و لطیف تواند کرد که لا جرم آن بیمارها سرد و تر اند و راهها که جود و حرکت اند دماغ بد
 راهها بهرین می آید چون سکه و صرع و عصبه و غیر آن و اگر بیمار سرد و خشک باشد یا الخ
 و سردن آید و اگر کثیر خوردن و دماغ که در مزاج نماند بیک اندامها باشد و اتفاق افتد که شرب کهن
 با جوشیده شود و در بیمار که در دماغ بر دماغ براید بیمارها صغری چون سر سار و هیدرا
 و بی خوابی و دیوانگی که از آنرا قطره بکشد بدید آید و اگر بیمار سرد و تر باشد بیمارها خونی و اما
 که در دماغ و تنه و گلا که در سوزنده و بکشد و بیاید دانست که در دماغ دانه اندک حوا
 لطیفست استی اندک در دماغ و معده اندک در دماغ و آن دلست و در اندک و در دماغ و در کشتا دی
 هست یکی از سوی چپ و یکی از سوی راست و طبیبان از این بطن القلبی که در
 و اندک در دماغ و این بطن است لطیف که یاد کرد و آملد لحنی خون و اندک بطن راست و کثرت
 و چون بیشتر و اندک بطن چپ هوا بیشتر است و چون کثرت و در دماغ و در دماغ و در دماغ
 اند که هر دو بطن دلست و اندک شرب را که از دل رسته است و میان جگر و میان بطن راست
 در دلست و یکی است بزرگ که خون از آن به سوی دل رود و بعد از آن از بطن راست دل
 سوی بطن چپ آید و اندک بطن چپ در کشت بزرگ یکی که خون از آن سوی بطن چپ
 و در دماغ بزرگ است و بزرگ که از آنجا که در دماغ و در دماغ و در دماغ و در دماغ

863

بسیار خوردن را با سینه کرد و عملها
 که در آن سینه است بدید آید

آید بوقت صبح و در آن وقت که بدن را از دل بیرون آید پس هرگاه که چون مردم
خورد شراب چنانچه که خورد با خون پیاپی در و باوی یکی شود اندک جگر و کبد بسیار خورد
ساکها از شراب بر شود و این دو بطن بر شودان که اندک روی باشد جای نماند بکشد
بیرون آید و آن هوا جانش که زندگی مردم بر آید یعنی حراره غریزی و هرگاه که بیرون آید
مردمان ساعتی ببرد و یکی از سببها را که مفاصل است که اندک شراب افتد و این بسیار
دیده اند و اما علتها که از جگر افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم بود اندک اصل و شراب را
که بر تکرید پیاپی که بدید آید و تها سوزند و اگر مزاج جگر سرد بود اندک اصل و شراب
خورد شود حراره غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را به هم نماند که در فعل خود عام
نقواند آید بدین سبب و ظلمه که آید و اندک در تها کند و سرد بدید آید و یکسبب
استسقا این بود که جگر بدین سببها مضطرب شد از منفعت دیگر باشد از جگر منفعت او شد
معلوسست و مضرها او را نماند بود و هرگاه جواب نماند خورد و در آن امر را نماند و بسیار
باشد که شراب حراره غریزی بکشد خاصه اگر مزاج شراب حوران اندک اصل گرم باشد و
از دو کوته زبان داند یکی که حراره غریزی را که من کند و از اعتدال بیرون برد و در آنکه
رطوبت اصلی را بکشد و تحلیل کند شودی این جهات را در یاد باید خورد و مزاج
باید خورد و باب پنجم اند شراب که کرا باید خورد و کرا باید خورد و بیاید است
که شراب گرم و تر است و شراب خوراک باید خورد که بود اما کرا اند و بیشتر احوال گرم بود
شراب اند که گرم و تر است از بیاد کند بدین سبب مزاج او اند که شراب نماند و اگر چه
حالینوس میگوید بهیچ حال کرا شراب نشاید داد البته و افلاطون میگوید که کرا
حرام است و شراب که کرا چون تر است درخت را و میگوید که شراب نماند خورد و کرا
سازد شود از هر آنکه بکشد که آتش کوی آتشی افروخته باشد که سبب سوزختن وی شود و چون از جگر
در کرا

و اگر خورد بهتر و اگر خورد غریز
خورد
طبع

در گذشت بدانند باید خورد و از مستی و از انما بزرگ حد باید کرد اما مرد جوان طبع
گرم و خشک باشد اندک بیشتر حالها و صفرا برایشان غلبه دارد و شراب ایشان را سبب بیماریها
صغری که در مرد مکمل اگر شراب خورد ایشان را لوافی باشد از هر آنکه آن شراب ایشان را مضرت
نباشد که کرا در مرد جوان را از هر آنکه مزاج کوهل سخت گرم نبود و اگر کبلی باشد که مزاج
گرم است سخت سودمند بود و مرد به طبع ایشان سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر بود و
زیر جری ایشان را شراب است اگر با نماند خورد و بیاید است که از هر فصلی از فصلها سال
دیگر است و طبع شراب حوران نیز یکسان بود اما شراب خوردن اندک اول بهار و میان بهار و
اواخر تابستان سودمند بود و خلاصه که اندک فصل زمستان که آمد بود لطیف باشد و از روایا
طبع بیرون آید و اندک اصل بهار و اندک ناستان تا با اول فصل خزان شراب بناید خورد و خن
شراب گرم و اگر در شراب خوراک خورد و خن نماند دارد پس اگر خورد باشد یا خن کند که
مزاج باید کرد و با بهار و خانه نماند باید داشتن و غذا از شیشه لوافی باید خورد و از مستی
تمام بریز باید کرد و اندک فصل خزان اگر پوسته خورد آید که تر زبان داند که سودمند بود لیکن
شراب مسالین نامدانی و هر که شراب خوردن عاده نکرد باشد هرگاه که خورد اگر چه بود و در
وب اگر و در او یعنی سر کشن بداند شود و اگر طوب بودی و منش کشن آمد و بکشد شود از هر
شراب غذا دهند است که در آن زمان چون این را خواهند کرد باید که طعمی خورد باشد و
و یکساعت بیا ساید تا کرا طعم از جگر نماند و مالتی کمتر شود و باندی آید و باید که از جگر
بدی و نفسانی اسوده باشد و خوردن بود و خن شراب صافی و خوش روح و آب خورد کند
با طعم شکسته شود و بعد از آن قبول کند و اندک اندک خود را طبع با شراب با راند و اگر طوبت با
اندک از آب میکاهند و شراب می افزایند مزاج و اندک شراب خوردن سخن بسیار نیاید گفتند
بسیار نباید کرد و آمد شد کمتر باید کرد و تا از مستی اول بیرون نیاید که اغانه دیگر خوردن

دو بار
دو
چون اندک خورد شود تحت قوت او بری
غلبه کند

اینکه مضرها بسیار آنکه در اقلها الخمار باب سیم اند که در شراب بدیدارید
 داشت که سبب نشاط و شراب و چیز است یکی نفس و دیگری و آنچه از نفس باشد چنان
 بود که شراب خورد و پوشتاد و قوه عقل کمتر کند و قوه شهوة بفراید و چون خمر بدیده شود و مرد اندکی
 اندیشه بکند و از عافیت کارها غافل شود و هر چه کند پاک برآید و گاه باشد که قوه شهوة قوی تر
 شود و خمر در آن مقهور کند و از کار خود باز آید و مرد در مطیع بماند و از آن نشاط اول
 شدن و شعر خواندن و بازی کردن بدیدارند و ناگزیرند که درین کرد تا طبع بهائی بداند و بسا
 و اندکی این حالها ناخوب بمقتضا اندکی و بسا عی شراب بود و بمقتضا استی باشد اما الله ازین
 چنان باشد که شراب با خون با همزد و از جگر سوزی دل شود و اگر کسی بکند و بکند و بکند و بکند
 تن بکشد و مار در اندک حال شراب خوردن سوزی کوی سوزد و دل برزد و بکند و بکند و بکند
 حرکت کنند و اما سبب سرگشتن آنست که در شراب و خمر و شراب و خمر و شراب و خمر و شراب و خمر
 و طبع خارا آنست که هرگاه که در مایه اندک بکند پس چون از جگر برآید و در مایه
 کف و طاهر آنکه شکل سرگردانست از جگر اندک بکند و در مایه سرگردانست و در مایه
 با جگر از جگر شود و باری کرد و در مایه سبب مرد و هر چه بدید چنان بدید که در جگر
 و سبب آنکه مست بکند و در جگر بدیدند یا بسا چیزها بدید آنست که مکر حوال شود و یکی
 بدید اندک تشریح عضلهها جسم یاد کرده است و سبب را هر دو حال بدید و سبب را هر دو
 دو بدید و اما سبب آنکه بکند یا بسا چیزها بدید آنست که هرگاه که در مایه بدید و در مایه
 شود و در روح با مردن از جگر بدید و در مایه بدید و یکی آنکه چنان بدید که در جگر
 برابر چشم است و مکر در مایه حال بدید یا بسا چیزها بدید از مایه بدید و در مایه بدید
 چیزی برابر چشم بدید و در مایه آنکه روح با مردن بدید و در مایه بدید و در مایه بدید
 روح با جگرها در مایه بدید و در مایه بدید و در مایه بدید و در مایه بدید و در مایه بدید

بیا

بسیار بار برابر روح با مردن بدید یا بسا چیزها بدید که اگر مثلاً بر شش سببی نقطه نشان
 کرده باشند و آن سبب را سبب بکند و آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سبب و این از سبب
 باشد که نقطه زود از روح اندک بکند و روح با مردن بدید و در مایه بدید و در مایه بدید
 با آن نقطه خط نماید و خط نقطهها بسیار باشد که پیوسته شد چنانکه گفته الخط مجموع النقطه و هر
 که خط را خط بدید بدید نقطه را بسیار فقطها بدید و نادره باشد و سبب آنکه در مایه مست در مایه
 آنست که مست را اندامها مست است کرد و سبب آنکه جگر شراب دماغ را پوشتاد و حرکت
 حس از دماغ است یاری عصبها پس چون دماغ از جگر جدا شود و در عصبها اندکی و در مایه
 ندر شود قوه برادرند و چنانکه ضعیف شود و اگر چه در مایه ناطقه سخن گویند لیکن بآل زبان
 تمام شود و در مایه ضعیف است و جگر بدید و بروی بدین سبب از مایه شراب سخن نوازند
 کفنی یکی از ضعیف شدن مایه و دیگری از ضعف قوه و اگر که بدیدند آنکه زبان بکارد است و سبب
 آنکه مست جامع شود آنکه در مایه بدید که در وقت جماع حرارت اندک است جامع بدید و از
 از دیگر اندامها و حرارت مست بر آید و شود باشد اندک حرارت قوه و دیگر اندامها مست
 همه مست باشد و دیگر آنکه باید که اندک وقت جامع رکها از غذا کویند و شایسته حتمی بود و در
 به جگر این بدید از مایه که مست از شراب و از غذا ناکوارد و مایه بدید و سبب آنکه مست را
 جامع زبان بدید و در مایه آنست که حرارت او بر آید و در مایه و در مایه و در مایه و در مایه
 و هرگاه که جامع کند حرکت بسیار کرد و چنان باشد که حرارت از مایه بیرون شود و مایه با
 که سبب آنست که خاصه که اندک مایه فصول بسیار کرده آمده بود و مایه بدید که از مایه بدید و در مایه
 باشد و بپاشد و اما از مایه خوی و که عقل بود از مایه آب مست را بدید و مایه بدید و مایه
 تا آمیخته بود و در مایه جامع کردن قوه باطن و جگر و مایه بدید و مایه بدید و مایه بدید
 درجات مستی بدید و آنست که سخن مایه شراب آنکوری مستی بدید و از مایه بدید و از مایه

ناطقه

بیشتر شراب از آنکور کنند و آنکور که است از چها چیز یکی این از وی می دانست و حسیطی طبع
 زمین و این دیگر سرد و تر است طبع آب و دیگر سیوم که و تر است طبع هوا و هر چه در
 بخ طبع آتش و زیادتی گرمی و سردی آنکور شیرین و قریبی بود و هر چه شیرین تر بود و هر
 که آنکور بکشد و عصر بیرون کند بویست و دانه که سردی و خشکی اندوی بیشتر بود از وی
 جدا شود و هر که که صبر اندم کرد و شود جزو آتشی که اندو باشد اهنک با که اندو از آتشی
 که اندو مانده بود اهنک در یکد و جویشدن عصیانست که این اجزا از هم جدا میشود و هر
 که که میشود و زمینی در وی و هوای آبی اندر میان می ماند و از هر آنکه عصیر جزو آتشی و اهنکی
 بیشتر است حرارت که اندر جزو آبی و هوای مانده بیشتر باشد و همین بدلت چهار ماه از هر و ها
 از یکدیگر جدا میشود تا پس از آن شراب صافی بماند که و تر و از این چهار ماه طوط و طوط و کتد
 کند با چون که شود و چون که شد گرمی و خشکی پیش از گرمی و تر می باشد از چها معلومست
 که شراب گرم و تر است و معده و جگر گرم تر است چون شراب سرد و خشک تر است و معده و جگر سرد
 که کند و بخارها که و تر از وی بر آنکه اند و از آن بخارها بلطافه که می اندم که با و و آهنگ با
 که چون بدماغ رسد و دماغ که گرم کند و تر می دماغ بخارها را بپوشاند تا بدین سبب طوطا
 و حر که بسیار بدید و هر که که ماده این بخارها بسیار شود و ماها که حر و حر که بلطافه از
 همه برسد از بخارها و تر می شود و مستی اندامها بدید و از پوستی که دماغ و عرق شد و وی
 و جوشی بدید و لیکن هر که که بدین درجه رسید اگر غشید و دیگر شراب بخورد این بخارها
 بهر آنکه لطافتست بی آنکه در دماغ بسیار کرد و دو کس که دماغ سخت تر باشد باضعف بود و
 تر است و شود و حکیمان هند که اند که هر از شراب خوردن آسایش یابی است از کار
 و اندیشه و غمها از حقایق و انجانی و نشا و کساخیا و زون با دوستان و تر کشتن
 منظر خاطر و زایل شدن کینه و دشمنی و تاز و تاز و تاز و تاز و خوش آمدن خواب و خوش خوابی حاصل

و عصیر که اندوی گرمی و تر می باشد
 بماند

بخار

و این دماستی محبتین گویند و این درجه از مستی سقوده است و هر که که از آن جدا کند و این
 باطل شود و حکمتها بدنی و فنی و فنی مضطرب شود و در حد و سرود و بازی کردن با که از آن و غما
 حاضران اغا را کند این حال غایب مستی و در بود و وجه مضطربها شراب که یاد کرده آمد از آن مستی
 حاصل آید و هر که که از آن جدا کند و مستی بیرون بود و از وی سکت و فاج و عیش و سرور و
 مناجا و محاطها بزرگ قویع با یکدیگر و بعضی طبعیان اند و ماها که با مستی تمام و ادا شدند
 از هر آنکه اند مستی تمام اعضا و احوال اند و ماها که با مستی تمام حاصل آید و اندن آسایش
 هضم تمام حاصل شود و غلظت اعضاء اند و فنی شود و فنیها تا که حاصل باشد بعد از آن پاک
 بی رخی و کاهی و غنی بدید آید و الله اعلم بالصواب باب هشتم اندر سببها که بدان روز
 شوند بیاید آنست که اگر مزاج گرم بود و جگر و دماغ هر دو که باشد روز در تربیت شود و این کسرا
 مستی بیشتر باین دانه و اگر مزاج معتدل بود و لیکن جگر و معده و دماغ و کوی که باشد و کسان
 با ریلک و شک باشد این کس شراب بسیار بنوازد و چون از هر آنکه روز مست شود و اگر جگر و دماغ
 باشد با ریلک مایه مست شود و شراب و مستی و برادر و در وقتی خیال دارد و اما سبب دیگر آنست
 سردست شدن سرد و در مست شدن ایشان از بعضی شراب باشد و از نوع شراب و ضعیف شراب
 شراب که در دماغ حلال دیر تر در دماغ است کند و چون مست شود مستی ایشان از دیر تر بدید و
 سبب در مست ماندن ایشان قوی شراب که باشد اما شراب خام زود تر مست کند از آنکه شراب
 جوشیده و هم چنین قوی شراب خوار و شراب غرق زود تر مست کند و زود تر که کرد و هم چنین
 که که برود زود تر مست کند از شرابی که سرد بود و این جا که گرمی و سردی شراب بفعل می خواهیم
 شرابی که در وی انراها باشد چون و فنی و جود و غیر آن زود تر مست کند و بسیار اطفال از وی
 خیزد چون سر اسیمکی و دیوانگی و فنی و سهال خون و غیر آن از پاره پاره صعب خوف از این که بدید
 ناشتا شراب بخورد و فنی و خیزد که خلل بسیار کند و الله اعلم باب نهم اندر آنکه که بعضی مردما

منفعة

نوع

سبب در مست شدن ایشان از شراب
 که آنست که آنکی قوی باشد و روزی

از هر که که و لطافت آن که قوت شراب
 یا شود و اما شراب خوردن ناشتا زود
 مست کند



نموده شراب دهند بیاید آنست که هر که معده او سرد باشد و طعام نکند و شوق طعام
 نبود و اریغ ترش از معده می آید و هر وقت که آب خورد و معده و شکم باد کند و فراوان
 طعام انداخته که این کند و در میان او از شراب و شراب باید خورد و قوی دیگر که از بیماری
 بخاسته باشد یا از هر قوی چهار بقدر قوی شراب باید خورد و ما الله اعلم بالصواب باید هم اند
 در مست شدن و زرد مست شدن از شراب بیاید آنست که سبب اندرین آنست که معده
 و جگر پس که در بنده معده بزودی از شراب بسیار که سبب خورد و شود بخارها شود انداختن
 و حال همچنان باشد که هر که معده ضعیف است و قوی از قوی است و قوی از قوی است و قوی از قوی است
 و هر که می تواند سوختن و هر که معده کم می خورد و حال او با جامه بزرگ هم چون آنست ضعیف
 و هر که بسیار و هر که که جامه بزرگ می خورد و مست می شود و چون مست می شود و هر که بسیار
 و هر که چون این شخص عجله که جگر معده و جگر او از آن شراب اندک عملها را بکند و اندک
 مانع او بر شود و زود مست کند و معده از این جهت راجع بر خلاف این بود از آنکه قوی باشد که
 عاده بر پاهای کوچک کرده باشد و قوی بر پاهای بزرگ باب یازدهم اندر سبب مرگ اندر
 بیاید آنست که یکسبب از سببها آن در باب مضرة شراب گفته آمد است بر سبب تمامه
 آن اینست که شراب چربی لطیفست و زود اندر کما بکند و چون در دور که از دوری بر شود و
 اندر کما جای نماند و باقی باشد چای خورد و شراب باز کند و در بین شود و این شخص می خورد و باشد که
 شش می شود از هوا آن جهت نفس نتواند زدن و هر که چون نفس نتواند زدن آنست که هوا فرو
 شدن و بر نمی تواند آمدن و هر که که حال شراب خورده که از شراب که در بدن متوقف اند و
 قناس و لمب کند که میبرد باب دوازدهم اندر سببها چهارم و نهم آن بیاید آنست که
 که حرارت غریزی و قوی ها خفیه ضعیف شود و طعام و شراب را اندر معده هضم نکند و در فصله
 ناکوارین اند معده بماند آن فضل ناکوارین را حاکم کند و اسباب چهار پنجست یکی سبب ضعیف

شراب

320

هضم و در معده قوی غاده سیوسه سوء المزاج که قوی باندان جهت ضعیف شود چهارم قوی شراب
 شراب این جمله اسباب ناکوارین است و اسباب فضل باندان اندرین هر که چون فصله شراب
 اندر معده باشد یعنی شراب ناکوارین اندر معده بماند اگر با طریقه آهسته کرد در کانی سهوش آورد
 که با صفا آهسته کرد و منش کشتن و کرب آورد و پیارسی کرب را ناسه گویند و اگر با خون آهسته بود
 در دستا طحین و چون سبب طحین معده ناکوارین است علیهم آن نب و چیز باشد یکی با سبب شراب
 این فصله بود دیگر قوی کردن قوی ها خفیه با طریقه ازین فضل مانده باشد هضم شود و در معده باشد که
 معده خارایشان یکساعت پیش بود و باشد که یکروز بخورند و باشد که سه روز بخورند و باشد
 و هر که در معده و ضعیف باشد خارا او در بزرگ و کبیر که مزاج او سرد باشد خارا او در بزرگ باشد و
 شخصی که خارا او از سه روز بگذرد بیاید آنست که با شراب و با خارا چیزی دیگر آهسته بود
 در دست خاری با یکروز چنانکه گفته آمد و قوی باشد در هیچ حال باب سیزدهم اندر
 شراب خوردن بسیار بیاید آنست که پیش از شراب خوردن حرکت بسیار بناید کردن و اندر
 اوقات و باد شراب بناید خوردن و سخن بسیار بناید گفتن و اگر با مدام نخست پیش از شراب
 شراب افشانی با روزه سخت موافق بود و خارا در کتب باشد و غذا ساق با و عین با و ریح با و غو
 با و انار با و سکیاح موافق بود و شور با هم موافق بود و طبیبان گفته اند که شراب خوردن بر چیزها
 و ترش نیک بود از این که فیض شراب را اندر معده دیر و بخار بسیار شود و طبع سخت کرد و در
 ریه را در آرد و چون کسی خواهد که دیر مست شود طبع او در میان بدن و او را در میان سینه با
 چرب اولیه بود و گفته اند و غن کا و یازدهم است شراب را و قوی شراب از معده و جگر باز دارد
 و دفع کند و هر که اندر وی توانا بسیار باشد شاید خوردن و نه چیزها ترش و نه چیزها که
 اندر مژه تر باشد چون پیر کهن و کامها کم و بویها کم شاید بودند و اینها با خوشی جز
 باید کردن و در بسفور و در میگوید که هر که پیش از شراب بخورد آن را با دامن بخورد و دیر مست
 شود

سوپر ها که شراب بسیار
توان خورد

در کتب با

321

و این از بهر آن باشد که وی معده را دباغت کند و قوت دهد و اگر کند طبع را بهرین کار مجو
 ساخته اند و اطباء ما مقدم بکار داشته بدین صفت بکین بادام تلخ و تخم کزک و بادام شیرین
 و بودند جو سازی و سداب خشک و عنکبوتی که بکینند و صلاب طبع را در معده بکینند و پیش از
 شراب خوردن سداب بکار برند و در دست شوند و این چون محرم و مزاج را شاید خوردن و
 قنطاریه خردن و پیش از شراب خوردن مستی در معده بکیند و بادام تلخ و تخم کزک و
 شراب نباید داشت که علاج دشمنی شراب از وی عقل اولی را تسخیر کند و در معده صلاب را ببرد و قوت
 دهند تا نفس هوایی از کارها تیر باز دارد و اما از طریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار
 بیکه و طحال آب از کسی بدهند و نکونید که آب چیست شراب را دشمن کرد و اگر چند و در
 نان در شراب اغشته خورد شراب را دشمن کرد و اگر کسی بکیند و حشمت کنند و بسیارند و
 شراب بدهند تا باز خورد شراب را دشمن کرد و اما مست را هشیار باز کرد و طحال آب
 که قدری سرکه را بمرح کیند و بکار بردند و هشیار شود و هم چنین تدبیرها عموماً کنند یا
 صانع حار را بکند شود بکار باید بردن و اگر کسی خواهد که چون شراب خورد باطل بودی
 بر دکنش خشم و تر و سوسه و زرد و بخت بادیان و بخت قاری هر کدام که از این جمله باشد
 شراب زایل کند باب پانزدهم در وصف انواع شراب شراب رقیق بسیار در آستین کشت
 رقیق و غذا کثرت دهد و زود در معده و جگر پیرون آید و اندک بیشتر کند و زود در معده
 او بکند و در معده رسد و زود در نشاط بیدار شود و زود در کار کرد و شراب غلیظ غذا بکشد و
 کند و در معده پیرون شود و در معده نشاء طبع را در دست آورد و مستی در بار کرد و شراب
 معتدل مغلل و اندرین باب معتدل بود شراب سید و حن کر نباشد و نشاء نکند و هایل
 کرد اندک و معده را نشاء نیست و شراب نر که از سید بود و شراب لعل کون که از شراب سید
 و زرد باشد و در چند کسری بیشتر بکیند که کسی که اندک معده و اما بلغم بود و مست

م
 و در بیکه که مست باشد زود
 مشیار شود

و خورد

۸۲۲

و درین دست کند و درین بکارد خمار او که آن تر باشد و نشاط او هم چون نشاط خام باشد و آن
 زمستان و کسانیکه سردی برایشان غلبه دارد و پیران را موافق بود و این شراب بوی دهان
 نکند چنانکه شراب خام کند و اما جو شده شیرین تر بکارد و عند بسیار دهن و زجر اگر کرد
 و اندر خون افزاید و خون را سبک کند و بر وسیره نیک بود و معد را نیک نباشد و طبع از مرکز داند
 حکم است آن و سپهر بزرگ دارد و با سستفا ادا کند و باشد که اندک کرده و نشاط سنگ
 و ریه بولد کند و بسیار خردن این شراب هیچ کس را نشاید و شراب نوری بیشتر از کرم دهد و اند
 معد نفی آن و درین کارد و دماغ را ترکند و خواها شورید و نالید و طبع از مرکز داند و مطوب
 تن کرد آن و خداوند از کرم و خشک است و سبک است و کرم و خشک باشد و سبک
 و دیار و نیکو بود و بخار او را غرض است و خاس را نیکو کند و اما را بد باشد و معد را سودا
 و طعام بکارد و مطوب را نافع است و بادها بکند و بلغم خام و صفیر و بادها را که اندک و بادها را
 طبع بیرون آن و شراب صرف بر آنرا و خرد و نفع و انفع و طبع و بادها را که اندک و معد و اما
 سودمند بود و مرد که خرد و طبع از مرکز داند شراب مریح کثیر که دماغ صغیر باشد و طبع
 دارد و دملها را که داند و خداوندان در سر و خداوندان در قوسل و نفع از اسودمند بود و
 تا بستان مریح بیشتر از اجزا موافق آید و بهتر از صوف باشد و شراب مریح خشکی اندکی
 باشد که انگیزی و گرمی کمتر دهد و غذا کم از آن دهد اما مریح سید باید که باشد و کسب کج
 سردی یا خشکی که آید و نشاط داند و معد را بد کند و با سودا و پیا نیز و اگر شراب مریح
 کشش کند و یا جو شاند و تیر و گرم تر کرد و اگر شراب یاد و شراب یا مریح یا رکت طبع از مرکز
 کند و نفع زیاده کرد آن و کسب که اندک و اما مطوب بود و نشاط سبک جو شده و افاد و پیا
 کرده و اگر انگیزین مریح یا رکت که تر باشد و در آن بیشتر کند و کرده و نشاط کم کند و در دست
 بهر باشد و اگر آب که مریح و انگیزین بکند که تر باشد و نفع از آن بود و ناله به را باری

کند

و دیگر

و لیکن بهی که منش کشن آرد و تیر تر کارد مکر که افایه اند کرده باشد یا زود تر کارد اما با
 بیشتر باشد شراب خرم که مریح و مزج بود طبع از مرکز داند و نفع از معد و اما بیرون آن و سینه
 بیک بود و لیکن خشکی آرد و اندر مرکز داند و با سودا و پیا نیز و خون را سبک کند و سیاه کرد آن و
 را غذا نوری دهد و مزج کند و شیش الله پوست بدید آن و این شراب سودمند بود مکر که کاه طبع
 مطبعت که قوی تر از مریح و شراب که از سرح و کاه و سرح و ما بستان کند آن شراب نکند و از آن
 منفعت شراب نیابد مکر که تری دماغ و کراتی کند و بعضی از نشاط آن و شراب هم برین جلد بود
 از روی فعل شرابی نیابد هر چند که خوش باز دارد و سر را که در سرح و اصل کند هم چنین کم فایده
 بها نفع عظیم باد **باب** بیاید دانست که از همه اولی شرابها موافق و مضربا او مکر بود
 و منافع بیشتر باشد و انگیزی تر و شیرین تر شراب او قوی تر بود و بهتر باشد و انگیزی
 که آب را در خوردن باشد شراب کازیر و هر که که صغیر اند کم کند آبی شیرین یعنی به بار میان کنند
 و اندک انگیزی و لسان التور اندر خرقه بسته اندر افکند و بکارد تا جو شود و هر که که خواهد
 سرح بکارد بعد از آنکه جو شد باشد بارها با زوی بر آورند و لسان التور در روی بکارد
 نشاط آن شراب بیشتر باشد و سودمند تر بود خاصه در سودا و اسهال و دل بغایت قوی دهد و اگر
 بر روی صغیر غنیمت اندر سرح در دود کنند پس عصر اندک بخم کنند خوشبوی تر آید و اگر مریح اندک
 باری حب آس که بکارد نیم کوفته کنند و اندر مقدار صغیر از آن دوس در افکند و جو
 کسیرا که اسهال کهن باشد سودمند بود و معد قوی کرد و اندر هر که چون اندر سرح بکارد غنیمت
 بار کلاب اندر قریه کنند و بکارد تا اندک و آب بهیچان درون برسد و سرح را به بکارد تا آن
 در روی خشک شود پس در روی کنند و بکارد آردن باب هفتم اندر طبع شراب خوارکان
 بیاید دانست که هوا طبع شراب خوارکان معتدل باید که باشد و اگر اندکی خشکی که آید نباید
 بهر آنکه در اندان هوا در دست شوند و زود در خشیا کرد و در شراب بکارد و سرح باشد

۲ شاد و در اندر نشاطی و بیای شراب
 اگر در روضه آن

و دیگر

بوی باندازه میوهها چون سیب و آبی و کلابی و اندکی بوی کافور و بنفشه و بنفشه و شاهسفر
 و مور و دو هیچ بوی غریب و بوی ناخوش نباید که اجزا رسد و بوی عود که بایند و خانه فراموش
 بایند و صورتها نباید که باشد از بهر آنکه نظاره اندازان حال مستان را درین بویها و عود
 بیکوید اندر صحرای و در آن نشستن موافق تر از آنکه اندر خانه چون در صحرای و در آفتاب و باد
 بایند نشستن و در سایه بایند که باشد و دیگران گفته اند اندر و درها باد اندر خانه اقلتر بود و در
 درخت کوزه بنیاد خوردن باب هجده هم اندر رتبه بر کردن سهها بایند آنست که جلد بعد
 و سینه و شش و خلق و سوختن مثانه را سودمند بود و او را صافی کرد اند و هر چه که در جگر آید
 مند بود و خد او را سهال و زحیر و خد او را سیرطه نافع بود ما را **الفصل در معالجات طوبی**
 دشاید و جراحیهای که از طوبی بولد کند بکار نشاید دانستن خاصه اگر اما باندوی
 کرده باشد سکنکین صفر باشد خاصه که با برف و رخ خورند و اگر اندر معده و روده ها
 باشد از این برود و با جابت طبع بیرون آید و جگر را موافق باشد و سده بکشد یا خنده اگر بر روی
 سکنکین صفر آید چنانکه سکنکین ساق کند لاجرم اندر کشادان معده بر روی می نرود
 و اندر سکنکین صفر ساق دهه خروج بیل که بر روی ارحم کشته و پنج کشته و کلاب و شکم سارنگ
 بود با این همه معده و جگر و عصبها را زیان دارد خاصه معده سر از زیان پیش دارد و خد او را
 و زکام و سرفه را زیان دارد و سینه را درشت کند و سینه را جاع ببرد و پیش کشن و قی کرد
 البول را زیان دارد و قاع اما خد او را معده ضعیف را و خد او را نفیس و در جع المفاصل
 و خد او را زکام و سرفه را و خد او را دماغ سرد و تر است و زیان دارد و معده و عصب
 سخت بد بود و او را علی سنا میگوید که حاج کری را دیدم که از عجاج دستهای کار در انداخته و
 نقشها کردی حاج را یکشب در قناع نهادی بانداد و چنان نرسد بودی که هر نفس که خوابی
 بر روی و آسانی بگری و هرگاه که حاج از عجاج بدین نرید میشود بایند آنست که معده را

ما چون صلاب و قناع که تنگ زبان و بیلان
 بیشتر بکار دارند

که در درازان آسایش بخود همه بانفس زیادت و نقصان صلاح و فساد این طوطی باشد
 چون در درخت و انبیشه و انبوه و شلوی خوابی را سببها مگویند سبب بی خوابی از این آن بود که این همه حرکتها نفس است و حرکت
 نفس را حاسه ها را از حرکت ساکن شدن باز دارد و سبب است و غرض شدن خواب درین
 خواب بود از این که آفتی است که در مغز رسیده باشد و از آن جهت حاسه ها را از خواب بیداری
 نفس و نفس را از کار فرمودن آن یعنی حاسه ها بجا نماند و استعمال آن باز دارد چنانکه اطباء
 در اصطلاحات خود که السبات نوم العلیل باب دوم اند حاجت به خواب بیاورد دانست
 حاجتی بود که خواب را از آنست که خواب مانده ترین چنانست بسکون و بیداری مانده ترین
 حرکت و آن حرکت تا بروی و پوست تحلیل بسیار باشد از آن جهت که حرارت غریزی بر او زیاد و تر است
 کند و اخلاط لطیفه کند و لطیف تر چیزی اندر تن مردم را و حس و حرکت که آن اخلاط را تحلیل کند
 و بسبب لطافت تحلیل بیداری روح که لطیف تر است و همیشه تحلیل پذیرد و واجب کند که اندک تحلیل بیشتر
 پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد که قوتها بیایند و حس
 و بدین سبب است که بی خوابی مردم مانده کند و دست گرداند و حس و اندیشه و نای الوه
 و ناه کند و هضم کمتر باشد و مردم از حال بیداری که مانده ترین چیزی است حرکت اگر چه
 حرکت نکند و ایستاده باشد مانده ترین تا بر شکلی دیگر بیداری او بران شکل نگاه میدارند و بی
 که مردم نشسته هرگاه جویند بیداری در مسکن را جای است میان خشکی
 و ترکی و هرگاه که این حال پیوسته شود حال او حال آن گردد که پیوسته بخواب بود و مضرت نداشت
 آید و هرگاه که بی خوابی بیداری در خواب که تحلیل پذیرد و مدد بیشتر بیاورد از آن جهت که هضم
 تمام پذیرد و در بیداری سبب هر قوتها قوی تر شود و هضم این خواب از این آن تمام پذیرد
 که هرگاه که در خواب باشد یکی از کشتن یکی از بیداری و هر دو ساکن باشد از کشتن از بیداری
 که در خواب و از بیداری از خواب و هر دو ساکن باشد از کشتن از بیداری که از کشتن است و غذا که

اثر

اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمام پذیرد و هر دو ساکن باشد از خواب بیداری
 شود حاسه ها تر باشد و اندیشه صواب و زورای روشن تر و آسوده و قوی تر باشد و خواب
 از حرکت پیوسته مردم در حال تنگی بماند و حرکت و سکون را وفقی و اندازنی بود حال خواب
 و بیداری هم چنین بود که در خواب کردن افراط باشد غودن و نه بسیار بیدار باشد بود و حاسه ها
 هر یکی از آن خورده باشد تا تن درستی بجای خویش بماند باب سوم اندر منفقه و مضرت خواب
 و بیداری بیاورد آنست که خواب همه قوتها طبیعی را قوت دهد از آن جهت که حرارت غریزی در اندرون
 تن باز دارد بگذار که تحلیل بسیار پذیرد و هضم این خواب تمام پذیرد و اخلاطها و مازها
 هم اندر خواب بخت شود از آن جهت که حرارت غریزی از اندرون تن باز داشته شود و روی هضم
 آرد و دلیل آنکه حرارت در اندرون تن باطل است که مردم در همه اندامها پیوسته سرمانند و
 جامه و پوشیدنی حاجت بیشتر از آنست که مردم در بیداری و خواب مانده را ببرد و استقرای باطل
 باز دارد مگر در اندام خواب بیشتر آید از آن جهت که حرارت غریزی بر مازها مستوی گردد و آنرا ببرد
 پس عرق آمدن اندام خواب بر سبیل تمامی هضم کنند نه بر سبیل استقرای و هرگاه که اندام خواب عرق بسیار
 و از اسیدی ظاهر شود نشان آنست که طعام زیاده تر از آن خورده شود که قوت او پیوسته بیداری
 تن را از غریزی دهان ببرد آنکه هضم این خواب تمام پذیرد و هرگاه که هضم تمام پذیرد بود تن خدا بیشتر
 و بهتر بیداری و تر باشد تحلیل کمتر پذیرد بدین سبب تن اندام خواب تر بیداری از آن جهت که اندام بیداری و
 خواب عرق بیداری بر آنرا نافع بود و تر بیداری که اندام تن بیکار آید بر ایشان که در خواب و از بیداری
 بیدار آمدن خواب از ماضی و قوتها دماغی اندام خواب آسایش بیاورد مضرت ماضی از منفقه
 پیش از مضرت دیگر اندامها بدین سبب است که بی خوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم را
 و ملول کند و اسیمه سیکر داند و اندیشه و نای با تباه کند و هرگاه که خوابی با اعتدال باشد از آن
 خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملامت بود و عقل و دانش را بیاید و تباه و اندیشه

هر یکی از اینها را از قوتی و اندازه بود و حاجت غریزی
 بیشتر
 و از آن جهت که حرارت غریزی بر مازها مستوی گردد و آنرا ببرد
 شود

خوبتر و جاسته است و توقع حیوانی اند خواب را حد باید از بر آن که حال تن است و هرگاه که
 مرد خواب یابد این قوه اند خواب راحت یابد از بهر آنکه از حالت برآید و خفتن بسیار
 و مرد من اجازت زبان دارد قوتها را مست کند و سر را سستی کرد و اندو طوبی و از این جهت
 خواب طعام را هضم کند و تحلیل و اسفنج آنها باز دارد و مواد آنها را پزاند بی خوابی هضم و پزاند
 مواد آنها باز دارد و استفرغ و تحلیل زیاد و خشکی افزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد بداند
 حاصل مرد در خفتن بر وضعی که مزاج بیشتر زبان دارد خاصه اندر اغار نوبت بجای هر آنکه ماده
 و حرارتها اندر اغار نوبت با اندون با کرده و آماش زیاد شود و اندر همه بنهام خفتن
 اندر اغار نوبت سخت زبان دارد و اندر آخر نوبت سودمند بود از بهر آنکه حرارت که با اندون است
 باز کرده و باقی ماده را نیز اند و هرگاه که خون اندر غلبه و آنه پخوانی سودمند بود و اندر تمام
 صفرا خواب سودمند تر بود خاصه مرد در خفتن و او هرگاه که بیماری خواب راحت نباشد خطرناک
 باشد و هرگاه که مرد در نوبت است را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق میشود و بی خوابی
 بخی و مانند کسی که بیماری بود و بیمار را نشان درستی باشد و خزان که با مواد بیشتر بختی
 و ریاضتی شود و غذا چشیده باشد سخت زبان دارد و سستی اردو تن است کرد و اندر کسور مانند
 آرد و خشکی فراید و اگر چنان بود که در تن خلطها بود و خوابها شوند و نایب خواب رفیع بیمار
 بلغمی آرد و هم چنین خوابها در نوبت دارد بود و نوبت روي تباه کرد و کسلائی آرد و شوق طعام
 کرد آید و هم چنین بر کسی خفتن در بیشتر حالها قوه ساخت کرد و اگر غری آید و حرارت غریز
 کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی با اندون تن باز کرد و غذا نیاید که هضم کند و تن
 دهد رطوبتی اصلی که ماده او است خرج کند و هرگاه که ماده او خرج شود ناچار وضعیتی
 و خواب روز بعد خواب شب را زانیست و هم چنین اگر کسی عاده کرده باشد که روزی اندکی
 و آسایش یابد هرگاه که بیکبارگی نوبت آن عاده کند نشانمان بهر آنکه اعضاها او متلاطم شود

و هرگاه که حاجت باشد که خلطی بپزد یا
 دقیق و در تحلیل بدید بخوابی سوخته
 بود و اندر تباه که از آسایش اندر آنکه زنده
 شکست تولد کرده خواب زبان دارد
 اندر خواب

و سپید رنگ کند

۳۸۵
 نهامنا

تقلص عاده کند و نیاید و بچند شود و اگر کسی بیدار بودن شب عاده دارد در اصل احوال اگر بدو
 عوض آن قد خفتن کند از هضم و صافی باید بآید چهارم از بهر آنکه خواب کمتر باید یابد
 دانست که جالبینوس میگوید من هر شب قله حرم میگویم یعنی که هو میخورم و از این جهت و از
 جوی میگردانیدم تا خواب می آورد و از این جهت سردی کویک بازی داشت و این بدینگو باشد که
 که خواب نمی برد این ترتیب سخت میگو باشد و اگر خفتن اندر که با شود و آب بسیار کم گرم
 ریزد خواب آرد و هم چنین مالدین بسیار و شرب مزج و او از جها خوش و آهسته و او را هپو
 چون او را سماع و کب و تاریکی و مانند کی و آسایش یا خفتن از در جها خواب آرد بود و کسی که خواب
 نمی آید چون شب اندر آید وقت خواب باشد و بر آنکه آرد تا نیکه زنده و بسیار آید و صیغ هم
 و پیش وی بسیاری میشوند و سخن گویند و او را نشسته میدارند تا نماند شود پس بیکبارگی
 از پیش او بر میزند و خاموش باشند و روشنی بر ندارند و او را بجا باند و در خفتن و اگر این
 حیلها اطراف بندند و بکشانند خواب آرد و باب پنجم اندر جویکی خفتن بر طریق کلی
 دانست که هر کس که خواهد تا لحظه بخسبند خفتن بدین لحظه بر پهلوار است باید خفتن و فراموش
 و بعد از آن بر پهلوی ببار کشن سر را و طبا بهر و سودمند بود و اما بروی خفتن برین شکل
 مشکل تولد کند چون طبع و کایوس و سکه از بهر آنکه خلطها و فصلها از راه بینی و منفذها
 بجای قفا باشد کرد و بهر جها فراید و مراجعها مشکل از آن تولد کنند و خفتن بجای بر بیست دواز
 بیماری بود و اما بهتر برین حالتی که بخسبند تا طعام فرو بگذارند نشاید خفتن و اگر آید در شکم
 تا آن بلوغ خلیل بنده بود خفتن مضرت آرد و لطف عالم بالمتواب باب ششم اندر جویکی خفتن در بستر
 و سکون بیاید آنست که از بهر آنکه حرارت غریزی که در دل بهر تن میرسد از سینه بسیار اثر می
 و ضعیف می شود اندک اندک تحلیل خرج میشود و بزرگ عوض آنچه تحلیل شده باشد بدو باز می
 رسانیدن و مدد می باید کرد و اگر با بدو داشتن و مدد او از حرارتی تولد بود و هر جویکی که

۷ اعضا اندر این تن

۷ سابقی جانکه اندر این تن سالمی
 شرد پس

از سر

طع

برون

باندون در سردی و حرارت و غیره نیست و هیچ از آن حرارت نیست و حرارتی که در بدن
 شاید هم از حرارت و باد و آن حرارت حرکت اندامها نتواند بود از هر آنکه هرگاه که در حرکت
 اندامها حرکت کم شود و حرارت غریزی بر او نواز شود و هم از حرارتش سردی
 و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی حرکت همه اندامها باشد چنانکه کسی
 بپا رود یا بر سوزش بیند و بر اند این را ریاضت کلی خوانند و حرکت اندامی که انفرادی
 صاحب آید و این را ریاضت جزوی گویند و فضل آن مذکور و منفعتها ریاضت محستان بود
 که حرارت غریزی تاز کند و طعام را بهر کوه و اندامها سخت شود و غذا پیشتر پذیرد و در وقتها
 قوی شود و فضلا آبجو آید و تحلیل پذیرد و از بهر آنکه در مضرت و حاجت نیست بعد از طبع
 نیست که حرکتی آن غذا کرد و لا بد از هر غذا اندر کواریدن فضلا بماند چنانکه مذکور است
 چه طبیعتی که در باضالها دفع کند حاجت بدینچه طبیعت را یاری دهند تا آن مصلتها
 دفع کنند پس اگر طبیعت این معاودة نیابد چاره نبود از این مصلتها انداختن کرد آید از آن
 که تولد کند و اگر مثلا اندرین فصله کم بود یا سردی اتفاق افتد که از آن سبب فصله
 کم تر شود یا فصله سرد تر شود از فصله که مسود المزاج کرد بداید و از فصله سرد مزاج
 سرد بداید و اگر این مصلتها یکی از جای خود بجنبند و بعضی دیگر آید اما موقوفند و چنان
 آن بد مزاج بر شود مزاج دماغ بر قیام کرد و اگر این اتفاق افتد بی شک اندر آمدن فضلا
 استلا بداید و مضرت استلا که باند کردن و کم کردن استلا و بیرون کردن فضلا و تواند
 و اندر هر دو نوعی مضرت هست و حالی نبود از آنچه در او طبیعت را بر کرد و با آنکه فصله
 بیرون آمدن از طبیعت اصلی و از جوهر روح خیزها اقتدا و اعضا و بنیه بدان سبب ضعیف اگر
 در او یکبارند از استلا و فضلا اندرین بماند و مضرتها بزرگ تولد کند و در او پیوسته بکار
 نشاید داشت که مضرتها آن پیوسته شود پس هیچ چیز نیست که بکار در با فضل اندرین کرد آید و

و اگر مثلا اندرین فصله از حال خوشی
 بکوه و غنوت پذیرد بهای غنوی
 تولد کند

از آن پاک کند چهره ریاضت کلی و جزوی باب دوم اندر آنچه ریاضت چیست و باید دانست که
 وقت ریاضت کردن معین نبود لیکن هرگاه که هضم سوخته تمام شد یعنی هرگاه که معد و جگر از غذا
 خالی بود و غذا به روق اندامها پدید آمد و با اندامها پدید آمد و مانند سب و مرد و خواب تمام کرده بود
 و دلیل نیکس شدن باشد و روده و مثانه از نقل و اثر آب تری شده باشد وقت ریاضت کردن باشد
 هر ریاضتی که ناله تنگ کند آتش که اگر معد و جگر هضم از غذا خالی شده باشد خلطها جامد
 اندرین بر کند و شود سردی ها تولد کند و چنانچه هرگاه که ریاضت از تحلیل تواند کرد حرارتی که
 حرکت ریاضت تولد کند از خلطها را بکند و کم کند و سبب آنها و بهارها کرد و نشد که چون
 بکند احتیاجی خویش محض و بعضی دیگر آید و اما سبب بدین سبب اندرین حال سبب
 اولی از حرکت باشد از هر آنکه ریاضت پیش از فصله یکروزه باشد و غذا نیک و تمام کرد آید که اندرین
 تحلیل کند پس چون فصله اندرین پیش از یکروزه باشد و اما علمه بود و ریاضت از تحلیل تواند
 کرد و مضرت آن پیش از منفعه باشد و جواب آنست که نخستین تر از فضل با آن کند و چوبی دیگر و
 بسیار باشد که تنی ممتلی بود از خلطها بسیار و بدو را ریاضتی قوی اتفاق افتد و خلطها بقوت
 اندر حرکت آید و خلط را امید چون حرکت آید بیشتر کرد بدین سبب و جایگاه بیشتر کرد بدین
 کنرها نفس و کما بر شود و کندها روح بسته کرد و بمقاها بهر دماغی عظیم اندرین
 آمد مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی که بر کسکی کند است که حرکت تولد
 رطوبت اصلی را بکند و حرارت غریزی که فرون و زیاده از مقدار بود تحلیل پذیرد و سردی و خشکی
 کند و قوه برود خاصا که مزاج کم و بیش و صفاتی بود مضرت آن عظیم باشد و هم چنانکه ریاضت
 و بهر کار و حرارت غریزی تاز کند و اندامها را قوه دهد ریاضت با فراط و بنا و حرارت غریزی
 تحلیل کند و قوه ضعیف کند و در ریاضت که هرگاه که چو زنا و روی بر میزد و نشاء و حرکت
 میانش و کما ممتلی بود و در نزدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضتست و هرگاه که لغا

ناهمکام و نامرتب خلطها پیش
 از آن باشد که ریاضت

ریاضت

قوی تر
حرکت ریاضت

مانند یک بدن بد بخوابد ریاضت تمام شود و چون ریاضت از بهر تحلیل فصله که در کتب حدیث
 و اصلی عامست اندر ریاضت که مزاج ریاضت کنند می نگردد اگر مزاج گرم و خشک و صوری
 حد ریاضت کمتر از این کند و زودتر از ریاضت باز ایستد و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید
 و نه طبعی افزون تر خشک است آهسته تر باید و بهر مزاج حرکات ریاضت نمی کند تا بغایتی که قوه ریاضت
 کننده میسر اندک کشید و هر قدر مزاج آهسته تر می کند تا بهر مزاج ریاضت باز ایستد و اگر کس را
 بر ریاضت قوی تر باشد از حد ریاضت فرود نماند و ریاضت فرود نماند از آنکه اندر قوه ریاضت از حد
 بسیار باشد که از ریاضت قوی قوی آید یا از کس که پیش از آنکه از ریاضت کشتن
 دست و پایی ریاضت کند بماند مالدن معتدل بدستها غلاف یا بهر قوه ریاضت پس غن
 عذب چون در وقت کجی دانه عضله او را چوب کند و ریاضت می باید مالدن پس عضله را با گرد
 می ماند و می کشد و فشار دانی معتدل چند آنکه قوه مالدن و زری روغن بصله رسد پس
 ریاضت مشغول شوند و این مالدن می کشد و فصلها موی پوست کشد تا ریاضت
 تحلیل پذیرد و این قوه را باشد که عضله او سخت بود و ساسا او دست و غذا را غلیظ خور
 می که عضله او نرم بود و غذا را غلیظ خور و او را چنین مالدن و بهر مزاج چوب کردن حاجت
 و چون از ریاضت باز ایستد اندک مالدن و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 پوست را خوش آید بکار بر بند و طبعی دیگر بماند مالدن می کشد و اندک می کشد و مالدن دست
 پای و عضله او را کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 ریاضت که از حد ریاضت فرود نماند و ریاضت فرود نماند از آنکه اندر قوه ریاضت از حد
 باشد و این مالدن اطباء استر آد کوید طین مالدن و در مزاج ریاضت با
 و غذاها قوی خور و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 و در مزاج ریاضت و اگر حاجت مالدن یکی از این دو کفایت بود و تابستان ریاضت اندر خانه کند که هوای آن خانه خوش و
 باشد

۷. اطمینان مالدن استعداد گویند
از بهر که حرارت غریبی می کشند
و مسلم

۷. غذاهای قوی خور و از آن
برای ریاضتها حاجت باشد
و در مزاج ریاضت و اگر حاجت

باشد و در مسلمان اندر خانه کنند که هوا او گرم کند باشد و خوشبختی و طبع گرم آید و باید
 که در خانه که ریاضت در وی کشد و در هوا و بوی ناخوش دور کند باشد با آب سیب و اندک
 جزیی بیاید آشت که هر عضوی را ریاضتی حاصل است چنانکه اندر ریاضت او را
 رفته است و ریاضتها دست کارها که دست با جزیی انداختن چون سنگ و زردس و غیر آن
 با جزیی کران از جزیی بجای بردن و ریاضت سینه و جگر و معده و باوازه و الحانها که آن کون
 و خواندن قرآن و غیر آن خست با هستی و اخرا و از بلند کردن و مقدار خواندن چنانکه در
 نود کند و ملائکه در دور و حرافتی کند و حرافتی را بهر کند و عقل را روشن کند و هر روزها است
 بود و نفس را کشیدن و طبعی می کشیدن و طبعی می کشیدن و طبعی می کشیدن و طبعی می کشیدن
 بر داشتن و در از کشیدن و طبعی می کشیدن و طبعی می کشیدن و طبعی می کشیدن و طبعی می کشیدن
 حیثیم را ریاضت باشد و گوش باوازه که از دور می آید یا در شنوایی باشد و حرکت که تیزی است
 گویند نادر او که قوه او ضعیف باشد و بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود
 و کسیر قوه او ضعیف بود اگر این حرکت بر می باشد و آب آرد و باقی را بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود
 را تا ایل کند و شوق چنانکه در حدیث مذکور کرده و بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود
 را لطیف کند تا بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود و کما بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود
 لیکن حرکت قوی تر بود و اخلاط را بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود و کما بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود
 حیثیم را نافع بود و بهر قوی تر شود و سفت اندکشی و روزی را خاصه که کما بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود
 سودمند بود و غذا را بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود و کما بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود
 او چنان و کوشیدن با خود را از یکدیگر بستاند ریاضت همه ن بود و بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود
 باز و سینه و پشت بود چنان که در حدیث مذکور کرده و بهر از او شنوایی و ذات الجب را سودمند بود
 با جزیی مالدن و طبعی می کشیدن و طبعی می کشیدن و طبعی می کشیدن و طبعی می کشیدن

و تارکی

بر رفتن و بر آمدن چنانکه نفس اندک مایه در قوا آید ریاضتی مفید بود و حرام غریزیه را بکشد
 و باید دانست که اگر تن متلی بود و خلطها بد در اعضا باشد و ریاضتها قوی نباشد که در کبد
 آن بخت عظیم باشد و اگر کسی را ریخی در عضوی بود آن عضو را ریاضت نباید کرد و فی الجمله
 جروی بر خلطها باید با آب چهارم انداخته و مانند کباب از ریاضت بپایزد آنست که مانند کباب
 طبیبان ما تقدم سه نوع است و روی و تندی و در روی قوی دیگر گفته اند نوعی دیگر هست که از روی
 کوبیده و چهار ریخ باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که ریخی از سببها سابقه بود که اندک اما
 ماندگی بجهت که دست بر رویند و کف کف کند چنانکه از ریاضت باید و باشد که این الم در ریاضت
 پوست یابد و باشد که زانودون تن ریاضت و سبب آن که فضل باشد و مو و کرم و سبب
 تولد این فضل حرکتی باشد قوی که اندکها از این کرم شود و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 اندکها بر آید شود و کرم قوی از این کرم که اگر اندکها از این کرم شود و کرم و کرم و کرم
 بدید آید و اگر این فضل بسیار باشد سرمانند میشت هم باید و اگر کرم بسیار باشد از ریاضت
 آید اگر این سبب از ماندگی ریاضت بود از این نشانی و مالدن بسیار از ریاضت و ریاضت
 چون روغن شبت و روغن باور و روغن اشنة و روغن بنج خطی و روغن بنج و روغن بنج و روغن بنج
 که تحت کرم بود و آب و خوش باشد و روغن بنج خطی و روغن بنج و روغن بنج و روغن بنج
 و سبب اندکی بر آب کنند و جو شاند مالدن آن روغن بنج و روغن بنج و روغن بنج و روغن بنج
 و اگر معلوم شود که اندک خلطی بسیار است با پیش از ریاضت نهی از ریاضت غذاها لطیف
 افتاده بود و امتلا حاصل شد و تدارک آن بکمرنگی باید کرد و اگر استغنی کند هم صواب باشد
 این و کرم با روغن مالدن هر بل صفت باید کرد که مالدن است و روغن و روغن و روغن و روغن
 تر بکار بردن چون حوض مرغ خانگی یا مرغ و ملک و مالدن و روغن و روغن و روغن و روغن
 و اسفناخ و آبکش و جو خورد یا نمائند آن و اما ماندگی تمدی چنان بود که مردم پندارند که اندکها

بسیار

زنی خون

و کرم

از کوفتند و حرامی و امتلا هر کشیدگی که از آن امتلا بود اندکها مایه باید و حرکت دشوار تواند
 کردن خاصه اگر از پس ریاضت بدید آید و سبب آن فضل باشد که اندکها مالدن بود
 کوبیده باشد یکی فضل باشد که در بدن بدی و سوزانی بود و دوم ماده باشد باوی و فرق میل
 آنست که بپزد از باد باشد که انی مکرر کند و آنچه از فضل دیگر باشد که انی اندکها مالدن
 بود که سبب آنکه مردم خواب تمام نافع باشد این نوع بدید آید سخت بد باشد و علاج بخلل بود
 داشتن آبرن و کرم با روغن بکار ریاضت و روغن که در علاج قوی باید کرده اند
 هر بران کرم و غذا هر چه کرم و هر از آن نوع که اندکها از روغن و کرم و کرم و کرم و کرم
 لایم ریاضت تخلیل کند و اگر ماندگی نه از ریاضت بدید آید بود چاره نباشد از این دستغنی
 و اگر ماده این ماندگی باوی باشد زهر و کرم و یا وانیسون خورده و روغن مالدن کرم و مالدن
 کند و غذا خور داب با سقر و زهر و کرم و یا و اما ماندگی و روی نوعی است که تن کرم و کرم و کرم
 متلی و از دست مد بردن بخ مالدن که عضوی که آما سید بود و اندکها کشیدگی باید
 که از امتلا باشد و سبب آن هم چون سببها تمدی و علاج آن سببها تمام شود امتلا را با استفراغ
 و کرم خورد و زایل کند و حرامی را بشوید و خشک و مسکین کردن و کشیدگی عضله را بکرم مالدن و روغن
 نرم کنند و روغن بنفشه با دیگر روغن آینه صواب باشد و آسایش سودمند بود و ماندگی
 یعنی ماندگی که از خشکی بود چنان باشد که مردم پندارند که در زنی بوده باشد و از آن در اول
 یا ریخی اتفاق افتاد که عرف بسیار کنند با خشکی از این دو ماده که هوا سخت کرم باشد و روغن و روغن
 در آن حواله اتفاق افتاد و همه انواع ماندگیها از این سببها تولد کند و ریاضت سببها مالدن
 و غذا اندک تا بسیار و علاج آن هم با برن کرم و کرم و روغن بنفشه با دیگر روغن و روغن
 کشکاب و روغن با دام و شکم و لعا یا سبجول باشد و اندکها کشکاب یا چوب تن یا زهر و روغن
 صواب بود و روغن از روغن کشکاب و روغن و اسفناخ یا زهر یا دام و مالک و روغن بنفشه

عصبها

و این سببها و اگر اندکها خوب تعلم
 یابد این نوع بدید آید و

اندکها

و اگر غرق و سن و فصل سال و سمحه و طوق باشد اندک آب سرد نشستن موافق تر بود و در صورتی که از بس
آنکه از این یک یا که ماهه بر آید یکبار خود را در آب سرد کند و در حال بر آید سه یا چهار مرتبه شود و در حالی
که بماند و تحلیل کند و در میانند اندک آب سرد خط نازک بود و آن مالیدن که در انواع مذکور که با یکبار
بیشتر که هیچ ساد مالیدن یکبار اندک عضله ها شکم نیز همان درجه ای باشد که در وقت اگر با هستی
نماید و بود و اندک در حال را در وقت از غرق و در در آید و اگر شبانه که بعد از حاجت آید نخست
بماند و اندکی صبر کند پس غدا نیک بمقداری معتدل بکارد و حال مانند که را را یکبار یا بیاز
اگر اندک ماهه بشود و در حال را با بیست بر آید هم اندک در حال بیرون آید و با استفراغ و تب و بلغم
مشغول باشد و هرگاه که مزاج معلوم شود که اندک خلطی خامست نخست علاج مانند که کنند
و آنرا از ابل کنند پس بر آید و با استفراغ مشغول باشد و اگر خلط سخت بسیار بود از ریاضت یا
دارند و از فضل هم باز دارند از بر آنکه چون نیک بیرون آید و خلطی خاما مانند که باشد و چون ها اگر
نشان بخوردن اینها که در مفاصل را قوی گردانند و آنده من بر آید کند و پراوردان
نافع بود و از بس که اگر خلطی بد بد آمدن بود در شب رقیق شود و مانند که با خلط را بعد از اینها
و او را کند با بیست اندک را می که که نه از ریاضت بود بیاید آنست که مانند که فرقی هرگاه
چوبیدن آید که ریاضتی اتفاق باشد نخست بیاید و آنست که اگر در عروق خلطی هست و نشان
آنست که بول ناخوش بود و عاده اند و اول خلطها اند و عروق بران گواهی دهد و اگر نشان
عروق پال و علاج آن مذکور که مذکور است در باب گذشته تمام بود و اگر بر خلطها اند و عروق مانند
یا به صفت نکند البته خواب و آسایش جوید و غذا با نگیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنهای مذکور
چوبیدن که ماهه معتدل و آب خوش معتدل سودمند بود و اگر ماهه مرهابه بیشتر بیاید چنانکه گفته آید
و شربت خاصه که بکین بر روی اگر خلط خام بود و غلظت و کشاکش که از کشک جوسازند و غرق
بنامیم و اگر خلط سخت خام بود اندکی تخم بادیان یا اندکی لبلب اندک کشاکش پزند و اگر در غذا برین

188 قامة

قاعه افندي نيکه بود و اگر بر کفشک قناعه نکند سوز با میخ و خنجر و شدت اندر عصب و دانه
و بلبل اثر آن بر آن کرده خورد و مرغ بکسک چوخته و این را هم از دانه چینی و اندکی بلبل خورد و شربت
سفن و صافی خلط را این اندوه و در آید از بلبل یا لکند و اگر خون غلبه دارد فصد کند و اگر
خلطی دیگر را باشد استقرخ ان خلط باید کرد با این همه تلخ و قهنگاه داشتنی باید و اگر با این
خواب بود سخت بد باشد و هرگاه که حقیقت کرد که خلط اندوهی نیست لیکن الله ان الله
اصل بود و خلط سخت خام است سنگین از غسل سازند و از هر چه حرام آن بظاهر
بکار برند چون غنچه و کوفی و فلافل و از سن مجربها هیچ حرکت نکند مامده و ساعه بر آید پس این
که ماب شود و او را ببالد و روض و می روض و غذا او بخورد با ماف و زهره و کرم و دانه چینی و بلبل
و اگر حاجت بود عجزی که طعام بکشد از این طعام اندکی کوفی یا فلافل بخورد بیشتر آنکه معلوم
که مراح و این شربت را استعمال کند و اگر خلطها هم اندوهی و هر پرون عرق بود تدبیر این هر دو
میران غشت مشاهده ترکیب کنند و غالب را ترکیبی قوی کنند و غشت بر بلبل خلط مسغو
شوند و خلطی غنه شود هیچ استقرخ شاید کردن و فصد و نه اسهال و نفی و زیادت کردن
چون از غشکی خلطها بد آید غشت مالیدن آنماها اغار باید کرد پس ریاست و کرم ماب و زهره
و بعد از آن استقرخ بدار و مسهل از بلبل که مالیدن اسفند و واسه و آرد و ریاست و کرم ماب و زهره
زن و روضها بکار داشتن خلطها این را و خون نشان غشکی تمام بدید آید این حال تدبیر
استقرخ کند و شربت سنگین و جوش بر کفشک قناعه کردن و اگر قناعه نتواند زهره ها
سازند چون زهره و اسفند ناخ و ماش و زهره و کرم و زهره و با و غوره و بایس اگر نشانه آنچه بود هم
برین ترکیبی باشد و برق بکار میدارد و هیچ تدبیری قوی نکند که بدین تدبیر و بعد از آن ماب
نرازی شود و مانند کی مددی که سبب آن اندک بابت گذشته گفته آمد است بکار داشتن و مانند
هری غشت فصد کنند از یکی که اگر مانند کی اندر اعضا بیشتر باشد فصد کردن بیاید شافت

۲۰ این علاج یاد کردن و اگر حاجت آید
ای ترتیب که اندرین بند آید
اصطلاح خام یاد کرده اند

507

چه اگر تا آخر کرده شود مانند که اندامان غصه محک شود اگر و دوم با سوم دیگر از غصه که در
 باشد و روز نخست علاج جزاء الشعر نباید دادن و روز پنجم که ما با باد و آبریز و روز غنیمت
 بار و غنیمت بادام بار و غنیمت می ماند روز سیوم و هین کند و روز و اسفاماح و کون و کد و
 و ما هر علاج سازد و تا میوه انداز آب صبر کند و اگر ضرورت بود جلاب خورد یا شراب رفیق
 و غذا اگر از اندام سیری نام و سیری بهیج کونه شاید و اما کسلا و و حوشن باز و کی که از اندام
 المظی کوین و دهان بار کشیدن که از اندام سیری و تا و بگویند سبب آن فضل اندک بود که اندام
 باشد و بعد از خواب پیش روی آید و این بد بود از بهر آنکه مردم تمام گفته باشند و طعام کوین
 و غذا کشته و طبیعت فضل اندک بعضی ها دفع کرده و بیاب و سبب اندام فضل اندک بود
 عضله سینه و فلک را بیارسی ز قنقنید بعضی دفع کرده بود که ما با باد و المظی اندک
 و طعام باید که نارسی ز در اندام اولی آن بود که در طعام خورد تا اندام اولی که در اندام
 و بیوسته کرد و بدین تدبیرها زایل شود بدو نادر که کشته شود و علاج آن کشته شود
 باب نخستین اندام اصول ضد و اشغال و در آن باید دانست که بقراط میگوید که هرگاه
 مردم شدت دارد و مسهل یا داروی خورد او را نه و غشی افتد و در چنین کسی که غذا با بد و خون
 عاده داند و بر اندام خون غشی افتد و آنکه گفت هرگاه که مردم شدت باشد و داروی
 خورد و در میان داند اگر آب و اگر که هرگاه از آنست که خلطی که بدو نسبت است از دست طبیعت است
 و بیرون آمد پس هرگاه که آن خلط فصلی باشد و نیاید با خون و گوشت کوشید تا مگر بخت چیزی
 از وی بیفتد و کسی که غذا بد و خون عاده داشته بود و از آن غذا فضل بد اندام کرد آن
 هرگاه که در او و در عضله را چنانکه گفت بدی آن سبب بدید آید و غلام بد باغ دل بی شود
 چنانکه کسی چیزی ساکن را چنانکه گفته آن چیز بدید آید و بیاید آنست که اندام استغراضا
 چهارم من نگاه باید داشت غرض اول آن بود که هرگاه چون استغراغ کنند آن خلط از خون بیرون آید

کشیون بود

و اگر چنان باشد که تمطی متناوب

بسیاری و بیوستگی تمطی و تبارب
مقدور بیماری باشد

اول غلبه اینجا

و رجالینوس می گوید زبان داشتن دارد
الذی مرض منکرت از بهر آن باشد

۶۵

کتن مردم از زبان دانه تاهرگاه که آن خلط بیرون آورده شود منفعه بیرون کردن خلط بدین آید
 و هرگاه که خلط فروزی و زبانه را باشد من مفضل بیرون آوردن آن هیچ و سختی نباید لیکن راحت
 آسان باشد پس باید که طبیب با خلطی که شد که هاله تن درستی و در او زوی بیاری خرد از بهر آنکه اگر
 صفرا باشد و طبیب دفع بلیغ کند و خور شود از بهر آنکه هرگاه که سردی و تری المظی اندام باشد که
 و خشکی صفرا بار کشید و تری از آنست که کندی هرگاه که بلیغ بیرون کند و صفرا بیاری صفرا بیاید شود
 خلط باشد و از بهر آنست که طبیب را تا مل با بیرون نادر من کلام خلط و نیست و سبب بیاری
 آن خلط بیرون کند و اگر سبب بیاری بسیاری و غرض بیرون باشد که باید خون و دارو ندهند آن
 هر دارو که اسهال خون از هر است و اگر سبب بیاری صفرا باشد یا اسهال خلط بیرون کنند
 اندام بیرون کرد و آن آید و بکار در آنکه بدن خلط بیرون است تا از خون جگر که بیرون آید و هرگاه
 خلطها نمانده شد باشد که در بدن حال استغراغ کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون استغراغ
 بین با خون از هر خلطی بیرون آید و دیگر خلطها با کوه که بیکیا نمانده شد و در اندام اندام
 استغراغ کلی باشد از بهر آنکه خون با خلطها استغراغ بود اندام که با و اندام خلطی بیرون با خون بیرون
 و هرگاه که خون نمانده بود و دیگر خلطها نمانده باشد که در اندام خون و استغراغ نماند و باید که خون
 باشد که در بیست که خلطی که زیاد بوده بود خون از آن بیرون کشد مانند که اندکی در حشا بدید آید
 حرارتی زیاد شود یا قی تولد کند یا سبب دیگر که مانع دارد و خون باشد چون رنده شدن
 از داروها مسهل و رنده شده مانند از داروها و هرگاه که این حال باشد که استغراغ اگر چه بیست
 بوده باشد سود مندی آن پوشید شود و بدینسان و عرض دوم آنکه سکون کردن خلطی که از آن
 بیرون می باید کرد و بکار حاجت میل دارد از آن جانب بیرون کند چنانکه اگر خلطی باشد که من
 کشتن آرد غیب و مانع و اگر روده می چاند اسهال فرماید و اگر در معده خلطی بود که خون
 فرود آید پیش کشتن آنرا از راه بینی و عطسه یا از راه کام بغرض بیرون کند و بسیار باشد که

و هرگاه که خون نمانده بود

۶۶

پیشانی

از دماغ برآید و در آید و در مایه های که غلیظ ترند و در سینه بود و در سینه
از راه خلق و حنجره برآید و در آید و در سینه بود و در سینه
جانب دیگر باشد و در آید و در سینه بود و در سینه
این عضله ها و طاهر بن باشد و در آید و در سینه بود و در سینه
بخت بسیار باشد از جهت بسیار که در سینه بود و در سینه
تا خلطی که اندک اندک می آید و در آید و در سینه بود و در سینه
و اندک بود چنانکه اگر از جهت بیماری که در سینه بود و در سینه
و در سینه بود چنانکه اگر از جهت بیماری که در سینه بود و در سینه
باید که عضوی که خلط بر روی او خواهد بود و در سینه بود و در سینه
ما خلط از آن عضو خالص می شود و در سینه بود و در سینه
بودن این خلط طبیعی باید که باشد چنانکه در سینه بود و در سینه
این خلط بر جگر بود که در سینه بود و در سینه
انفاق افتد که خلطی که از سینه برآید و در سینه بود و در سینه
خواهد بود و در سینه بود و در سینه بود و در سینه
و برای دیگر با آن آید و در سینه بود و در سینه
طبیعت در آن عضدی که خلط از او برآید و در سینه بود و در سینه
بر خلاف عاده اگر چه طریق دفع او دور تر بود و در سینه بود و در سینه
هست مام و جالبین خلطی که در سینه بود و در سینه
و این چنین بیماری طبعی که از راه سینه برآید و در سینه بود و در سینه
و اندک مراض حاده نیز هم صواب آن باشد که خلط را اسطرا کنند خاصه اگر سخت شود

۹۹۷

نبرد

۷ اگر خلط غلیظ باشد هیچ کار نباید
چنانچه تا بجهت نشو و نشانی
طاهر گردد

بود اما اگر سخت تر می باشد باید شتافت باز و دست را کرده شود خاصه اگر خلط اندک
باشد و اندک اندک برآید و در سینه بود و در سینه
بعضه شود و نشانی خلطی که در سینه بود و در سینه
نبرد که در سینه بود و در سینه
احتیاط کند با خلطها و در سینه بود و در سینه
و اندک در سینه بود و در سینه
الآن بود که حال کله ها و خلطی که در سینه بود و در سینه
چنانکه با غصه گذار و کشاده نشو و نشانی
که خلط غلیظ نیست و در سینه بود و در سینه
بود اگر اسقرا می کند و در سینه بود و در سینه
حط باشد از هر آنکه در سینه بود و در سینه
او مسهل حاجه بود و در سینه بود و در سینه
است و بکار اسقرا مسهل اند و در سینه بود و در سینه
از اسقرا که در سینه بود و در سینه
معتدل بود و در سینه بود و در سینه
اعانه بیماری بود و در سینه بود و در سینه
میگوید نشان اشتیاق بیماری است که در سینه بود و در سینه
بود و از عضوی بعضی می شود و در سینه بود و در سینه
و بیاید و است که حال حای و خلطی که در سینه بود و در سینه
شکاف و جراحت نشانی کردن تا بجهت نشو و نشانی
شکاف و جراحت نشانی کردن تا بجهت نشو و نشانی

۹۹۸

卷

بکار باید داشتن مارج یکبار یکبار دو با اعتدال بان آمد بر چون میزان حین بدست طیب
ضرع قیاس بدین دو عرض را می نبرد احتیاط آن باشد که در آن حالتها طیب از زوی قاس اند
اسباب و علامتها بیماری ناممل کند و تقریب و صحن معلوم شود که مارج تاجه جدا از اعتدال ^ن دارد
شده است و چه مقدار از خلطها طبیعی اند من بپله فرون کشه تا از آنها استفرغ آن خلط ^{بکار} دارد
که متعلق بدان خلط دارد و بمقدار کمتر از آن بکار آید که رواج کند و آن داروها که مارج ^{بکار}
داروها باشد که مارج را یکبار بطرف دیگر بازگرداند لیکن چیزی بکار آید و چندان بکار آید
که قوه مارج غریب را بشکند و با اعتدال نزدیکی کند و اعتماد اند که در آن خلطها طبیعی و با اعتدال بان
آوردن مارج غریب برود و هر چند که یکی آنکه داروها مجرب با رسیدن تا برقی و تند رخ ماده که می شود
و مارج با اعتدال بان می آید و هرگاه که طیب از ماده بیماری که از زوی بر قوه بکار می آید
کند طیب بدین سبب سگسا شود و باقی ماده را دفع کند و باقی را می تواند که بشکند و اند
مارج اعتماد بر آن کند و شریتها را قوی می سازد و قوه مارج غریب از طبیعت باز می آید و با طبیعت قوی
و اثر شریتها شود و زود می آید و با اعتدال مارج بان آید و این احتیاط آن بر آن باید که هر
جودار و مسهل را داروی داده شود کار اندست طیب رفت اگر استفرغ فرون از آن کند که باید
دارو از کار خویش باز نماند داشتن مکرر بغ بسیار و مضرة دارو پیش از مغفله شود دلیل احتیاط
بود که کمتر از آن بکار آید که قیاس و اجبست تا اگر حاجه افتد معافه تواند کرد و بیاید
که طریق استفرغ هر خلط از عضو بخلاف یکدیگر است مثلاً اگر اندک رطوبت بسیار است
استفرغ نفی و افتر بود و اگر صفرا با سود آمیل جاذب امعا در استفرغ آن با سهال ^{بکار} آید
و اگر صفرا بر کسی شود و طبع صفرا آن بود که قوه سوی با کند استفرغ آن نفی سهلتر بود و نوزاد
کمران و طبعی میل بسوی سفکند استفرغ آن با سهال سهل تر بود و هرگاه که خلط اندک ^{بکار} آید
شود چنانکه اندک استفرغ آن را در جای باید کرد و کاهی بی کاهی با سهال و کاهی با ^{بکار} آید

156

ارزجانب

از جانب راست دوی یا کلاه است آنرا بسوی فرسوی هدر از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرسوی از سوی چپ بار کردیم از بهر آنکه این خلاف اند و قطر و دیگر سوی با کلسوی فرسوی دیگر از سوی راست بسوی چپ که آن سگ باشد از بهر آنکه اختلاف اند و قطر باشد یعنی بر کمر گذشت بود و هرگاه که ماده درین اند جانب راست باشد و خواهی که از آنجا چپ باز کردیم از آنجا چپ مخالف دست راستست یا دست چپ اگر جانب مخالف دست راستست و اعضا از دست چپ بکنیم تا ماده از سوی راست بسوی چپ باز کردیم از بهر آنکه این خلاف اند و قطر است و بر این است و اگر از آنجا چپ راستست از آنجا چپ باز کردیم لیکن هم از آنجا چپ راست فرسوی بسوی کشیم و اگر اندای راست ماده است و نقصم حاجت بود و فضا از دست راست و اگر اندای چپ است فضا از دست چپ بکنیم مابین بود و خلاف اند و قطر بود و هرگاه که روی بعضی هدر هر چه زودتر از بار بایند که اینک و بجانب مخالف باز کشیدن تا بسیار کرد بشود و باز کرد که اینک دشوار شود و ماده که اند حرکت اند و روی بعضی هند باز کرد و اینک آن ماده از آن عضو آنکه سو مند و بود که من نمی باشد از بهر آنکه اند و باز پس آوردن ماده دیگر که اند از آن عضو بود و بعد و ماده دیگر که اند میان آن عضو و این عضو باشد و اند و چندین آیند و از او افتاد و دیگر بولد کند و هرگاه که حال آن بود باز کرد اینک ماده بعضی نزدیکتر و ضعیفتر باشد و هیچ وجهی که اند عضوی باشد از آنجا بعضی شریف تر باشد که اند و نه بعضی که آن قوی تر بود و نه بعضی که قوی و ضعیف تر باشد و هرگاه که طبیعت آنکه در ماده را بسوی کشد و اگر طبیعت خواهی که آنرا باز کرد آنرا مزاحمت افتد و هیچ منفعت نبود و هرگاه که در سگ آن شود باز کرد اینک ماده سهل بود و بسیار باشد که باز کرد اینک ماده سهل بود و بسیار بود که باز کرد از ماده از عضوی که روی بوی نهاده بود که نایه باشد و با سترغ حاجت نیاند و باز کرد اینک ماده از چند گونه ماده ای که عضو دیگر که بر او بود سخت بیند و چنانکه الی بوی رسد تا بسبب از بسوی

خواهد که ماده از اعضای بارارد
خست در بار استانی باید کرد از هر

او باز کرد و داشتند حجامت بر عضو بر او نهادند و هرگاه که در اندام است
 است ماده است بدست چوب کاری سخت کند و چیزی که آن بر دارد یا اگر اندامها را
 یا اندام چشیم بر سر و چشم در اوهای که در بدنشان برینند و بای راحتی میماند و اندامها را
 هند باطنها را بیندند تا ماده از آنها فرو رود و بیاورد آنست که مادهها چون اندامها و کشتا
 بود آنرا باز کرد اندام و استغراق کردن و شوار باشد از هر آنکه ماده را کجی باشد و بدین
 مادهها بسیار جمع شود و در اوها مسهل هم از بالا مادتها فرو شود و هم از فرو شود
 پیرون آرد و هرگاه که مادهها اندامها را که گرفته باشد اسهال سخت شود و در اوها مسهل
 کند و در او قی ارنند مادهها را از فرو سویی بر آرد و در اوها فرو سویی بر آرد و در اوها
 پس هرگاه که ماده فرو سویی میل کند که در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 بالاسل کند قی صواب باشد قی الجله هرگاه که ماده بر آید که در اوها مسهل شود و در اوها
 کند و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود
 سخت یا بدین قی تا باطراف باز کرد و اما در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود
 انواع استغراقها را باید دانست که هرگاه که در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود
 و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود
 حاجت آید چیزی مسهل و لطیف کفایت بود و اگر وقتی اندامها را در اوها مسهل شود
 بد نباشد از هر آنکه از غذا یک و در تب شک خلط بد تولد نکند بدین سبب استغراق بقصد
 صواب تر بود و هرگاه که قی لا قصد یا با اسهال حاجت آید غصه باید کرد و هم چنین
 اخلاط بلغمی با خون آمیخته بود غصه باید کرد و هم چنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون
 بود غصه او را بر بوی که در بلغم سخت لزوج بود غلط بود و در اوها مسهل شود

بلغم غلیظ شود و سرد تر کرد و اندام چسبیدن حال غصه دار و مسهل صوابتر باشد و هرگاه که اخلاط
 در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود
 باشد غصه آن فرو ریزد با اسهال کمتر باید کرد و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود
 که گوشت را که در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 میل کند و بطبع این سبب قی موافق تر بود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود
 لاغر را سببی از سبب حاجت افتد مسهل مسهل و برادر مسهل صوابتر بود و در اوها مسهل شود
 تابستان موافق تر بود و هرگاه که در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود
 آمدن و هم باشد که خنق بدید آید و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 سببی بالاسل و معدن کند که فصل شود و مغز آن بدماغ بر آید و هرگاه که غصه بدادر مسهل
 لوی فصول که در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 که در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود
 که با آنکه در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 پاک کند و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 بدی خلطی اندک و سبب رخی که از اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 الاستار بحسب القوی کونید و بحسب الکفایت نیز کونید و آن حال را که در اوها مسهل شود
 الاستار بحسب الاویه کونید و بحسب الکفایت نیز کونید و آن حال را که در اوها مسهل شود
 حاجت افتد و سببی پیش آید که از اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 و علامه خفقان باید کرد و در اوها مسهل شود و در اوها مسهل شود و در اوها
 لطیفی که خوردن بجای غصه است لیکن غصهها لطیف و خنک باید از هر آنکه کم خوردن غذا

غصه که با بر کردن

نیز استغفار کردن و اگر بسیار باشد نخست حق کبریا بگوید و باقی را نیز اینند ماستفا حاصل شود
 حلیه ای که بگوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش باشد و استغفار آن مشغول باشد
 شد و هوکوب اندر چاه یا حاده استغفار بشرب اورد باید کردن با آنکه می شود تا که در آب غرق
 که از بازی از این خوانند از هر که حلقه اندکی می شود یا صوفی می شود و طبیبان و معنی را این
 که با لایند و مسکه از روی حلقه بکند و جای حک بهند تا لخته سینه بود اندرین او بشیند و این
 تر باشد بر بال استعد آن آب سکه الیوات کوبید و جالینوس میگوید داروها که ریه ها را سعال کنند
 بیرون آید اندرین سعال شود و هر دو آن که خلط کمر یا سعال بیرون آید اگر چه که بود او را سعال
 بعضی کوبند چون سقونی که بر طبع کمرست لیکن از هر که سعال بیرون آید از صفرا یا آن کند و حرارت آن
 را این که آید سعال کنند باشد بعضی کوبند و از هرگاه که از آن کرم یا سدی می آید داروهای بود
 تن در بماند و سعال در بکند و هوکوب بسیار بارها اندرین غیب به لایند و سقونی استغفار کرده
 پس آن به معاود و کمر و اگر بوی معاود کمر ضعیف بوده است و هوکوب اندر اراض حاده تا خیر
 نگاه باید که در علائمها بدیند و اعتماد نند که از پس استغفار راحی خواهد بود و بطریق
 هرگاه که بیمار هنوز در ابتلا مرض باشد که صوابی که استغفار کنی بکن و هر وقت که بیماری
 رسید هیچ محبان و جالینوس میگوید این از بران گفته است که استغفار چون در اول بیماری
 شود ماده را که در کمر و طبعه بر ایند باقی اسان تر شود و هرگاه که چون بیماری با سعال
 آنچه تواند عین از ماده بیماری بخت باشد و نیز ایند باقی مشغول شود بدین سبب طبیعت از کما
 خوش باز داشتن صواب بود و استغفار اندرین وقت بی منفعت باشد لایکه با مفرود و هرگاه که
 اندرین علامتها استلا بدید که چون اعیان و کرمی اندر آنها با ضعف و در جگر و سینه و غیر
 و حجاب و کرمی سر معدن و منفش کشتن و طعام از رونا بودن و خنیدن در کما اندر بعضی اندر
 عاده طبیعی باشد هیچ حال استغفار که از آن حال واجب که تاخیر نباید کرد بقی تا بقصد با سها

دوار

ان علت دایره دایره ناعده
 کست و طبیب بشرد در

نوا نند آوردن تا نواندین ایند و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندرین خلط بسیار است
 در ایندین ان قیام تواند نمودن روی استغفار باید کردن و جالینوس اندر کتاب ماء السقوط
 دادن تا نخست فصد کرده شود یا سهلی داده نماند و چون در کما میگوید که ایستاد و راحی
 لالت میکند بر آنکه بیماری ناماده فصد و سعال رود با یکدیگر در برانکه مدت آنکه بیماری از ابتلا
 با سها رسد ماء السقوط را از نوان داشتن و این مدت کمتر از چهار روز باشد و میانی چهار روز
 و آنچه جالینوس میگوید ناماده بیماری محتمل شود استغفار نباید کرد این سخن را بر بیماری من و
 خام جل باید کرد که بعد از بخت رسیده نباشد از هر آنکه چون خلط خیمه است و صفرا و سودا
 حدیثی که از حد خون هر دو اندر کشته اند اندرین سعال با سها هم عین حاجت بود و جالینوس
 در کتاب العلل الا عضای سگوید هرگاه که لونه که تازی رعد کوبند و تا فصد نکند از ماده صفرا
 که بر شفاي او را استغفار است و چون از اینم باشد که سخت بسیار بود نخست سعال برانند

ونا

402

نیز استغفار کردن و اگر بسیار باشد نخست حق کبریا بگوید و باقی را نیز اینند ماستفا حاصل شود
 حلیه ای که بگوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش باشد و استغفار آن مشغول باشد
 شد و هوکوب اندر چاه یا حاده استغفار بشرب اورد باید کردن با آنکه می شود تا که در آب غرق
 که از بازی از این خوانند از هر که حلقه اندکی می شود یا صوفی می شود و طبیبان و معنی را این
 که با لایند و مسکه از روی حلقه بکند و جای حک بهند تا لخته سینه بود اندرین او بشیند و این
 تر باشد بر بال استعد آن آب سکه الیوات کوبید و جالینوس میگوید داروها که ریه ها را سعال کنند
 بیرون آید اندرین سعال شود و هر دو آن که خلط کمر یا سعال بیرون آید اگر چه که بود او را سعال
 بعضی کوبند چون سقونی که بر طبع کمرست لیکن از هر که سعال بیرون آید از صفرا یا آن کند و حرارت آن
 را این که آید سعال کنند باشد بعضی کوبند و از هرگاه که از آن کرم یا سدی می آید داروهای بود
 تن در بماند و سعال در بکند و هوکوب بسیار بارها اندرین غیب به لایند و سقونی استغفار کرده
 پس آن به معاود و کمر و اگر بوی معاود کمر ضعیف بوده است و هوکوب اندر اراض حاده تا خیر
 نگاه باید که در علائمها بدیند و اعتماد نند که از پس استغفار راحی خواهد بود و بطریق
 هرگاه که بیمار هنوز در ابتلا مرض باشد که صوابی که استغفار کنی بکن و هر وقت که بیماری
 رسید هیچ محبان و جالینوس میگوید این از بران گفته است که استغفار چون در اول بیماری
 شود ماده را که در کمر و طبعه بر ایند باقی اسان تر شود و هرگاه که چون بیماری با سعال
 آنچه تواند عین از ماده بیماری بخت باشد و نیز ایند باقی مشغول شود بدین سبب طبیعت از کما
 خوش باز داشتن صواب بود و استغفار اندرین وقت بی منفعت باشد لایکه با مفرود و هرگاه که
 اندرین علامتها استلا بدید که چون اعیان و کرمی اندر آنها با ضعف و در جگر و سینه و غیر
 و حجاب و کرمی سر معدن و منفش کشتن و طعام از رونا بودن و خنیدن در کما اندر بعضی اندر
 عاده طبیعی باشد هیچ حال استغفار که از آن حال واجب که تاخیر نباید کرد بقی تا بقصد با سها

403

بهار اول فصل خزان باشد کردن و بر در معرور ابروین وقتی آن هست بود که آسوده باشد و
 اندک مایه بابیم کمر غسل کرده باشد و روغن مالیده و منبری کشکاب باروغن بادام
 و از سبیل سیم چهار ساعه لختی ماهی تا غر خورده و اندک حال فی کردن شربت کشکاب بخورد
 و آب که مایه است اما آنکه فی تبار باید کرد بقراط میگوید اندک که یکبار فی باید کرد و روز از پیش
 تا خط که روز نخست از جای جنبیده باشد و بر بیاورد روز دوم بر آید و هم چنین بکند
 هر کس این ترتیب بکند از من در صحتش تندرستی وی باشد و قوی کند که اندک که در ویا
 فی باید کرد و هر دو بار و روز و ناز پس یکدیگر و اما آنکه چگونگی باید کرد بیاید آنست که هر که
 فی از بهر بایک معده کند و از هیچ دار و دار و از هر قوی فی نماید چون و اندک فی کردن قوه بسیار
 باشد و چون از بهر آنکه در از و قوه کردن اختلاط معده آن و اورا پیش از طعام جز آنکه
 پیش از طعام یک شربت سککین بخورد و آنکه و غذای که خلط غلیظ لطیف کند چون
 ماهی شور و ترب و از یا چیزها مشغول نباشد و چون و اگر حاجه آب طبعی آب شربت ماسک
 بخورد تا اسان تر بآید و اگر از بهر عارضه که فی مزاجه کردن هم شرطها عارضی یا از و در جنبه
 گفته آمد است و آن ساعت که فی مزاجه کرد و هر چه در حیم را بر فاده و صلابه باندند و اگر
 رفاده و در خطه بد و زنده و سوره اندک کنند و بر چشم نهند و به بندند و اولی تر بود و تا از فی خارج شود
 چشم نکشاید و چون فایغ شود چشم در وی باب سرد بشوید و بعد از آن بعد از یکسختی و
 باماء الصلغنه که در خند و نوبت و دهان بدان سککین بستان و اندک حال که فی خواهد
 کردن راست باید که با دست بوی می بجا بیاید که در ده بر جای و اگر چنان باشد که در حال فی کردن
 ایستاده باشد بهتر باشد تا اختلاطها از معده راست بر آید و بر هیچ حالی و هیچ دو پهلو نکند
 و چون دهان شست و در راتی فایغ شد لختی کشکاب با اطر فیل کوچک و لایق مصطکی با سبب
 با قدری شراب سیم بخورد و از پس فی کردن طعام و شراب بناید بخورد و بیک لحظه نماند و رود

که مایه شود و خورد را بشوید و زرد پیرون آید و اگر چاره نباشد از غذا و بعد حاجت آید طعامی
 که کوهان سد باشد و زرد کوبد و در معده در نماید و طعام خوش باید خورد و اندک باب ششم
 اندک نشانه منفعة و منفعت بیاید دانست که نشانه اسهال و مندی فی آنست که مرد در آن
 در خورد سبکی پندد از طعام بهتر بود و بنفش و نفس او اعتدال بود و همه قوتها او قوی تر شد و اندک
 منش کشش خیزد و بیشتر رخ او بی بود که در معده بسوزد خاصه اگر در و قوی باشد چون خرقه
 آن نخست از دهان لغا و آمدن کیر پس بایم بسیار بر آید بکرانها بیو خطی بقوت بر آید و سوزش
 معده هنوز می باشد و جگر از منش کشش و تاسه خیزد بکیر بود و باشد که طبع بر هر چه بجا بکند
 پس آن چهار ساعه آن سوزش و در نازل شود و اما نشان از این داشتن فی آنست که چیزی تمام
 بر ماند مایه خورد بر نیاید و چشمها بر خیزد و سرخ شود و عرق بسیار بر آن شود و از رینامدن قوی
 بدیدار و هرگاه که این حالها بدیدار آید و آنرا در نیاید بپیم باشد که هلاک شود اما اگر از آن بجنبه
 باید کرد و آب بپیم که مو بار و غنما که قوی تر بایق و در چون روغن سوسن و جمد کند تا فی بر آید و هرگاه
 که فی بر آمدن از حفاق این شوند اما حفاق از بر آن بدیدار که خلطها بدیدار آمدن بود و معده قوی
 آن علامه که از دفع کند و اما پیرون خاستن چشم و سرخی آن نشان آن باشد که خلط بدیدار و در غنما
 بر آمدن بود و بپیم آن باشد که اما سر که در در معده قوی کند و قشغ با حفاق و بی حفاق نشان بسیار می
 باشد و زنی اندک از بر آن حاجه بوی که خرج شده است و اما اجابت کردن خلطی تپاه که از سر فی
 کردن باید نشان آن بود که خلط ناگوارید و سوسن بر منافع شده است و پیرون بپیم باب هفتم
 اندک نشانه حالها عارضی بیاید آنست که از دار و حقایق کردن خرقه بغایت قویست و هرگاه که
 تر باشد شتر در معده و تاسه غنما بدیدار نکال آن باب که در روغن زیت بار و غنما بکند و
 ساعتی بر بی آب که در روغن می بپزد و آن تا فی بر آید و سوزش ساکن شود و باشد که طبع اجابت
 و معده و دست و پای که مکرر می باید تا منش کشش زیاده شود و فی تمام بر آید و اگر در بر آید

و از آن

بلغ

بیکار جی فی کردن بوی آید

سوزش

مام بکند شیخ خشک بدید آید و اگر اندک خلط بسیار بودیم آن باشد که خنای بدید آید از
 آنکه خلط بسیار بیکبار سوی معد کشد و بیکبار برپرون شود آنکه خنای نولد کند و نا
 سخت بود خرب بکار نشاید داشت و جرعه خنای بناید و آن که مری را می شود و سخت
 و اگر اندک او فصول بسیار بی دو حاجر او بی ضرری باشد تا تواند بار و هادیکه مقصود
 بر نیاید آوردن و بیاید آنست که سکچین و کشکاب بلغم قویان معد پاک کند و اگر بلغم غلیظ
 باشد تر بر آید بریدن و اندر سکچین و فغانند و اندکی فک سوده بپرون بروی بخانی و
 شب بنهادن تراب و سکچین بری از خوردن و از یسوان شود و انار با تراب و لختی روت
 شبت با سکچین پس از عدای یکساعت بپاید خورد بلغم غلیظ پاک کند و سکچین عسل
 که از سر که بیکبار کرده باشد و زو فالند و بی غصه و طبی را که در طبقات معد در خوردن
 پرون آرد و پازنر کس دو عدد و باشد عدد با طعماء خوردن و با آسانی برآرد و سرد و تخم
 با طعماء العسل نیم گرم فی آرند و و کنند زد و دو در همین طعماء خوردن و با آسانی برآرد و جو
 دو در همین و بیخ خنای گرفته دو در مایه شبت با سکچین همین و روغن نان با نیم گرم
 هم بینند فی آرند باشد و خنای و بیخ خرب هر دو بهم کوفته و میو بیخ دارد مدانه با پست
 باب شبت و روغن نان سستی قوی بود و پاک کردن معدن در سنانا خرب و جبار و پازنر کس
 و تخم شبت و تخم زرب و مانند آن کهایه بود و اندر بیماریها من خون فالج و عصبه و مایه لیا جوی
 القوی و جلا هتک و خرق و مانند آن حاجه آید و سه در موی اندر مقله بمناب نیم مخل قوی با
 و همین حاشا و موی نری و مغز نیم کاکیان و تراب و شبت اندر آب جوشانند فی آرند و روغن
 سوسن باب نیم گرم قوی بود و تخم کدو و تخم خیار و خمد و باد زرع و جلفن و و شلغم و حله و
 و تخم و شراب شیرین و لوبیا و کدش و جور مائل و عربطینا و کرم دانه ان همه داروهای
 است و عربطینا را اما شیفلا کویید و کلیم شوی بزرگویند صفت مرکباتی که قیواسد مند

بزرگوار

قلوب

بکبر نذقیه سرفوق دود در کنگر زد سده برور نان دود در کندر شریک در هر همد بگویند شریقی
در باد و وقیه سکچین عسلی با عضلی اند طبع شست و لویا و کند مر دهند بکر بکر نذغ
هندی و ترید در دود و ارمنی از هر یکی بکبر مر خرد نیم کوفته با سکچین و طبع شست بدهند
قوی باشد سو بر آرد بکر بکر بکر نذغ دود در جود الفی خرب از هر یکی بکبر مر جود الفی
قار و دهند بکر بکر نذغ ترب و شبت و خنجر کین و کمر و جود الفی و عک فطی و بور بان بر
همه کوفته بخند و عسل بپزند سرت نیم و قید با طبع شبت بکار اندازند بکر بکر نذغ سرفوق
نان بپزند با سکچین عسلی و آب نیم کمر بدهند و پوست خرب خشک کرده اند آب بپزند
و بدهند نیم کمر نافع بود بکر بکر نذغ خرب خشک و خنجر بپزد و بپا کین و سکچین و
بکر بکر نذغ سرفوق دود در کنگر زد بخند مر کند ش بکدر بور اربنی چهار دانگ مانور
بان دود در همد باب بکبر بسوزد و اراض سازند و اگر آب بکبر نذغ بلبل سرفوق باب حبشی
خزاری بسوزد شریقی سرفوق دود در با سکچین و طبع شبت بپزد و نان نافع بود بکر بکر
که کند و روی خند با عسل و صغی دادن فی ابیاح باب دوم اندی را صلاح دار و های
بپا بداشت که جلا جلا خشک بپزد و مایک در بدغ و سو دابر آرد بوق و تدبیر اصلاح او
آست که او را نیک بگویند نار و هن بدید آید و چهار وقیه آب تابی و دود و وقیه روغن باز و باو حنی
و کنگر زده صمغ کنگر است و دار و قویست و جود الفی همین تدبیر اصلاح هم و آست که نکونند
و اندکی نمک طعام باوی پیا بپزند و باب شبت بخورند و کند شریقی و صغی و خطر ناکست و تدبیر
اصلاح او آست که نیک بگویند و حر و پیر و بدوست سرفوق خایه مرغ بپزند و بخورند و از سرفوق
کشکا ب بیک و نیم کمر بخورند و ضربی سخت قوی و خطر ناکست بر روق مالد خود پس از آنکه مالد
طبع اجابت کرده باشد و امعا از نقل برداشند و اگر بر روق حکمی نکند و طعاجی لطیف مقدار کمی
خورد و صمغ از آرد کند و روغن نانغ خوش بپازند و غر و در شبت بگویند این حسو بکار

وہ

و اگر خربق بر تریب اندر نشاند و کشا نوز بکارد پس از آن آب را با کندی و پختن در آب
 صواب بود و اگر خربق را با نظرون پامیزند خنای خنای و از پس آن هر ساعت ماء الصل و شانه
 می باید خوردن و اگر نمین خربق اندر مقدار دو من آب با آن و کندی سه روز پس پزند چنانکه در
 برود و سیالیند و مقدار یک من غسل با آن کنند و جو شاند و بقوام غسل با او اند و مقدار یک من آب
 نیم گرم با جویند استغراقی می کنند و با سلامه تریب و اگر آرد درشت بکنند و کسکا بخیزند
 با سلامت بود و اگر نیک بسایند بعد با کوب و در عجد داخ و اگر پنج شغال از وی سرورند آب
 بارک تر کنند پس با لایند و نیم گرم با جویند و تمام کنند و بعضی طبعیان بچند روز در انداختن
 خلاف میان اطبا از هر آنست که اندک با ساج در می کفند و کدی که آورده اند نزدیک فومی
 است و نزدیک فومی از طبعیان دیگر شغالی و الله اعلم باب یازدهم اندر در انسان مرد و در
 می نماید آنست که در او روماتی بعضی از جنس طعام است و بعضی از جنس آب و بعضی از وی را
 است اما آنچه از جنس طعام و می نماید آنست که خربق و سنج او و تریب و شبت و حقد و اندر وی
 و قطف و شلف و سحر و کایان و دروغن کایان و بعضی معصر و دروغن حله و شراب شیرین و فاع کرم
 سکچین عسل کرم و کشکاب با سکچین یا با کندی ناخن و ما هشی و این حله بعضی آنست که در
 بود و بعضی آنست که یاری دهند بر وی بود و مزاج و منفعة و مضرت این همه پیش ازین گفته آمد
 اما آنچه در وی راستی است آنست که خربق سید و جلا هک و کندی و میو سنج و ع طبعنا
 آورده است و حاسوس لکچر و جبر الی و دروغن مائل و یار ز کس و بود و تخم با لیلی ما زردیون
 و تخم شمر و دروغن سوسن اما خربق سید سنج شاحاست باریک مانند پوست چوب و سید تک
 و پوست پنج خطی مانند تلخ ترا خربق سیاه است و نبات او هم چون سات لسان الحل بود و لیکن قویا
 و رنگ ناب او سنج و لندی ساقی اجزا را نکشت است بهم باز نهاده و میل ساقی قوی بود و کندی
 سح بسیار است اندک کوم پاییز زمین سخت روید و هنگام درودن غله که کندی و کوبند و باست

استغراقی

و با غسل بر شند موش را بکشد و خوک و سگ را زهر باشد و از این سبب قاتل الکلیه خوانند
 و آنرا بگویند بوی آن عطسه از زده بود و بعضی گفته اند جلا هک تخم یک روز است و تریب زردیون
 بخلوفا اند و جلا وید اما هندی به تریب ما اند و در یاست فعل اجزین خربق بود اندک کایان
 ابوعلو سینا همی آید و پیش ازین می گویند که بطبع و قوی جلا هکست و جویز با آن هر است و کندی
 و اندر میان او تخمهاست و بر وی خارا غلیظ است و کوتاه و تخم او هم چون تخم زنجبیل و آنرا
 مست کنند و جلا هکند و در مستکی و در زکشد فی الجمله دشمن دلست و استغراقی هم چند استغراق
 الفی است و یکجا در شستن آنرا حفظ باشد و ترشی خاصه خربق ترشی مستی او باز آرد و کندی سنج
 میست و معروف بود در میان مردم و از در عهد ازین می است و کایان و پوست سیاه و اندر وی
 سید و اندر وی فانی کندی ترش است اما بد بود و کندی شریان رو نیست کرم و خشک بود بد
 سیوم با چهار روز تریب است و در شستن و وی و بر سر و کلف را نافع بود که طایر کندی و عطسه از زده بود
 از کوفی مرآه و استغراقی بلغم که خصوصاً بلغم غلیظ اما کندی زرد صمغ کندی است و این اندر با جهم
 جز و در کتاب سیوم از بخش نخستین این کتاب یاد کرده آمد است و اما میو سنج کرم و خشک
 است بد و هر سیوم در آنها سیاه است جلا هکدی باشد مانند پاره مو که به او هاء آن نرسد
 فرو می انداخته و زنده و کشد سبب باشد خصوصاً که زرع بالیشان بار کنند و برداء الثعالب اند
 مویرا بکشد و اگر بخانید رطوبت و ما غرا از دهن بیاید و اگر اندر سر که بپزند و بیلن سر که منفعة
 سازند منفعة کند و هانرا و کوشتن و دندان سخت کنند اما شانه در شستن و اندکی با حزی که
 اصلاح او باشد چون زرد و خایه و کشکاب و دروغن بادامی ازین بود و شانه را با لکندی و عر
 تخم است سید از این پاری و ملا کویند استغراقی تمام کند و بوی او عطسه از زده بود و یار ز کس
 اخلاط اسوی خور کشد و آنرا اندامها که جراحه بوده باشد و اندر وی خلط و بیکان با ندر وی
 با صافا پیرون آر خصوصاً با عسل و آرد و بقی و بر سر و کلف اسودند بود خصوصاً چون با کس

تجست

کرمها

و نیز است

41

داری سبیل خورد اندر انکشت
در آنکشتی فلاح کرد و فلاح گشتی
انکشتی ؟
نسخه را که دار خواهی دادن
برای هر اندک صاف و فصل و

四

مزاجی

492

W.D.

کم

طعام و عمل بسیار نباید کردن و هر که قصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد سخت
 ضد بلبل کردن و تمهیدهای آوردن و بعد از آن مسهل دادن و اگر اخلاط سخت سرد و یخ
 مسهل باید دادن و طبیب اگر داند که خواهد داد و سخت ضد باید کردن و باقی خون را
 و غذاها خنک با اعتدال باز آوردن تا از دار و حرارت و عفونی تولید نکند از بهر آنکه دارو
 که خون را گرم کرد اندوهر که خون گرم شود بسببها ضعیف میشود و چون آتش برافروزد
 و اگر آن باشد که قوی اسهال کردن دارو مسهل فرو نرود و قوی که گرم کند است و اخلاط گرم را
 نودن از آن بیرون آید که قوی را گرم کند و خونی با اخلاط بیرون آید هیچ کس که داروی خردی
 مضر که در آن سال متناهی و اما رفتن اند که ما به چند روز پیش از او اخلاط لطیف
 کرد اند و ساخته و برآورده اسهال کند و پیش از آن ساعه که دارو خورد اگر که ما به رود و
 بیرون آید صواب بود و چون بیرون آید چندان صبر کند که اگر که ما به و عرق آمدن بسبب که ما به
 نایل شود و بعد از آن دلمه خورد و بعد از آن خوردن در که ما به نودن و ندادن و اما کار یکند
 نرستان که اندر خانه نخستین اند و شود روا باشد از بهر آنکه حلقه خانه حسین چندان بنا
 که اخلاط از بهر آن کشد و جلد هر آینه خزان با نکه در نستان اندکی سل بجوی آید
 چند که تا سوز عرق نیل و هر که که دارو قیال نکرده بود سوز با چار روز پخته اند که
 می باید و قیال بابای فضل که اندر نوا می پوست باشد پاک کند و خواب را پس که دارو اندک
 آنکه باشد دارو را از کار باز دارد و اگر کسیراوی خورد و اندک حال خجسته را و باز بهر آنکه دارو
 کار بهتر کند لکن بشرط آنکه داروی قوی باشد و اگر از پس دارو وضع غشید دارو هضم شود
 و کار نکند و هر که که دلمه و اندک که آید با د و فراق کند و اجابت نکند سبب آن ضعیف بودن
 و خلط دفع نمیشود و معده را چیزی ها بفرج چون میوه و شراب انا و کلشک قوی باید کردن
 تا قوی گردد و دفع کند و باید دانست که طبع نر کردن پیش از دارو و تندی صواب است مگر کسیرا که

ضعیف بود

ضعیف بود و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال ماند و بر اطبع نرود شاید
 با سیاه افراط نکرد اند و اگر از بهر او یارو می مسهل چیزی از داروهای قوی بیاورد تا قوی
 داند و باید که با قیال و افراط اسهال تولید کند صواب باشد و جلدی کردن پیش از اسهال
 سبب روز صواب بود و تا سوز و نفس کشیدن باز دارد اما چون از دارو بیرون آید و سوز را
 و از همه سیاه که ضعف را یا حال از حالها که نرود کرد ایندی قوی و از همه استغنیها نکند
 مثلا چیزی که هم ضعف آید و هم استغنی کند و هر سال نرود کرد ایندی قوی جا مستی
 حوشن را از آن نکر باید داشت و از همه حرکت که ضعف آید و عرق آید و از شراب بسیار
 و مانند این کارها خود را باز باید داشتن و غذاها لطیف و سبک و کوه موافق مزاج باشد و
 ازین نوع نیز بسیار باشد خوردن و هر غذا که سخت ترش باشد باعث شرمین یا سخت تر یا سخت
 نشاید خوردن مثلا حلاوب که سرد کرده باشد یا غذای که عاده چنان داشته باشد که از راه
 خوردن سردی نشاید خوردن و غذاها که عاده چنان رفته باشد که سردی خوردن چون فشرده
 و موصوم هم نشاید خوردن از بهر آنکه احشا اندر گذشتن دارو یکدشتن اخلاط و از آن کشیدن
 با دارو دفع کردن اخلاط رطوبت شده باشد ازین نوع هیچ نرود از بهر آنکه دارو ها اسهل هم
 اعتدال بیرون بود و هم الطبع مردود است و جواز بر ضرورت و از بهر دفع خلطی مضر افروزد
 از مضره دارو باشد مثلاً خوردن پس چون حال این باشد از چون از رقی و مدارا و اسهال باید
 و غذاها باید و معده را باید باید تا فاضلهای بسیار و بدجای باقیش و هر که که مردمان دارو
 فارغ آیند اگر طوب بود خنکشان صاحب الرشاد معتقد و در اندک حلاوب که باز خوردن برسم
 آنکه دیگر از شرک و اسهول خوردن و اگر با طوی سردی غلبه دارد صاحب الرشاد بروغن زیت چرب کنند
 پس از حلاوب که کتند و بدهند و اگر دارو خزان محروم بود و صفرا باشد اسهول اندک حلاوب
 باید خوردن و بیخ بخورند و اگر هنوز نفی از دارو در احشا ماند به اسهول اندک حلاوب که کتند

tarikhema.org

tarikhema.org

۶ و کسانی را که دار و نتوانستند خریدن
۴

دو که اورانه اندر فصل موافق بضرورت دارو باید خوردن فصل زمستان اوله برید از فصل تابستان
واندر فصل زمستان سه روزی باید خوردن که بادها جنوب بآید و هوا خوش بود و اندر تابستان
شش بار و وقتی که باد شمال آید باید خوردن باب هشتم اندر اجل نم که در داروها اسهال
بباید داشت که اهل نم و کسانیکه در دارو که زنان باشند علاج و تدبیرها بمقداد وای باشند
خوردن و بطبی و بشیافها سه روزی که در کار باشد سه روز باید دادن املاحت نم که بعضی
باشند اندر بینی انداختن و طیطر خون بخانید تا حسد هان کند و خوردن دارو نباید و از بیکد
خوردن شود سداب و پودنه و کرفس و ای و کل و نخی و کلاب و سرکه بر چکانید می بویید و اگر از
کشتن امن نبود بازوها بربند و چیزی تا بغض خون ای مائل شوند که بمن و بیکد و حلیفها
اندر آندادن بکار آید یکی آنست که انگبین بخوار آرند بلکه که بقول آنست که چنانکه ساختن
انندان بچند و اندانکه آن حلیف کرده باشند دست بآب میزنند تا انگبین باران و آید که
و بدست نرسد و فرورزند داروها هم می بویید و بیکد آب با جلاب اندر دهان گیرند
حلق نگاه دارند تا فرو نرزد و آب اندر میان آب اندازد و بیکد فرورزند مگر هیچ دارو نیست
حلیف هم باز نهد و اگر شخصی بود که بدین حلیفها هم بخورد خوردن آن در هر روز او را بدفع
اسهال بآید که بدین گونه و این چنان باشد که بوی خوش جلیفها می بیند خند که بوی بماند
آب جانی زرد بام بر سر آن ایستاده و لقمه غلیظه بود چنانچه و اندر آن نشسته آن آب را باری
الزائب گویند بر تن بکین حلیف کند و هر که مقداری تمامه یا رخورد بطبع اجابت کند خاصه
اندر سفونیاده و می کنند و اگر سفونیاندر کرب زرا الویا اندر آب جملها هندی و اندر شراب الویا
شراب انار را اندر جلاب حل کنند و باور و اگر الویا بآزید و کوبند اندر جلاب میزنند و یکی
سفونیان افکند و رو حل کنند و باور آن جلاب بار خوردن و از آن الویا چند بخورند و بطبع اجابت
کند هیچ که اهیة و طعم دارو بود و بشیتری مودت این جلاب و آن الویا سفونیاندر حل کرده طبع نرم کرد

وہ

و اگر کسی این شربت را بخواند و عجب راغب بود یک و ستموینا و سه جزو شکر با تخم پخته جل
 اند ها و آنرا افکند و یک قطره آب در چکانند و هر دو را بر روی حل کنند و یک ساعت بگذارد تا
 نری آن کمتر کند پس از آن چهار کوبک سازند و بدهند اگر کسی شربت چینی خواهد ستموینا در
 سید ترش و آب آغوش حل کنند و یک ساعت بنهند چند اینی که ترش کمتر شود تا حب تواند ساخت
 و صند کند و بدهد بقدر حاجت چند آنکه تواند آنست که ستموینا چند داده است و
 اهل نم رب هلیله و رب ترب و غیر آن بیاید ساخت تا لطیفتر باشد اسرار رب هلیله
 گونه باینکه مثلا صد عدد هلیله از درستانند و بشکنند و در شیشه کنند و آب اند روی
 و اندر آفتاب نهند و هر روز صد بار از اجنبات دعا آید بگویند پس آن آب از روی جدا
 و اگر خواهند دیگر آب آید و بکنند و بنهند باقی و هر روز یک قطره هلیله ستانند چنانکه هلیله
 زنده طم نماید پس همه آبها جمع کنند و اندر عصارها پاکیند و تمام رنگ کند و از خاک و گرد
 نگاه دارند و سر آن چرخها باریک بپوشانند و اندر آفتاب نهند و هر روز بخوراند و یکسان شود
 و اندر آفتاب میدارند تا چون غسل شود پس همه جمع کنند و بنهند تا خشک شود چیزی با
 مانده صبر این را رب هلیله گویند و هم وقت باشد و اندکی آنرا چند آن کار کنند که بسیار است
 کند و هر وقت که بکار باید داشت آنرا بسیارند و سرشند و حب سازند و مقله سرد است و اسهالی
 تمام کند و اندکی ستموینا ترکیب کنند قوی تر باشد و بدین طریق رب ترب و آن کرمان و محمد
 میگوید که من رب ترب گرفتم و قوی او بقیع ستموینا نزدیک بود با باندید سیر شیمی اسهالی قوی کرد
 و مره دانند که اینی و هم او گوید از شمر خنظل و حب خنظل گرفتم هم بدین طریق و با سیر باد او کند و شکر
 سیر شیم و بداد و بدان من و اگر اهیت دار و کمتر بودی و در اسهال بلغم کردن سر و چشم را نافع بودی
 و از افتقون و بیضاغ و هلیلهای دیگر هم بدین طریق رب بول ساختن و سخت لطیف بود و اندر غل
 تعبیه توان کرد و آنکه کشکاب اندکی ستموینا تعبیه کند استقرخ کند لکن پس سوره بنود مکرر

از بهر ضرورت رواداشته اند از بهر آنکه کشتک با هم چون کیلو است و جگر آنرا در جگر
 کشتد و در حنای باید که اندر ریه معده ای اندک بنزدیک ماسریقا باز است و خلط
 میکشد و او خورجگر اندر نشود و خاصیت سفونیا اینست که او خوراند و در
 نکند و استرلج زود تمام کند و این بهترین خاصیتی بود که او در تن را از بهر آنکه
 اندر تن چون منشی کشتن و تاسه نیست از بهر آنکه منشی کشتن قوه را ساقط کند و هر چه
 معده در تن بسیار کند منشی کشتن و تاسه از کمر آمدن خلطها صفائی باشد که در
 بود و سبب کرد آمدن خلطها اندر ریه معده دیری و در تن دارد و بود و کشتن خلطها را
 و هرگاه که در او اندر ریه معده در تن کشتد و خلطها را جویین زود باز کشتد و دفع کند خاصیتی
 سخت نیکو بود و شخصی که قوه او ضعیف بود یا جگر او کم باشد و بر از بهر استرلج سفونیا
 ترش و آب سبب ترش و آب بولج ترش و قوه و ترشی ترش و آب اندر ترش و آب و ترش و آب
 و آب زرشک ترش یا خنک می باید آدن و آب خنک ترش یا سبب ترش و آب می باید خورد
 تا اگر جاری آغاز کند ساکن شود و شخصی که معده وی ضعیف بود و منوع ساقط باشد
 سفونیا را در آب می باید آدن و خلطها را جویین زود دفع باید آدن چنانکه گفته آمد است
 خلطها را جویین زود دفع باید آدن و خلطها را جویین زود دفع باید آدن چنانکه گفته آمد است
 یا شراب سبب باید آدر موضع سفونیا که شهوة را ساقط کند و جگر را کم کند و با سبب
 سفونیا دهند و مضره او بطریق در تن پیری تنگی است و اما اندر پیری تنگی و اسانه است
 که مقلد آنکی پیش از سفونیا در جگر کشتد و آب ترش یا سبب ترش یا سبب ترش و آب
 دهند کشتن از ترش و آب ترش یا سبب ترش یا سبب ترش و آب دهند کشتن از ترش و آب
 دآرو دهند و اگر خست مقدار در سبب ترش یا سبب ترش یا سبب ترش و آب دهند کشتن از ترش و آب
 تا بغیر از آید پس یا لایق و این قدر سفونیا مذکور در وی کشتد و شکر سوده برافکند و اصل

منشی کشتن و تاسه از کمر بود

۱۸۴

صفحه ۷

دوشنبه ۷ صفحه

دوم در بایستون یک درم غسل خیار چنبر چند آنکه هر دو بدان بوان سرشته چنان
 این یکم باشد صفته دیگران را لوق خیار چنبر گوید بکینند فلوس خیار چنبر و در آن جل کنند
 و یا لاند و با شرم بچو شاند تا بقوام غسل باز آید و اگر خست قدری ز کین باوی حال کنند
 بود و اگر خست نشود اندر روی بچو شند و در بایستون سهالی دیگر تن در بست و از آن بهر خط
 شاید و هر وقتی شاید که بکار دیگر بدست صبحه انصر که انرا علیک لطمه گویند و یا رسی بن گویند
 و صبح او را مقدار یک درم یا دو درم یا وند و و آنکه بر و با چار داند که با مزید و بکار بیاید طبع
 کند صفته سهالی دیگر هر از بهر تن در ستان از مخم معصر چهار درم انیسون یک درم مغر یا درم
 چهار درم حله بکیند و با غسل بچو شند و بهند سهالی دیگر لطیف بکیند مصطکی یک درم یا کمال
 عسکری آه و بایست و بوق خفتن بایست و بچو شند با مداد طبع را از مکنده و معن را باغ اندو
 پیش اطعام و اندخید اخیر خشک بچو شند طبع را از مکنده که با مکیوید خایه مرغ طبع را از مکنده
 کرد اند و شرب از این طعام طبع نرم کند و شامیدن روغن بادام نا کجند نقل خشک از اسهال
 بقوه بیرون دفع کند بایست نیم اند و بچو شند باز داسن اسهال بایست و آنست که هر که در او
 مسهل تمام کار کرد و تشنگی بدیدار و وقت باز داسن اسهال باشد و هر که تشنگی بدیدار و
 اگر چار و کار بسیار کند هنوز نیاید برسدن و باز نیاید داسن و بیاید آنست که تشنگی بدیدار
 از این دارو بدیدار و بهر سبب استغراق و اطباق بود لیکن بعضی از آنکه می و خشکی معن و تشنگی
 و بعضی اسب کرمی دار و بود و بعضی اسب کرمی سبب کرمی سبب کرمی سبب کرمی سبب کرمی سبب کرمی
 و اسهال با ناله و آجت اسب آن استغراق پس در حال تدبیر باز داسن بایست و هر که در او
 دار و خطی را کرد و تعلق دار استغراق تمام کرد و استغراق خطی را کرد و در حال باز بایست
 مثلا اگر دار و از بهر استغراق صفر اخیره باشد و استغراق صفر اگر پس استغراق بایست و از آنکه
 بایست داشت که افراط بکند پس اگر استغراق صفر او بلیغ کرد و چون با استغراق سودا می رسد افراط از حد

کد

۷ پس استغراق خون

کشته است و هر که که با استغراق خون در سد خط را که باشد و اگر چه اندک باب ششم از کفتر آیم
 از کتاب نخستین سبب خط را که از افراط یاد کرده آمد است اندرین موضع باز گفته اند که شرح
 آن بدین موضع لائق تر است بیاید آنست که هر که که در او صفر شده شود که بطبق با استغراق خطی را کرد
 غشت آن خط را که مقصود است بچو شند و اگر هنوز قوه دار و هاما نده بود خطی دیگر کرد
 تر باشد عباد استغراق کردن کرد و بیاید مثلا اگر آروی باشد که با استغراق سودا انفعالی است
 استغراق سودا که پس استغراق صفر این استغراق بلیغ و اگر در رخیست که تعلق با استغراق صفر دارد
 استغراق صفر کند پس استغراق بلیغ پس استغراق سودا اگر چه چون از بلیغ و سودا رقیق تر است و از آن
 تبار و تم اند طبیعه در همان قوه نهاد است خون را که می آید و البته هیچ وجه بدست دارو
 ندهد از بهر آنکه حاجت تن بد آنست در بیشتر اوقات عدا استی است و تن بدان بریاست و هر
 طبیعه را ضعیف کند و در و خیال شود و قوه بکند و خون را از دست طبیعه بدست کار با خطی را کرد
 و من کسیر ایدم حبشه که در بهر را اندام داروی قی خنده بود و مقصود تمام حاصل شده بود
 روز یک عالجی سبب اجا بکند و مرد بر سید و جای تن بود و تشنگی بدیدار و تشنگی بدیدار و تشنگی بدیدار
 کرده بود و بلیغی سبب بر آید و خطی خطی از آن تشنگی باشد صفر است و گفته اند که صفر هر که که
 خون تمام جدا کشته باشد رنگ او سرخ باشد و از او می آید آن سرخی که از تن برود و تشنگی بدیدار
 و نشان آن بود که ماده در دهان تمام برآمده است پس اندک مایه تخم لسان انجلی بر آن کرده باز
 آورده شد که بلیغ این فصل اندرین فصل جایگاه از بهر این گفته آمد تا اگر کسی سرخی
 که برین وجیه و آن آید زمان شود بدین سبب تشنگی بدیدار تشنگی بدیدار تشنگی بدیدار تشنگی بدیدار
 داشتن از بهر آنکه هر که که با استغراق خطی را کرد و تشنگی بدیدار تشنگی بدیدار تشنگی بدیدار تشنگی بدیدار
 ضعیفی قوه پیش از مضرت آن خط باشد که استغراق می بایست که پس هر که که ضعف بدیدار تشنگی بدیدار
 استغراق باز بایست داشت اگر چه معلوم شود که هنوز اندر تن و خطی بدیدار تشنگی بدیدار تشنگی بدیدار تشنگی بدیدار

داشتن اولی و دوم و اگر ضعف نمی آید و قوه باقیست طریق استغفار بود باب دوم اندازدن دارو
 در و خورده بیاید آنست که هرگاه خون دارو سهل استغفار مام کرده بود و از پس استغفار مام
 فواید بدید آید استغفار اندازد و غن کل و آب سرد برزند و بدهند و اطراف بر بندند نافع باشد
 و داروها که عطسه آرند بهی از اندازند تا عطشی آید و هرگاه که سوزش و حرارت بدید آید نافع
 استغفار با لعاب دانه ای بار و غن کل با دارو غن کدویم برزند و هر ساعتی
 و هرگاه که از مازینون ریح که از آن تولد کند بدید آید بدین لعابها روغنها خورده باشد آید
 سرکه یا بر آینه بخورده و در غن جینی دارو و غن است هرگاه که از روی ریح بدید آید ریح
 و رب سبب بخورده و آب سرد عمل میکند و آب سرد بر سر او ریخته و در غن جینی از فواید نافع
 و ناسه صعب و تشنگی بدید آید و غن کا و موسکه و لعابها و روغنها و کدویم بر سر کرده
 کشکاب بار و غن با دارو و غن کل از روی باید داد و آب انار و آب سبب و سوز با ریح
 سودمند بود و افراط کردن غن برون را که کشکاب و روغن کل و صمغ عربی و کل از روی باز نفع دارد
 و صندل و کلاب و کافور می باشد و غن با دارو و غن کل از روی باز نفع دارد و کافور می باشد
 پیاپی چند چنانکه شرفزدن تر باشد و بخورده نامضی دارو از آب شکر و پیاپی که منقش کشکاب
 کند منقش کشکاب که از اوها تولد کند بار دارد و گفته اند که لعابها فایده نفع است
 اسهال باب یازدهم اندام منع افراط داروها بیاید آنست که هرگاه که دارو سهل با دارو
 افراط کند دستها ازین بغل و آبها ازین ران بطنها با سوراها باریک بیاید چندان نیست
 اغاز چیدن ازین بغل و بن ران باید کرد و فرود می آمدن و می چیدن تا بسوست و تا بدیدم به
 بستن و غنای بزرگ با فلوینا باید داد و اگر ممکن شود اندک کرما به پانزده و غن کدویم با آب
 اندازد و دامن او باید نهادن تا غن کدویم خاص از سوی پشت و ازاری که حسیب بر کرد ایندین
 و سر حسیب پرون کردن تا غن آب بد و اندک در و غن کشاده شود و هرگاه که غن افراط کند

و شربت تازه که در حق الحک و نیکوین کنند
 از آنکه چکری ای لعابها و روغنهای

و ناسه دوم

494

سبب

سبب و آبی و شراب انار اطبا شمری باید داد و آب آبی با سبب و آب صوفی و زاندها می آید
 خاصه انداختن و کافور و کلاب و صندل می باید بوسدن و اگر از بهر افراط اسهال ضامی است
 از سبب جو و آب ای و موم و حنظل و طاسی و حنظل و غیر آن بر معده نهادن صواب بود
 خانه معتدل باید کرد و از بهر آنکه هوای گرم و خلیل و ضعف دارد و هوای سرد اخلاط را با اندون
 با کرم اند و اسهال زیاده شود و لقمه چندان اندازد آب انار و شربت کشکاب و بدهند و از پس آن اندکی
 کافور سودا اندر شراب انکوری تر کنند و کچنه چند از حنظل صواب بود و سبب جو اندکی هم حنظل
 سوز و سبب بود و حنظل را برین کرده سرد هم اندازد و غن جو شانه تا سبب شود و مطبوخ با زاندها
 و شیر با جو شانه چند اندک لطیف آب و کثرت شود سود داند از بهر آنکه قوه تیری دارو از روغنها
 دارد و سوزش بنشاند که اگر حرارتی با افراط باقی تولد کرده باشد شربت یا دارو هرگاه که از آنج
 که برساند استغفار برین کرده و صمغ عربی برین کرده و کل از روی هر سه بر و غن کل چرب کنند و بر
 آبی برین کرده و سبب با شراب بود و می دهند و اندر باز داشتند تنی دارو از روغنها
 و روغن کا و صمغ نافع بود و جالینوس میگوید مردان از اسقونیای دایند و اسقونیای مام کرد و زسیق
 دردی و سوزشی اندر روغنهای او بدید آید و عمل بسیار پرون آمدی بکرات اندک حال آن مرد بکا کرد
 روغن دردی و سوزشی معارف کردی و مثل بسیار پرون آمدی بکرات اندک حال آن مرد بکا کرد
 مردی قولی بود و سبب قلیج داروها سهل بسیار خورده بود و روغن او ضعیف شد بود
 سقونیای روده او را چربید و روغن و فصلها که در او بود روغن را سبب خراشیدگی پرون یا
 بود و روی انجا نهاد و هر چند در زهر چندان فصله که شدی که روده را برنجاندی و آن
 پرون شدی و فرمود مرا غنای از خمد روست و نارد اندک که نخلی ان ریح کمتر شدن پیلان
 باز فرمود مرا روغنهای او قوی کند و نان اندر شراب قابض می فرمود و زدن و از سببهای او
 فرمود مرا اندر بدنی ان ریح نفعی نماید شد و روغن با سبب و روغن جو بدهند ناسه و او را

تندی

ناب
چون کانی که می کشد نان

۶ و اندک که برادر نانی نشستن منع اسهال
 جود می کنند و چون که نانی در باب دوازدهم اندک کسی که در او خورج و کاه
 دارو کار کند ناف بچیدن و سرکشتن و صالغ و اسهال پیدا آید در حال خفته باید کرد یا شای
 نیز باید نهاد تا استقرای کند و دو متقال مصلکی سوده با آب گرم بخورد تا معده را قوی دهد
 دارو دفع کند و بسیار باشد که چیزی قاضی خون آبی و سبب بزدن معده را قوی کند و منش
 کشتن باز دارد و دارو قهقر معده فرار و استقرای کند حالینوسر گوید در استقرای نانی
 شلاده ساعه هج استقرای کرد پس اندک معده حصران نیافت که معده او تنگ باشد و میفشرد
 و کوبه او زرد می شد بفرموده تا سوسهای قاضی بزدن اندک حال که خفید ساکن شد و استقرای
 و سبب آن رنج آن بود که ماده اندر معده بود و خلط را اغا می کشید و این معده ملو
 کرد و دارو ها را دفع کرد و هرگاه که این تدبیرها سود نداشت و چشمها پر خون خرد و او در کت
 جود می کرد و برادر نانی این حال را می بیند و چینی ساند جز آنکه اندک حال فصل کنند و اگر بدو با بسوزد پس از دارو خورج
 چون دارو کار نکند و صواب باشد از بر آنکه هم باشد که خلط حرکت کند و بعضی از اعضا را تنگ شود و
 باشد که در او های سهل و آسان را آید شری که در او را قوی تر کند با خلط را چون ماده
 که با آب گرم اندک اندک و سوز کرده دارد اندک آرد و هرگاه که در او از معده فرو کند
 و اندک در او بماند و اجابت نکند هم عین شربت دفع باید کرد و نشان آنکه دلمه از معده فرو کند
 آنست که اندر معده هیچ کانی و تا سوسه کشش ماند و او غی که بر او آید بر ساند و هرگاه که
 العسل و آب شور کار که نیاید تدبیر حقیقت و شلای باید کرد و هرگاه که مسهل از معده فرو نرو این
 تدبیرها که برادر کرده شد سود نداشت و در جمیع بدیدار تدبیر قی باید که چنانکه ممکن کرد تا معده از
 دارو پاک شود و از پس قی جلاب و ابید باید خورج باب سیزدهم اندر استقرای نکر دارو ها
 اخلاطها را چون استقرای کند و چون دفع کند دارو سهل یار او می قی که معده اندر آید
 جود دارو و کوه را و اندک بر آنکه نمیشود و موضع خلط نمیرسد لیکن قی دارو اندک بکشد

دارو

و موضع

و موضع خلط رسد و از آنکه از خون جدا کند و هم بدان طریق که از معده و جگر بر فست و
 موضع رسیده است با کرد اند و خلط اندر کها می کشد و باز می آید تا بچکر باز آید و از جگر
 ر که از آب کوبند و بر آن آید و برده اثنا عشری و برده صامیم باز آید هرگاه که از بخار رسد
 دافعه اند حرکت آید و از آن سوی قوی شود دفع کند و که اتفاق افتد که بعد بر آید و هرگاه که
 بعد بر آید بطریق دفع کند و سبب آنکه بر ساند آنکه می خورد و از مسهل بود از معده بیرون
 شود و برده ها فرو آید و طبعه همیشه می ساند تا دارو را از راهی نزدیکتر و آسانتر دفع کند
 و در خلط که از پس می آید طبعه را می ساند با دفع این میکند و اگر چه دارو هنوز بعضی اندک معده
 بماند باشد و قی حاد زنده را و بسوی خویش کشد قی دافعه طبعه اولی تر است بدانکه
 نکند که بعد باز آید و از طریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند خاصه که در معده است باشد
 هله بسیار است با شد و معده قوی باشد پس اگر معده ضعیف باشد و از قویها نیز بعضی با شد
 اخلاط بعضی معده بر آید و هر دو طریق دفع می باشد طریق دفع و جدید در او بدین قی بسیار است
 مثلا خلط است اندر اندامها که از معده و دل است هرگاه که در او معده اندر آید قی دارو بسیار
 معاطیس بدان موضع رسد که خلط است و از موضع خویش بچاند و بکشد و بدان موضع
 که رفته است نزدیک معده با نکر چنانکه برادر کرده آمد و قی دافعه او را دفع کند و بدان ما
 که قی دافعه اندر معده است با هرگاه که قی حاد و خلط و اندین موضع با نکر قی دافعه از
 کشد و از طریق معاد دفع کند و حال دارو قی اندر کشیدن اخلاط اسری خویش هم برین قی
 لکن اندر دفع آن خلط نیست از بهر آنکه دارو قی بر قی معاد غلبه دارد و خلط را بعد کشد
 و قی دافعه از طریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند و بی بیرون اندازد و دلیل بر دینی آنکه
 گفتیم جود دارو اندر نانی بر آنکه نمیشود و موضع خلط نمیرسد لیکن قی دارو و سبب کوه شوا
 بند که درین دانی که اندر نانی بر آنکه شود با کرد و مقدار از او قی که وزن آنرا از نانی

اناری

که آنرا از یک عضو جدا کنند و نسبت توان ساخت از جای بکند و بسیار در دیگران هم اجزای او
 باز آید و با احوال بیرون آید و صورت این چنان باشد که مثلاً دردی دانی هم خطی است و
 و اندر دهن او بکشد شود بر عضوی بکشد و در حاکم بفرماند بود که جواز و یک خطی
 چنانند و بکند و سایر اگر گوید بکند و در دست و در بوی که در او است این کار میکند و بکند اما
 این خطی است چنانکه در دست و در بوی که در او است این کار میکند و بکند اما
 از مده با عضله است و میان آنکه کجی و بوی که در او است و در دست و در بوی که در او است
 بعضی میسر و وقت او خطی است از آنکه از هر دو قول بوقت و در دست و در بوی که در او است
 تو هم کیم که در او خطی است از آنکه از هر دو قول بوقت و در دست و در بوی که در او است
 یاری دهد و دفع میکند تا بوضع رسد باز کشش نزد یک معدن و بوی که در او است
 قوه و افست نیست که دارد و باز کرد اند اگر قوه باز کرد این بودی همه آن قوه دارد و از رسیدن
 موضع باز داشتی و چون در او مثلاً بکشد پای رسد که در او است که قوه دارد و از رسیدن
 و چون معلوم شد که هیچ عضوی را این قوه نیست واجب کرد که هرگاه دارد و موضع خطی
 لغایماند و از خوردن در او هیچ منفعت و استغراق نباشد لیکن مفروض باشد و چون حال خلاف
 اینست دانستم که در او معدن و روده فراوان نشود و قوه دارد و است که موضع رسد و چنانند
 و سله و بیرون کند و بیا بدو آنست که چنانکه بیرون آمد خطی است از آنکه در او است که
 قوه دارد و از آن موضع حاجت نیست از هر آنکه قوه دارد و جسم نیست و پوست و گوشت و
 و استخوان و عشا بکشد و موضع رسد و کار خویش بکند بخی که ضاردها که از بیرون کار دارد
 قوه آن چنانکه بر اندرون رسد و فایده آن چنانکه ظاهر میگردد و پوست و گوشت و استخوان
 هیچ او را باز نمیدارد از چنانکه معلوم میگردد که قوه دارد و است که از اعضا میسر و موضع خطی
 جرم و باریک هم انداخته و قوه دارد و از آنکه در او است که قوه دارد و است که از اعضا میسر و موضع خطی

۴۸۸

بانت

دانست که قوتها در مختلف و قوتها بعضی آنست که خطی است از آنکه جدا کنند و از عضوی بکند
 بیرون آید چون ترک بلغم را و سفتی و صفا و حرا را و قوه بعضی آنست که در حاکم
 چنانند و بیرون آید و بلغم را و قوه بعضی است که خطی است از آنکه جدا کنند و از عضوی بکند
 هم از آنکه بیرون آید و بلغم را و قوه بعضی است که خطی است از آنکه جدا کنند و از عضوی بکند
 اسهال کند که سودا را و سفتی را از آن اسهال کند که سودا را و سفتی را از آن اسهال
 کند که صفا را و بلغم را و قوه بعضی است که خطی است از آنکه جدا کنند و از عضوی بکند
 نه چنین بودی انداخته و از آن قوه بودی و هم چنانکه بعضی از روهاست که بعضی مخصوص است
 و استغراق از آن عضوی است که در حاکم خطی است از آنکه جدا کنند و از عضوی بکند
 همچنان بعضی از روها مخصوص است به آنکه یکعضو از آن جدا کنند چنانکه سفتی را و سفتی را
 و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را
 غار بکشد و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را
 بوی سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را
 باشد که در او سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را
 حالها تن بکشد و اندر هر دو قوتها یکسان نباشد و حال تن در هر دو قوتها یکسان نباشد
 جهت حالها طبعی چون نزاج اصلی و سالتا و فصلها سال و حال هوا و حال شهر و عاده چنانکه
 اگر چه در سفتی خطی است و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را
 شهر جنوبی باشد و بود و جوان باشند و داروها کوفی بود و خوردن عاده کرده نباشد اندر قوی
 بدید آید خاصه اگر بدان دارد و حاجت نباشد هم بدین قوتها سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را
 و حال و بکشد باب باز در هم انداخته و میان در او سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را
 و بعضی چون هلیل و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را و سفتی را

و در طریقی که در حاکم از این اسهال کند
 و بر کفوت پیشی است

و اگر چه در روهای

استعداد

میل و غیره

یانه است و این چون لباب و سپستان و هر سه منع یا غیر نیست چون ترکیب و جابجایی
 چون برع و نمک یا نیز است چون تقوینا و شمع خنظل استقل این داروها معوت دیگر است
 بر آنکه بسیار چیزها این طعمها دانه و استقل بکند و طیبیان جرد آرومی تیرها مهمل کنن چون
 شمع خنظل و حریف سیاه و سفونیا و ترید و مانند آن از بر آنکه داروها قابض و لیج و شیرین و
 و استقل کنن کند و جز از همه و در ده و آنچه بدین نزدیک است استقل بکند پس مهمل را ستی
 داروهای تنزات اگر چه استقل آن نوع بکزی نیست لکن بقوه دیگر است و چیزی آن قوه
 با آرومی دهد تا زود ترکیب و در همین رسد و خلط ارقی کند و اندک حرکت آرد بدین سبب دارو
 مهمل داروهای تنزات که بکند و دیگر داروها را ملین کند از بر آنکه داروها تر خلط را از قعر
 بکشد و تنزات از خلطها که اندک اندک اما ممکن باشد پاک باشد حال تنزات اند و هرگاه که آنرا
 خنظل و قوت حاجت و بر وجهی دیگر بکند بکند از مضرت عظیم کند و از بر اینست که داروهای مهمل را
 ستقا باید کرد و مقدار فزون آن از بر هر شخصی با ستقا باید ساخت و اصلاح آن بیاید تا
 حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی از داروهای مهمل را از جمله داروها شریک چون شمشیر و حب
 اللول و مازنون تا بدین حد جزی و غیر آن از بر آنکه استقل این داروها با فراط باشد و مضرت
 آن قوتها اندامها را بزرگ باشد و نشاید هیچ وجه که طیب آنرا بکند از و التسلیم باب شایسته
 اند که داروهای مهمل چگونه باید ساخت اندک از این داروهای مهمل بکند و معینا باید کرد
 از بر آنکه در حقیقت اندکین باب اصلی بزرگست و هرگاه که طیب از این اجزاء غافل باشد مضرت
 مضرت کرد یکی آنکه بدانند که داروهای مهمل فم معدن را بزرگ و در بدین سبب داروهای
 روی از داروهای که در راقع کند یا داروهای مهمل یا میورد تا مضرت داروهای مهمل از فم
 باز در ده و دفع حیوانی که اندک اندک است قوه کند و بهترین چیزی است که بیشترین دارو
 در راقع کند مهمل را یا آرومی دهد و قوه آنکه با داروهای مهمل آرومی که اندک اندک بسیار

کار

بکار اندازند از بر آنکه دارو که در راقع کند مهمل از کار باز دارد و کار او کمتر کند پس بر آنکه
 داروهای مهمل سخت شریک باشند از بر آنکه معدن را بسبب شریکی و نزدیکی به طبیعت قبول کند
 و هضم کند چنانکه هرگاه که دارو به هم آمیخته شود یک دارو در بدن باشد و دیگری در
 باشد ممکن باشد که اتفاق کند که دارو هسته با داروئی نرود تر از حمة کند و قوه اصل بکند
 و ممکن باشد که داروئی نرود و کار را رافع شود و دیگر هضم اندک کار نیامد باشد چون اندک
 آرد قوه او به تنه ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا بعد از وقت هر یک باندازد و حش باشد
 و یک آمیخته و سر شد شود تا از هر دو یک مزاج و یک قوه حاصل آید چنانکه در اندک بسیار داروها
 که از آمیخته بر بکار باید داشت تا او را آرومی دهد و زود تر اندک کار کرد ششم آنکه داروئی
 چون هلهله استقل او معین کند که با شل خلطی که در راقع اندک اندک در راقع اندک اندک
 و خطر آن باشد که خلط اندک و مضرتی و سدن تولید کند چنان باید که خست داروئی آن
 خلط را از بدن کرد پس آرومی فزون هر کند با خلط و دفع شود قوه تمام هضم آنکه داروئی که
 بر اصلاح داروئی دیگر بکار جاز و در آن از بر هر شخصی که از مضرت آن فرسد چنان آروزی آن کند
 از بر هر شخصی که او را بدارد و حاجت باشد و حقیقت دانند که او را از آن مضرت باشد هم حذر
 آن کند و فزون تر کند تا قوت او را ملین شود هشتم داروهای که اندک مطبوخ کداخته شود و ثلث بنا
 و نه آن مقدار شریک باشد که از آنکه هکلی و در مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چنانکه
 و معینا و آنچه بدین مانند و داروهای که از آن ثلث باشد و اندک مطبوخ همان خواهد وزن آن معینا
 باید کرد و تا چون ثلث برود قوت آن را مقدار شربت آن برابر آید مثلا معینا که از هلهله و در ده
 اندک مطبوخ از بر او شسته بکند و کمترین چهارم و بدین قیاس مسا بد کرد و ترید اگر اندک
 کنند مثلا معینا را باندازد او و اندک مطبوخ و در ده باید و دیگر داروهای برین قیاس کنند نیم آنکه
 چون سه دارو ترکیب خواهد کرد با چهار و در وزن هر یک از وزن خاصه او که چهار هضم کند باید

چنانکه در راقع
 کار آرد

۲۰ داروئی از آن که کار او فزون باشد چنان
 ترکیب کند که خست که اول داروئی غرضی
 عمر کند و داروئی از آن خلط را از پس
 آن لغزیندی که از پس آنکه داروئی
 مابقی که را با بعضی دیگر باشد

کرد مثله نرید و غار نفون و هلیل و صبر ترکیب خواهند کرد اگر بنده آنها دهند او دود و کشته
چهارم و غار نفون یکم و صبر دوم چون ترکیب کنند هلیل یکم و نرید چهارم و غار
نرید و صبر چهارم و دیگر اروها بر اوقیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود باب
اندک شناختن منفذ و مخزن داروهای سهل و ملین معروف که آثار بیشتر بکافه دارند و مفلا
شربت هر یک بر یک آب تات حرف الالاف است این پنج کوفه است طبعی و سوس
و بنطی و خراسانی و روی اما بنطی خوشتری تر است و تلخ تر و برک و تخم او خرد تر است و همراه او
سرد اروا و اسهال بلغم فعلی نیست و بهترین هم سوس و طبعی و سوسیت و یک او و چینی برک سقر است
و باره باره است چون گرم که چینی تلخ و یک است و اندک و سوسیت و نر است و بنطی این تازه
بعضی طبیبان او را شمع روی گویند از این که از جمله انواع شمع و بعضی گویند روی گویند طبع
گرم است بد و جاول و خشک و بد و سوس و بعضی گویند بد و جود و قوه عصاره او کمتر از
نبات اوست و عصاره افشره باشد و سیفون گویند فعل عصاره او چون فعل برک است لکن
عصاره او معدوم و ابد است و در سر آید و بر علی سینه گویند نبات او خرد و معدوم و از این داد
میگوید اند روی حرارت و حرارت یعنی تری و بعضی است که گویند وز دانه و قوه دهند
و خشک کنند خلط مغزایی را از معدوم فرو داند و با سهال پاک کند و باقی سفر که اندر روی
پاک کند و باد را با بول بدون آن و هرگاه که اندر معدوم و سینه و شش و طبعی بیشتر باشد سوس
و بعضی خشکی که اندر سینه و بدین سبب است که طبعی افستون شاید که باشد تا نزد بعضی
دانه و طوبت با سهال پاک کند و یکدانه که خشکی او طوبت اندر معدوم خشک کند و طبعی با
طوبت معدوم را پاک کند و سده که اندر مقدور که میان معدوم و سوس باشد بکشد و معدوم را که
اند روی خلط مغزایی بود و زبان دانه و جالیوس می گویند و می از طبیبان پیشین جماعتی که
معدوم ایشان خشکی بود و افستون علاج کردند و بکشد و اندک با جلیله الیه میگویند که

حرف سوس

و منفعت او بدین نیلیدم

کره

که معدوم صغیر بود و گرم بآب سرد علاج کرد و از افستون باز داشتیم سود داشت اما منفعتها
نکلی نیست که اگر در دمنشاق جاعه پیش از شرب حتی چلیچ او بخورد خوار باز آید و اگر کند و طبع
او با سنبیل و سوسا لیوس نفع نشکند و در معدوم و در شکم را سود داند و گرمها و در که اندک
باشد باشد بکشد و گرمی جفی بکشد و در که از از صفرا و قهه پاک کند بدین سبب است
و تبها و صحر و ابتداء سوء المزاج و داء الثعلب را سود داند با عسل می شود و حول سازند و بعضی
و با عسل و طهرین برند و بنزدون کام طلی کنند ضا و را که از زدن حلق باشد سود دارد و
آب پیزند و بنانند مانند سر اسود دارد و در طبع او سرد و کوش را سود داند و با سوسیت
و بر شیم تند ضهان مثل اسود در تحلیل کند با عسل بر شکل ازها که در خون خورده که از کافه
جوالی چشم بدید آید به بد و مو و موزن سرشند و معدوم و جگر و تری که ضا دکنند در دها را
داند با عسل پیزد و بخورد که شکم را بکشد با عسل و نظرون سیر که پیزد و بر سیر ضا دکنند
دانه با سوسیت و زرد خا و که از سارق و لکن بکشد شری ازوی پس تلخچر و مو اگر هم او
خوردند و در بد و از این قوه معدوم وزن او اسازون و نیم وزن او هلیل و نرید و از هر جگر
و از جگر شکم و جود و شمع ارینی افستون تخمها و شاخا بارک شکست و طعم او شیرین
گرمی گفته اند نرید و رویت و سقون بالمرس گویند شکم نبات است که بر سقر مانند و سوس
او قوی تر از ساق سقر است و شاخها او بار یکست چون موی بهترین او است که در خنر و نرید
تر بود و از جگر و از طبیبان اعدس از نجا لیوس گویند گرم و خشک سیو مدجه چنان گویند
است بد و مدجه و خشک با خرد و مدجه نخستین اسهال سود آید و خداوند ماحولیا و صبح و
سود دارد و باها بشکند و در سرد و کحل را سود دارد و در مغزایی را از این دانه و قوه و ناسه
مشکی اند و خود شکی از این است شربتی اندر مطبوخ از دود و در تلخها در و در و موها و نرید
با دود در اسهال او آتست که او را بر و غن باد و شربتی چرب کنند با روغن نیمه سخت نرم بگویند

۷ علی الجبل از و شرب معدوم را قوی کند
و اگر از کد و صحت و کوه و بر قان
نافع بود و طعم بکوار و شربت طعام
قوی که در دود و یاد که اندر سرد و پهلوی
بود نافع بود و

ضربانها

و سقون مانند

دارای اندر ملکن و دوارای
کنند به جز روی

است باخرد و درجه دوم خنک بدجه اول بهترین آن باشد که بکبر و زایل نبوی آن هم چون یو
خند ستر باشد و تلخ باشد کشاینده است تا بدان حد که از سر که احون آرد و نم کند است
اما سهاء سخت را خون و غندها را بد و ضما و کند و جراحها بد را سود آرد و کوشش بد
مخود و کوشش پاکیزه بویاند و دردها بپا و درد زانو و عرق النساء بلغمی و حوض و ضما و ک
سود دارد با غسل و فطران روی که زفت کوبید ضما و کند خلطها که اند بندها سنگ شده با
بر کند با غسل با کشکاب لعوق کند سکی نفس و مادام و حنای بلغمی و سود ای با سود آرد
نیشها را که اند حجاب افتد پاک کند میر که حل کند و بر جگر و سپر سخت ضما و کند و بخورد اما
سپهر را تحلیل کند استسقا را سود دارد و آرد و پول کند تا بدان حد که خون از زردی بیرون آید
انگشتار را بسفورند و سواجالینوس و اساسی است که و می گفته اند از جلد و درهای مسطح
از جرا زیاد و زرداب یارد اما بلغمی را بخوردن بسیار و زرداب را هم بخوردن و آن هم بضا کردن با
و رطوبتها اسهال کند و بیسومالرس کوبید چرمه را از شکم سارد و رطوبتها را اسهال کند با حل کند
و چشم اندر کشند چرم را و تری چشم را سود دارد طبعی کوبید صبا الفرج را بکشد و پول و وصفه را بکشد
از بیخفتن تا بیکمال اندر بطبع حل کند بید و شوخ خانه مکس الکبیر است و اندر و صواب و بید
کتیغ غرور و بار سودید و اندر و کتیس و بهترین آن باشد که از زردی زدن خلط و هر چه شب از زردی
سفيد باشد هر چه اندر کشکاب باشد بخی باشد که و می کوبند که مست بدجه دوم و خنک بدجه اول
و این حرم کوبید سخت که مست کوشش بوسیدن را و جراحها بخورد و در چشم را سود دارد خاطر که
چیزی در چشم افتاده باشد از همه انواع بیرون آید و اندرین باب هیچ داروی بجای او نیست غدا
اکبر و را با ماشا ستر و شکریا بپا بپزند و آبش را بر پیورند در چشم که ماده آن از مایع فرو می
و همس را سود آرد پیر از طبع نرم کند طبع جوان در بر تر نرم شود بلغم از سر سارد اندر
چما بکار آید و پیوراند و تحلیل کند جراحها و نیشها را خوش کند و آنکه بسوزاند و نم و مست کند

۲ سود دارد یکدم اندر سرکه حل کنند و بخزند
اماسی ۵

۲ در طوبیها اسمالکند دیستوریدوی میگوید
بحمدہ راز شلم بیان ارد ۴

۴ واصل ایچمه مرض حرارتی نهند که چوبی
یا خار اندر و بشه فوت جرب اثر ایدل کند

بسیار خردن او بر دوزخ املح کند که فیتله بسل او ده کند و مانع از سود اندر کرد
 اندر هندی ریم کوش را زود پاک کند و دست کند اجاص او را بسیار بی الوکونیک
 باول در جرد و موز با خرد و مرغ و لور را بسل کره یا شکر بر غویا طعم کند از هر آنکه لطیف
 کننده است و دوسانده و اندر الوخام حسل قضیت برک او بخانند مادتهای که کام و ملو
 و جرم فرو می آید با دوزخ الوتر صفرا بنشاند و شیرین معده را پاک باشد که شیرین اسهال کند
 حرف الیا بصفای جویست آمر بسیار می نند و شیرین که لیدر شاخه دارد برسان که می کار
 باشد بسیار بسیار بدین سبب گویند یعنی بسیار بای بومعاد گوید فول فند بون نبایدست
 بسیار می ماند که لور با زری دخال آدن گویند یعنی آنکه بکوش اندر شود و هر که گوید فول و
 سرخست که او را کل دارد و خود خطا گویند بهترین بسترین آنست که تر باشد و شیرین که لیدر
 و امسالین باشد طعم او را چندانکه باشد عدست بالی اندک و عفو صتی اندک و طعم طعم
 که مست بد جرد و مرغ و حسل بد جرد سیوم خاصیت او آنست که نفس را بکشد و اسهال سودا
 و کمین آبی کوی رخ اندر شود یا با خرد و بریند فول اسود دارد و اندر سور یا می بریند
 سودا دارد و اگر بعضی حیدر باشد و را بکشد و ضا د کند سودا دارد و شربت می دوزد
 و اندر مطبوخ چهارم اگر کسی او را می آرد و دیگر خرد او را با لور صلی و آب مزج با لور و بر می
 زود باید خرد و کف اندک و لور اندک که شکاب باید عت یا اندک آب چکندر با آب جبار و هر که با
 دیگر یا میزی بدین پرها حیدر نباشد بدل و افتمون است و نمردن او را هندی لسان
 در خشیت نامد و طعمه و حیدر و این و خردن را دانایست بر کتر از خور او را بر بالی تسبی
 گویند از هر آنکه مانند سبب است لیکن را دو پناست و او را سه پناست و مغز او هم بسیار
 و مغز بسته بسیار است و او را یک پناست اسید است و تلخ است و کرمست بد جرد و
 بد جرد دوم و او را صتی حلی نیست و مغز و روغن او زرد آید است و کلف و طعمه که بر دوزخ

و اگر بکشد این را از ان بر روی
 کره پیر

۴۵۶

بدید آند و نشان ریشها را ببرد و اگر اندر ریمها کند اما سها سخت و او کند را سود دارد و
 کند و هر که که با سرکه بکار دارند که ریمها را و سببها را و ریشها را که بر سر باشد سود دارد و کلف
 و کند را سود دارد که خان او خارش برین ببرد و روغن او با روغن پیر بطرد و کوش و او از هاء
 که اندر کوش افتد ببرد و او را باب بچشد و بدن مضمضه کند و در دندل بنشاند و او را
 بگویند یا بان یا با دوسوس بر شند و ضا د کنند سپرد را بکند از بکشتال مغز او را آنکین بخورند
 بلغم خام با سهال بیارد و فیتله بروغن او جرب کنند و بر دارند بلغم خام بیارد جالینوس گویند
 اندر طریح حکم و سپر با سرکه با بد خرد و اگر ضا د کنند هم با سرکه با بد خرد از بهر آنکه سرکه
 یاری دهد معده را پاک نباشد معش کشتن از بکشتال از عصاره اوقی آرد سلو بکوی بد مغز او
 بن دندان سخت کند و چون بینی باز دارد و ریش را برویاند و بدل او هم سک اوقی و نیم وزن
 او پوست سلیمه و ده یک وزن او بسیار بود و او را جوار بر مرغ گویند بوره قوی از آن
 اندر وی قبض نیست و ارمق بهتر باشد با رها حاصل زود شکن سید یا کلون قاس و قوی با دیگر
 بورها چنان قاس بوده است با ننگ جالینوس میگوید قوی بوده عامی میان مرغ افروست
 ننگ از بهر آنکه اندر او مرغ زود و نیت و اندر ننگ جز و نیت و اندر بوره عامی هر دو قوی
 هست لیکن قبض اندک تر است و زود و نیت بسیار است بوره را به سفال بر سر آتش بنشیند و
 کند از بوره سوخته کویند قوی اوقی نریز یک شود که بوی لطیفتر از بوره است کرم و
 با خرد جرد دوم و خاصیت او زود و نیت و شستن و بریدن و تحلیل کرد دست با داروهای سهل
 پامیزند و از زود از معد فر و کذا دارد و بر سهال می دهد بوره را با سد آب و ننگ با اندر طبع
 سداب و ننگ خور و نیت و شستن شک را به او با داروهای که کرم شکم را بکشد بکار آید کرم شکم را زود
 بیرون آرد بر شکم و ناف مالیدن و پیش آتش نشستن که بکشد و بوره ها خاصه از نفی خنای
 که از خردن سمارق و لور کند بکشد یا به خرمایه که بر کرم کی سک و بانه نند سود دارد

سهل باری دهنده است

۴۵۷

۴۵۸

تا بکمال عمل اندر
نیاید و نیز

بدان سبب مضه او بسیار گردد و خاصه دماغ را سبب مشام که معدن بادماغ و مخیل او ایست
دهد و در کمال آن عصبها را سود آید اصلاح او آنست که ظاهر او بتراشند با پوست سیاه
برخیزد و هرگاه که در مجرای بکار از نیکو بند و نرم بسیارند و هرگاه که بر سر او و مطبوع کند
بدان نرمی نیاید سود و بر وزن بادام چرب سبب دیگر طبری گوید بهترین دارو از داروها سبیل او
و هندیان اندر همه کتابها برین اتفاق کرده اند و او را ناله حیص و اندر شرابها محذورند
معتدل است اندک که بر کمری که اندر دانه است و نرم کنند سینه را نرم کند و سرفه را سود آید
بیش از و اسهال صغیر که در حلقه حریف الحیم جاوید و خشکست بد چرب و بادها غلیظ
و عرق النساء و اوجاع مفاصل و نفوس اسودد بخ و مانند که بر سر و درجه اول که از سرفه
سود آید و نیز بکشد و در طبوت خامه با اسهال پدید و خن و خنای رحم را و صلاحت رحم را
سود آید و طبع و بول فرود آید و صلاحت سینه را و خروج و فساد کردن سود آید حرف
الحاء خب الیل که کایان خند نیست از حرج الراهب میگوید سرد و خشکست بد چرب اول بوعلی
گوید درست آنست که گرم و خشکست بد چرب دوم بهق و بر من سبب پدید آید و منش کشش و تاسه
آرد و اسهال خلط سودای کند و گرم شکم را و کند و اندر پایا حله شکم سبب است چند
بعضی چرب است آنرا حرف گویند و اندر خوردنهای پیشتر بکار دارند و بعضی را از دست بر شکل
خمر و شکر حبه الرشاد آنرا گویند گرم و خشکست بد چرب سوم معدن و جگر را گرم کند و اما
سپرد و ابرو خاصه که با آنکسین ضا و کثیف و اندکی از زوی طعام آرد سبب تری معدن را
نیاید چرب و گرم و با آنکه مجرای اسهال کند که در دانه را پارد و عرق النساء
سود آید و سود و اسود و مقدار و در بادهای دروهارا بشکند و قوی را سود آید و در
کرده و با کوفه مقدار و در مجرای اسهال با کیه خام اند و حسوها که از بهر سینه و ضیق النفس
سازند بکار دارند و طوبی را بر دو سینه و شش را از طوبی پنج بزداید که در کمال پله که

از

المنه باطن باشد بپزند و بکشاید و جوی بسیار بپزند و بشکند باغی بپزند و نزن کنند
بپزند با سرکه و بپزند و جوی خضاد کنند عرق النساء را سود آید و باغی بپزند و نزن کنند
بکاه از نیکو سود آید و خوردن و طبعی که در موی را که بر بیکاه آید و کزیدن چندگان و بیکاه
سود آید و هر از دو و او که بر نزن خطل از ماده باشد ماده نرم و سبیل باشد و بیاض باشد و بر
ناز باشد بهترین او سبیل باشد و نرم و چرب سیاه و صلب باشد بد باشد باز نزن و سبزی با
از وی نسود باز نیاید که از بهر چرب خالی دارد و نیکار باشد ریش و رووها و تاسه و منقش
و ضیق النفس آید و عرق سرد آید و باشد که هلاک کند او را وقت غایب شدن تر با باز باید کرد کرد
کنند هرگاه که غریبا با اول شب بر آید وقت رسیدن و آنکه در بدن او باشد بخ که از وی بیرون
کند از پس سماء صفت شود بهترین باشد که وقت حاجت بیرون کند و پوست و تخم او نیکان
دارد اصلاح او بکرم و نفاسه و منقش کند و کثیرا اولی تر از بهر آنکه هم مضه او باغی آید و هم او را
یاری دهد و منقش او را از کار باند و اگر اندک چربا سبیل بکار دارند بدین اصلاح حاجت آید و
اندک و جویات و با ارجات بکاه از نیکو اصلاح نباید کرد و طوطی اندک مطبوخ بکار دارند و اندک
خفت گرم و سخت سرد بکار دارند از بهر آنکه اندک مایه تاسه و چیدن ناف نولد کند و باشد
که اسهال نتوان کرد از بهر آنکه هوا گرم و خن و ظاهر ن کشد و اندر هوای سرد اسهال از زبان
داند و از مقعد خون آید طبع او گرم و خشکست بد چرب سوم مکنی سرد و تر است بو علی سینا
کندی اندر نکتا از عرق و در فساد است و دماغ را با آن کند لیم غلیظ از عصبها و بندها پدید
آرد و اسهال صغیر کند و استغراق او سینه را با آن کند و قوی را که از طوبی و از باوها باشد سود آید
و باشد که از وی اسهال خون نولد کند و نفوس اسودد و عرق النساء را و پیا ر بپاید کرده و مشام را سود آید
هرگاه که او را سخت نرم بسیارند برود و هار مانند بپزند و هرگاه که اندک چرب کند اگر چربا سبیل
کرده باشد و خشک شده باشد اندک چربا سبیل بپزند و سبب اسهال باغی را

W. S. 2

آتش و بر وجه ضاد کند سود آرد و اندر طبع او نشانی صلابت درم و از ایل کند و شاخها و طبع
 او حقیقت کند سوزش معد را و درم را و سوزش درودها را از ایل کند و شاخها و برک او بپزند و بخورند
 مضرة داروهای مائل و زیانکار را باز آرد و زهرها را باقی برآرد و گردی ریتلا و سود دانه و برک
 او را بگوید و باروغ زیت بسیار تا خون مریض شود و بر خور و بنورضه آتش در درم او انداختن
 بر آگنده نشود که در هیچ گفته اند و ستانی معده را بدست و سده حکم بکشاید حرف الداله اند
 حقی است و هندی و سگری اما حقی نیز کتر است همچو بستر است و سگری که چکرات است
 تخم پهلای است سرخ بنقطه ای سیاه و هندی از سگری بزرگتر است و از حقی که بکتر مغز او
 و نیز در کرایه خاصیت او آنست که مغز بروز کاری که هلد تا نیست شود و اندام مریض جز نشود
 و نه اندامها و حقی است و هندی و سگری بدست و نیز اندک را آید و تا سوزش و جگر دروها
 نولد کند پوست او باهن باز باید کرد از نه آنکه اگر بلب با آید بلب بسیار و سبیل کند
 چون برص چون پوست باز کند مغز او را بشکافند اندام میان او بپزد با ریتلا چون زبان بود
 آید آنرا بپزند و انداخت طبع او که در معالیه است و اسهال با فراط کند و سود او بلف از معالیه بسیار
 سیاهی موی را نگاه دارد و آنرا با داروهای ملین خورند و در قیاری بک حبه نیم و کسای با
 کرد لیری کنند و معکارد و دانک بدهند لیکن کسیرا شاید که مزاج و ترکیبی قوی داشته و سوزش
 مغز تر باشد اصلاح او آنست که او را با نشاسته و اندکی زعفران بگویند و بهر شدند و اگر با دارو
 مسهل دهند باز تر و آنستین و حب السبیل بپزد و او را بپزد و ماند و یاد آردی که اندوی
 افون باشد نشاید از اجزای سحر و شومر و نشاید از حرف الداله و سبیل کرد بسیار
 جالینوس گوید سرکین او را اندک کشادن قوی فعلی عدست پیشتر خداوند آن قوی که کبد
 علاج کرده اند از قوی خلاصی یافته اند و دیگر باز نیامدست و اگر باز آمدست ضعیف بود و اگر
 اندر قوی که نه از آماش باشد بکار باید داشت خاصیت او آنست که او را اندر وجهه کتدر بر پیمان بشمار

زودن و تیراست بدن سبب هر که حاجت بیشتر باشد لطیف کردن مخرج نافع باشد
 و بیشتر باشد ایسا سوس کوبید طول ریشهای درم را موافقت است و اندر موضع ریشها اگر کوب
 خورده شود با شد کوبش بر ویاند ماسه جوید کوبید طول را نیز که بسیارند و ریشهای که کوب
 سود دارد و دندانها را کوبش بر دندانها سود دارد و بیشترند و کوبید یک درم از طول
 شراب انکوری بخورند اضافت کنند مضرت در هر بار او را رهای بد باز دارد هرگاه که او را با
 و بلبل خورند نفسار از فصول که اندر وی باز گرفته باشد پاک کند و صفت یکشاید و بچه
 بیرون آرد و اگر چهل سال زنند همین فعل کنند و اما مخرج باب بسیارند و بخورند و فواید را و
 که تانای نافع کوبید و سوس عصبها را و در پهلوی او آس سوس را و در ما و در اسود و آرد
 اگر ضا و کنند بیکانها و خا را و پوست استخوان که حاجت باشد از آن بیرون آرد و ریشهای
 بد را پاک کند و دندانها را و در پهلوی او آس سوس کوبید و با آب بخورند و ریشهای که
 غلیظ باشد و ناص و موضع را و فترس را سود دارد ایسا سوس کوبید مخرج در دهان که
 اندر عضلها باشد و فم و هتک آنرا سود دارد و فاسی کوبید و کوبه را صافی کند و سینه را پاک کند
 و با عسل اند کوبش کند شوح کوش پاک کند و قح شوی زیا ده کند اگر بلبل بکار آرد و سوال
 دماغ پاک کند یک درم اسهال بلغ کند و اسهال صفر کند معن را پاک کند و مضرت کز بدن که در میان
 دارد خاصه طول و طول و مخرج هر دو اندر دار و هان بکار آید و صحت نافع بود بد مخرج
 از هر نیاید یک وزن او بسیار و نیم وزن او وسط بود بد طول و وزن او از نیاید و نیم وزن
 بلبل زفا زفا خشک نیاید که او را با عسل خورند کیم و غلیظ بلغم اسهال کند و خفا عسل
 پاک کند با آب خورند طبع نرم کند بکوبند و با روغن کاو بخورند طبع نرم کند و قس کوبید
 بلغم خام کند و بیکر منفعها او اندر موضع خورش پاک کرده آید انشاء الله و تعالی و حله حرف

سوزنا

بفشارند نیم رطل بخورادی تا در هر یک رطل با ده در شکر و اندام مطبوخ خشک از پنجم تا ده
 حنک او سوده با سکر سفوف کنند از سوده تا هفت درم با آب هله خورجی سخت سودمند باشد
 نباتیست اند بوستانها در بین میان کشت رارها او را ساقت و بر بر او می است و این
 شیرست بهتر او آنست که از نفعین آرد و نیک او بر می کراید و بونین سک باشد و در قوت نا
 باشد با پارهای پوست پیچیده ماند و بخر خلیط و بر نیک می و گرفته باشد و سرخی کمتر دارد و چون
 ریسما نه از وی باز می آید سخت بد باشد و تا سه پیچیدن در ده ها عرق در بد بد آید و آنچه از این
 آرد که هفت باشد طبع او گرمست بد جرد و در و خشک بد جرد و شیر او اند خشک و گرمی
 چهارمست اند وی قبضی و تیزست و سر که بکشد و این نه کمتر تیزست و بدین سبب
 دست از وی بد است و هیچ نوع از وی هیچ وجه بکار ندارد و در معده و جگر از آن آرد بیلد و در
 او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل کرد و اند کتاب کامل الصفا گوید اند شوا ریح
 چیزست و جرم او آینه و صغیر و طریتهای غلیظ که اند مقدها باشد و خلط سود او را
 پاره و فوایج بکشد بد و علی سینه گوید طبعها ن بدبین او را نگاه داشته اند و دیگران چون
 او بدین اند دست از آن بد است و از آن بهر آنکه اصلاح او آنست که او را آکوته اند شیر کاهند
 یکشنبه از هر وقت شیر تازه میکنند شیر او را ضعیف کنند و قوه اسهال و تیزی او باطل کند و
 چاره نباشد جرم او را با اسهون و بر و هله با بد خورد اگر چه این کتابها باین داروها است
 میدهند اری آنست که بدین دستور دلیری کنند از بهر آنکه مقفه او اند تیزی او است و این
 داروها تیزی زیاده کند و طبعی که بدین داروها دستور داری از آنست که دست کلین
 معده را قوه دهد و مقفه او از معده باز آرد ایجاب نگاه داشته است و آنچه که تیزی زیاد
 شود نگاه بکشد پس اولی آنکه بدین دستوری دلیری کنند و هیچ وجه بکار ندارند و اگر از
 استسقا خورند او را اندازد کشته و آنچه بقلب شیراز و زرباید کرد و هر روز باید کرد

بیر

بسنحک با یکد و با اندکی نمک هندوی و ترید و هله به در حب باید کرد خورجی از وی دانگی
 با چار دانگ و مقدار دود در از وی زهر قانگست حرف الصاد جبراضه نباتیست و سرف
 اسقو طری و عراقی و سخای از هر سه اسقو طری بهتر است آب و چون آب غفران بود بوی او چو
 بوی موز و روغن کاه باشد و بریند و روشن باشد پس اندوی دهند در یک جگر که در عراقی
 اندین صفتها کمتر از اسقو طریست و سخای بد و سیاه کنند و باشد و اسقو طری هر که که کهن باشد
 سیاه شود و پاریسی الواکوید و سربانی علوانات او را سکوفایست نیکو چون شکوفه سوسن
 بر که او بر کز و غلیظ و آب ناکتر از بون سوسن است و بهتر است و اندکی بل پس باز آرد و در
 بد و بد و اندر حرمت افکند و پاریسی بکنند و او را اندر طغاره ها و خفا افکنند و اندر افکار
 بکند از آن تا سبز شود و خشک شود و غش و روغن و او را به آب کشد گرم و خشکست بد جرد و خالی
 گوید اسقو راغ کند و سقوزند و س کوید و در نیم آب گرم بخورند اسهال کند و معده را پاک کند و
 مقدار دود در معده بر آمدن ار کلو باز آرد و خداوند برقان را سود آید اگر با غسل مصفی خور
 اسهال صفا و بلغم کند و مقدار سود را اسقو راغی تمام کند او را داروهای سهل پائین در مقفه او
 از آن دفع کند و بر جراحتهای تازه و بر نشها کنند و در دست کنند خاصه در نشها که بر رخ بردان
 باشد در جرد و جرم چشم را سود آید و با سکر و روغن کل بر سر طلی کنند و در سر نشاند با شرباب کوری
 پائین در موی بدن بکنند و زردین موی باز آرد سیاه آنست که قوه صبر بفرین و سبب از
 در ده ها است و باغ کند و اگر شربت او بیشتر کنند باشد که قوه او بکشد و اگر او با ی پائین در
 شود و سقوزند و س کوید اند طبع قدیم آورده اند که اسهال سود کنند و با لیمو را سود آید
 هر که سر و رو پسته یک مثقال صبر بخورد و سر و رو زرد کند و سر و رو زرد که های کهن را
 و سوخته گوید بلغم از سر و رو زرد و از سدها بکشد و سد جگر بکشد و فارسی گوید معده را اگر
 کند و در باعث کند و حاطه کند و عقل روشن کند و در ریندها را و بقیه را سود آرد و در

که اندر وی صفر باشد بهترین دارو نیست باشد که اندک و نه در بختها را بکند شوق طعانی
 باشد باز آورد و از روده های بل حزن از روی کل و مانند آن نیرد صبر را بمصلکی و کل و صبر
 اصلاح کنند با مداد و شبانگاه حی چند بخورند طبع را نه کند و طعام را نه نکند و اندک
 محبت دیدم که حکایت کردست که صبر بنا بدخورد الا پس از آنکه طعام از معدة بیرون شود
 آنکه اگر با طعام بپایند و بر آب آید و بر اندک مایه کمره و سرهای سرد نشاید خورد از بولنگه
 معد را و با سیر از این دلخ و اندرین موصوفه مضرت او بیشتر باشد و حکیم از این دارو
 اوانست که او را مفصول کنند بدین که نه صبر اسقوطی بکریل بخورای بکریل و بکریل و بکریل
 و مکاه دارد و افستین روی بکریل ده شیر مصلکی و عود بلسان و سلخه و دایچی و بکریل
 اسارون از هر یکی سه درم جلد را نیم کوفته کنند و اندک و من آب بزنند تا بینه باز آید و از او
 با اندک و صبر اندک اندک آب بدست می آید و می نوشیند تا جلد اندک مایه شود
 بنهند تا نشیند آن آب کربس را و ببالد بر بزند و سرد در زعفران باوی پامیزند و حنک
 کنند این مضمون باشد این صبر را اگر تها خورد و با باشد و از هر مرد و معده و صبر را با آب
 بشویند بدین که نه کسسه بکوبند و بفشارند و آب و بکشد و صبر را بکوبند و بپزند و بپزند و بپزند
 اندر ما اندک و بسوزند و بنهند تا بشویند آب از روی بر بزند و دیگر بار آب کشته تاز و کشته و با
 و بشویند و بنهند تا خشک شود و در رخت موافق باشد و قوه صبر مضمون سخت برود قوه
 نیز ضعیف باشد و ناسه اسهال بیشتر کند و پاک کردن صبر دماغ را از مضر است که اندک
 در بماند و قوه لطیف کند از روی بردماغ شود و اخلاط را لطیف کند و فرو دارد و مغذی را
 کند و چون معد پانی باشد بخار بدان معد بردماغ نرود و دماغ پاک شود و کوهی که
 سبب پان کرد و صبر معد را و دماغ را که است که معد را با دماغ مشا رکتی است که از دماغ
 آمده است چنانکه اندک شمع عصبها یاد کرده آمده است صابون رفیق کنند و عفن کنند

دست

فولج بکشان بد و خلط خام را با سهال پاره و اندک حرف ضاد و ط و ظا و عین دارو نیست حرف
 غار یقون داروی رومیست و از رخت کهن بیرون کنند از روی نرماده باشد نشان او آنست
 که نه سید باشد و زود مایه شود و آنچه زما باشد بسیار بیانیست و نند و سخت بد باشد و شوا
 مایه شود و نر بکار باشد و طعم و رخت شیرین کونی باشد پس تلخی بدهد و آخر سی بد کند و اندک
 قبضی است اندک و کرم رخت کست کرمست بد جده اول و حنک بد جده دوم و جالینوس گوید
 خلیل کنند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سدهای کاند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و دماغ را پاک کند و سیقور بالوس گوید و بشویند و از او مدام را با شراب انکوری شیرین
 سودا را حور دنی از بهارین کار یک درجی و از هر آماس سرین و عرق الفنا و وجه الفنا
 سالو و یوس با سکنجبین سودا را حور و عصبها را پاک کند و کسیر که از اسب اجایی بلند بفتد
 حور دنی از بهارین کار سه درم و اندک و صبر را با سقوطی و غلیظ کند و بکشد و بکشد و بکشد
 بد جده بود و نفع آن رساند و کاند و حنک سبک باشد و خودی از بهارین کار یک درجی و نر بکار
 که از بهارین کار یک درجی و نر بکار که از بهارین کار یک درجی و نر بکار که از بهارین کار یک درجی
 دانه و باقی آن بکوشند بر برای کداز بهر تها شربتی پیش از و نر بکار که از بهارین کار یک درجی
 و از نر بکار که از بهارین کار یک درجی و نر بکار که از بهارین کار یک درجی و نر بکار که از بهارین کار یک درجی
 مقدار را در جی بکشد و کرده را سودا را حور و عصبها را پاک کند و کسیر که از اسب اجایی بلند بفتد
 سودا را حور دنی از بهارین کار سه درم و اندک و صبر را با سقوطی و غلیظ کند و بکشد و بکشد و بکشد
 عصبی است جی او سه سال تا چهار سال بشویند و اندک و نر بکار که از بهارین کار یک درجی و نر بکار که از بهارین کار یک درجی
 باشد و از بهارین کار یک درجی و نر بکار که از بهارین کار یک درجی و نر بکار که از بهارین کار یک درجی
 تها تها و است از بهارین کار یک درجی و نر بکار که از بهارین کار یک درجی و نر بکار که از بهارین کار یک درجی
 دارد جالینوس گوید لطیف کنند و سوزانده است و از آنکه کرم کند ترست یا آنکه کفته اند صمغ

دست

کنند تر از آنکه نیست فریون و آبسا بند و اندر روغن کنند و به اندامها مفلوج بلند شود
 و چشمتان که کشید بر آنکه کشد لیکن چشم نیک سوزاند و هر روز سوزش اندک چشم باندند
 سبب او را با غسل باید کشید یا اندر شیا فاید کرد و اندر کشید و اگر با داروهای سهل که اندک
 باشد یا میزند بخور از بندها و عصبها کشد بدین سبب است که ملخ و لقو و روعرق الناس را
 دارد کرده سرد را که کند و قریض آبکشاید که روی گفته اند که هرگاه کثیرا جابری نهد آن
 اوسه باشد بکزی دست او کشاید چنانکه قریض سر او بدید یک و لحقی فریون سوزد در آن
 کشد و بند هضمه آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد و خوردنی شش چیه با دانی و فزون
 نشاید بخورد از هر آنکه اندک و ناسر و عرق سرد آید و فرموده را فو کرد و او را سخت نیک نشاید
 او اصلاح او است صغری فرموده بخورد و خون اخای را شاید بخورد البته سوزد و هرگاه
 اندک سوزد و معده را و زردیها را در پیش کشد و بکشد فقیله موس دارد و دست او را
 گویند و روی گفته اند بخورد و به است اندک حرف خود بد کرده آمدست حرف الفا فتنه و برون
 فو است غلیظت و فقیق اندک حرف فصل بهار روید نبات غلیظت بکشد و در میان
 خرابیش سید و زردست و سر شاخ سبزست و نبات و فو هم چون یون و دشتی و هو فار فو
 برک او هم چون برک سد است کرم و خشکست بد و هر سه و جالینوس گویند اندک فو برون
 غلیظ طعمهای کونا که نیست و بدین سبب فو که کونا که نیست و فو برون فو برون
 و چه را بکشد و نمکند و فو برون فو برون فو برون فو برون فو برون فو برون
 دو فو سنی و فو برون فو برون فو برون فو برون فو برون فو برون فو برون
 سوزد اندک از هر آنکه اندک و علت بد و کار حاجتست یکی آنکه خطه را از عضوهای بد و دور
 آنکه عضوی را قوی کند و برون آوردن خطه برون قوی بود و عضو را قوی کرد و فو برون
 داوی تیر آن وقت بدید که تیری او ظاهر باشد که تیری خالص باشد هم محرق باشد بدین
 حاصل

داوی تیری اندک دارد

تیر چنان باید که لحقی شیر خور یا لایح اندر طعم او باشد تا شیرینی شیمی را زود معتدل کند از هر آنکه
 شیرین معتدل است و لحقی قوی تیری را باز کرد اند تا اعتدال حاصل شود و اندرین دارو لحقی
 شیرینی است و قبضت و تیرست و بدین ششقه او بسیار است و طبع او گرم و خشکست
 دو ما و اتری بکوبند و آب او را بکشند و اندر سایه زرد آب تابند از بابل حضرت که
 دارند و ما فو برون رقیق را منفعة اندر شاخ و برون شکم است و اندک هیچ منفعة نیست
 اندوی سبب است بدین سبب خشک کنند است او را تیری بکوبند و بر جاشها تازه و کهن
 رود و برون درست کنند و عسکی بکوبند و اندر هرهای خشک کنند بکار دارند از هر ناصو
 و کوشها که بریش فروخته باشد و کوشها را که بعضوی هم آید باز آید و دیقور او را
 اگر کوش را با آب بکشد فو برون کوش را فو از هم آرد جالینوس کوبد تیری او را
 کربا کرده اند و او نیست که اندوی خشکی قبض باشد و سوزانی باشد و هر آنکه اندر فو برون
 و اندر عصا او یعنی فو برون است کلین منفعا از وی حاصل آید و بسفور و برون کوشها
 او با غسل اند چشم کنند تا یکی چشم را جدا کنند و اگر از وی جمل سازند حیض به بکشد بخورد
 در و عصبها را سوزد اندر و اندر حقهها بکار دارند عرق الناس را و کوشها عصبها را سوزد اندر و اگر
 لحقی چون بیاض نشان افراط با ستفلیخ باشد لیکن اندک طاعت نشان سود مندی باشد که روی گفته اند
 خاکستر او آب حقه کشد عرق الناس را سوزد اندر حوزی کوبد یا سهل او قوی باشد و آب
 استسما با سهل برون آید که روی گفته اند و در همان شراب انکوری ذات الجنب را که اندر
 باشد سوزد اندر و آمدن خون از کلو باز آید جالینوس و غیر او گفته اند خوردن و فو برون او
 جگر و صحتی سپر زهر آید و روی گفته اند که فو برون آید و مقدار دو در هر یک سکن را
 هم را برون قوا را این دارو اندر کتبهای طب بدین نام یاد کرده اند و تیری نام او قوی
 است و نباتی معروفست و او فو برون او بکار آید و اندر آخر باستان رسیده شود که روی گفته اند

بیزد پاری

این مسویر کوبد برون و کوشی را که در وی خون
 باشد با سهل و تیری برون آید

46

اقشده و پنج او و برک او یکست که در خشکست بد چه سیوم لطیف کنند و تحلیل کنند و
 کنند است و او را بگویند و آب او بکشند و صافی بپالایند و اندر غسار و وی بر خاکستر که
 بقول آمدند و اندر سایه خشک کنند و از مین او نیز چیزی اشته کنند و اشته او سید و
 سک باشد و یکساله نیک باشد و سیقور کند و بگوید اشته و اندر گوش چکانند در گوش ببرد
 و اگر بر و غن شیر تازه حل کنند و اندر بینی چکانند در شقیقه که بر او همه در و هاس که بر
 یعنی در دی سیدل چشم را که از علت بر قلن بود بر و ماده بسیار از دماغ و آرد و بار و غن
 یا با اهری کا و زرد بکا مودین زبان اندر مالند خنای بلغمی را بکشاید و مع او سیر که بریند و برین
 کنند سود دارد مقدار دو دانه نیم اشته او با چهار یک از پوست و اسهال کش رود کند و
 استسقا را سود دارد و بی مضره باشد از بهر آنکه معدن را درین دارد بپایند آنست که اندر
 طبعی کلیه است که علما از ترجمه کرده اند و هم چنان بر قان یونانی می آید و بیشتر از آن
 وکیل و وزن آنست که ترجمه ناکرده بگذاشته اند و متاخران تکلف کرده اند و ترجمه آن
 لیکن بمقتضایان افتد کرده اند و اندر کتاب هم یونانی می آرند و این کلمات دو اول و
 و کسوفانی از آن جمله است که او بولوسه قراط باشد هر قراطی چهار جو باشد پس در بولوسه هفت
 قراط باشد و جو و اگر چه حساب کنند بیست و سه جو باشد و وزن که دو دانه و نیم باشد
 سیم و کسوفانی هم بپایند آنست و هم وزنی بپایند آنست هر چه در مشت و آنچه در دست
 قراطست و اندر کتاب هم حمله را کرده آید انشاء الله تعالی اگر نیم رطل بخدای الله تعالی
 و اندر مقدار و قسط استراب انکوری کنند و هر روزی سه الیوانوس بدهند تا بحال
 اما س استسقا را بیل کند الیوانوس بیک لوقیه و نیم باشد و او قه بوزن مکدر سنگ زر هفتاد
 و نیم باشد و سنگ سیم قریب ده در و چهار دانه باشد که و می گفته اند او قه بوزن در
 و کوهی طبعیان گفته اند استغراغ عصا نه لوهم با سهال باشد و هم بی و نیم رطل بکند و باشد که

668

بیل

W. H. C.

سره بتازی حرف کویند این معنی هر جای گفته می آید تا فراموش نشود و چیزی پوشیده نماند پس
که این لبلاب خشک شود که هر آب از وی جدا شود اما بر آن تر او را اند شراب پیوند و بر جراثیم
در دکاند و اگر کمیند و از وی وان موم و روغن گل ضامی کند و بر سوختگی آتش بپزند سود آید و
اگر آب او را بر روغن گل اندک گوش چکانند در گوش کدرا گرمی باشد زایل شود و رویشا گوش را سرد
داده و اگر کسیر اینی کنه باشد آب آب او بشوید سود دارد آب آن از برك او بشارند خداوند استقامت
از آب کند پی بجوی و اگر آب پیزند اسهال کمتر کند لیکن اندر کشادن سه قویتر باشد و اگر خام خورند
اسهال بیشتر کند و اندر کشادن سه ضعیف تر باشد خوردنی سنگ طل بغدادی تا نیم رطل است
سکه سبید یا سرخ اند اسهال یاری بیشتر کند و اگر بازده دم فلوس حیار شفیق اند آب اصل کشتن
بلغی بکشد یا سیاه سوس میگوید اسهال لبلاب بر آن اندر پی چکانند دماغ را پال کند و مادها
که بکوش و وی آید باز دارد سرگرمه بر کوهی گفته اند شش و سینه را پال کند و مادها را بر
جالوس کوید سکوفه و از قوی ترست شکفه لبسانید با موم و روغن طلای کشتن سوختگی آتش
دارو نیست حوری کوید لبلاب سرد ترست و خداوند تب کر مر اسود داده و جالوس کوید
لبلاب حوی سر است از بهر آنکه از وی قوی سوزاننده است و هر چه از درخها پیون آید از
سهل درخت کویند از وی قوی سوزاننده است حرف ایم از این جمله نباتهاست که از
باشد و هر نباتی که از شیر باشد بتازی بیستوع کویند از این دو نوعست یکی بزرگتر است و آنچه
بزرگتر است رفیق تراست و آنچه خرد ترست غلیظ ترست و نوعی بسیارند و این زهر قاتلست و
آنست که برك او هم چون برك زینون و لطیف ترست و آنچه برك او خرد ترست و جودست بدست و درخت
برك برك دیگرست و خرد برك دیگر و چنان نیست که کوهی کان برده اند که هر دو از یکدست
که درخت است بدست چهارم از اینست و پال کشته است و سیاه کوید از این او را بگویند
و غسل بر برون و رویشا بد طلای کتد پال کند با کوهی که در پیامزند و برهق و برص و کلف طلای کتد

ن کند
 با بیل و موم بگویند از هر یک جزوی و بر دندان در دهند و مندا و مندا بچ بسکه بپزند و سرکه که مراد است
 یا بجای بر دندان در دهند و مندا و مندا بچ بسکه بپزند و سرکه که مراد است
 استقرخ کند اصلاح ناکره افراط کند و تاسه عظیم آید و روده ها را بزند و باشد که قیاح و رطوبت
 موافق بود و مردن جوان و محروم باشد البته اصلاح او آنست که او را ناکوفه اندازند که ترکند و
 و آن سرکه بپزند و دیگر با سرکه تازه کنند پس از سرکه بپزند و از آب خوشبو شانند سه بار و آن
 سایه خشک کنند پس بگویند و آنچه در نزد گفته اند است از این بجای آن پس بر وزن بادام
 کنند یا بر وزن بنفشه و باداروها بامیزند و قیاح از اصلاح کرده دوزخ اندک تا نیم دوزخ
 منعم را شایده در جزر و مان قوی را و کسانیر که کارها با رخ کنند شایده در دوزخ و اندک
 و جزین باید که او را که گفته اند بکوفه و روغن بادام با این آب بامیزند و باشد که خوشبختان را
 برود و روغن بماند این را بر روی از اصلاح او باشد و قیاح باشد و داروها که او بکار آید
 بدین روغن چرب کنند که قیاحی که اندک شش درها اصلاح کرده اند و کپور و نیم آب بپزند تا نیمه بماند
 و بپزند و از آب بخورند و جالبه را پاک کنند و وزن دو درم از هر است و طوبی را حسل کند
 این دارو را لعاب الملوک گویند و بسیار سی شاهره اند که گویند بر کوب و بر شکل ماهی خردست و در دوزخ
 یک آنکشت و بر درخت اوسه سه دانه باشد که مرو خشکست بدین سرکه و الیوس کوبد که قیاح
 اندک الملوک از جمله قیاح است از هر آنکه او شیرست و اسهال او همچون اسهال آنست لیکن نه
 آنست که قیاح اسهال این درخت آند و آنرا اوست و این دانه را شیر نیست و سیقورند و سر کوبد
 دانه با هست دانه از وی بخانند و نیم خایه و بپزند و از پس آب سه خورند اسهال ببلغ و کشند
 و آب بزد کند و میگوید شیر و اسهال کند همچون شیر و غلات بر کوب او با مرغ خانگی اند و بسیار
 و آن شور با خورند اسهال کند و اگر با قطف و حریون کهن بپزند و شور با و بخورند و قیاح
 بیشتر خوردنی از وی بمانده دانه باشد استقرخ او در پیوند ها را و فرس و عرق النساء و اسهال

سود

سود دارد و قیاح و معدن را نیک نباشد که مقدار یک خورده از وی با هشتک و کل سرخ و
 بگویند و هشتک هر شکر با وی بخورند مضره او از معدن باز آید و چون بگوید کسیر که معدن
 باشد مغز اندک است فرو باید برد و نباید خایید ماهی نه بانی است همچون شکر لیکن این دراز
 و لون او عنبه کوبه است و بپزند که اگر بپزند و در آنجمله سوعات بخورند و ماهی نه بانی است
 او را سکه بسیار بود و خوب و زنیار او را اندک آب افکند ماهیان که اندک موضع ما و اولان
 شوند و بر سر آب افتد او را ماهی نه بانی است که اگر بپزند و در آنجمله سوعات بخورند و ماهی نه بانی است
 سهل بکار دارند اخلاط غلیظه را پاک و نفوس را سود دارد و در پیوند راحه سود دارد و
 دها را بکند و فانون نیک که مرو خشکست بدین سرکه و هر چه نیک تر کوبد که اندک
 و بنفشه عظیم قویست و بدین سبب ترهای عریب را نیست کند و باقی را بنفشه قیاح بکار و کوب
 نکسود بدین سبب و سید شود دستور بالفرس کوبد با غسل و روغن زیت ضا د کنند و ملها را
 بپزند و تخم کند با بون کوهی و خورضا د کنند اما سهای بله را بپزند و خاصه اما سکی در اندرون
 باشد و اندک بعضی که آنها بعضی خور و روغن کا و باد کرده اند و بعضی یکین و در بافت با سنگین
 جز زنده خور و سمارف باز دارد با تخم کتان بر سر تخم کره مضاد کنند با بون کوهی و زوفا و
 بر کزندی افیضا د کنند و بازفت و قطران بر کزندی ماری که او را حبه المزه گویند یعنی مار با سر
 با سرکه و آنکین بر کزندی حیوانی که گویند چهل و چهار پای دانه ضا د کنند سود دارد و روغن زیت طلوی
 کنند سود دارد با آرد و آنکین بر سر کزندی عصبها ضا د کنند سود دارد و روغن زیت طلوی کنند با کرا
 ببرد با سرکه و روغن زیت نریکی آتش طلوی کنند خارش را ببرد خاصه خارش بلغمی که از بلغم شور تولد
 کند با سرکه و آنکین و روغن زیت بر کام و حوالی آن طلوی کنند سود دارد و خا قرا بکشد با غسل اما
 بن زبان و ملازه را که بتازی آنرا الهام گویند سود دارد و اندر داروها که بکار دارند بجای آن
 بکار دارند و آنها را قوی کند با سکه با طلوی کنند بشرهای تر اسود دارد و در بعضی نیک از خا قرا

۷ اگر بگویند یا بگویند

بن دندانها سخت کند بار و غن زیت ضلک کشد که بود بر آنکه اندک چشم خانه بدید آید می و غیر آن
 و مقدار و صفت از آن رو بر آنکه کند بر می کردن باری دهد خاصه غلک و فطی و در معدن سود
 دار و نقل طعم را دفع کند ملک فطی اسهال بلغم غن و سود آید اندک بلغم و سود دفع کند
 همه نمکها داروی سهل برای دهن بر دفع رطوبتهای لزج و سود او دارو را زود از معدن دفع کند
 و زود دفع کند غشای سوخته آید و قبیض است و تیزی ریشهای بداند که باین
 شود و گوشت خرد و بلغم و روي سوخته و معول جراحی است و بر ویاند اندک روهای چشم کار
 و پندار آید که اندک روهای سهل است فطی آب کند و بر کاما لند فی آرید که فالو نیم آب آید که
 حرف الو او زده در محل بازده مجلس اجاب کند و کل خشک اجاب نکند لیکن معدن را قوی کند
 و مضره داروی سهل از معدن و از جگر و از حرقانها هلیلله انواع است زرد و سیاه است و کابل
 زرد غوره است و کابل بیخته است و سیاه تمام رسیده و هلیلله زرد که از حین آرند باریک و سبک باشد
 و بهترین آن باشد که فربه تر باشد و زرد بود و اندکی سبزی زرد و سخت باشد و از کابل باریک تر باشد
 که فربه تر باشد و سنگین تر و اندکین آب نشیند و اندکی بر شکر زرد و هلیلله زرد چینی بهتر بود که
 مقدار مرغ می دارد و هلیلله هر دو است بدو جاول و خشک بدو جود که می گفته اند هلیلله
 کتر از سیاه است و همه صفا را بسکند و جود را سود دارد اما هلیلله زرد اسهال صفا کند و اندکی
 بلغم رقیق و معدن را بزرگ آید و قوی کند و اندک روهای چشم بکار آید و استرخا چشم را بر روی
 آن چشم باز دارد و هلیلله سیاه حقا زرد دارد و اسهال سود کند و خرد و اندک سپر و خرد و اندک
 را سود دارد و هلیلله کابل است فطی سود او بلغم کند و اندک مایه منقش کش آید و قویهای معدن
 خوشتر از خورد و سبب است فطی را سود دارد و عضلهای هلیلله چو اندکین همه باها متعیر
 که می گفته اند هلیلله کابل بگویند که را بر د و حفظ را و عقل را و استوار سود دارد و خرد و اندک
 نه و در قوی خرا سود دارد و هلیلله خندی و کابل بر این کرده بر فغن زیت شکم بزرگ در شربت

در پناه

کابل

کابل الی مطبوخ اندک در مرقا و آوند در مرقه و کوفته و در مرقه و کوفته و در مرقه و کوفته
 تیرست که شکر بر آن آید و نوع کوبید و آنچه معروفست از این بناها هفتست عشر شهرم
 کاسه عرطینا ماهودانه ماریون بنطاقین و این بنطاقین را بر کوبید و هر هفتید
 و خوردن آن خطرست لابل و بیرون از این بناها دیگرست که آنرا شیرست و آنرا از جمله توغات
 یکی از آنها را کوبید دیگر لابل بر کست و سقمه خرد سلاست چهارماتی است که آنرا
 کوبید مانند خرفه است و بر ک او که دست نخم ناتی است که او را سردی کوبید بر ک او چون بر ک
 سروت و بلند می شاخهای لولیک دست است نوع ششم بر ک او چون بر ک او دست خرد و نوع
 سات او چون خیارست و از جمله توغات شهر معروفست و آنرا خرفه شین یا کدره آمد
 و لاخیر فوسیت بر علی سنا کوبید و در مرقه شکر لاخیر ریش کشد و کشد است او را اندک
 ابدانی که ماهی باشد اندک افکند ماهیان ضعیف شوند و با بپزند و بر سر کابل فطی شکر
 و لون را بکند و موی را سترده خاصه اگر اندک فتاب طلی کشد و او را بار و غن زیت پالمین زیت
 کنند از بر این کار تا پوست مارش کشد اندک موم و روغن بر روی و ریشهای غن بد طلی کشد آن
 کند و سیور بالمر کوبید شیراوسه فطر بر لخم چکانند همین اسهال کند و حسل کشد و بخور نکند
 کند و اگر بر بست جو یا بر این چکانند همین اسهال کند علی الجبله او را خالص بی چیزی نباید خورد که
 دهان و خلق را ریش کشد بر عسل چکانند و با موم خالص پزند و بخورند یا با موم و روغن بر شکر
 حوزدنی سه قطره با چهار قطره و شاخهای تیغ تدریجاً بر میان کشد و بسیارند و بابت اندک آب افکند
 و بخورند اسهال کند و شاخهای خشک او ضعیف باشد
 باب محمد دوم اندک بیل کردن خاصیت و منفعت بخیاب که مالکین و حاکمانی ساختن آن فضیله است
 ثالثین از بزرگد مالهین داروی لطیفست و از جمله داروهای جملتهای خوب ترست و غن اندک
 کردن احوال آن بسیارست احوال او اندک یا بی چند کاه را که آید تا دارو اندکین باب چند کاه را که آید تا دارو

۷ و با و ناری و شنجی است کرم و خشکست
 بدو چهارم و دیگر با کرم و خشکست
 دیم با بدو چهارم و دیگر با کرم و خشکست

منفعت

ر

خون می پاشد

شود و باز یافتن آن بر جوییدن آسان تر بود و از هر آنکه ماء الجبن از شیر باید ساخت نخست
 شیر را دکرده آید و اگر چه اندر بخش نخستین از این کتاب که کتاب سیومست بحثی احوال شیر را کرده
 آمده است تمامت اینها یاد کرده اند و اگر چه از آن یاد کرده اند از آن پس در این بنا شد بطریق
 میگوید نقصان حرارت شیر از حرارت کثافت که نقصان حرارت کثافت است از هر آنکه کثافت
 عدوی سبید و سرد و بی حرارت و بی کثافت است که در معده باقی نماند و چون از معده خارج شود
 شیر حرارتی نماند و حرارتی که در آن حرارت است با آنکه ما بدانیم که خون اندر کثافت و سردی
 معتدل است و صفرا گرم است و اندر کثافت از اعتدال اندر کثافت است هم چنانکه بگویم اندر کثافت
 بیرون شدت و حرارتی شیر حرارتی است میان حرارت خون و سردی بگویم لیکن خون نزدیک است
 و از بگویم دور است و همه اطباء اتفاق کرده اند که قوای شیر از کثافتی است که در او دارند و تمامی
 و خون کثافت و اندر کثافت که کثافت و بدین عضو که اندر کثافت و بدین عضو که اندر کثافت
 این عضو سبید است و سردی که در آن است و قوه طبیعی این عضو و از آن همه اعضا است که
 بدو رسد از مادتها و غذا و از آن احوال که در او مادتها و غذا و از آن احوال که در او مادتها و غذا
 که بدو رسد از مادتها و غذا و از آن احوال که در او مادتها و غذا و از آن احوال که در او مادتها و غذا
 شیر که در او حال می هم چنین است و اگر چه شیر و مینی هر دو طبعی جلالی است باز کثافت و طبعی
 کثافت و از حال خونی باز سرافرازه هرگاه که از آن عضو بعضی دیگر سود که اندر کثافت و طبعی
 باشد آن حرارت او را دیگر باز ببرد و آنرا جلالی و آنرا جلالی و آنرا جلالی و آنرا جلالی
 مردم بطور شیر از هر آن زبان دارد که حرارت او را جلالی و آنرا جلالی و آنرا جلالی و آنرا جلالی
 که شیر و مینی هر دو اندر عضو خونی چون فضل اندر از هر آنکه هرگاه که قوه مغیره که از حال
 خونی که در اند و آنرا جلالی مانند کی خود باز آن کیموس عدای آن عضو که در و بد و بپزند
 و بجز هضم و تغذیه مانند کی او رسیده باشد کیموس باشد فردی نزدیک بطبع او چنانکه خون

جگر

بالاخر

جگر و طوبت کفک ناک اندر شش و طوبت لریج اندر مفاصل و طوبت اجبال اندر زبان
 و شیر اندر پستان و مینی اندر جای خویش اندر هر یکی تقدیر آفرید کار بسیار و تعالی از هر منفعتی
 و مصلحتی چنانکه اندر کتاب نخستین منفعت اندر جایگاهش گفته آمده است و اما سبب
 ماله جبن که پیشکافتا مل کردند و حالهای در و ها و حالهای تن مردم و حالهای خلطهای غلیظه
 و سوخته که اندر قریب گرفته باشد و اندر بند کشتا دهها سخت شده و بعضی از آن رسیده و
 در ها و اما سبب سخت بد بد می آید و چون در و الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده است و اندر مینا
 و پیش و کثافت مانند و نیزها و خارشان از آن تولد میکند و دانستند که رسیدن قوه معتدل بدان
 و میکنند آن ماده را از آن موضع دشوار باشد و در و ها که قوه آن با طرف یا بظاهر تن رسیده است
 بسیار باید داد و بی سخت قوی و تر باشد و اندر کثافت اشتیاق مقدار بسیار از دارو بکار است
 نیز قوی خطرها باشد احتیاط کردند و از هر علتها عسر ادوی جسد که اندر کثافت و حوصله زیاد
 شود یکی آنکه فعل او بر خلاف فعل داروهای سهل باشد از هر آنکه فعل داروهای سهل است
 که اندر مدها باشد و قوه او که در موضع مادی ماری رسد و حلقه بقوه تیری کند و چون
 جستن داروی بود که سخت قوی نباشد و اندر آن احتیاط کردند که دست اندر داروی باقی
 رد که کثافت از جگر و اندر کثافت که با کثافت و قوه او مثلاً از جگر موضع تواند رسید و کثافتی که در او
 کن رانی قوه و تیری داروهای دیگر باشد و در آنکه قوام او دقیق باشد تا در و اندر کثافت
 بکند و سیومر آنکه اندر کثافت چربی باشد تا قوه چربی و خلطهای غلیظه از مکن چنانکه اندر کثافت
 اندک مایه تیری باشد تا فضل غلیظه را ببرد و بکند چنانکه اندر کثافت قوه تیری سهل کنند
 تا خلطهای را بپزند آنرا اندر حال داروهای مفرد نگاه کرد و بعضی نباتی بود و خشکی در آن
 بود چون اوسس و انشون و سطر و ترند و حنظل و خربق و بعضی معدنی بود و تیزی در آن
 غالب بود چون بوره و شادروشب و نل و بعضی شریانیها بود و اگر چه اندر کثافت و تیزی و چربی بود

داشت

حرارت آن با فراط بود چون سقمونیا و سکنجین و نیزه و امش و بعضی در مین بود و طریقه آن
 و فروغ آن قوی تر بود و در و زهر چون فط و کو که و موسایی و بعضی صم در خنان بود و مقدار
 همدل از وی اسهل کند چون مصطکی و کثیرا و علك الانبا چون حال داروهای غلیظ
 برین جلد یافتند اندر حال داروهای مرکب نگاه کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که برین
 اندر وی توان یافت مگر بربان فاروق لیکن این مقدار که از وی بسیار بود اسهل کند و آن
 که اسهل کند سبک باشد و نه نیزه و نه بکلی باشد است و چون بچسبند اندر دارو
 مفرد یافتند و اندر داروهای مرکب اندر داروهای حیوان نگاه کردند آنچه چسبند از وی
 از بهر آنکه اجزای شیر آبست و دروغست و بپزید و هرگاه که بصفت بهر از وی جدا کرده شود
 و دروغ بماند قوی دروغ نرم کند و در اندیشه است و قوی آب تحلیل کند و اسهل کند است
 عرض بود ازین دو چیز حاصل دیدند دست بدان نزد و با این خصلتها اندر وی مصلحتی
 یافتند و آن آنست که فضلا که از وی انداختن بماند از وی بچسبند و در دها خراشد و بسو
 و اخراط نکند و از وی دیگر یکی که چیزی بماند غدا کرد و بیاید آنست که آب اندر
 خرو شیر اشتر پیشتر است بدین سبب لطیف تر و شوینده تر و زدنید تر است و اندر شیر کا و دروغ
 پیشتر است بدین سبب که تر است و اندر شیر کوی سفید پیشتر است بدین سبب غلیظ تر است
 تر است و شیر بز اندرین باها مصلحت تر است از بهر آنکه در بعضی اندر شیر او کمتر از آنست که اندر شیر
 و پیشتر کمتر از آنست که اندر شیر کوی سفید و آب کمتر از آنست که اندر شیر خرو شیر اشتر و پیشتر از
 پیشتر آب شیر بز سخت است و امش حیوان باید در دست و تمام کوش و چهل روز از وقت زایل
 گذشت باید از بهر آنکه حیوانی که بزاید چهل روز شیر او غلیظ تر باشد و باین که دو بار یا یکبار
 دیگر زاید باشد و شیر بز که بکار نیاید و اگر تر سرخ نباشد و یکی دیگر زاید باشد لیکن شطای
 دیگر که باید داشت و هرگاه این بز نیاید دست و علف در خور مزاج چارای باید داد اگر از

کرو

و فرغ بخشک

که و خارش باشد شاهره پیشتر دهند و اگر از هر حرارت کور و کسند و کشفین تر و برین
 و اسفاناح پیشتر دهند و اگر از هر سرد است کسند و کسند و کسند و کسند و کسند و کسند
 معده بهما ضعیف باشد بودند و کسند و کسند و کسند و کسند و کسند و کسند
 اگر مزاج سودایی باشد لبلاب و بکشت دهند و طبعی سنای مکی باجوری پامیزند و اندر دارو
 جوسل دهند و مقدار جو که میدهند چندان باید که یکبار در نشان کواریدن آن باشد که بشا
 و سرکین او معتدل باشد پس نباشد و اگر علف پیشتر باند سرکین او خشک شود و شیر غلیظ
 باشد و اما اسحق ماء اللبن بدین گونه باشد شیر تازه بستانند و اندر بایله سنگین کنند و بچو
 و بچوب می شود و اندر پس در می سنگین ساده ده در آب غوره سرد کرد و بر وی باشند بد
 و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و پیشتر از وی جدا شود آب از وی چکانند صافی اندر صافی
 این شرب باشد از بهر آنکه سرکین صاف و اگر آب غم خرقه بدین ماء اللبن بکشند و نیم دانگ طباشیر را
 صندل سوده و حبه کافور اندرین شرب بدهند سنگین بنایت کند و اگر با فو فی حله ماده بود شرب
 ماء اللبن که آب غوره سازند و وی طباشیر و صندل و کافور دهند اگر حاجت باشد دود و در حلیله
 سوده یا سرد در روغن با زام و اسکسوده پامیزند و ماء اللبن با این سفوف دهند و اگر در میان
 روزها که ماء اللبن میدهند بچو و از این سفوف بکشد دهند صواب باشد حلیله زرد و درم صبر
 بکشد و کلی سرخ و کثیرا از هر یک دانگی و نیم سقمونیا اسطوخی ایسون بنیله هم ملع نفطی دانگی و نیم
 جمله یک نموده و بر او دهند و بعضی از طبیبان حکایت کرده است که این سفوف پیشتر بساخته و ده
 بیدار و دیگر بار حاجت آمد باز ده در بدله و نافع خداوند در حبه و سده و ماء اللبن با آب کسند
 و با آب شاهره دهند و با آب لبلاب و از بهر خداوند ما الخویا و کلف و برون و خداوند و در
 ده الفیلر ماء اللبن بدین گونه سازند شیر تازه بکشد و مقدار دانگی پیشتر مایه که بتارخا انچه که بشاید
 وی چکانند و بپوشند تا شیر بسته شود پس مقدار ده دانگ یک سید و می آنگند و آن را در کار و در

بید

و بدهند با مقادیری شکر و اندامیانه روز این سفوف بدهند هلیله زرد و کالبی و سیاه از هر یک یک
 اقیون و اسطوخودوس و سفیاج و لسان الثور از هر یکی نیم مثقال و اگر بیلوی صعب
 باشد مالین برین بکشد سازند بدن سخت بکشد اقیون ده درم و اندک قرصند چنانکه هست
 و بخندم رگ باد بخوی و سه تخم فلیج شک و چند مرسلن الثور و بجد
 بسفوف نیم کوفته حله را یک سبب اندک آب و نیم بر که ترکند با مداد خرمه اقیون از
 برارند و حله را بپزند تا مقداری آب برود باز خرقة اندک و یک کنگد نا جوشی برآورد و سبب
 و صافی بپا لایند و ازین سرکه سنگکین سازند و هر روز شرب نمایند و ازین سنگکین بر روی
 سیدم و بپزند مایه و آب از روی بچکانند و بدهند هر روز شربت مالین را یکدر مایه
 با یکدر مایه اراج نوعا ذرا با یکدر مایه اراج ارکا غامس و ازین هر چند و اندکش و با غم و اسفوف
 کونه سازند شربت را بکین زد و اندکی سبب مایه ده درم مغز تخم کاکیا کوفته صند اندک و
 کند و بپزند تا شیر بسته شود پس بکار ببرند و بنده نمک فطی سوده بر روی ترکند و بچکانند
 و اگر سخت صافی نپا لایند و سیدم و سبب سنگکین عسلی بپا میند و دیگر مایه بچکانند
 و این سفوف بدهند هلیله کالبی و دهم اقیون یکدرم و مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم باد
 از هر یکی بنده نمک فطی و اندک نیم شربت مالین از سخت بسیار شاید آذانه باید کرد
 سیدم و همی افود تا هفتاد درم با نازنه اندک کوارد و تا صدد درم بپزد و سه دفعه بدهند
 و بهار اندر میان هر شربتی بخورند و حرکت کند جانینوس کوید که ماء الجین که تخم کاکیا و سیاه
 اسهال کند و اگر خشک برافکنند اسهال قوی کند و میگوید که سبب حاجت باشد اندک
 کرمای کرم و از مضرة داروهای سهل رسد و از ماء الجین بناید ترسید محمد زکریا کوید سفوف او
 داروهای سهل با ماء الجین با احتیاط و استقصا باید داد و مقدار آن با ندرانه می باید که اگر
 اندک اسهال افراط کند چنانکه باشد و الله اعلم بالصواب حرف چهارم باب پنجمین اند

فضله

240

و بدین سبب است که در هر یک از این ششگان بیرون کردن خون با آن حال روان داشته اند و
 رای بر خطا بود و انداز بهر آنکه اگر خون را منفعه و محل اندیش بر گشت این منفعه و محل او
 بدو طست یکی آنکه مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی چگونگی او چنان باشد که
 هرگاه که بدین دو شرط باشد هر حال خون از بیرون باید کردن و هرگاه که مقدار او بیشتر
 یا کیفیت او بیکر و این هر دو حال نا طبیعی است و سبب بیماری و آنها باشد و اگر در آن حال نا
 واجبست و در هر یک گفته اند که این هر دو حال نا طبیعی باحال طبیعی باز نتوان آورد بی آنکه خون
 بیرون کند و گفته اند که سبب بسیار خون بیاری غذا باشد و هرگاه که غذا باز گرفته آید کمتر
 و قی عادی و غیره و اگر چه مقدار او با اعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجه نباشد و اگر
 که سبب که کردن غذا خون کمتر شود دست بر غذا لهی خنک آید و داشت و اندک دارند
 اند و مقدار هم اند و کیفیت با اعتدال باز آید این تدبیری صوابست لیکن تمام نیست آن را که
 تدبیر بهر وقت و روز کار در زمانه شود و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بر آن نماند
 پس بجز و در انداختن حالی که از پیشتر سق آفت این توان بود هر چند هرگاه باید است
 کردن خون و هر که کردن غذا هم بدو کردن مزاج آن هرگاه که خون بقدر سبب گردد و
 بدو شود اگر چنانکه کمتر کرده شود غلبه باقی بگردد و باقی باز در صلاح باز نتوان آورد و بسیار
 که خون اندرین بسیار کرد بی آنکه کیفیت او بد شود و هم باشد که بهر علت ندهد تا از ابتدا پس عقلا
 معتدل باشد تا آنکه اگر اندر حال بیرون نکند مردم هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر درست و
 آنست که هرگاه که از مقدار معتدل زیاد کرد یا کیفیت او بد شود اگر این باشد که مصلحت دهد تدبیر
 غذا و بد کردن مصلحت نا اعتدال باز آید بدان مشغول شود و اگر این نباشد بیرون کردن خون مصلحت
 آوردن باقی هیچ تدبیر نباشد و باید دانست که بیرون ازین دو سبب که یاد کرده آمدست سبب
 هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن خونسخت بعضی سبب

نه بر استامی افتد واجب کند لیکن بسیار باشد که استاده از خلطی دیگر باشد و اندر حال فصد
 قوی را ساقط کند و ماده بر حال خای بماند و خطر باشد که بیماری در آن وقت که فصد با خارج
 و فاکند و بجا چنان شود و هر بیماری که اندر وی بجا فضا ظاهر تواند و مدت بیماری را فصد
 اندر آن بیماری خون بسیار نشاید کرد لیکن اگر ممکن کرد و بشریت و تدبیر ساکن کند و باقی خون
 نگاه دارند تا قوه ضعیف شود و بجا فضا ظاهر گردد و اگر فصدی دیگر حاجت افتد توان کرد و اگر کسیر
 اندر رستان بسبب فصد نکردن تکرری اندر بدن بد آید فصد باید کرد لیکن خون اندکی که
 باید کرد و باین بر قوه نگاه باید داشت و حایض و استمناء را فصد نشاید کرد مگر بفرورق و اگر فصد
 کند خون را باینی باز کرد و باین خلط نگاه باید کرد اگر قوه قوی باشد و بن متلی بود استلا
 از خون باشد و سیل اجابت نازک و عطشان باشد چنانکه مثلا و عانی با فراط باشد ماحون غلبه
 کلو میگرد از آن جانب باز باید کرد ایند فصد و بیاید دانست که هر که اندر آن خون یک اندکی باشد
 و خلطهای بد بسیار باشد هرگاه فصد کند خون نیک خرج شود و خلطهای بد بماند آن باز آید
 و هر که اندر آن خون اندکی باشد و بد باشد و سیل بعضوی شریفه دارد و بر آن اندک فصد
 باید کرد و بعد از آن نیک قوه او نگاه می آید داشت و بد آن خون بد که فصد ها خرج میشود خون
 نیک باز می آید و اگر تا چندین کوف خون نیک شود بی آنکه قوه او ضعیف شود و اگر اندر آن انکسر
 خلط صفرایی باشد نخست قوی و سهل لطیف صفری که باید کرد یا سکین کردن پس فصد کردن و اگر خلط
 غلیظ باشد بد بیرونی لطیف کنند مشغول باید بود چون که ماب و ریاضت و سکین کردن
 حاشا و زود فضا باشد با بجا فضا را در کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت
 هرگاه که فصد واجب شود نخست اندر حالهای بن نگاه باید کرد تا انکسر و فصد نشاید کرد یا اگر
 کند احتمال آن تواند کرد یا بی وان حالها سالها عمرست و مزاج فصل سال و حال هوا و شهر و سخته
 یعنی فرجه و لایق و قوه فم معد و صفین آن و هرگاه که فصد واجب کرد و از این حالها مانع نباشد

باید

باید که طبیب و اندک که اندر کمال می باید کشاد و خون چه مقدار بچند کرب بیرون باید کرد و
 آنکه فصد صواب هم در حفظ صحه نافعست و هم اندر علاج بیماری علاج قویست و بیاید
 که فصد با سر و مندی لخی میشود و تا ساکن شدن لخی بی او کند و هرگاه که فصد رو کند
 جراحت آن در بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود و آنکه فصد مایهها را بجا
 که کشد و اندر انواع قوی فصد کند تا آنکه اندر قوی که سبب آن تا سرودها باشد و هرگاه که
 کرده شود و رنگ خون نگاه باید کرد اگر بسیدی کرد باید اندر حال بیاید بست و همیشه اندر آن باید کوشید
 فصد سبب که صفر او سیب غلیظی و خای خلط کرد و با بجا فضا را در کردن و با بجا فضا را در کردن
 بسیار بسیار خون هفت نوعست حسین سرخ رنگ روی دوم و میدکی و بری که سیوم غلیظ
 سفید همان حسین کانی و ماندکی اندر همه اندامها بجم حس حراری خوش اندر همه اندامها ششم هسوق
 از وی طعام با کرم هرگاه که از این نشانهها بعضی اندر بعضی بدید و نشانی که خا طه عضوی در میان
 عضوبید آید میل خون بدان عضو باشد چنانکه اگر میل بجا نباشد در حرکت شریانی سر قوی کرد و در
 اندر سید بد آید و از وی طعام بشود و اگر میل بجا نباشد در حرکت شریانی سر قوی کرد و در
 و اگر بجا نباشد حکم باشد سوزش اندر حکم بدید آید و اگر بجا نباشد سوزش بدید آید و اگر بجا نباشد
 بدید آید و بعضی در میان باشند که از بسیاری خون حنک برایشان غالب شود و طعم دهان شیرین کرد
 و بعضی را سر کانی کرد و در چشم در وی خارش بدید آید با بجا فضا را در کردن و با بجا فضا را در کردن
 اندر آن نشانهها تباه شدن خون اندر آن از سر جنس جویند یکی از رنگ روی از هر آنکه رنگ روی کرد
 دوم از عظمی بنض سیوم از حسن الم از هر آنکه هرگاه که خون تباه شود اندر خوشیستی المی باید کرد
 از ریشها اما رنگ روی اندر بیشتر حالها بسیدی کرد آید لیکن هرگاه که تباه شدن خون بجهت بلغم باشد
 روی بسیدی نند و اگر از جهت صفر باشد بر روی کرید و اگر از جهت تیری حراره صفر باشد اندر آن
 الم ریشها باید هر که دست بر بند الم باید و اگر مدتی بر آید و استفرغی کرده شود تبی که از نو کند و تا

حاجت

اندرون

تبای

و باشد که ترها و آما سها و طاعون بدید آید و قوع ساقط شود و اگر تدرک شود عارضه
و کند آن بدید رسد و هلاک کند باین هفت سنه ختن حالهای خون پس از آنکه از سپردن
شناختن حالها خون پس از آنکه از این بیرون کنند از چهار چیز چون یکی از رنگ آن دوماز قوام
سیوم از بوی آن چهارم آنکه یکساعه شربت است که خون اندر وی باشد بپوشند پس بکنند تا حال
چگونگی نبیند که روی طبع نبیند کرده اند لیکن خون از رنگ و بوی قوام حال معلوم کرد یاد کردن طبع
باشد اما خون معتدل و درست رنگ و قوام معتدل باشد و از سرخی برتری زند و کرم بسیار کند
سخت تر باشد و بوی و قوام نباشد و در بصر خون صفراوی و طعم بلعی باشد و خون بلعی تا از رنگ
آید رقیق باشد و سخت تر نباشد و غلیظ شود و بفسد و بوی ضعیف دهد لیکن اگر غلیظ بود
باشد بوی ناخوش دهد و پس از یکساعه آبی قوی بر سر او بدید آید و بدان ماند که دستانه با آب
پایزند و خون سردای سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسد و
لختی آب اندوی کنند و بچنان در رشته رشته شود چون لیف و از وی آبی کین پیدا شود و هرگاه
هر خون سوخته شود و قوام غلیظ شود و کثرت دهد باین هفتم اندر یاد کردن سببها که خون
تأه کند سببها که خون را تباه کند سه نوع است یکی تدبیرهای بد انداختن و چیزهای کرم و غیره
خون چون ترها و از راه دیک و شراب کین و آنچه بدین ماند دوم کرمی مزاجی و کرمی مزاجی
سالهای جوان و فصل تابستان سیوم تباه کشتن بسبب تغیر نظام و فصلهای سال و سبب بسیار
بالایها و یادها و بخارها و لکیم باب نهم اندر شناختن رنگها خون هر مزاجی و هر سالی اندر یاد
کردن رنگها خون هر مزاجی چنان باشد که مزاج سرد صفراوی کرم و خشک باشد و خون او قوی
و سیاه باشد و مزاج سرد خون کرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج
و هر مزاجی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تر باشد مزاج سرد و تر باشد و سرخی
کمتر از سرخی و در خون افزای باشد و غلیظ باشد از این که بطور خون را غلیظ کند و لایهای

486

عمر

عمر باید آشت که خون کودن رقیق و ضعیف رنگ بود و خون جوان غلیظ و سرخ باشد خون
بسیار کین و غلیظ بود و خون پیر رقیق و ضعیف رنگ باشد باین هفتم اندر یاد کردن فصلها
فصلها که باید از آنکه اندر شناختن هر چه رنگهای او ظاهر تر و فراختر و برتر او
دیگر بود و رنگ او سرخی کراید یا سیاه خردکی و بسیار کشت بود و بسیار رطبه نباشد و کشت
سخت بود و برافصل خست توان داد خاصه اندر سالهای جوانی و کلهی خاصه کسر که کشت
شرفی و شراب پیوسته خورد و کسیر که بترها و مله می آید و اما کرمی تا بچهارده سالگی از سببها
از این که اندامهای کرمی کرم و تر باشد و بدین سبب هر روز اندر رنگ ایشان خلل بسیار باشد
ساله نیز حال سخته نگاه آید و اگر لاغر و صفراوی باشد و یا سخت رطوب باشد فصلها که در
دوازده ساله را رخصت داده بفسد اما حجامت اندر بیشتر حالها پس از شش سالگی فرموده اند و کرمی
بیش از آن رخصت داده اند و پیر از فصلها که در بعضی از پیشینگان از پس هفتاد سالگی ضد
اند و اعتماد بر قوع کرده اند نه بر سالن بر آنکه بسیار کس باشد که هفتاد سالگی سیده باشد و خون آن
تن و بسیار باشد و هر که بعد و بکرم ضعیف باشد و طعام در شوار کوان و طبع سست و قوع ضعیف
و کسانیکه خطر آن باشد که پیر از فصلهای سرد تولد کند فصلها که در مردم مرطوب که
که با بارک و نرم باشد اندر فصل کردن احتیاط تمام آید که باب یازدهم اندر یاد کردن سببها
سببها که اندر فصل کردن و خون بیرون کردن چند آنکه غشی اندر پیرایه های خونی که این سببها
که مهله دهد تا بقصدی و خون بیرون کردن بی اندازه و تباه پیرهای دیگر علاج کرده شود چون خنای
کشادن خون از بینی خاصه که بقوع بیرون می آید و اندر پیرهای خرد و دردهای سخت که از غلیظ
باشد واجب باشد ضد کردن و خون بیرون کردن چند آنکه غشی اندر و اندرین باب اعتماد بر قوع
باید که اگر قوع ضعیف بود بد غشی رنگ بود باب دوازدهم اندر یاد کردن فصل قوع چندین
باب دوازدهم و چند بیرون باید که اندر حال اعتماد بر حال دل و قوع باید که در دو حال هر دو از حال

کرم

خون

فصلها

سببها

خون

فصلها

سببها

خون

فصلها

سببها

خون

فصلها

سببها

خون

فصلها

سببها

خون

فصلها

سببها

خون

فصلها

سببها

خون

فصلها

سببها

خون

توان داشت بدین سبب طریق نگاه داشتن قوه اندک حال ضد آفت که طبیب دست
برینض دارد تا هرگاه که اثر ضعف بدید آید اندک حال بیند و اندک و قوام خون نگاه می باید کرد
تا ریه و قوه آن گردد و قوه بیرون آمدن خون نیز نگاه می باید کرد که مایه کمتر شود و هرگاه که
سبب و صدق باشد خون باشد تا ریه و قوام آن بگردد و باید بدست مکرر اندک و قوام خون
بدید آید و هرگاه که اثر ضعف بدید آید اندک حال باز باید بدست اگر چه هنوز قوه حاجت خون
بیرون نگردد باشد چه باقی پس از بدید آمدن قوه بیرون توان کرد و هرگاه که سبب ضد بسیاری
خون باشد تا قوه بیرون آمدن از کمتر نشود شاید بدست لیکن اگر در بعضی اثر ضعف بدید آید اندک
حال نباید بدست جالبیوس کوید که هرگاه که سبب ضد آما سی که باشد اندک هر عضوی و آن
رک که یکیشا بدی که باشد که از بهر آن عضوی کشاید صواب آن باشد که تا ریه و قوام خون
تا ریه و از بهر آنکه هر خونی که سبب آما سی اندک عضوی همانند خون طبیعی باشد و قوام آن بهر
این میگوید که اندک بسیاری شوصه با سلیق یکیشاید و تا ریه خون گردد باز بکرید مکرر و سبب
یکی تولد ضعف دوم آنکه آما سی قوی باشد و ریه خون در بکرید و سبب باشد که ضعف تولد
باز نباید گرفت از بهر آنکه آما سی که سخت گردد باشد خون را اندک موضع خویش باز دارد و بدست واری
آید جالبیوس کوید مقدار بیرون کردن خون اندک را هیچ پاری با دتوان کرد و حدی توان نمود
طبیب بحسب مشاهده تقدیر بنماید که و میگوید من بسیار کسر مقدار شش را طل خون بیرون کرد
و همچو ضعف تولد کرد و به این سبب اندک حال ب زایل شد بسیار کس مقدار یک طل و نیم بیرون کرد و سبب
بود که ضعف و غشی تولد کند باب سیزدهم اندک قوه چگونگی نگاه باید داشت تا غشی
سوزند که چهار کوه را غشی بسیار افتد یکی در معده و یک در ریه که اندک معده او صفر اولد کند و
کسی را که کوشش اولطف باشد و مسام او کشاده باشد سیوم کسی که حسن فم معده او قوی باشد
چهارم کسی که معده او ضعیف باشد و اندک حال خون آمدن و غشی کمتر افتد مکرر خون

بسیار بیرون کنند پیشتری از پس او افتد که رک بسته باشد و قی کردن بیش از فصد از غشی
دارد بدین سبب اندک حال ضد نافه مشک و دو المسک و پر مرغ ماحیزی که بدان قی افکند
باید داشت و اگر غشی افتد پر مرغ فرو کند و قی افکند نافه مشک بیرون اندک و دو المسک حل کرده
یا اندک آب اتار اندک اندک اندک دهان او افکند و حلق او و چکانند و هر که خواهند که از غشی
نگاه دارند پیش از ضد شراب انار ترش و شیرین دهند یا دانه انار ترش شیرین کلاب بریزند و حلق
بفرمایند مزید نافه چند دان اندک و سبب ترش مار ب لوی ترش زنند و بخورند و اگر سخت خورد
شراب بود و نامیه که هر دو مسک قوی کرده باشند و حلاب که اندک افاد و بیخته باشند شربتی بدین
و او را بار خوراند پس ضد کند و هم بران شکل خون بیرون کنند و اسراف نکند و از پس ضد یکس
مال را باز در حایه نیم رشت با شور با مرغ فربه حلق بدین دهند و اگر کباب هضم افتد و با باشد لیکن اندک
دهند از بهر آنکه معده ضعیف باشد باشد باب چهارم اندک سببها که از ضد باز دارند
سببها که از ضد باز دارند و یکس که نیست و دوم رفیق دلی و نری سیوم از اینند
صعب که بتاری ناولی و چهارم مزاج سرد بخورهای سرد ششم درد های صعب فم که با
جماع نیم کودکی و نازکی هم پیری باز هم لاغری با فراط و از هم فربه با فراط نیز هم نازکی کوشش
کشادگی مسام چهارم سبیدی رنگ و نری کوشش یا نری روی شانزدهم بیمارهای در این
هفدهم کسکی و نری معده بیستم ضعیفی معده بیست و یکم تولد صفر اندک معده اما سبب باز دارند
تب و دلیل رفیق و ناری آفت که اندک صفای صفای که سخت سوزان باشد نه اندک اول فوبه آن و نازند
میان فوبه و رفیق فوبه هیچ حال ضد شاید کرد از بهر سبب یکی آنکه اندک روز فوبه و اندک حال تب
اندک حرکت باشد از حرکت خون حرکت آن زیاده شود و شورید شود و مضرة آن بر ریه باشد و در آنکه
سطحی که اندک تن بکار آید و با قوه صفر ایا رکی شد بقصد خرج و شورید شود و صفر قوی تر کرد و سبب آنکه
لجی خون که با قوه فوبه خرج شود و قوه ساقط شود و اندک بی که نشخ باقی باشد اگر چه بقصد

آید فصد نشاید که از هر آنکه فتنه بی جزای آرد و عرفی آرد و قوه بدن سبب ضعیف شود و اندک
 که نه از عفونه باشد اگر فصد کنند خون اندکی بیرون بآید که و باقی نگاه بآید است تا سبب
 آن تحلیل پذیرد و دفع شود و هرگاه که سبب بی عفونه باشد هر حال که اندک علاج است که آید نگاه
 کرد که دلیل قوه و ناری باشد و اثر بیماری و کلاختگی و در وقت شدن گوشت روی زود بدید آید
 چه وجه فصد نشاید که پس اگر دلیل قوه ای دارد و بزرگ سرخ باشد و بعضی عظم باشد و روی هم
 حال خوش باشد و کلاش نمیکند فصد را با باشد و اما سبب باز داشتن از اندک سرما و ضعف
 فصد از دو وجه است یکی آنکه اگر سبب این سرما غلیظی و خامی بلیغ باشد قوه خون اندک بکشد
 باید تا ماسرودی آن بازگردد و آنرا بپزند و اگر خون بیرون کرده شود مضر آن خلط است
 کرد و دوم آنکه اگر سبب آن صفر باشد چنانکه اندک کتاب علاج بی معلوم کرد و فصد سبب
 فروتن صفر و ضعیفی قوه شود و سبب باز داشتن مزاج سرد است که خون اندک در بدن
 سرد که تولد کند و تن او بدان حاکم باشد و یا حاکم قوه خون فصد خطا باشد و سبب
 باز داشتن شرهای سرد است که اندک در شهرها خون اندک تحت است با شد و اندک
 که ماسد و طوبیها بدن بخت شود و با این حال فصد سود دارد و سبب باز داشتن در دهای صعب
 که در اخلاط را سوزی خوش کشت و فصد خلط را بسوی بیرون کشد و اندک حال در فصد
 مخالف و منازعه این دو کشیدن کرد و در وقت شوند و مواد ناطیعی بسوی بیرون کشیده شود
 صغیر آورد و بی فایده باشد و ضراب آن باشد که نخست در ساکن کرد پس فصد کنند و سبب باز
 که مایه است که مایه اخلاط را بکشد و اندک ماسا را بکشد و سبب کشاده شدن ماسا تحلیل بسیار
 باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد مگر اگر کثیر فصد حاکمی راستی باشد و فضل
 بج اگر اندک مایه شود و پیش از آن در یک کنند که خون اندک او کشاده و در آن ترش و زو شود
 از آن که ماسا کشاده شود و عرق کند بیرون آید و اندکی ماسا در فصد کند و با باشد و سبب با

۲۹۰

دانش

داشتن جماع سخت ظاهر است و سبب باز داشتن گوشتی و نارسیدگی اندک باب هم ازین جزو باد
 کرده آمدست و سبب باز داشتن بیستی است که مزاج خون اندک کمتر تولد کند و طوبی غریب
 بیشتر تولد کند و بدین سبب فصد زیان دارد پس اگر بهی باشد که کهای او فراخ و بیرون
 و رنگ دروی او سرخ باشد و مصلهای او کند باشد اگر قوه حاجه فصد کند مریا باشد
 باز داشتن لاغری با فراط است که مزاج مریا اندک بیشتر مایه مریا باشد و صفرا بی با غلبه صفرا
 با حیات بیرون بآید که سبب باز داشتن فربهی با فراط است که مزاج مریا بیشتر فربهی مریا
 و اندک او طوبی بیشتر باشد و خون مختل اندک با است و سبب باز داشتن نازکی گوشت و کشادگی
 ماسا است که اندک سبب باز داشتن که مایه یاد کرده آمد است و سبب باز داشتن سیدی و قوه
 گوشت است که اندک سبب داشتن فربهی یاد کرده آمدست و سبب باز داشتن سردی و کثرت
 که اندک سبب باز داشتن لاغری با فراط یاد کرده آمدست و سبب باز داشتن پمپهای درازا
 که هرگاه که پمپهای دراز باب و برهیز و استفرغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر شده باشد اگر
 کند قوه ساقط شود و سبب باز داشتن غمزه پری معد است که سبب غمزه قوه ضعیف شدن باشد
 فصد قوه ضعیف شود و قوه ضعیف فصلها را کولین را چنانکه باید فهم نتواند کرد و اگر فصد کرده شود
 خون نیک بیرونش و فصلهای حاکم بفرق اندک آید و سبب باز داشتن نری و کثرت است که فصد
 حال سبب ضعیفی قوه و غلبه مریا کرد و در خون سنگ بیرون شود و خلطهای دیگر که اندک باشد بچند
 شوریده شود و مضر آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن قوه حسی و معد است که فصد اندک
 سبب غشی باشد چنانکه اندک باب کشیده یاد کرده آمد است و اما علامه قوه حسی و معد است که
 خوردن چیزهای سخت و غمزه شود و علامه ضعیفی قوه حسی است که از روی طعام کمتر باشد و از روی
 نباشد و علامه تولد صفر اندک مایه تلخی دهان است و ملس کسب مریا و اندک اعلم باب بهی با اندک
 که مریا ضعیف است و با سبب فصد مریا کند مریا از فصد دو کار است یکی آنکه قوه خون از

تن یا عضوی کمتر شود و در آنکه خون آنها با ماده ما او میل بعضوی کرده باشد خون دهند که از آن باز کرد
و جانیه مخالف باز آرند و اندر آن هر دو عرض منفعت بیرون کردن خون بتفایق بیشتر باشد و منفعت
آن دو نوع است یکی آنکه کار طبیعت آنست که همیشه میگویند تا خون را ماخلط بدین ابداع تواند
و اگر بنا بر این بود باید و نواند دفع کند و هرگاه که خون با خلط دیگر اندر هر که باشد یا اندر عضو
مانده باشد و بر طبیعت کران شده طبع طبیعت را از این دهد و فساد عطرین راست نزد بکشد
آرد و یکی بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رک زود تر و آسانتر آید بکشد یا طبیعت آن
دفع کردن کرد پس هرگاه که خون که مرکب هم از خلط است لحق بیرون آید طیب رک بگیرد و ببندد و
بدان را طبیعت چنانچه پیش اندر آن خلط بجای آید و آنرا از موضع خوش بگذرد و موضع مصدح کند تا
بارد و مرکب رک بکشد باقی خلط بیشتر شود و دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و چون بجای می
یعنی باز آورد خون را بجای دیگر تا ممتد از هر آنکه دفع و جذب هر دو مار یکدیگر شود بر مثال آنکه در شای
خانه از آبش و نخست آب کتیر و حشمتها با لرد و آن آب تره جاده فرو کند پس راه آب ببندد و لحق
دیگر بگیرد و ششها تا با سر جاده باشد آب بر جاده آید فراش آب بیشتر باز میرد و حشمتها با لرد
باقی نیمی که حشمتها آب بر جاده روح و خشت پاکیزه بماند و هر چند این صفت بیشتر کند خشت پاکیزه
تر شود و بیرون کردن خون بدو یا سه کرت یا بیشتر هم برین مثال توان آید که جانینوس از هر آن
کفشت که هرگاه که مقصود از فصد باز کردن خلط باشد از جانبی چنانچه دیگر هر چند که خون
بتفایق و بدین صفت بسیار بیرون کنند مقصود تا ممتد حاصل شود و منفعت دوم آنکه دفع بجای
بماند و ضعف تولد کند و جانینوس میگوید اولی آن باشد که آن قد خون که بیرون خون لعلی
بیشتر بدفع نخستین بیرون کنند و بدفع دوم کمتر بیرون کنند از هر آنکه بسیار باشد که بدفع
دوم عشی اند و صواب آن باشد که اندر میان هر دو دفع شری بدهند و احتیاط آن بکشد چنانچه
اندر باب دوم از این جزو یاد کرده آمدست و هرگاه که نوع عوی باشد اگر در میان دفعه

خستین

خستین دومین کمتر باشد شاید و ممتدین یکساعت باشد و اگر ضعیف باشد و در میان هر دو دفعه
بیشتر باشد و اگر مقصود از فصد باز کردن اندن ماده باشد از جانبی چنانچه دیگر کمتر بیرون باشد که
میان افتد و جانینوس میگوید هرگاه که مقصود از دفعه دوم باز کردن اندن ماده باشد از جانبی چنانچه
دیگر دفعه دوم از دور و فاصله و ازین درست تر حکایت کرده اند که وی گفت که میان دفعه
دومین هیچ اسفم و عطر نباید بود و اگر کسی نیست دارد که هم اندر روز دفعه دوم سر رک بکشد
رک بورید باید و اگر کسی بیرون یکساعت یا زود تر خواهد که بکشد از پهنای بدن و اندک نیک
آورد باید کرد و بر سر رک باید نهاد و دست و اگر شد از برهنه زود بر بند و بیشتر پس بدور رک رند و صواب
باشد هم در کمتر کند و هم سر رک در بسته شود و جواب اندر میان دفعه نخستین و دومین شک نیست
از آنکه ماده آنها اندر جواب بر ندر و باز کرد دو منفعت دفعه دوم باطل شود و سر رک و بسته شود
شط آنست که سر رک این کس سطر باشد از هر آنکه رک بار یک بورید و از پهنای فراخ توان کشاد و هرگاه
که بدفعه دوم خون دشوار بیرون آید رک را نشاید فشارد و نشاید بچند و اگر بر سر رک لحق عین
خسته باشد از آب بر بند و بار باید کرد و اگر آن موضع را بکشد و بر بر نلزد و زبرد صواب باشد و
سر رک آما سیده باشد همچین باید و اگر سر رک تر شده باشد از هر آنکه تا خون بر آید کار و فرستاید
بر تراف و تر بیاید و اگر اندر رک با سلیق باد اندر اقل از هر دفعه دوم و در شایده کفهاد و در فاده
سر رک کرده بر سر رک باید نهاد و دست و کچیکر از جانبی دیگر بیاید کشاد باب شایده اند
خون از جانبی میل کند از جانبی چنانچه از خون که خواهد که خون از جانبی که بد
میل میکند باز کرد اندر از جانب مخالف باید کشید و طریق این دو است یکی آنکه بخانه کشد که برابر
جانب باشد یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشید از جانبی چنانچه برابر او چنان باشد که
اگر شد از جانب پیش میل کند بر قضا و پس سر حجامه کنند و آنچه از عضوی بعضوی برابر او کشند چنان
باشد که اگر بدست راست میل کند از دست راست رک رند و طریق دوم آنکه بعضوی کشد که بر

نیشتر

باور و سوز او باشد و بر است پستانها بر نهند و بجه شیشه حمام را گویند و در سوزی سرها را با لوبان
 بنازی سستیف گویند و در استای عضو جنین باشد که اگر خون از پنی راست آید بجه بر جانب راست
 نهند و اگر از پنی چپ آید بجه بر جانب چپ نهند و از هر دو چشم و خنای و اما سا که اگر که اندر خلق
 نولد کند هم جنین کنند و اگر در چشم راست باشد یا خنای از جانب راست باشد بجه بر جانب راست
 جانب راست نهند و اگر در رگ زنده از دست راست زنده و اگر از جانب چپ باشد بجه بر جانب چپ
 و اگر در رگ زنده از دست چپ زنده و اگر املا اندر رگ راست بدید آید از دست چپ رگ زنده و اگر
 بر علقه های چکر با سلیق راست زنده و از هر سپهر اسلام چپ زنده و بیاید است که باز کرد اینند
 خون با اندازه میل کردن فاما چون میل تمام کرد و قرار گرفت رگی با بزرگ که بدان عضو دیگر باشد و
 مسنور بر و خون از وی بیشتر آمد چنانکه از هر چکر با سلیق راست و از هر سپهر اسلام و هر که در
 مثانه که های که بر پای زنده چون مابض و صافن و لبع گفتند که ماده از جانبی چنانی مخالف با بزرگ
 اگر کثیره و بزرگ بدید که در آن خواست که ماده هر که سوزی دست راست میل کند از پای چپ یا
 کشید خط است از هر آنکه بر استای عضو باشد و کشیدن از عضوی بعضوی که بر استی او باشد
 باشد لیکن بدین آن خواست اندکی اگر ماده اندر دست راست از دست چپ رگ زنده اگر اندر دست
 راست باشد با سلیق دست راست زنده یا رگی از رگ های پای راست زنده و اگر ماده عجانیه
 سر میل کند از اینجا چپ با نه نشاید که ایند لیکن از سر فرو باید کشید و هر که که بسبب میل
 اندر عضوی دردی صعب نولد کند نخست در در ساکن باید کرد پس بیاز کرد اندن ماده
 باید شد تا از آن بقیه چنانکه اندر باب سیزدهم از این نوع یاد کرده آمدست و هر که که ماده
 کند بفرمان توان کرد ایند و لاج نشاید که از هر آنکه ماده بسبب الحاح و قیقه شود و میل بیشتر
 و اندر باز کرد ایند ماده از عضوی بعضوی نگاه باند کرد و با سلیق از حایه نیاید و بسبب
 و بجه و دارو های که در زیر بر نهادن و الی رسانیدن بعضوی که بر استای عضو معلول باشد ماده

سوزی خونی کشد و از عضو معلول باز کرد اند باب هفدهم اندر کسی که از زنده اندر
 محو سر را که روزی میباید که هر خوش باشد و اندر ساعه نخستین از روز باید که
 دومین و آسایش باید کرد و پیش از آن که زدن و پس از آن که زدن و پس از آن که زدن و پس از آن که زدن
 که رگ زنده و دیگر و طعام گند و سبکتر خورد و چیزی خورد که صغیر باشد چون زیر یا و غیره و اما
 مکه که اندر سینه و خلق در شتی باشد با کاه خایه مرغ نیم برشت و شور با مرغ خورد و از پس چای و آب
 اسهال از پس بخوری و مرغ و از پس آلودن طعام و از پس هضم و از پس هضم کاری که در رگ کشد تا
 آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید که و اگر کثیره ضرورت باشد میان اینها و مسان فصد سرور
 یاد و در که شایده ادر پیش از فصد و چه پس از فصد و بدین سبب که پس از فصد و یا صند و کما
 که هر که شایده و اگر پس از فصد یکساعت بقاء با رختن آسایش با صواب باشد لیکن خفتن نشاید
 از هر آنکه خفتن کسالتی آید و سستی اندامها و مانند آن و باشد که احتیاط اند و ضعف آید و هر که
 زده باشد اگر شرب خورد احتیاط آن باشد که جراحتی که اندر کسد به بندند و هر که که بچند کسی
 که کوش بدو داج از هر آنکه بسیار باشد که مست و اخون بکشاید و ضعف آید و بیم هلاک باشد
 هر که که کثیر از پس فصد اتفاق کاری افتد که بسبب آن ضعف و غشی بدید آید اندر حال با الحاق
 قوی رجائی تدارک باید کرد و بیو بهای خوش و اگر الحاق با سرب مسه شک بوی دهند صواب باشد
 و در غان بران کرده مش و روی و پیش کا فند تا بوی آن بدو رسد و مرغی را پاک کند و او را با آب
 ولحی کوشت بزغاله بگوید و آب سب و آب آبی ترش مزه بپزند و چون بخشد حتی شرب است
 اندر کشد و بدار چینی و زهر و نفع و کثیر خشت خوش کنند و شور با و بر بدن آن بدهند و حوالی او
 شاسر غم و صندل و کلای و سیوهای خوش بوی بپزند و اگر دردی بود باشد کثرتی نارسید که صندل
 نزدیک باشد بفرماید تا پیش او اندر کنار بکشد و کف دست او با لند تا حرارت بر او فرو رود و قوه بدو
 آید و هر که که در وی نفیسه اندر حال غشو و ضعف قوه زبان دارد و کما رود نشاید کشاد کرد

[illegible]

۲۰۰۰
۳
باسابق
نامحیضه

که آماسی بولد کند و بر سر رک رفا ده سخت بنمک نشاید نهاد و هیچ عطر و لحظه که بعضی مردما
عاده دارند نباید مالید و اگر جایگاه رک گرم باشد نباید گذاشت که رفان بروی خشک شویند
هر ساعت نباید کشاد و رفا ده بکلاب نرم کردن و باز بستن و تاجر احتیاحت شده باشد اندک
برود و شراب بخورد و هیچ کار با رخ نکند و لایم و در مطوب را پیش از قصد بیک ساعت مالد و ساعت
ریاضت نباید کرد تا حرارت برافروزد و حتی اخلاط و مطوباتها کشاده شود با هیچی هم اندک
انکه اندک بیماریها رک کردن جانپوس میگوید که اندر رک کردن بیماریا اعتماد بدید و روزها
بیمار نباید کرد چنانکه که هیچی گفته اند که بهترین حدی رک زدن چهار روز سیوهست و گفته اند
حال بیماری و سلامه و خطر اندر آن معلوم باید کرد و هر چه در درین حدی روز چهارمین نهاده اند
پیش ازین دو حد هر وقت که تب کساریده باشد رود اشته اند و میگوید که من هرگاه که علت فوری
و فقه بر جای پنجم و از فصل سال و از راج بیماری و از سن او مانعی نباشد رک فرمایم زده اگر همد از نیست
باشد و اندر بیماری پس از کساردن تب باید زده پس از کسکتی فقه آن که آخر نوبت باواند و وقت
نوبت تب و اندر وقت پری معده و نا کواریدی آن رک نشاید زد مگر که طیبیه معلوم باشد که اگر
رک تاخیر کند خطر باشد و آن خون منقح صنیع النفس و خنق و خفقان صعب که رک زدن
سخ یا سیاه شود و خون آمدن ملازینی را در موضع دیگر چنانکه باز نتوان داشت اندرین حالها وقت
که باشد شب یا روز اندک حال رک باید زد این آن وقت باشد که مبلع برده بهتر آن باشد که رک با ملاز
از یک ساعت دوم یا سوم زدن از هر آنکه وقت سلطان خون آفت و پس از کواریدک طعام باید زد و پس از
پرداخت شدن زودها از نقل طعام و هرگاه که خون میل سوی عضوی کند و هنوز از آن عضو منقح
نباشد باید شاف و خست رک باید زدن تا از راه باز زد و از هر آنکه خون که جمع شد باز بماند
دشوار باشد و اندر رک زدن بهترین فصل از فصلهای سال فضل بهار است خاصه کسیر که بهار
خونی بسیار افتد و اول بهار و اندک میان فصل خزان رک زدن واجب باشد از هرگاه داشت

بیکہ

آمدست و دیگر بدست چپ لیکن هر بخشیش پیش از آنکه بدست آید و آید بد و بخش دیگر کشتن یک
 کوچکتر و دیگر بخش بزرگتر و بخش که چکر میسر اندر آمدست و بدماغ فروخته و چون فرشی شد
 او را و بان جمع شدست و از دماغ فرو آمدست و پسینه و کف اندر آمده و پراکنده شدست و بخش
 بزرگتر که بدست آید اندر آمدست اندر بغل دست بدو بخش شدست یکی باسلیق ماد داشت و دیگر
 باسلیق لطیف است و از هر شاخه پسینه و شش و دل و حوالی آن اندر آمدست و بدم معده و تراب و حجاب
 اندر آمده و تا بنزدیک شرح و تاباق و قدم فرو آمدست و انبر اینست که فصل باسلیق هلهای
 جگر و سپهر و شش و علهای حجاب چون شص و ذرات الحجب و همدرد هاسرین و ناز و ساق و قدم
 سود دارد و باسلیق از بهر آن که نیکو که اصل آن از جگر بر آمدست یکی سخت بزرگست و باندامهای
 پیوسته است چون دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونان باسلیق بادشاه بزرگتر و نیکو
 پیوستگی این رک باندامهای شریف او را باسلیق نام کردند و اندر نیکو بجای پادشاه بر رسد
 و باسلیق لطیف را بدین نام از بهر آن که نیکو که نزد بغل دست بدید آید و ابط را بنای بغل کو بندد
 دیگر قیفالست اندر هر دستی یکی و این قیفال رک دومست که از جگر بجوی بالا بر آمدست تا جگر کرد
 و لغت بدو بخش شدست و باز هر بخش بدو بخش شدست یکی کوچکتر و دیگر بزرگتر و آنچه بزرگتر است
 هر یکو چنانی از گردن اندر آمدست و بسر بر آید و بدماغ اندر آمده و اندر زرد ماع خون فرشی کسریه
 شدست و اندر حجابهای دماغ پراکنده شدست و غذا بدو رساند و ماع را در حق تمام میکند
 و دیگر جمع شدست و هم رسان آنکه باسلیق فرو آمدست و اندر بعضی بر میان خود آمدن او پیوسته
 و باشد از بهر آنکه بروی عضله باشد و بعضی ای شرح گفته اند که و دلبان هر دو شاخ باسلیق
 که بر روی آید و قیفال که از هر فرو آید و پوشده فرو آید و بدین سبب گفته اند که و داح علط باسلیق
 است و و داح رقی و قیفالست از بهر آنکه چون پوشیده فرو آید و بار یک نماید و هر دو رک یعنی
 و باسلیق از هر دو جانب کمر هر دو دست فرو آید و از هر لغت یونان که از هر قیفال گویند

تینار

و اینها

و این را قیفال از بهر آن گویند که بر گرانند ذراع است و قصد قیفال علهای سر و چشم و بینی و گاه
 و دهان و دندان و لب را سود دارد و در رک دیگر اکل است اندر هر دستی یکی و این اکل است
 مرکب از قیفال و باسلیق اینجا که هر دو اندر فرو آمدن از سر نزد یک چیز کردن بر سر از هر دو
 بر خواستند از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شدست و آنچه کشته و بیکر شدن اکل اینست که
 هر دو برین گونه نولد کردست و بدست اندر آمدست و میان قیفال بگذاشته و ناخرده دست و پشت
 و انگشتان شدست و اندر لغت یونان چیزهای آنچه را که اوس گویند و این اکل از بهر آن گفته اند
 از قیفال و باسلیق آنچه شدست و کمر می گفتند که کفل از بهر آن گفته اند که از بسیاری خون که اندر
 رک او کشت از بهر آنکه یکی بزرگست و از دور یک بزرگ خون می ستاند و قصد اکل علهای
 سود دارد و املا از بهر پای کند و دور یک دیگر اسلام است رای جالبینور است که اسلام بنا را باسلیق
 باد داشت و کمر می گفته اند و بنا را باسلیق لطیف است و بعضی از او گفته اند که او شاخه است از باسلیق
 که با ساجی از اکل آنچه میگرد و بیکر می شود اسلام است و کمر می گفته اند که این دو شاخ آنچه
 لیکن یکی ای نیکو ناموضع اسلام علی الجبله کشتاخ از اسلام پیوسته است و گفته اند که این رک اسلام
 از بهر آن گفته اند که او دلبان باسلیق لطیف است و باسلیق ابطی اسلام است از بهر آن گفته اند که اندر
 آن شراب نیست و اندر زرد باسلیق ما و ان شراب نیست کمر می گفته اند باسلیق اندر دست سبب شاخ
 میشود یکی اندر کف دست بدید آید و دو بر پشت دست میان انگشت میانین و میان انگشت بصر
 بدید آید و سیوم میل انگشت کوچک و انگشت بصر بدید آید هم بدست دست و گفته اند اسلام است
 و قصد اسلام از دست راست در جگر را سود دارد و از دست چپ سپهر را و زارش و کر را سود دارد و بعضی
 از قفا گفته اند که از قصد این رک اندر عله ذات الریه و ان الحجب منفقه تمام دیدار و در علهای معقد
 و اسیر را سود دارد و در بزرگ جبل الذر است و بر سر زرد اعلی نه دست نزد یک خرده دست و اگر
 میگویند که او باسلیق است اندر کتب چنین آورده اند که منفقه فضا و منفقه قیفالست و قیاس بر خلاف این

اکل

و باسلیق

اسلام

و باسلیق ابطی را العرق الاسلامی گویند
 یعنی رک باسلامت تر و قیفال این
 باشد که باسلامت و باسلیق است

جبل الزراع

و این را از اندر بیشتر در میان باسلیق است
 و بعضی باسلیق از اکل آنچه است
 و جبل الذراع است

و چنانکه مکرر این خلاصه این خطا ناحی افاده است این دوازده رکعت که یاد کرده آمد و هر دو
از هر یک هفت و بیرون ازین اندر دست دورک و دیگر است از هر یک که از دل و دست که از آن
گویند و منبر اندر جمل شراها یاد کرده آید و اما که بای شش رکعت معروف اند و بای
و ازین شش رک دورک صاف است یکی اند بای راست و دیگر اند بای چپ و چنانکه بدید آمدن و
او نزدیک شتا نکست از بیرون سروان بالای تن فرو می آید و اندر نیمه بالاست بار یکست چون
فرو می آید سطر شود و صاف چپ و کونیکه باسلامه و استوار باشد و از اصل استوار باشد
و از هر آنکه اندر زیر او اندر پهلوی او شریان نیست و فضا و سهل و سلامت او را صافی گویند
اصل او باسلیق مایه است منفعة و فضا و آنتست که جز از آنکه بالا فر کشد و بدین سبب است که
از هر یکستکی حیض را راند و از هر یکستکی حیض را راند و از هر یکستکی حیض را راند و از هر یکستکی حیض را راند
عرق النساء است یکی اند بای راست و دیگر اند بای چپ و اصل او باسلیق اعلی است و یکست
رشته کشید که اند روی بای باشد و بدین سبب او را عرق النساء گویند و طبعیان عرق النساء
گویند و نام او النساء است و قاس واجب میکند که منفعة فضا و منفعة فضا و منفعة فضا و منفعة فضا
لیکن بخوبه بدید آمدست که منفعة فضا این اندر زایل شدن در عرق النساء بیشتر است بسبب
موضع در دست و منفعة صافی اندر علتهای دیگر یاد کرده آمدست بیشتر و در دیگر مایه است
یکی اند بای راست و دیگر اند بای چپ و اندر زیر آنست و اصل او نزدیک بفرط باسلیق است و در
جالبینوس و غیره است که شاخها از دنیال که از آمدست و دیگر شد و بدین سبب فضا و در
و در پشت را زایل کند و هر دو عصب را که اندر زیر آنست مایه آن گویند آن را زایل کند
یاد کردند اندر کشادن حیض را زایل کردن در معده و بواسیر و در رحم و کرده و اما سهای که هر یک
و مثانه بیشتر باشد و منفعة او بیشتر از منفعة صافی است و شاخها از صاف بر سر پاشند بدید آمد
که و حی از آنر زنده و منفعة آن منفعة صافی نزدیک است از هر آنکه شاخها است از روی این شش رکعت

صاف

و این

عرق النساء

ما بضع

معد

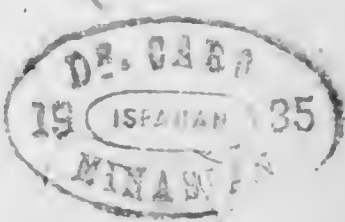
کرده

رکهای
صاف
بیشانی

کرده آمد و باید دانست که فضا که بای اندر علتهای بجانب بالاسیل دارد اندر علتهای
سومند باشد لیکن ازین که اندر صغیر کردن قوه بیشتر از قوتها دست باشد و اما که بای
همچو است یکی نخست از باسلیق از سر پشانی فرو آمدست و اندر بعضی مردمان خون پشانی
فرو آید جمل بیان پشانی بدید باشد و اندر بعضی که جانب میل دارد و اندر بعضی که شاخ شود
میان پشانی بدید آید و دیگر سوی راست شود و یکی سوی چپ و منفعة فضا و آنتست که
سحاحه کرانی پس سر و کرانی چشم و در سر که زایل شود و دورک دیگر در میان سرت از عرق
گویند و اندر زین یکی او و در شراست از عرق النساء و از هر یکستکی حیض را راند و از هر یکستکی حیض را راند
و دورک دیگر است بر سر هر یک بقوه قفا و بقوه مفاصل پس که زاکونید و فضا و فضا و فضا و فضا
زایل کند سد علتهای که هر یک که در سر و بای خیزد چشم او زایل شود و وضعی اندر آید و سر
بدید آید و دورک دیگر است بر سر هر یک کوخشا است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
شاخها فضا است نزدیک که در هر سوی دو شاخ است از الباسطان گویند که اندر پشانی
از هر دورک که بدید آمدست بر سران مشطه و مشطه و تازی که بای باشد که زود و آسان کشید
شود و از بیرون که حلقه باشد حلقه و در مردمان بر شلو و بندند و آن که و این که بر سر
ظاهر باشد و اندر بعضی مردمان هر سوی سر شاخست و از سر که ظاهر است و جایگاه فضا و از
که سر کوشت پوست باز آید و اندر بعضی مردمان مقدار یک انگشت بالاتر باشد ازین و منفعة فضا و از
فرو آمدست آنتست چشم و بازداشتن بخارها از سر و از یک کردن پشانهای قفا و پس هر دورک دیگر که
صدعست از هر سوی یکی از شاخها فضا است اندر پس سران صدع و پیش کوش بدید آمدست از
زود آید و اندر مردمان بدید آید و این که اندر موضع صدع از هر بازداشتن مادیهای بدید آمدست از
شیقه و صدع که نرسند و در یک سر پشانی است و او شاخست از عرق النساء و فضا و از
انگشت بر سر پشانی هند سکا فی اندر روی بقوان یافت و اندر بعضی مردمان این سکا ف ظاهر باشد

ص

ح



انگشت بر نهند و از روی خون اندك آید و اولاد بر کلف و تیرگی ريك روی زنده و از هر بواسیر و برها
 خارش که اندر پستی بد و آید و لیکن بسیار باشد که از فصد و سخی و بشرها بروی و بیخی بد و لیکن و هم
 چنان بماند بسبب آنکه خون بفسد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و تفرش پیش از شفا کرم و دو
 دیگر نهند و بیخی است و هم از شاخه های قیفالست و فصد او آسان بیخی و مسدود او در چشم کهن
 شود و آید و در دیگر اندر زین زیانست هر دو ظاهر و سطر و فصد آن کرانی زیان که از خون باشد
 یسها که اندر دهان بدید آید و در دکلور و سعال و خناز بر آید که بر سر و گردن باشد و حوب که اندر گوش
 چشم باشد سود دارد و ابو الحسین برنجی گوید که گیس اندر زین غنقه و عقیقه و بر آید که اندر زین
 ندین باشد منفقه فصد او آست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و در دیگر دو دملخ
 یکی از سوی دست کردن و دیگر از سوی چپ و این دو را که شاخه های با سلیق است که بر سر آید و نزد یک
 حلق نه دست اندر پس شریان فصد هر دو را که اندر خنای و ضیق النفس و کفکی و آواز و ملت ذلی
 الریه و غلظت سینه و ابتدای جذام را سود دارد و ابو الحسین برنجی گوید که من بکران دردی دیدم که اندر ابتدا
 جذام او را از کفنه شده بود و بیخی او فرو نشسته و پست شده بود این هر دو در کفنه بودم تا خون بسیار بیرون
 کرد و در غشی افتاد و هفتاد و دو ساعه اند غشی بماند و بوش را می آمد و باز غشی بی افتاد پس بوش
 آمد و از بیخی او فطره چند خون ریزد و خام متعیر و خوشبوی بچکید و غشی زایل شد و ملت از من غایب شد
 چون باز آمد او از کشته بود و بیخی بلند بر آمد و راست شده و اندر پهلوی و لوج دور و دیگر سبب یکی
 سوی راست و دیگر از سوی چپ آنرا باطله گویند لیکن و داج سطر است و جز و داج را نشاندند از هر آنکه
 میان آنکه این را که از بند و میان آنکه حلق بیرون و دور و دیگر که های گوشه چشم است یکی اندر چشم راست
 دیگر اندر چشم چپ و هر دو شاخه های قیفالست و منفقه فصد او آست که بکناره که قطره زیاده شود و میرا
 که اندر چشم بر آید یا با آید و ماده مامور که اندر گوشه چشم باشد بر بکند و جیب پلک چشم و شب که
 و صلا را از آنکه بیرون ازین که که اندر دست و پای و سر و گردنست که یاد کرده آمد اندر بعضی که ایها

دور و دیگر

دور و دیگر که بر پهلوی شکم نهاده است یاد کرده آمد یکی بر جانب راست برز و دیگر نهاده است
 دیگر بر جانب چپ برز و بر سر نهاده است آنرا که برز و دیگر نهاده است از هر علت است که برسد
 دارد و آنرا که برز و بر سر نهاده است از هر علت است برز و سود دارد و بیخی است ازین هر که
 یکی ازین که یاد کرده آمد هرگاه بوقت حاجت نهند اندر سبب و راحت بدیدند و در
 از جگر کشیده شود از هر آنکه هر که را اصل دور است که از جگر نیست لیکن شفای آن عضو
 که بیماری اندر وی باشد بدان روزی که چشم دارد نباشد از هر آنکه مدی باید تا طبع خون
 تن قسمت کند و از آن عضو خون بدین ريك باز آید که زنده آید بدین سبب شفای آن عضو چنانکه
 چشم دارند ظاهر شود و هرگاه که از هر عضو آن ريك شکند بد و پیوستست و برابر و راست او چون
 چو فرقی اندر عضو بود اخته شود و برز و دی شفا بدید آید ایست منفقه شناختن این که ها و
 بر یک منفقه است و لما شریاها که از آنکه آید و بیرونند و سل کنند و داغ کنند و ازده است
 در ازده و دوش را که یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا بیرونند و سل کنند و داغ کنند از هر یک
 داشتن مادتها که را از در آمدن چشم و از هر علت است و دور و دیگر شریاها بیخی است
 سویی چپ فصد آن از هر باز داشتن فرو آمدن آب و تار یکی چشم و شکوی کند و از هر صلا و در
 که از بخارهای که متولد کنند و در ها که اندر میان دو کف و اندر بن زبان و اندر بن کردن بدیدند
 سود کند و فصد آن از خطر خالی نباشد و جزاحت این در پسته شود و بریدن و داغ کردن حواص
 و گفته اند این شریاها بقیه بی پیوستست و حلاوة در روح بکند و می رساند و هرگاه که آنرا بیرونند و در
 نقصان بر روی بدید آید بقرط میگویند که در آن صغلاب که بخندای باز کردند و فرزند را که بر جانها
 عبادة وقف کنند این شریاها یا می بینند تا فقه شود و جامع از وی بر نه شود و ترک کنند و گویند
 او مستجاب باشد و جایز بی معنی را مسکرت و دور و دیگر شریان ناخوش است این شریاها
 و بریدن شریاها بر بکوند و داغ بکوند و بریدن او بسبب سختی پوست سرد شود باشد و بریدن

در طب از شش ختن
 این را که چنان بنده

ومادتها

و ما در آنها بیشتر و زود تر پدید می آید و چون آغشته شد فراختر شود و فضله غلیظه بد و زود آید و
و چشم اندازد و چون حال این بود و حکما دانستند که آن فضله از شرابها یا آب کدو آن خوا
دیدند ما آن فضله را اگر می خواستند که عظیم اندر آید و اگر قصد شرابان ممکن شدی فصل که در
لیکون چون ممکن شد بریدن و داغ کردن آن صواب تر دیدند و اینست که شرابها باورده پیوست
و منفذها اندر هم کشاده و ملافتست و این معنی اندر کتاب نخستین اندر باب چهار ما را گفتار بخیم
یا کرده آمدست و اگر شرابها باورده پیوسته نبود و بسبب حرکت شرابها هوا تازه چون که اندر
است نرسیدی زود بودی که خون آورده عفن شدی و حین این است میگوید جالبیوس راهی شکی نکرده
اندر آنکه شرابها باورده پیوستست و این خلاف کرده ای از پس جالبیوس کرده اند ما ملحق بیرون کرد
فضله از شرابان دیگر آن نیست که هم بدین طریق که بشرابان اندر آمدست بیرون کنند و آنرا از آنکه
عفت از شرابان بدید باز آید و از دل بدین که اگر از جگر کرده فرو در آمدست و نزدیک دل برآمد و بد
پیوسته و غذا می رساند فرو در آید و جگر باز آید و از جگر بفصلد که ای دیگر خرج شود طریقه است و الله اعلم
بما یستور و ما در کتابهای دیگر که فصل را از شرابان باورده پیوست فضا باید که
آنکست بر یک برنگد و ناممل کند تا کوهر یک بشناسد از آنها که بسیار باشد که کوهر یک عضبان
یا غشایی یا صفائی و باشد که شرابان معصبی اندر یک ماه پهلوی آن باشد یا عارض شرابانی
بدید آید و این را طبیبان افت فی الموضع گویند اما شان آنکه کوهر یک عضبان است آنست که
زیر آنکشت همچون پوست دباغت کرده باشد و شان عصابی آنست که نرم باشد و آنکست بدو فرو
و صفائی همچون پوستی دوو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعة شاخن کوهر
آنست که اگر عضبان باشد خست از او نرم کند به جفا آید که در بعضی آب گرم بر روی بسیار و اگر عصابی
باشد باز و بیند و در آنجا بهام خویش فرو گیرند تا بسبب نرمی از آن نهاد بگرد پس فصل کنند
صفائی باشد که بسیار بالذو آنکشت وسطی و مسجری میزند تا گرم شود و نرمتر گردد پس فصل کنند

و اگر اندر فضا آن توقف کند و سر یکی دیگر چوبی اولی تر و منفعت شناختن نهاد رک آنست که
 این نباشد که انجا اثر نیست با عصبی چون نگاه کند شریانی باید چنانکه اندر بیشتر رود مان
 زیر لکل و قیفالش را نیست و نباید انجا اثری باشد و با الحسین نیمی بگوید که من بعد از
 که فضا در روی رک لکل خواست نزد چون نزد حوزن باز نه است و در هلاک شد و چنان بود که
 فضا و لکل بد است شریان بود و بجای لکل نهاد و بود و لکل پوشیدن تر بود و ای بی فضا و
 کنند ما فنی گفت بروی فضا بنیاد از هر آنکه ان چون کشش خطاست از بهر آنکه او ایل گفته اند
 عاده بنوعی است که میان لکل شریان بود و این آفتی است اندر نهاد رک و کشش خطاست و بهر
 تا او قافله او دست بدادند و الله و اعلم باب بیست و سوم اندر عشر فضا که چگونه باید و آنرا
 چگونه باید داشت چون فضا میگوید پیش بیک در خمی باید و پیش را بنازی مبضع گویند و
 در خمی بگذرد کم مسو باشد و از نوکاد نرم باید و آب دادن آن از ای باید که از اسخوان خرمایا
 بودند چون آب خواهند داد غنچه بکینند از آن خمی در روی اربغیت نزدیک کنند و کم کنند چون کرد
 کرد از روی وی پاک کنند و مبضع برین آهن نهند و هر دوری او برین آهن کم کنند و باید نند
 پاکیزه رک تا کرده نو بکینند و بدین آب کرایه کرده آمد تر کنند و مبضع را اندر میان این بند کینند
 تا آن خور چون دانند که آب تمام خورده دیگر باره او را هم برین آهن کم کنند و زود تر جدا کنند و بد
 کر می کنند که بار نخست کرده باشد پس او را موغن تربت فروزند بکباریاد و بار پس این مبضع را
 بر سکی نرم بالند و بار نخست برین سنگ لطیفی خاکستر بر کس بر کرده بودند مبضع را باید تا نرم و
 و دسته مبضع سبک بدید چه اگر سکی باشد پیش از آن فرو رود که فضا را باید و مبضع را یکی باید داشت
 راستای فضا آنست که پس از آنکه رک شناخته باشد مبضع را نگاه داد و دست و از آن هر دو را
 هر فضا می تعد کند و آب نگاه دارد و نیک خنک کند تا رنگا رنگی و اندر زمستان بر خون دست
 چرب کرده و سترده و اندر میان خرمایا در خمی نهند تا هوای سرد اندر وی اثر کند و درشت شود و هر

که

که یکا خواهد داشت انجا بگوید که رک کند تا نرم شود و هم سگستن باشد و شکل مبضع هر یکی در هر یک باشد
 شکل مبضع با سلیق نرمی باید داشت او بلند و سگم و خم اندر پیش دارد و نه باز او سی مبضع سخت
 نباید تا اگر زیاده فرو رود از دیگر روی رک بیرون نتوان شد و مبضع بیابا باید از بهر آنکه مبضع
 خنده فرو رود و اگر چه زبادت بر اندر بیابا بر آید و نه با هیچ مبضعی دراز نباید از بهر آنکه از آنجا
 عیب باشد یکی آنکه سر رک سک کند و دوم آنکه اگر خواهند رک را از اخترا کشانند سر مبضع را دور
 باید بود و هم باشد که شش از دیگر روی رک بگذرد و شریانی با عصبی رسد یا غشی از آید و مبضع عظیم
 نولد کند سوم آنکه فضا خواهد که یکی را علق و دیگری برزند نتوانند و چهار آنکه هم باشد که بشکند
 و شکل مبضع لکل میان شکل بغدادی و بصری باید و سفاوه او بین باید و مبضع رک پیشانی از شکل
 ما نباید یعنی شکل تر و اندر فضا حصر خرمایا در رک پیشانی نزد مبضعی نه بسکلی تر و مبضع
 افتاد و در بعضی بک چشم را بر دارد و برید و حقیق او فراتر کرده با ندید بدین سبب دست او بیرونند باب
 و چهار آنکه شناختن هر یکی که چگونه باید و شریانی که چگونه باید و دیگر شریانی که چگونه
 و لکل و با سلیق را از جای موضع رک نردن خواهد بود بهر آنکه کشش بر زیر باید است و از بهر آنکه در زیر
 با سلیق پیشانی است اندر وقت رک نردن او از موضع حوزیش یکسو باید بود و بویست باید زد و
 اینها آن دراز نباید نرد و اگر از دراز نند با دیگر و اندر بعضی در مان از هر دو سوی با سلیق شریان
 باشد و هرگاه که فضا یکی را یافت و شناخت این شود و باشد که مبضع بدیگر شریان رسد بدین سبب
 واجبست که از دو جانب رک نگاه کنند و چون از هر دو جانب شریان باید دست از آن رک بدست
 و یکی دیگر چوبی تا این خطا نیفتد و اندر بیشتر و قها حزن با سلیق را به بندد و اگر داند که باید
 از با سلیق باشد و باشد که از شریان باشد بهر حال که باشد باید کشاد و کن با در آهنگی الیدن پس
 دیگر بار سستی و اگر دیگر بار هم با دیگر صواب آن باشد که او را بکشد از سلیق و با سلیق از شریان و هر یکی
 که بیند و در آن رک مانند عدس و نخود نا هوارها بدید آید باید کشا و چنانکه رک با سلیق گفته آمد

و باید بداند که این ناهوارها هیچ یکی نباید زده و فصد با سلیق با دمان را هر چند ساعت و در آن
باسلامه تر باشد و اندر فصد با سلیق حرا خط شریان خطهای دیگرست بسبب عصب و عشا و فصل
که اندر زیر پوست و با سلیق را بعد از آنکه تامل کرده باشد و آفتی نباشد اولی تر آن باشد که او را بدست
مبضع زنند و موضع را از بالا فرود آید بر سان آنکه محجم نقش حجامت زنند تا بسلامت باشد و هرگاه که با
سلیق نخواهند دخت انگشتان بر موضع رک بسیار بیاید مالید و آب که بسیار بر غشش پس ترا
و که بزرگ بیاید مکن و مقصود باز و راست بداند چنانکه زاویه بغل فایده بود و چون در بد بیاید
باها هم خوش فرو گیرد و رک از بالا فرو کشاید یعنی موضع را از بالای برک فرو برد تا خون آسان بر
آید و کحل را نیز با حیاط بایزد از بهر آنکه اندر زیر او عصب است و بدین رفته رفته می خوریم که تا
معلق میگویند و بسیار باشد که کحل اندر میان دو عصب نهاده باشد و بدین سبب او را نهاده اند تا بایزد
و نیز باشد که بروی رک عصبی باریک باشد گوش بدان باز بیاید است تا مبضع بدو بر نیاید و در
شود و هرگاه که قوت شود و ظاهر از این عصب نیرسد از نو اگر مبضع بدین عصب براند مضرت آن
بزرگ باشد و هرگاه که این خطا بیفتد نباید گذاشت که جراحت رک بسته شود و علاج آن علاج جراحت
عصبا باشد و هیچ چیز خل چون حنظل و غیر آن بدو نشاید رسانید لیکن هود سنا و کرک آن
ما بر و غن که مر کرده چرب بیاورد است و روغن سوسن و روغن یاسمین و مانند آن سخت نیک
اندرین باب و قیال را بوی رب بایزد یا از بهننا و بروده بایزد و گوش بایزد است تا مبضع از دیگر
سوی رک پیرون نشود و بیکتا عضله و عشا و و تر و عصب بر نیاید و کرک از نو نگیرد و هرگاه
این خطا افتد کرک از نو نگیرد میان کاه عضله را نهاده و نیم بایزد کرک تا در خلص بیاید لیکن کرک
دست باطل کرد و اندر فصد اسلم ساعد نیاید بدست و او را بوی رب بایزد یا از بهننا و کرک آن
آب کرک بایزد تا چند آنکه حلقه باشد خون برآید پس دست از آب بر آورد و بنید کشان و سنا
و مرد مطوب را نشانید که رک بعد زده برادر از بهر آنکه جراحت او در بسته شود لیکن صواب آن بود که

کشد

رود باریکند تا سراجی که نشود دست بید در شک پشانی را از آری نه در کردن مرد باید کرد و تا باریک
 پس نفاس قضا کردن بودی و اینها از دندانها یاد کرد و در کهای کردن را که و اح کو بند همین را از آری
 در کردن مرد باید کرد و تاب انداخته او برقی و او را بر مودن تا معلق بر سر هر دو پای نشیند و اعتماد بر سینه
 کند و از آری که خورشید اندر آرد تا هم بران شکل بماند پس از آری اندر کردن کند و تاب انداخته و
 از هر دو سوی کردن یک بد باریک هر دو یک یک خط و اجست و دیگر از یک که و آن بناطس جز و را
 نشانید نزد و بعضی اطبا صواب اندان دیدند که نخست و اح چپ نهند و هفت روز بکارند و پس
 و اح راست نهند تا قوه را نگاه داشته باشد و کرده که بر قوه کسی اعتماد دارند هر دو یک انداخته وقت
 نهند و هرگاه که خون بقدر حاجه بر آید تاب از آن باز کنند اندر حال خون باز ایستد و در برابر پای گیرند
 و بفرمایند تا که می چند برود و اگر خون در حال باز ایستد زمانه بر نهند و بیدند بستی خوش و اگر در
 انداخته نداشتن بوی خوش بویانند و کلاه بسیار بر سر و روی او کنند و غافل از زیره بدهند و در
 بفرمایند تا ساقها بیدند و کرده که و اح را صندل حله دارند و کافور و در دارند و یک گوشه چشم را
 که از سوی چپ است بدست خویش بکشاید و در بفرماید تا کوی خویش بفشارد چنانکه روی سر شود
 و کهای بر خیزد و صداد گوش دارد تا سر موضع بر گوش عضله که اندر گوشه چشم است بر نیاید لیکن از
 گوشه چشم یکی بد باریک سر موضع بدل از یک فرود و خون بسته بر آید و هر وقت که خواهد باز کرد بفرماید
 نداشت از کلو رد آرد اندر حال خون باز ایستد و اگر هنوز زخمی می ماند لطیفی زیره و غل بخاید و انداخته
 و یک سینی را بفرماید همین کوی خویش بفشارد و صداد اینجا که اندر سینی بعضی مردمان سکه
 پیدا است و آن دو عصر و فست بر بلند ترین موضعی ازین سکه اف فرود چنانکه در آری زیاده موضع
 و هر وقت که خواهد که خون باز ایستد بفرماید است از کلو بدارد و یک سوراخ یعنی رانگاه کند اینجا که
 گوشه است یک بد باریک صداد برسان نیش زدن حجام اندر حجامت این یک موضع بکشاید و هر
 پس گوش اندر پس شریافته است یکی از پس گوش موضع خلع فرود آمدست و صد ادم چون بریدن شریافته

زود بارنگد

اگر چشم یا پس از آن خون برآید دلگ کردن ضروری شود باب بیست و پنجم اندر زدن خطاها
 که در فصل افتد هرگاه که موضع عصب که اندر پهلوید که یا اندر زیر او باشد برسد که از آن
 آید و دست آما س که از آن هرگاه که عصبی بد و غشا پوشیده است و بعد عصب و غشا و ماغت
 سبب از رسیدن موضع عصب که از نو که کند و چون از خط افتاد علاج آن باشد که همگی را و بند
 بوضع بنفشه چرب میدارند و بر آما س نیز قطره یا آب کشنیر ترضاد میکنند و اگر صندل مرغ و صندل
 سید و مامیا با آب آن یاد کنند روا باشد و نشان بهتری آن باشد که آما س فرمود می کشند و آن
 آن که آما س تر و صلب شود و هرگاه که گشتان تری بدید آید اگر برفق اعتماد بود و عقل بجای
 و همدان که خداوند سهام کویلهی کویید از بای صاف سیاه کشاد ما اندر یک دست و از
 و اگر جراحت بهر یکد و کنز رشک جراحت باید کرد و وفادها برمی نهان چنانکه در بار دفع کند تا غور
 و اگر فضا در آن تنگ نرود باشد و خون اندر پیوست باشد که فتر شود و موضع آن کبود شود تا آن زایل
 شود و بدان دست هیچ قق نشاند کرد و هرگاه که کبودی کمتر میشود و بزدی مکرر اند نشان سلاست
 باشد و هرگاه که دیگر و نه کبود تر میشود یا سیاه شود از بای صاف بیایدند یا از یک دست
 و آن موضع را مشاف مامیا و نیز قطونا و آب کشنیر ترضاد کنند و هرگاه جراحت بر شران افتد
 حال سرک بیاید کف و بارزی دیگر دست بیست و هرگاه که از بستی بای بر آید کشاید چید
 آسایش یابد و باز بیند و دارو که بر موضع آن نهاده باشد باز بیکد تا حاک شود و معلوم شد
 محکم بسته گشته اگر باین همه تدبیرها خون چنان قق بیرون آمدن از دست دیگر اسلوقا اکل
 بیاید کشاد و اگر بدین نیز ساکن نشود تدبیر جز آن نباشد که شریان را ببرند و آغ کنند اما نشان آنکه
 جراحت بر شران افتاد است آنست که حرکت جستن خون حرکتی باشد با و طام همچون حرکت نبض و اندر
 نبض و وضعیف شدن گیرد و خون شریان رفیق تر باشد و اسفرجه و اگر گوش جراحت تر و
 دارند و از خون او بویان شنید و اما داروی که جراحت نهاده است خمر که در دم و الا خون غند

شب

و هیچ خطر نباشد و جراحه زود بسته شود و بیاید داشت که اندک پیشتر الها که بالغ باشد بیهوش
 خون از شرابان باز ایستد سبب باز داشتن خون آن باشد که بر سر کتک کشت رسته باشد و جراحه
 شرابان بسته شده نباشد و از آن کتک بر سر جراحه بترد بدید آید نرم و بارک چند کوزه خرد شود
 و اگر کتک بشود و در اندک حین حرکت خون اندک میان بترد و این بترد را طبیبان بیت الدم گویند
 از هر آنکه باز خون باشد و هرگاه که این بترد را جراحه میزد و دیگر با خون آمدن کتک و خطرناک
 و صواب آن باشد که آن بترد باز مردارند و همیشه داروهای قابض بر می نهند تا سخت میشود و جراحه
 میگوید شنیده جوانی را این حال افتاد و بیت الدم بدید آمد کسی او را بفرمود که برف بپوشه بروی
 بر روی پیوسته برف بروی می نهاد پس از مدتی آن بیت الدم سخت شد و او از حرکت خون که از
 سیند بدید شنید و در دست شد جالینوس گوید بسیار طبیبان کان بودند که جراحه شرابان بسته
 بسبب جراحی هم او و من بسیار شرابان را دیدم که جراحه بسته شد و بسته شد و بسته شد و بسته شد و بسته شد
 مردمان سخت اندام می دیدم که بسته شد و دیده که طبعی بودی و سبب سبب فصد کرد و بشتا کتک شد
 و آنست که شرابانست و من حاضر بودم طبیب را در کتک و در جراحه بکرم و داروی کند که و
 کرده آمدست بر نهادم و محکم پیستم و در کتک فرمودم که این کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک
 و بی من کتک
 تا جراحه که نشود و روز چهارم ریش من آمد کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک
 نهادم و پیستم و چند روز دیگر با کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک
 جالینوس گوید که بیت الدم بدید آنرا جراحه شرابی بدید آنکه اندک پیشتر با سلیق است و هرگاه که
 جراحه شرابان اندک دهان اندک شب یاقوتی و نازک سرخ و مار و نازک پوست از هر کجی جزوی کوفته و
 بر سر جراحه میبکند و لحی در دهان میبکند و ساقی پیدا کند تا باز ایستد و اگر نه باز ایستد و اگر نه
 و بیاید داشت که اندک فصد شرابان صدف خوف نباشد و اندک شرابانهای سرخچین از هر آنکه

شرابان

اسفراغ نکند باب بیست و هشتم اندک کردن نقصان حجامت از فصل حجامت نوزاد
 پوست را پاکیزد و فصد خون از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید که اندک از او خون
 نباشد چون طفلان و خون حجامت پیش خون باشد که نیاز کی بسته کشنه باشد و کویست
 و شکاف از کویست جدا میشود بدین سبب از حجامه خونی صافی تر و دقیقتر آید برخلاف فصل
 موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف باب بیست و نهم اندک کردن حجامت کسی را که ناله های
 بسیاری خون بدید یا در حجامت نباید کرد و عادت کرد که هرگاه حجامت کند نیک نباشد و در
 ماه که اخلاط حرکت بکند باشد و اندک خرمایه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد لیکن آید
 میان ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت حبیدن و فرو کردن با اخلاط باشد
 جویها که از آمدن حورست پیداست این ماسوی که بدید که از حایلین حورست حکایت میکنند که نهی کرد
 از روزگار و غلبه ماه و گفتند که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و این چون
 و هفدهم باشد از هر ماه از هر آنکه اندر روزگار غلبه نور ماه اخلاط و خون اندک چند
 و میل جانب پوست کند و رگهای باریک و شاخهای رگها بر شود و اندرین وقت و این حال خون
 و صافی بیشتر آید و خلط بد کمتر و وی نقصان نهند چون صافی روی بیار کشن و ساکن شدن
 و هنوز ساکن شدن باشد و اخلاط با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی از پس ماند و بدین
 زودی که خون صافی بماند که در آن توان کشن و بدین سبب از حجامت اندر روزگار آغاز نقصان
 ماده خلط بد بیشتر آید و همچنین از حجامه نهی کرد که کثیر اما نهی بدید آید و اندک حجامت
 نحت و سر خواهد کرد از هر آنکه خون لطیف که اما سها بدان بخت شود حجامت بیرون آید و ماده اما
 خام بماند و سر کرد و دو طبعیت خنار بر کرد لیکن اگر اما سرخ شود و طبعه د اندک آید باید از این
 ماده باز باید حجامت روا باشد و بهتر بی وقتی حجامت را ساعت دوم و سوم است از روزگار
 که مایه حجامه نباید کرد مگر کسی را که خون غلیظ باشد از که مایه بر آید و یکسانه نباید پس حجامه کند

باب

باب سی و نهم اندک کردن حجامت کسی را که بیکانرا تا وقت آن نباشد که از غیر بطعام خوردن
 باز آید حجامت نباید کرد و این از پس دو سال باشد لیکن اگر پیش از دو سال علی حقیق بدید باید
 با شیر طعام داده باشد که ضرورت کرد اما سببی که واجب کرد نه پیش از دو سال و نه پس از
 سال حجامت نباید کرد از هر آنکه خشکی بر پوست و پوست غلبه کند باب سی و یکم اندک کردن
 منفعة حجامه هر عصبی حجامه سرراختن از میان دو برو و ایمان متر دست کنند لاجا
 بدست برسد از پس آن حجامه کنند و منفعة وی آنست که بیماریهای چشم را و جرب و بیهار با زدن
 و علت دوا و اگرانی سر را و سبوسه را و جذام را و در حجامه و اما سهای خایه را باز دارد و مضرت
 وی آنست که فم و حفظ اندکیان دارد و باشد که ابلی و فراموش کاری آید و کسیر که هم فرو آید
 باشد از این دار از هر آنکه بسبب اسفراغ خون سردی و وزی بر دماغ مسوی کرد و وزی را
 وضع شربانی نهی است احتیاط باید کرد تا پیش بر شربان نیفتد که خون شربان بزرگ دشوار با
 ایستد و اگر نیز باز ایستد اندر حجامه و فم و صم و بصر مضرت بزرگ نالند حجامت پس سر این موضع
 بناری الحمد و گویند از بر سویی قفا باشد چها را نکشت که انی سر و چشم را و سبوسه را و سلاق را
 و رمی مکه بازی و مع کوی سود دارد و در کوش و اما سهای آراسود دارد لیکن از مضرتی که
 بیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامه پس سر چهای و فصد فیقال باشد لیکن جهل باید کرد
 نادرست فرو برد و از موضع قح حافظه دهر باشد و فراموش کاری نیارد حجامت کردن این
 موضع را نیز از حد عین گویند و حای ماسوی که گویند جای فصد با سلیق باشد از جهت ماده از شش و
 سفیر و جگر بر کشند و زکریا میگوید سر و چشم را سبک کند و در دهان دندانه ها و دندانه ها و در
 او آما س و پیش بینی را و در کلو را سود دارد و باشد که اندکین یا بها ناهم از فصد باشد که وی
 گفتند باشد که کلاوی رسته نالند که حجامه از ریشهای و چها را و بتا شدن کوشش بن
 و در کلو را سود دارد و سر را پاک کند و جای فصد چهار رگ باشد حجامه سر هر پست و این

573

بنازی کاهل گویند و گفته اند بجای ضد کحل باشد و خفقان خون را و در کلو را و در سفها
که بنازی المسکین گویند سود دارد و صواب آن باشد که لختی دست بر بالادارند تا بر این
نیفتد و معده را ضعیف کند و اگر این جهات را به خون بر آمدن و سر و کند دست فرو نهد
جامة پهلوی بجای که مثل مرد دست چپ بر سفت راست بر آرد و انکشتان بر رکف فرو
و دست راست بر آن موضع رساند که انکشت دست چپ او رسیده باشد و در آن جامة کنند
این موضع از سوی راست بکوشه جگر نزدیک است اگر از سوی راست کنند آماس و جراحت جگر را
سود دارد و اگر از سوی چپ کنند سینه را سود دارد و گفته اند کسیر که زهر داده باشد سود
جامة سینه فرو کرگاه باشد که باری و طن کوبند خون از بواسیر و بواسیر حیر و آماس
معدله را و در آن آب و بسیاری رفیق خون حیض و جراحت کرده را سود دارد و سوزش آب را
و کسیر که آب او خون باشد و آماس حار را که بر باشد و خاریدن فرج را و زانو که انداخته
و جرب که بر جوالی آن باشد سود دارد و گفته اند که خارش بپزد و او را در آن انداخته باشد
و در پی واء الفیل سود دارد و هرگاه که جامة بوقت حاجت کنند قوه روی را و در آن نذر
ولیکن اگر بوقت وند باندازد کنند قوه مرد را و زبان را و جامة روی را که در دست
باز صید و اینها بر هم نهند و جامة بر موضع که احتیاج کند شیشه بر نهند بسیار باز پس
خارش خایه و روش و طهر را و اینها را سود دارد و حیض بسته نکشاید جامة بر آبهای
و جراحتها را که بر نشکاه باشد که بنازی الا لئیان گویند سود دارد جامة زانو شیشه
بر بالای زانو که کنار رانست بر نهند آماسها و ردها و کرای زانو سود دارد جامة شاق
مدتی و ترازانک و چهار انکشت فرو در زانو بر جاب و حشی و میل بطاهره ساق کنند
بر نهند و این را جامة کنند و غنچه در نهانند و اندر که مایه شود و آب گرم بسیار بر ساق تارید
و آنکه مایه پیرون آید و لختی برود پس بر کرسی نشیند و جامة سی بار شیشه بردارد و بر نهند پس بپزد

578

و اند

به پشت

باشد همیشه

کند

کند و بدو رسانند و اندین همه نخست تن پاک باید کرد پس شیشه بکار داشت چنانکه اندین
خلط باشد بدن موضع کشیده شود و مضر آن بزرگ باشد و ششم تاماده که در فقر عضوی باشد
اندر برون کنند و بنظر آید چنانکه رطوبتی که اندر فرج مایند باشد بوقت صحبت بیرون
آن رطوبت را شیشه پاک کنند پس از آنکه تن او را از زهرها و فزونی پاک کرده باشد و آنچه با
برهنه از ببرد و منفعه است یکی آنکه خواهند که دردی نباشد و در هر جم که زمار از بوقت
باشد خاصه بوسیدن رایه شیشه آتش نشاند چنانکه اندر مخرج بکار دارند در دینش اند و در
عرق النساء هم چنین دوم آنکه عضوی را که می کشند و بادی می کشند چنانکه معده سرد و باد او را
بدان می کشند و نخست روغن مان یا روغن نارنج یا روغن مصطکی اند ما اند پس شیشه
در ساعتی بگذارند بر نهادن شیشه بر آتش برین گونه باشد و قیچی بگیرند یا اندازه آن عضو که خواهد
سندون قلع باب ترکند و بار پیله باز کنند و بقی قلع باز کنند و آتش اندازند و بر آن مخرج
را بوی و زهر انداخته و از گذشتن زهر و بعضی و فواید بسیار می گویند و از آن
هندوان که سوزاند از نزد یوه بعضی زهر پاک و ازین کار است و اگر بیک آن آماسها و ریشها و
و تب و سست کشیدن اندامی و خون آمدن بعد و مانند این مضرها اولد کند و احتیاط آتش
او را در آب گذارد با سکه و زنگ او بدیداید تا از آن نوع باشد که زنگار باشد و بهتر آن باشد
که از آب پاکیزه گرفته باشد و اگر از آبی گیرند که روی صندع مایه دارد و بر سر آب بنری ایستاده
هم روا باشد و صندع را بشویند و آن سبز را باری طلب می کنند و شکل او هم چون دنبال
باشد باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پست سرواچه از آبهای بد کرده و زنگ او کجی باشد یا سیاه
بر پشت خلطهای که حوری باشد و مانند بوقلمونی باشد بد باشد و او را محبت می کنند و از
تا به اندک سکون او باشد قی کند پس حتی خون مرغ ما خون بریزند تا جوهر اندکی پس بردارند و با
کنند و بر آن موضع که خواهد فروزگارند و آن موضع را محبت می کنند تا سرخ شود پس دو چهره

کند و اگر دیر اندازد آن موضع را بخت آورد کند یا بکلی کم بداند سرشوند و اگر چنانچه
که باز او قدری بخت نکند یا اگر کمتر باشد سوخته یا سوخته بپزد یا بشوید و اگر چنانچه
کردن گوشت و بریدن و چون باز افتد آن موضع را بشوید و برشود و اگر بشوید برشود و اگر بشوید
مانند و بنفشه را در آب گرم بشوید تا خون پاک بر آید و از او بپزد و اگر خون دیر باز آید
مازوی سوخته یا اگر سفال بپزد یا جانی سوده بر جانت بکشد و منفعت او بیشتر اندک
باشد که بر پوست افتد چون درش بپزد و با وسعه و با خشت تر پاک میکند و فصل اول از کتب
دیوچه بدین نیاید جز بنفشه از کتب نخستین از کتب سیوم اند و اگر است که طبعی
و جوی با بنفشه اندرند و در آب بپزد و اگر آمد است که طبعی
که خورده شود اما سه هضم است هضم نخستین اند و معده است و هضم و ماند و هضم
اند و اندکها است و از هر هضمی فاصله باید که دفع مغیره آنرا هضم کرده باشد چنانکه اندر آب
از کتب سیوم از کتب نخستین بشرح یاد کرده آمدست و اندر هر یک حفظ صحت تدبیر دفع آن فاصله
کردن واجبست و هر فاصله را طریقیست که بدان طریق دفع شود و دفع فصله نخستین باقی
یا با سهال و دفع فصله دوم با در بول باشد از بهر آنکه آن فاصله اندر عروق باشد و هرگاه که
اندکی باشد در روده اندر کند دفع شود و اگر بسیار باشد در روده های که آن فاصله را از روده
جدا کند و با سهال دفع کند و منفعت او را بول که بقدر حاجت باشد بپزد و در هائی بند
و در پشت و کمر و کمر و استسقا را و پیشتر بیار بهر آنکه از تری باشد زایل کند و
و از ط کردن اندر اندازد و بیان دارد از بهر آنکه اگر درون از حاجت کرده شود هم باشد که مثلاً
و کدرها بول برین گردد و قشکی و علت و اسطس و دق و کد از شاق بولد کند و در هائی که
باب بکار باید است اینست حزن و غم او را خواهم خیار خود خاصه سیاه غم کنش تخم ادا
شوند که پوست که در آب حار چینی را سن صرف سیر سقر ترب با دانه تلخ طبع و مزاج و خاصیت

۵۲۹

ساختن حصار و بچه را باده و خردن او را در کند و عسر البول را بکند و بادها بشکند و سلسا
 اجدان رو میست که در خشکست بد و در طوطهای خمره بکند و در صرع او در
 راوتکی نفس را سود دارد و باد را بشکند و در رحم را بکند و در بول کند و عسر البول
 نایل کند و در کمره سرد را بکند و سینه که در خشکست بد و در معده راقه دهد
 حوض بکشد و او را بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و چشم را بیند و سبیل دو کون
 یکی سبیل عصافیر که بید چون خوشه است از لیف و نازکت و خوشبوی و در مرانادرین کون
 روی است که در خشکست بد و در معده راقه دهد و سینه را بکند و نوزاد را در و خفقا
 سود دارد و سینه بکشد و در معده را سود دارد و آما سرحم را سود دارد و او را بول کند و
 بخاصیت خون رفتن از رحم باز دارد و در خشکست بد و در معده سینه را اخلاط را لطیف
 و سختی سینه بکند و او را بول کند و بادها را از ایل کند و مسکط را سرحم و خشکست بد و در
 لطیفست خردن و حوصل ساختن از وی بچه را بکند و حوض بکشد و او را بول کند و بقیه قوت
 با سرحم بسیار بید و برقی سید و برون طلی کند سود دارد و بار برون چینی اند شارب بد دهند
 که از حالتی افتاده باشد سود دارد و حوض بکشد و او را بکند و بقیه و باشد که بول را بکند
 و سینه که در خشکست بد و در معده سینه را بکشد و سینه را بکشد و سینه را بکشد
 و حوض بکشد و او را بکند و در معده سینه را بکشد و سینه را بکشد و سینه را بکشد
 حوض بکشد و او را بکند و در معده سینه را بکشد و سینه را بکشد و سینه را بکشد
 لطیف کند و حوض بکشد و او را بکند و در معده سینه را بکشد و سینه را بکشد و سینه را بکشد
 کشد سود دارد و حوض بکشد و او را بکند و در معده سینه را بکشد و سینه را بکشد و سینه را بکشد
 پا کند و حوض بکشد و او را بکند و در معده سینه را بکشد و سینه را بکشد و سینه را بکشد
 خشکست بد و در معده سینه را بکشد و سینه را بکشد و سینه را بکشد و سینه را بکشد

زایل کند

زایل کند و او را بکند و بقیه و حوض بکشد و او را بکند و در معده سینه را بکشد و سینه را بکشد و سینه را بکشد
 سیوم است و طریقی آن کدوها شکست که مسام کوبند از آن بهر آنکه هضم سیوم اندر کها و
 اندکها باشد و ضعیف را بکشد که از غذا بد و سیده باشد و قوت مغیره از آن نام هضم کرده باشد و بعضی
 از آن فضل بخار کرده و تخمیل طرح شود و از آن توان دید و بعضی شج که در بعضی حوی که در بدن سبیل
 کاند و بقیه حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر حوی آوردن باید کرد و هر که که در حوی کند
 و راحت یا بد و هوای گرم را چون هوای گرم و حرکت و رفتن اندر هوای گرم چون هوای تابستان
 حوی بسیار آرد از بهر آنکه حراره زنده و تن گرم کند و فضل بکشد و هوای گرم را از ایل کند و در
 گرم و لطیف کند نیز تر اگر گرم کند و حوی آرد لیکن اندر تدبیر حفظ صحت از بهر حوی آمدن در
 بکار نشاید داشت حرکت و یا صحت کفایت باشد از بهر آنکه این نشاید بود که از او و هوای گرم و لطیف
 کند تنها بکند و حوض بسیار آید و تن را حنک و لاغر کند پوست را در شست کند و طوطهای
 اصلی بکند و در تخمیل کند و هر که که از آن رقی فضل بسیار را باشد و سبیل سوری پوست دارد چون
 بلغی و خواهند که قوی آرد بهر که مایه باید آورد تا بهوای خانه که با شش گرم کرده باشند و گرمی
 افتاب بناید از بهر آنکه این نتوان بود که از حراره افتاب اندر وی بطوبه عفرنتی بکند و
 که فضل بسیار و غلیظ باشد و بکند و مایل و عاف و خا و او را امنی بکند و بار و غن با بول اند
 که مایه طلی کند عرق بسیار آید و استسما را سود دارد و در کبابی و کسله ای از بر برد و گرمایه
 نیز موطر را سود دارد و گرمایه حنک باشد گرم کرده و اندر وی هیچ آب نه اندرین که مایه جلدان
 مقام کند که حوی تمام بیرون آید و اندر حویست سبکی یافته شود و چون حنک کند و سبیل
 آید هوای خوشتر و سبکی که در سینه بود و با فاع چنانکه اندر را بچه را از کفتار ششم از
 ازین کتاب یاد کرده اند و است و اندر بقیه که حوی بجا را بکشد و حوض باید آورد و برین کون کتاب
 که کشت و اندر زردان پاره نمند از سوی پشت و از روی کرد حنک از آن اندر از ناچار بکلا

سده

نوی

در وی بخوریم گویند

بر نیاید و مسام کشاده شود و خوی روان شود و خوی از سوی پشت بیشتر آید و از شستن
آید که از شکم و از سر بیشتر از آن اندکی از همه اندامها و از آب داشتن خوی از دو آب که خورند
خوی آرد و سرکه اگر چه سردست خوی آرد از بهر آنکه خلط غلظ را لطیف کند و نظرون و غن
زیت اند که مایه طلی کنند خوی آرد و غن الغار طلی کنند خوی بسیار آرد و روغن سوسن
روغن بابونه خوی آرد و خاکستر خوب زرا اند آب کنند و آن آب را روغن زیت طلی کنند خوی
آرد و داروها که اندرین باب بکار آید اینست زیره انیسون شکط اسع سلیمه شونیز قسط
سداب سما لیب زراوند طویل مقل الهود غم کرفس انکر دبلیل ایکامه خامص و مزاج
طبع این همه یاد کرده آمدست اما نظرون کرده که اندوه ارمنیست و کرده که اندکی
بروزگار خون آهن شود و برانند داروها که از بیرون بکار دارند چون داروی کردار و
های که اخلاط را از پوست بیرون کشد بکار باید داشت و بیاید خورده او را روغن زیت طلی
کنند پیش از آن باده ها بشکنند و فالج را سود آرد عاف و حکم و خشکست بد و سیور
خامیدن آن بطوبتها ازین دندان بیرون کشد و او را بکوبند و با روغن زیت بجوشانند و طلی
کنند خوی آرد و تب سرد که باری الناص کوبند سود آرد و زایل کند و اندامی که حقتن
سود آرد از بهر آنکه کرمست با اول درجه سیور و خشک به درجه دوم باب سیور اندرین
از این خوی تدبیر باز داشتن خوی آنست که با یاها احنک دارد و جامه سبکتر پوشد و
طلبه و متعلم اند خانه سازد که هوای آن معتدل و خوش باشد و این شربت بکار دارند که
خشنه و ساق پا کرده و کرم سبید کرده و شسته از هر یکی در اندر یک و نیم آب بپزند
یکن برود و نیم بماند و بامداد مقدار سیدم بخورند و این طلی بکار آید که بزرگ بزرگ
پاک کرده یکن از هر دو از هر یکی بین کل سنج بچاه در اندرین آب کنند تا یکن از آن بپزند
و روغن کل مقدار بچاه در اندرین آب کنند و بهم بزنند و با شربت بجوشانند تا آب برود

بماند

قشی

وی اجزاء ناری و هوای بیشترست و فولاد از خون صافی و نخی ترست و آن خونی است که غذا
 اندامهای اصلی شود و بدین سبب است که هرگاه مردم جوشتن الحاح کند و جمیع بسیار و بیش
 از باست کنند آن اوست شود و قوی او ضعیف کرد و شکستگی اندوی بدید آید و خشکی
 کند و با شکستگی آید و دلیل بر آنکه مئی از خون نیست که غذای اندامهای اصلی شود آنست که
 اگر مردم اندامهای اسراف کند جمله مئی که از وی جدا کرد مقدار پنجاه درم فرستد و اگر مردم
 و نیست خونی یکبار بیرون کنند اندوی آن ضعیف کند که از جمیع آن و نیست بر آنکه ماده
 از بهترین و با سبب ترین خون نیست اندام و سبب آنکه مردم از جمیع بسیار ضعیف شود آنست که از
 مئی باقی بسیار که جمیع کند برداشته شود و اگر پس از آن الحاح کند طبعه ما در حقیقت زوال حاصل تر
 از اندامهای اصلی است و دلیل برین آنست که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن خونی با
 که غذا اندامهای حواس بود و هرگاه که این غذا ازین اسه شود مدتی دانه باید با طعمه خون
 کرد و بخارید و غذا کرد و بدین سبب قوی ساقط شود و بیماریهای کونا کون تولد کند و از جمیع
 کردن برتری و کمرستگی و ازین پس ریاضت و ازین پس اسهال و قی و ازین پس کما به قی را حاصل کند و در
 غریز بر آنکه کندی و صم ناری کند و از وی طعام بیرون باشد که قی یا تسخیر آید فی الجمله سبب کمال
 کند چون شادی با فراط و هوای و مانند آن سخت زبان دانه و ازین پس بی طعام و شرب اگر جمیع
 در بدنها و سستی عصبها و سستی اندامها و ضیق النفس و زردیدن سر و دست و پای و سستی
 تولد کند هیچ عجز نباشد و بسیار باشد که اندامها جمیع کردن سرما بیشتر آید و اینک بلز اندامها
 لایع جمیع اندامها را می باشد با وی ناخوشی جمیع کنند بر آید نشان آن باشد که اندام
 خلطها بدست و بسبب حرکت جمیع آن اخلاط حرکت میکند این کسر اخلاط یک هفته از جمیع دور
 کرد و غذای نیک باید خورد و تن از آن خلط پاک باید کرد و پس پاک کردن همه چیزها موافق باید
 کرد تا اندام درین خلط بد تولد کند و بیاید آنست که خداوند مزاج کرد و مزاج اندامها را جمیع قوی

32

و مضره آن بروی کمتر بدید آید و خداوند مزاج کرد و خشک هم قوی باشد لیکن از خشکی اند
 نمود بدید آید و چشم او دور فرستد و تن او کافر تر شود و خداوند مزاج سرد و تر اندامها را
 باشد و حراره اصلی و بدن آن سبب فرو میرد و عصبها است شود و در اندامها بدید آید و خدا
 مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشد و مضره آن زود تر اندوی اثر کند و قوی او ساقط شود و از جمیع
 و نشانهای آن اندامها کتاب نخستین یاد کرده آمدست **کفتار دوم از بخش دوم از کتاب**
سیوم اندامهای مزاجها که از اسوء المزاج گویند و شما ختن حاجتمندی خداوند
سوء المزاج بدین نگاه داشتن تندستی بروی باب نخستین اندامها
 که سوء المزاج چیست و شما ختن فرق میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف
 باید آنست که تن در حقیقت بر بدن عظیم است و آنرا دو طرفت یکی طرف برز سوده است و غایب
 درستی و آن تندستی باشد که قوی اندامها و فعلهای آن همه اند و جزو یکدیگر باشد و همه بغایت ناری
 باشد چنانکه باید و طرف باز بستن تندستی است که ناستوده و اندامها میان قوی طرف در سینهها
 یا تفاوت بسیار باشد تند سینهها که بطرف سخت سوده نزدیک باشد کمتر توان یافت و اینچنین
 کمال باشد اندام و هم مردمست اندامها هیچ شخصی موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندامها
 سالمهای هر طرف کمال باشد ممکن نیست که بران کمال بماند از بهر آنکه عمر گذرانده است و احوال گذران
 و بدیهها نیز کند و نه و شد نیست این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد پس هر چه از وسط
 کمال میل دارد از جمله تند سینههای سوده است که تند بر نگاه داشتن تندستی سخت حاجتمندی
 چه اگر این تند سینهها سخت سوده نیست همه را از جمله تندستی شمرند از بهر آنکه فعلها اندامها
 قوی پیدا نباشد و مزاجها بیشتر ازین نوع است پس اگر مزاجی باشد که از وسطی جانب ناری
 سخت نزدیک باشد آن اندام اول حد پمار می باشد و میل کردن مزاج خالی نباشد از آنکه بجانب ناری
 دارد و بجانب سردی یا بجانب نری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند و مزاج اندامها

قوتها

نیکتر باشد و بعضی که تر باشد و بعضی که سرد تر باشد و بعضی که خشکتر
 باید تر باشد و بعضی که تر باشد خشکتر باشد یا آنچه گرم باید کمتر از آن باشد که باید با آنچه سرد
 باشد سرد تر از آن باید که باشد و این را سوء المزاج مختلف گویند باب دوم از انداختن که
 برین سوء المزاج که از سوء المزاج ثابت هیچ بهر از سوء المزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه شد
 برینست مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضایی و
 میل بجانب خافه اند چنانکه مثلا مزاج جگر که باید سرد باشد و مزاج دماغ تر باید بود
 باشد این شخص بد حال تر از همه اختصاص باشد از بهر آنکه آن شخص زود اندام بیمار را افند
 هر سوء المزاجی که نماند اعضایی در سه بود سهل تر بود باب سوم از آنکه از هر سوء المزاج
 چه بود کند هرگاه که سوء المزاج گرم باشد پوسته گرمی تر می نماید و کمتر میکند تا سوء
 المزاج خشک بدید که هرگاه که سوء المزاج سرد باشد تر باشد و کما ریدان رسد که اند
 تن تر می بسیار کرد آید و هرگاه که سوء المزاج خشک باشد مضرة آن اندام سالهای کودکی بد
 میاید لیکن اندام جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندام پیری سردی بر مزاج غالب
 شود از بهر آنکه مدد حرارت و طوب معتدلت و سبب غالب شدن سوء المزاج سرد و فصلها
 اندرین کرد آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد و اندام گرمی و سردی معتدل باشد اندامها سالها
 عمر نیکو حال باشد و برتنی می باشد خاصه اندام سالهای جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم
 و اندرین و خشکی معتدل باشد این شخص غایت تنه سستی باشد و دندان و موی زود بپاشد
 و زود اندام سختی گشتن و اندام گرمی و رفتن آید و چون غایت جوانی در سستی و خشکی غلبه کند
 باب چهارم از آنکه در هر مزاجی بدست می آید و هرگاه که سبب سوء المزاج گرم مردم را
 گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب صفرا و بملهای صفراوی اندامی بدید آید و در پیری
 داشتن تند سستی او آن باشد که بکنند تا خلط صفراوی را بهیچ طریق استفرغ می نمایند

هر روز

و او را با صفت بسیار باید کرد و فرمودن تا پیش از ریاضت او را با لذت چنانکه اندر باب سنان
یا در کرده آمدست و شرابهای لطیف کنند بکار در امر و غذا هر چه از وی تر باشد که تر شود و لذت
ملها خشک یا ابرها چون زرب و کر و یا و ناخواه و در اجنبی و خواب و آسایش که طلبد و سستی
هر طایفه که اندر بند بر او افتد نرود و پارس شود و در پیهای او نیک کوشش باید است و شخصی که بنادر
پیار شود او را از عاده خویش نباید که ایند و بیاید است که هر شخصی که بیماری بسیار افتد
سبب آن یا املا باشد یا قوی و خلط بداند و این او اگر سبب املا بود و در وقت که اندر بن
املا بند تا استراحت مستغول شود و از پیش استراحت طعام و شراب در خوردن و مراح خوردن زیاد
انداخته خورد هم املا بدید و هم خلطهای خام تولد کند و این شخص که مایه و ریاضت و ما
پیش از مایه سودمند باشد پس اگر با آنکه مقدار طعام و شراب با اندازه باشد و کوه آن یک
و هنوز از املا رخ بیند طعام و شراب کمتر از آن باز داند و طعام می باشد که غذا که در حد
سبب بیماری تولد خلط بد باشد مکه باید کرد تا کدام خلطست که تولد میکند و در پرها صدان
خلط کند و اگر هیچ آن خلط تولد نکند و عادههای آن شخص بیاید است و صلاح و فساد آن نگاه
کرد و اگر مصلحت آن باشد که از عاده بگرداند و بیاید کرد ایند و طبع نرم باید است علامتی
و عام خاصه کنسانی را که اندر بن ایشان خلطهای بد تولد کند و خاصه و کسائی که طبع ایشان
پوسته خشک باشد و از طعام و شراب چه طبع نرم کنند تر باشد صحت باید خورد و طبع او را
که میل شیرینی دارد تا طبع از روزه تر کند و از چیزهای خافیه پرهیز باید کرد و اگر کسی که با
طبع نرم و ضعیف باشد او را از چیزی که اندر وی معنی باشد چاره نیاید و اگر قوی باشد
طعامها نرم یا بخورد و هرگاه که شخص باشد صفا بعد او همی آید و بخار آن بدماغ می برآید با مد
اندکی نان یا شراب ناز یا رب سبب ترش یا رب آبی ترش یا با شراب یا با شراب ترش بخورد
ریاضت کمتر و آهسته تر کند پس اندر مایه شود و جگر بکار کند اگر روی هیچ در و کرانی

بند پر کشادن سد مستغول شود و شرابهای کنایه بکار در که بیشتر یاد کرده آمد و اگر اندر
و املا همی باشد پیش از طعام و پس از طعام کمتر و آهسته تر و غریزه اندر مایه بکار دارد و گاه گاه
ایا صغیرا شب وقت خواب بکار در و اگر شخصی باشد که اندر بن او خلطها غلیظ تولد کند
همه تدبیرهای اولطیف کنند باید و شرابهای او چون سکنکین بروی و سکنکین غصه
ملوفی باید هرگاه که طعام که اندر معده کسی نماند شود و زود فرو کند و طبع اجابت کند از رسته
آن برهد و اگر اندر معده و جگر و رودهها بماند و در دفع آن باید کرد چیزی که طبع از رسته کند و می
و اسراف چون کوفی که بر وی هم سنگ و دیگر خلط باشد و اگر اخیر سستی خشک و مغز غم
و مقدار ای فتمون هر سه یکجا بکوبند و بخورد طبع اجابت کند و اگر آن شخص را قی کردن آسان
پیش از طعام شرابی و سه شیرین و کر کرده بخورد و قی کند و دست از طعامها که در معده او نماند
کشید دارد و اگر شخص را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضلها تولد کند مضره آن همه ترسد
و پراپندد دماغ مستغول باید بود و کر مایه خوش آب و غریزه اندر مایه و تدبیر محاط و لغات کرد
سود دارد و این تدبیرها یاد کرده آمدست و استراحت با یاری فقر و صغیرا یاد کنند و اگر شخصی
را از روزه سر رخ باشد و سبب آن گرمی شریانها باشد که اندر سر او است از آن شرابهای یک یا یک
و اگر سبب در سرفه حس عصبها بود که از دماغ بعد پوستست جهلان کند که آمدن صفرا
باز دارد و هر بامداد اندکی نان یا شراب ناز یا رب سبب ترش یا رب آبی ترش بخورد چنانکه
باب یاد کرده آمد است و در وقت اناج فیقر ایبار در دماغ و معده را اندر تابستان بروغن آبی
چرب کنند و اندر زمستان بروغن نارون اندر مایه خزان بروغن مصطکی چرب میکنند و
شخص باشد که معده او گرم باشد و از سر او خلطی رقیق بعد از افروزی آید طعام و شراب
کند باید لیکن اندر تابستان سرد کنند تر باید و اگر اندر زمستان معتدل و اگر شخصی که مزاج
معتدل و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کنند باید لیکن اندر تابستان معتدل باید و

رستان گرم و اگر شخصی باشد که مزاج معد او گرم باشد و از سر او خلطهای گرم فرو می آید
یا معد سرد باشد و از سر او خلطهای گرم فرو می آید تدبیر او شوار باشد و از هر دو تدبیر معد
گرم و خلط سرد و شوار تر و اگر با این مزاج مخالف حال آن شخص چنان باشد که اسهال رخ نماید
بقی و نه باسهال تدبیر او خشکتر باشد و اندر تدبیر معد سرد کوارش نیز و فلهای سودمند با
و اطعمه خشک باشد اندر کوارش نیز بود برابر کند و گرم باشد چندین روز بلبل کند و
تدبیر معد سرد فرو آمدن خلط بلغمی از سر ابراج فیه او فرو می آید و موافق باشد و دیگر تدبیرها آنچه
بدین لایق باشد و اندر معد گرم و دماغ سرد سکته بین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که
او ضعیف باشد و زود منش کش کند و طبع او خشک باشد غذاها نرم کند باید و از پختن
چیزی که معد را قوی کند خورد چون آبی و امرو که اندر وی قبض باشد و ترش نباشد و اندر
شخصی که اندر کرده او سنگ و ریلک باشد اگر شخص خشک اندام و لاغر باشد غذاها را معتدل
تر و سبب او کشکاب و شیر ضرر باید و آب با قلی و غذای ماهی تازه خورد و کوشش بر آن
چون تدبیر باشد همه تدبیرهای او لطیف کنند باید و اندر تدبیر شخصی که حشیم و کوشش
فرو آمدن ماده از دماغ و سبب ضعیفی ماده را بیشتر و بدین عطره آوردن بدو
کند و بلبل و عطش و مانند آن و محاط آوردن هم بدین طریق و اما آوردن بغیر سحت
نافع باشد اما حشیم را بر همه که حشیم را سود دارد قوی میکند تا ماده را قبول نکند لیکن سینه
بلک حشیم باید کشید و حشیم اندر نشاید کرد و از هر کوششی که مایهها بسیارند با بخور و سود
از اینیم که هر کشت و کوشش اندر چکانند با شایانی که از سبیل و زعفران و مامیثا و کل سرخ سازند هم
برین گونه بکار دارند و روغن نارین و روغنهای که آنرا با فایده خوش کرده باشند سودمند
و اگر شخصی باشد که هر یکچند اندر عضوی از اعضای او بیمار و است بدوی راست بد
آید سبب آن از املاهی همتن باشد از ماده و سبب ضعیفی عضو باشد که پیشتر قوی بران عضو

میکند تا آن عضو جدا که محتلی کرد و اندر عضوی از اعضای رتبه ماده کرد آید و اندر
بماند یا از وی عضوی دیگر که ضعیف باشد از وی یا اندر او فایده باشد دفع شود تدبیر
داشتن سردستی و بازداشتن آن بیماری از آن عضو است که سبب آن بچیند و ماده فرو می آید
از تن بیرون کند و آن عضو را قوی دهد و بارها و غذاها و طلبها که موافق آن حال باشد و اندر
شخصی که آب مردی او بسیار تولید کند و بدن سبب بمباشه حاجه آید و بسبب بمباشه فیه او
میشود غذاها را ضعیف کند اندر وی آب کمتر باشد موافق باشد و از آن اها سداب و طرخون بکار
دارد و از غذاها را که گرم و تر باشد و آب سردی فراوان دست کوتاه کند و کوراه و حوالی آن از موم
که از موم صافی و روغن کل یا روغن آبی یا روغن نیلوفر کرده باشد طلی کنند و اگر باین موم روغن
آب غلبه آید بکوبد با عاب سببول یا میزند و قوی باشد و از چیزهای که سرد تر از تن باشد
برهن کنند چون نمک و حشمتا شاکرده را نیز کنند و اگر غنچه از سبب بر پشت بندند و با شد
که بمباشه کند از زو زما و الم خورج الم زده و خایه مرغ اندر افکند و کوشش بر آن و شوار
مرغ نیک باشد و تدبیر خواب و آشامیش کند و بغیر مایهها او را با زاری درشت بماند تا اندر
او سرخ شود و اگر لطیف روغن یا سبب بکار دارد سودمند باشد این همه تدبیر آن روز است که
شده کرد باشد و دیگر روز بر تدبیر منع تولید آب بر دی کند کف **کتاب سیوم**
بخش دوم از کتاب سیوم اندر اعراض نفسانی باب نخستین اندر آنکه اندر
نفسانی چیست و از آنجا بدید آید بیا بد آنست که قوامین مردمان در دست و از قوی
حیوانی که اندر دست و این قوی نیست از بدینند و از کارهای که بیرون تن بر دست هر چه
او را پیش آید و پیش آمدن آن او را قوی آید از اینند پذیرد و از هر که موافق نیاید اثر بدیند و
از بدین برفتن او آنست که از حالی که پیش از آن بوده باشد ببرد و بجای دیگر شود اعراض
از بدین برفتن آب قوی را و کردیدن حال او را گویند چون شادی و غم و حشم و لذت و ترس و المی

و بدین سبب رنک روی زرد کند و بارگی و رونق بیرون دهد و قوتها را ضعیف کند و بسبب بی
قوتها همه بیماریها مستولی گردد و بحالت خوننا و حراره را بکستد و بظاهر نشاند و طبیعت
فرو کند و در تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و جوی روان گردد از بهر آنکه
حراره لختی تحلیل پذیرفته باشد و طوب لختی کماخته باخرو روی زرد شود و باندازه تحلیل مزاجی
کند و بسبب کلاحتن رطوبت اندکی ضعیف آید و منفعة رسیدن باسید و ایمن شدن از کارها
همچون منفعة شادی معتدلست و منفعة نایافتن امید همچون مضرة اندوهست و بسیار باشد که بیمار
اند و علة سرما نده باشد تاگاه با میدی برک رسد بدان سبب بیماری بروی سبکتر و مظهر
و باشد که از کارهای ترسان باشد و آنگاه تاگاه بد و رسد بیماری عسر گردد و خالی بودن از
کارها هم کندی خاطر و حرارت را و قوتها را ضعیف کند و رنک روی بگرداند و در
بیماریها زیاده کند چنانکه اندیشه کارهای مهم و حقه بد آن آدمی در مرد را از درها و
ریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری نایل کند و بدین سبب است که سفرها گردن و شهرها
دیدن و خبرها سخت می بیند و اندر بیماریهای کهن و عسر سودمند باشد و عشق از جمله
اعراض نفسا نیست و بر هر که مستولی گردد مضرة آن برک باشد و اندر آن هیچ سودمند
از خشم نیست و از اندیشه کارها هم که اندان لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیز از بیماری
بی اندوهی و لنی زیانکارتر نیست و سفر و شهرها و کارهای عجیب دیدن و مشغولی بکارها هم
عشق را باطل کند و اللم باب پنجم اندر تدبیر حاصل کردن منفعة آنچه نافعست از این
نفسا و دفع مضرة آنچه مضرت و طبیعتا بیاد آنست که خرد مندان و بررکان همان از
حاصل کردن منفعة آنچه نافعست و دفع کردن مضرت آنچه زیانکارست نافعست و دفع کردن
آنچه زیانکارست بدست آورده آید و شاخته اما آنچه نافعست شاد نیست و لذت از بهر
هر دو مناسب و خوردهست و طبع روح دارد و مزاج ناکرم و رنگد و آنچه زیانکارست اند

طب و جای گویند

وزن

نفسانی مزاج و حالهای تنزاکم داند مزاج تن حالهای نفس را بکمر اندازد لیکن از بهر آنکه نفسی که
سلطانست غیر حالها نفس قویتر باشد و غیر حالهای نفس بسبب فقر حالها منضع تر
و از بهر اینست که کم و نزکشتن مزاج تنزاکم بشاوی نفس فرون از سادگشتن غیر نفس
بسبب گرمی و تری مزاج تن و همچنین سرد و صحت گشتن مزاج تن بسبب اندوه مندی نفس فرون
از اندوه شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج تن **کفتار چنان** اندر
شناختن حالها که در تن مردم پیدا آید و آن نشان بیماری باشد که خواهد بود با
عست بن اندیشناختن حالها که اندر سردی و بیادید هرگاه که حالها اندر تن مردم شده
پیدا آید که اندر تن سستی عاده نبوده باشد بیاید آنست که بدید آمدن آن نشانهایی
بیماریست که خواهد بود و از بهرگاه داشتن تغذیه سستی زود دفع آن مستعمل باید بود
از آنکه حکم شود و بیمار کرد اما آنچه اندر سردی و بیادید نه حالت هرگاه که اندر چشم
دروغی اصلاح بسیار باشد پس آن باشد که لغوه خواهد بود و اگر اندر عضوی دیگر افتد
آن باشد که اندر آن عضو شمع خواهد افتاد و در حفظ دست و پایست هرگاه که پوسته کرد
بسیار افتد پس فالج باشد سیوم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن
چشم از روشنائی افتاب هرگاه این حالها پیدا کرد و چشم بسیار بود چهار ماکوس است و
پوسته و از پوستی هر دو بدید آمدن سرخ باشد پخته اند و هندی دل و ناخوشی است هرگاه
که مردم بی سببی ظاهر پوسته اند و هندی و ناخوش دل باشد و از همدکارها نوسیدی نماید پس
ماحولی باشد چشم هرگاه که اندر ریش و در چشم حری چون پشه یا ذوبی بنماید هم فرو آمدن
آب با چشم هرگاه که در سقیفه صعب یا صدای پوسته بدید آید هم علت انتشار باشد که اندر
چشم افتد ما هم فرو آمدن آب چشم تری حاستها و کسله بی اندر حرکتها و اصلاح همه اندامها
نشانهایی است که این حالها پوسته کرد و هم سکنه کرد و هم بسیار از نکاح و تولد هرگاه که بسیار

خارجی بنزد باشد سیزدهم بسیاری عدد ها که برین بدیدند نشان و میله عظیم باشد
 چهارم بی سید مقدم بر هر باشد یا نزد هر که که حفظان برتندست پوسته کردیم
 که میخا جاهدان شودند بر نگاه داشتن قوه و رعایت دل ای که در باب سوم اند شاخین
 که اندر دل جگر اند جگر افند سه حالت یکی کرانی که اندر جگر است بدیدند اینجا که پهلوی
 است و این کرانی خلیه باشد و با تیره و نشان آن باشد که اندر این جگر علیست
 سید و نفل و اندکی آشت نشان سدن باشد و مقدمه بر قان سود اما سیدن بیست چشم
 دست و پای نشان ضعف جگر باشد و مقدمه استسقا و انده علم بالقواب باب چهارم
 که در اسافل ایچه اندر اسافل اند چهار حالت یکی کرانی و کشیدن می که و کراه با بغیر حال
 سان غلی باشد اندر کرده دوم اجابت طبع که دوده را بسوزد نشان آمدن خلطی تر باشد
 و پنجم باشد که اندر دودها سیح افند سیوم سوختن آب تا خلق نشان حرکت خلطی تر باشد و پنجم
 که اندر نشان دیشها تولد کند چهارم رخا ریدن معقد که نه بسبب کرم خرد باشد نشان بدیدند
 بواسیر باشد و تدبیر باز داشته ان حال اندرین گفتار یاد کردیم نیا مدست نشان بدیدند
 اند کتاب معالجات هر یک را اندر باب پماری علاج یاد کرده شود **کفای چهارم**
 تدبیر و درین اطفال باب نخستین اندر بریدن ناف و مایه اند و مایه اند و مایه اند
 اندر حال مقدار چها انگشت برتر از ناف او بزند و ناف او را لطیف از برشتم نمره مایه
 بپزند بستی خوش مایه کند و کوی بر رغن زیت چرب کنند و بر ناف او نهند و گفته اند که
 چو بودم اکوین و عنبر روت و زریه و اشنه و مران هر یکی را ستار است بگویند و بر ناف او
 پراکنند و آنکه نه هوا و نه هیچ چیز درشت پوست او را سود نباشد همه چیزها او را درشت آید
 و از هوا سرها یا بدختند تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت شود تا جامه و حرقه او را درشت
 کند و بهترین تدبیر اندرین باب آشت که او را در دود بنزد آبی و کرم کرده چنانکه پوست او را

خوش

خوش آید بشویند و نکند از آن که آن به بینی و گوش و چشم و دهان آورند و اگر اندرین نمک
 اندکی شادند و سماق و وسط و حلیه غنچه باشند یا ایچه اتفاق افتد بهتر باشد بر اثر آن آب
 نیم گرم خوش بی نمک بشویند و اگر پوست سخت آوده باشد و مستحق حسین پال شود با
 دیگر هم بدین نمک بشویند و از هوای سحر نگاه دارند و هر روزی بینی او را با هستی
 کنند و دست و پای و بند های او را بچینانند و بکشند و اندر بند کشادها و اندر کرد کرد
 و اندرین را نهایی لوبرک مورد و کل اندر باشند و هر روز با انگشت خود معقد او را در غرضی
 تا کشاده شود و اگر غلی باشد دفع شود و هر وقت که او را بخوانند بخت اندام های او را
 بران شکل می باید راست می کنند با هستی چشم او را بر پال کنند و مشار او را با انگشت انگشت
 تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را انداخته خوابانند که سخت روشن نباشد و هر پامداد که
 که شیر شامگاه کوارندست او را آب گرم خوش بشویند و پس بر رغن چرب کتد زنده ما چهارم
 و مایه تاروماه بر رغن بنفشه و هر وقت که بخوانند کهوار او را بری جیبانند با هستی
 لقی او از خوش میدهند تا در خواب شود باب دوم اندر شیر دادن اگر سیمی نباشد شیر
 مادر نباشد باشد شیر هم چسب سودمند تر از شیر مادر باشد لیکن یک هفته یا پیشتر
 مادر از رخ زادن و از سوء المزاج که از آن رخ تولد کرده باشد بر آساید اگر کسی دیگر شیر
 مادر خواهد داد هر روز شیر خور میدوشد و میزند و اندر کرم و زرد و بار یا سه بار شیر دهد
 نخست اندک اندک دهد تا سدیغ بشیر خورن اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین
 اجلا ب اندر دهان او چکاند خاصه بامداد و خاصه عصرین بار و کردی گفته اند که در
 سکر بوده بار رغن شریعت تازه دهند و هر بار که شیر دهند نخست دوسر کتد سر پستان بالند
 بیرون کتد پس سر پستان اندر دهان چیده نهند خاصه بامداد و خاصه اگر شیرینک باشد و دیگر
 ناند و بستان از اندک اندک می فشارند تا او را اندر مزیدن آن یاری باشد تا از قوه مزیدن کام

بیم

وخلق او در دمنده شود و گریستن اندک مایه بیشتر از آنکه شیر دهند گاه گاه سود دارد
و هرگاه خواب تمام یافته شود و شیر گوارنده باشد که هواره او را حتی عیناً پیل از که هواره پیر
کنند و بشویند و بر روغن بماند و با اندک هواره دهند و دیگر با هواره که هواره حتی عیناً
لیکن جنبانیدن عسین خوی و بیشتر و جنبانیدن دو ماهه و کمتر تا آن عسین بجای ران
باشد و فضلها از آن دفع شود و شیر دو سال پیش ندهند با آب سوراخند احتیاط دایه
عمر دایه اند میان بیست و پنج سال با سی و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراج سفید و خردمند و نیکو
و اندک فری و لاغری میانه باید و خرمی و از گوشت باید نزار سپه و پستانهای و اندک بر
خردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا وقت دایگی چهل روز نداد و ماه بیشتر کند
باید و دایه فرزند زینه باید و بچه افکند و نباید و شیر او خوشبوی و خوش و سفید باید و
شیر معتدل باید چنانکه قطره او بر ناخن بایستد سخت غلیظ نباید و سخت رقیق نباید و اندک
دایگی دور باید از هر آنکه بسبب حرکت جماع و لذت آن ماده شیر بر جم میل کند شیر نماند و
شود و اگر آبستن شود تند پدایه دیگر باید کرد با آب چهار اندک و یکی و یکی و یکی
شیر و دایه هر بامداد آب گرم حش غسل کند و اگر اندک مایه شود بهتر باشد چون از کرم
بر آید دست و پای و پشت و سینه او را بماند مایه دنی معتدل و جوزن او طعام باید که
از وی خونی نیک خیزد فاما اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او سنگکین بر روی سازند این
بود و سحر هر با ملایه شیر بجای آن بخورد و هر چند روزی حتی مایه شود بخورد با اندک
و اگر با آب شبت و سنگکین فی تواند که بکند و اگر مزاج دایه گرم باشد شیر به سنگکین
خورد و سرب رقیق سود دارد و اگر سنگکین و شراب با هم آمیخته خورد صواب باشد و اگر
رقیق باشد غذاها غلیظ خورد چون هر بیه بکوست کوی سالد و کرم شیره مالک و شراب
شیرین و اگر شیر اندک باشد و مزاج گرم باشد غذاها سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد بخورد

خورد

برزند و بر او می نهند و اگر این چیزها نیابند سید خایه مرغ یا روغن کل هم برزند و ضاد
 سید چشم آفتاب القل در کشد بر خاستن چشم حضرت بشیر بسیارند و بر پشت چشم او
 نهند یا بوی اندک بیزند و سر و چشم او بدان بشویند سبطی بک چشم این غلیظست
 چشم سبطی شود هم آفتاب القل میکشد تا نیک شود چیدن ناف اگر مرده و روغن زیت
 اندکی نیک هم برزند و اندر مشا نه کا و کنند و اندر شکم او نهند بیرون خاستن نام و اسکن
 اسفنداج و حوض و سیاف ما می کشند و بسیارند و طلی کنند که مشک اگر مرده و ناس
 بر شکم او ضادی از افستین روی برک دانی و زهره کا و وشم حفظ بر نهند و اگر اندکی
 ما و کوز نهند و هند رو با شش و اگر مرده بود برک الو که بتاری لوج کوبین مغر استوان او
 سیاف سازند و بنقط سیاه چرب کنند و بنهند بیرون آمدن مار و نار پوست و مود
 و شب یانی اندر آب بیزند و بوی اندر و بنهند زحل سرما زربکی و روغن کا و کهن
 و اندر آب حل کنند و بدهند و یکدانه سیر دست سیاف کنند با کوه کا سقر و چند پند
 نمره برابر بکنند و مقدار سحر بدهند خفیفی مود شراب میسر بدهند با آب آبی الحقی و نفل و اندک
 سک فوائی وزن حبه چند پند استر اندر آب تا محل کنند و بدهند و علاج زحیر که یاد کرده آمد
 سود و آخ فی پوست پیرونین که بر سفال بسته باشند بسیارند و اندر آب بدهند یا اندر آب
 و اگر بنده اند و نفل سوده با آب سبب بدهند سوده و شراب پودنه و شراب انار سوده و اگر
 حاجر آید از سک و صندل و کل سرخ و عود خام و آقا قیاضادی سازند و بر معده او نهند و اگر
 بلغمی باشد اندک بیزند و دشتی اندر آب نفع بدهند و اگر اندکی پوست خشتا ش سید و تخم او
 تخم کوك با شکر بکنند و بدهند و روغن کدو یا روغن بومیش بر سر او می نهند و روغن کوك اندر
 باب سود می باشد و دایه را از این چیزها بدهند و از کوك قلیه سازند و تر سیدن اندر خواب
 دایه را غلای لطیف دهند و بچه را پس از آنکه شیر دهد یکساعت بیدار دارند تا الحقی از تخم

فرود آمد

552

فرود آمد پس بخوابانند و با مداد یک انگشت انگبین اندر دهان می کنند یا اندکی بریزند و اندر غلای
 دایه نیز سحر و زین و مرزنجوش اندر کنند و بچه معجون عاقی با اصفه سلیم اندکی بکنند و بشویند
 و بر سر و کل سرخ و شاخهای که باریک او و از طرف آب بیزند و اول بدان آب بشویند و اندر
 کرد و مرده و اسکن و سیداج بروغن کل بسیارند و طلی کنند شدی بنفشه و نیلوفر و کشتک جو
 اندر آب بیزند و لوط اندر آب نشانند و بدان آب بشویند و روغن از روی دور دارند و دایه مطبوخ
 هلیله زرد دهند سوء المزاج که ندهد مزاج دایه کشند و بچه را از آب خیار و انار و آب حرمه با طباطبا
 میدهند و اگر حاجر آید از کافه بوی آید بکشد و آب پد و آب برک حرمه و آب طاقی و روغن کل
 و معده او می نهند و اگر حاجر آید که حوی کنند فی ترکیبند و بفشارند و آب و بکشند و میان سارو
 و پای او بدان تر کنند و او را حمامه بپوشند تا حوی کنند باب هشتم اندر بوی حرمه
 و اگر بوی حرمه وقت سخن گفتن بپوشد او را و سخنهای که بر زبان سک باشد می گویند و او را می نهند
 و اگر بر اندک من آید هر با مداد یک انگشت انگبین و در غلایان او مالند تا الحقی یک و سارو
 پیش دارند تا الحقی لعاب برود و اندر غلایان نیز و سحر بکا و اندک و آنچه بدین مانده و غلای
 غلیظ از روی دور دارند و حوی او را کشتی دارند و هر چه او را خوش آید از پیش او و تر کنند
 داد و پیش او شاید آنها پیش او تر کنند و بدهند و هر چه او را خوش آید از پیش او و تر کنند
 تا حوی بخوری کرد و با او می سازند یا او را سارند شود و او را از چشم و اندر نگاه دارند و کدار
 که در تخم شود و در روی بلوی کنند تا سارند و بپوشد از بوی آنکه بپوشد مزاج حوی
 بسبب حوی بدین مزاج نیک و دایه را که شمار سیرم اندر تر تا بپوشد از بوی آنکه بپوشد مزاج حوی
 که طعام بسیار خورن عاده کنند و پیش او طعام بسیار دهند و اندکی دهند تا چشم او پر شود و در
 سیر شود و آب تر و طعامهای غلیظ از روی دور دارند تا اندر کرده او سک و در یک نفل کنند و هر چند
 الحقی تخم خربزه تخم خیار و اندکی تخم بادیان با شکر بکنند و بدهند و بچه را با مداد کدو خواب

55

بکدارند الحقی بازی کند پس اندکی طعام دهند و بان بازی مشغول کنند و هیچ چیز نهند
 هیچ وقت شراب ندهند البته و جز بآب که خوش را و بشویند و آب سرد از وی حور ارند از
 آنکه اندامهای سرد او را از بالیدن باز دارد گفتار ششم اندر تندرستی آن باب عسین
 اندر یاد کردن مزاج پیران مزاج پیری سرد و خشکست و اندر وی بعضی مردمان
 مزاج پیری زود تر بدید آید و اندر بعضی دیر تر بسبب مزاجهای اصلی و تدریجی موافق و
 موافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و بسبب سن که در آن گذر کند
 که مزاج اصلی مؤثر باشد یا کم تر و تدریجیهای او موافق اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خروج
 پیش آید و بیماریها که حادث شود مزاج پیری دیر تر بدید آید و بدین سبب هرگاه که در مری پیری
 و مزاج آن بدید آید تدریجیهای او موافق باید که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج اند
 افزاید چون اندوه و ما عدا آن خوشتن نکام دارد و آنچه صهر مزاج پیری باشد چون شادی
 خوشی بیایید جست فی الحقیقه تدریجیهای او کم کنند با گرمی تری فرزند باید و بدین سبب
 که مریست چون که ماه و شراب صرف و ما لیدن با اعتدال و روغنهای که خوش بو بود
 روغن یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرها و معطرهای معتدل و اندر بستر و مطهر و در
 کردن هم سودمند باشد و اندر معده و امعاء و طوبت غریب بسیارند تدریجی آن بیاید
 کرد تا بطریقی در ارباب و یا بطریقی نرم داشتن طبع و ریاضت با مقدار و برینش و رفتن سخت شود
 دارد لیکن نباید که مانده شود و پیش از زمانه که از ریاضت باز آید و هوای بد و بخارها و دودها
 و بویها خوش اند پیران بیشتر از آنکه خوشی از آن نگاه باید داشت باب دوم اندر غذای
 پیران و نرم داشتن طبع ایشان مردم پیر غذا را بکمال کثافت بخورند لیکن بقدری و هرگاه
 اندکی با بخورد و اگر کسیر طبع عموماً آنکه که بکمال بخورد و او باشد و طعام خوردن تا آخر آن وقت
 که از کباب پیر و آنکه طعام خورد و کباب نشتاید وقت خاصه کسیر که از سوده باشد و پاریها

554 که از سوده

که از سوده نولد کنند کشیده لنج و غلظ که سودا و بلغم فراید نشاید خورد و طعامهای تری
 ابکامه و مانند آن نشاید خورد مگر وقتی که اندکین او را طوبیها فرونی کرد آمدن باشد در
 سبیل علاج سودا که و شیرین نافع بود خامه اگر با دکن و زرش شود بدین سبب که
 شیرین نافع باشد خامه با عسل یا شکر و کرسکی سخت زیان دارد و یواقلیه و کند با
 ابکامه و روغن زیت بر کرده پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع از مری کند و لبلب
 را اندک آب و نیک پزند و بپایند و مقدار یک شاد و و هسنگ مغز مخمصه کوفته اند
 وی جوشانیده خوردن از هر زمانه که در طبع و مقدار یک دره یا دو دره عسل یا بطبع پیری
 نر و کد و احشای را پاک کند و زردن بنک پروخ و پیش از طعام اندین باب سودا دارد و چهار
 امینون بادانه چند اخیر جنک و لحنی معصفه بکوبند و بخورد اجابتی تمام کند و اخیر جنک
 اندامها العسل آشفته پیش طعام هر درین باب موافق باشد از چیزها که یاد کرده آمد و وقتی
 چیزی دیگر خورد و بر یکی جو کنند و اندک غذاها چکند و کرسکی بکار دارد و از میوههای تابستان
 اخیر موافق باشد و زنجبیل پروخ و لیکن بدان مقدار که نمره اگر وی و خشکی کند و تا بر آن قصد
 نکند مگر بفرود باب سوم اندر تندرستی شراب پیران شراب پیران کهن باید که بکشد تا آنکه
 کند هم را کند و شراب سبید و وقتی نشاید خورد مگر وقتی که تشنگی بخورد و شراب شیرین
 با دکن و زردن دارد و بسیار خوردن شراب و ماغرا و عصها را مملو کند و باشد که اندک عسل
 کرد و سخت زیان دارد و اندک خوردن شراب شاد آرد و طعام مری که و فضلهای از تن دفع
 با بچهارم اندر تندرستی که پیران هرگاه که سده اند که باشد معجون و لافلی یا فوخی یا آنا
 ناسیا یا ابروسیا آنچه حاضر باشد اندک بخورد و بهترین چیزی مردم پیران تر باق و زکست خامه
 بسبب سده و هر وقت که از این معجونها چیزی بکار برده شود تن را بکبابه و روغن مالیدن و
 که مری چون ماء اللحم شود با گرمی مانند آن و اگر سده اند زرش باشد و اعضا در مری و زوفا

پیران و حور کرمان

پرساوشان و سلیقه اندر شرابها بکارد اند و شراب زوفا سخت موافق بود و مورسقی اندر
 باب نافع بود باب پنجم اندر در خوشی شستن چون اند که ماه خوشی شستن داشته باشد
 مورد بگویند و شراب ریانی و انکسین بسرشد و خوشی شستن را بدان مالند و بشویند و اگر قسط
 و اهل و مرزگوش و ساج چندی هم برین کوبه بکار دارد موافق باشد و بهر زمان خوشی شستن با
 بار با قلی و کوشن حرم و دانه خرب کوفته بشویند نافع بود گفتار هفتم اندر در بر سر
 باب نخستین اندر در بر سر بر طریق کلی مردم مسافر اندر سفر از بخواب و تشنگی و
 و کرم و سرما و غذا های برخلاف عاده وارد رفتن و بر سر شستن و غیغ دیدن چاره نباشد
 سبب پیش از آنکه مسافر بیرون شود هر چه داند و کان بود که او را اندک راه پیش خواهد آمد
 با آن خوب بگذرد و تن را با آن راست بیاورد نهاده اگر وقت کرم باشد بیرون اندر خانه
 جای کرم نشیند و آنچه عاده دارد از سخم و باز داشتن کرم از خوشی شستن هم دست بردارد
 وقت سرما باشد جای کشته نشیند با با هوای صحران کند و حرکت و ریاضت فرو نراند
 و از طعام های که اندر سفر خواهد خورد اندر سفر خوردن عاده کند و چیزی خورد که کرم را ویند
 و بسیار بخورد و تاق پان کند بقصد و بداروی سهل سفر بیرون نشود و چون بیرون شود
 که متلی باشد بر نشیند لیکن طعام خوردن بوقت فرو آمدن بمنزل باز افکند تا بوقت بر نشیند
 طعام کوان نه شده باشد و معدن سلب باشد پس اگر کسیر وقت بر نشیند طعام حاجه آید سخت
 آنکه خورد تا در راه نشسته شود و اگر کسی اندک راه نشسته شود سر دم خم خرفه بکشد و بیکر
 اندر شوراند و بخورد اندر حال تشنگی نباشد و اگر خم خرفه سیاه آب با سرکه پیامزد و بخورد
 و اندر راه سخن کمتر گوید تا دهان خشک نشود و آهسته راند و الله اعلم بالصواب باب دوم
 اندر در مسافری که در کرم مسافر اندر کرم را بپوشیده دارد و اگر کرمها صعب باشد سینه را
 با عای اسفول و لعاب بک خرفه نمیکند و هر وقت که بخواند شستن نخست بر شستن

556

میں

میں بخورد و اندک صبر کند تا اندر معدن قرار گیرد پس بر نشیند و اندر منی روغن بنفش و غن
 کل بکارد اند و اگر باد سموم آید بینی و دهان با زاری بسته دارد و محست لحو پیان بریده و بدوغ
 نهاده بخورد آن دوغ پیا شامد و روغن مغز کدو و روغن بادام پیچی بر کنند و اگر کسی را سوز
 آب سرد بردست و پای او بریزند و روی او بر میکند و روغن کل و روغن پید و آب پید و کل و پید
 او می باید کرد پس بفرماید تا آب سرد شود و ساعتی صبر کنند و خوشی شستن بشویند و غذا اگر بدست
 آید از ترها خشک سازند و هر گاه که ساکن شود ماهی و شراب رفیق مزوج باید خورد و اگر سگی
 کند مضطرب می کند آب سرد و اگر چاره نباشد جرمه جرمه میخورد و اگر تب نباشد شیر حشمت
 نافع باشد و اگر تب بگردد و دفع ترش خوردن سخت موافق باشد باب سوم اندر در
 مسافری که در راه کرم را بپوشیده است را حمام کرم بپوشد چون بمنزل رسد
 پیش از آنکه نشاید شستن البته لیکن شستن را حمام کرم بپوشد و اگر سرما اندوی کرم
 باشد از آنکه خوشی شستن بپوشد و با آتش شتاب نکند و دست و پای بیروغن زیت کرم کرده
 کند یا بیروغن فرنیون یا بیروغن قسط و اندر خوردن بهاسیر و روغن کا و بسیار کند و لحو
 کا و بخورد و شربتی دوسه صوف قوی بخورد سود دارد و اندر سرمای سرد خاصه روغن کرم
 آید معدن حالی نشاید داشت و از غذا های که شیر دروی بسیار کرده باشد باید خورد و بید
 آب شراب بخورد و صبر کند تا از معدن قرار گیرد پس بر نشیند و دهان کرم بر نشیند پیش از آنکه شستن
 رفتن البته و سوزن حنان باید که پای اندر روی بتوان جنبانید و اگر غصه است پای را بیروغن
 کرم کرده بالند یا بر زرد یا سیر یا عطران و لحو بیروغن سیر پای برینند و اگر اندر بخورد پس
 فرو کند تا از سرما سلامه یابد و قطر اندرین باب به تراز سیر باشد شلغم اندر آب بخورد
 شستن یا کرم یا باغچه یا با بون و پای اندر آب بپاشند و اگر تر دوغ اندر مالند سخت سود دارد
 و سود مند تر چیزی آنست که پای اندر بپاشند یا پای اندر برف گیرند تا سرما از روی بیرون

555

279

560

560

280

36

36

در استخراج این فیض بیرون آوردن و تحقیق کردن بیماری که امپار نیست و شناختن فیض و جریان و شناختن حال بیمار و علامت تنه رستی و غیره و طبعان اثرات قدومه لوفه کوبند و این گفتار کتاب ۲۹۲

بسم الله الرحمن الرحيم کتاب چهار هزاره از خیر خوارزمشاهی از خیر خوارزمشاهی که چهار گفتار است گفتار اول اندر شناختن و بیرون آوردن هر بیماری که کلام پاریست این گفتار سه باب است باب اول در آنکه بر طبیب واجبست که بشناسد که بیماری که امپار است و باید کردن طریقی شناختن آن باب دوم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض باب سوم در آنکه طبیب جنس و نوع و خاصه و عرض و فصل بیماری چگونگی و واقف گردد که گفتار دوم اندر شناختن فیض و این گفتار پنج باب است باب اول اندر آنکه فیض چیست و دوم اندر یاد کردن حالهای فیض و منفعت آن باب سوم اندر آنکه طبیب راهیست این فیض را بیاید جست و آنجا که اثر آن بدید آید اعتماد برون باید کرد باب چهارم اندر آنکه فیض چگونگی و از کجا بیاید جست باب پنجم اندر فرق میان جزء ناقص و تمام گفتار سیم اندر شناختن جریان و این باب اول در آنکه جریان چیست و چند نوع است باب دوم اندر شناختن وقت جریان و نیکی و بدی آن باب سیم اندر شناختن روزهای جریان باب چهارم اندر شناختن روزهای خرد هفت از روزهای جریان و این روزها را بیماری ایام اندر کوبید باب پنجم اندر شناختن روزهای جریان باب ششم اندر شناختن جریانهای که از خونش بگردد پیشتر بایست تراقت باب هفتم در آنکه جریان هر بیماری یکی بود و چگونگی باشد باب هشتم اندر شناختن روزهای جریان که مشکل گردد باب نهم اندر علامتهای جریان بر طبق کلی باب دهم اندر علامتهای جریان بر طبق جزئی گفتار چهارم اندر قدومه المعرفة و این گفتار هفت باب است باب اول اندر یاد کردن حالهای که چون بدید آید دلیل آن بود که بیمار از آن اندر نیست خلاص خواهد یافت باب دوم اندر حالهای بد که بر بیمار بدید آید دلیل آن بود که بیمار بر خطرست باب سیم اندر آنکه در شناختن کلام قویتر بود و اعتماد بر کردار پیشتر بود باب چهارم اندر شناختن بیماریهای در آن باب پنجم اندر شناختن

مختصین

که بر مردم تندست بدید آید نشانی دهد که بیماری خواهد بود باب ششم اندر یاد کردن نشانههای بزرگ باب هفتم اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبتهای ب گفتار اول اندر شناختن بیماریها کدام بیماریست و این گفتار سه باب است باب اول بیاید آنست که عرض از طبیب و کارست یکی نگاه داشتن شدستی بر بدنستان دوم زایل کردن بیماری از بیمار و اندر این هر دو کار طبیب را احتیاجست بدانکه بدستی و بیماریها هر دو بشناسد و اگر شناختن شدستی شناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان احتیاجست از آنکه تا نشناسد که هر بیماری کدام بیماریست تدبیر نایل کردن آن نتواند و طریقی شناختن بیماری که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس اقصیت کند و نوعها را که اندر زیر آن باشد بدید بگوید بدست آید و فصل هر نوعی معنی آنچه از نوعی بگوید آن از یکدیگر جدا شود بشناسد و نوع بارستن بدست آید و نگاه میکند با هم نوعی اندر میان فرو نکند تا ناهر که مکمل خواهد شد که هر بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و خاصه و عرض آن بیماری نمودن و شناختن حقیقه آن و توقف مؤانده و تدبیر نایل کردن آن تواند که تا آن خطا و غلط امین باشد باب دوم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض جنس و دو وجه کوبید یکی جنس الاجناس است که اندر زیر او اجناس بسیار است خون جنس سیم که اندر زیر او اجاد و نبات و حیوان اندر آید و این جنس اعلی نیز کوبید و اعلی از بزرگان کوبید که عامست یعنی نام جسم بر نبات و حیوان و هم بر حیوان افتد بدین سیم جنس اجناس و جنس اعلی باشد و اجاد و نبات و حیوان که جنس اعلی اندر یک بقیاس با انواع دیگر که اندر زیر هر یک است جنس است خون حیوان که اندر زیر این مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اندر هر یکی نوع باشد اندر زیر او پس جنس نامیست که جنسهای افتد که نوع و بعضی از یکدیگر جدا باشد و نوع خاصه راست از جنس نامی است که در ذیل آن افتد اشخاص بسیار افتد که بعد از یکدیگر جدا باشند خون نام مردم که بزرگ و عظم و قد و غیره و نوع

دوم جنس خاص تر است از بزرگ که نبات و اجاد و حیوان که انواع جنس اعلیست بر یکدیگر بقیاس با انواع دیگر که در زیر هر یک است جنس است

اندر آنکه جنس است و حیوان و غیره و در آنکه جنس است و در آنکه جنس است

و بشخص و عدد از هر یک جدا اند و فصل خاصه آنست و نامیست کلی ذاتی که
 نوع افتد و هر نوع از یک جدا شوند بدان نام چون ناطق که مردمان دیگر جانوران جدا
 شوند و خاصه خاصه آنست از فصل و نامیست کلی ذاتی لکن عرضی چون ضاحک و کاتب
 را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف یکدیگر باشند موجودند
 خون سفیدی اندر بوف و شیر و غیر آن و سیاهی اندر غراب و غیر آن **باب ۳** در بیان آنکه
 طبیب جنین فصل و نوع و خاصه و عرض بیماری حکومته باز جوید و بر حقیقه بیماری چگونه و
 کرد و طریق با احسان جنین و نوع و فصل و عرض و خاصه بیماریها آنست که طبیب جنین علی یکدیگر
 و آن بیماریست که هر احساس و انواع بیماریها اندر زیر آن در آید و کوبید علاج بیماری بعد
 آن باید کرد پس افلاک را که اندر زیر جنین است باشد باز جوید و هر یک فصل ذاتی از هر یک جدا
 کند بدین طریق جنین خاصه تربیت آید و علاج خاصه تر کند و بدین بیماری که مستعد
 آن بیماری باید کرد و بیماری که مستعد علاج آن بیماری بدین هر نوع بیماری است که و فصل ذاتی
 آنرا از هر یک جدا سازد و کوبید این بیماری از عفونه خلطیست مثلا و علاج خاصه کند که
 ماده عفونه از آن بیرون باید کرد پس نوع خاصه تر جوید و فصل ذاتی آنرا جدا کند و بدین بیماری
 از عفونه فلان خلطیست و علاج خاصه تر کند و کوبید فلان خلط از آن بیرون باید کرد
 و در این غلبه خالصه آید جنین علی بیماریست و جنین خاصه تر آنست که این بیماری که مستعد علاج
 آن بیماری باید کرد و نوع آن آنست که این بیماری است که سبب آن عفونه ماده است
 علاج آن با سفوف آن ماده باید کرد و نوع خاصه تر که نوع بار پسین است آنست که کوبید که
 بیماری که مستعد سبب آن عفونه صفراست علاج آن با سفوف صفراست و سبب جراثیم و فصل
 نوع آنست که این بیماری از غلبه است و خاصه آن آنست که غلبه خالصه است تا بدین طریق
 بدست آید که آن بیماری که مستعد سبب او عفونه صفراست و علاج آن با سفوف و سبب

۴ این جمله را طیبیان تعرف
 باید کردن ؟

با سورت ؟

نست
 خزان

۴ حراره نیست مثال دیگر جنس علی بیماریست و جنین خاصه تر آنست که این بیماری که مستعد
 و اندر زیر این بیماری که کوبید اما سببهای که مردمان دیگر و غیر آن اند آید و در زیر آن هر نوع
 از انواع بسیار اندر آید چنانکه اندر زیر یک کرم غریب خالصه و غیر خالصه و یک کرم و یک
 دق اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر آید چنانکه اندر زیر یک غلبه خالصه و غیر خالصه
 و شطرنج اندر آید و اندر زیر بیماری دق دق راستین و دق مسایحی اندر آید و هر نوعی
 ذاتیست که بدان از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غلبه خالصه آنست که دیگر نوع
 بت نباشد و فصل ذاتی سطر العیاست که دیگر نوع بت نباشد و قوی باشد و دیگر نوع بت نباشد
 ضعیفتر باشد و خاصه حالی باشد که یک نوع را باشد و درو باشد که کاهی باشد و کاهی نباشد
 اگر هرگاه که باشد جز آن نوع نباشد چون تلخی دهان اندر بت صفرائی که بر طبیب بگوید
 چون در سر یا بخوابی که از بت نکند هرگاه که طبیب جنین و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری
 برین ترتیب باز جوید و بیماری و افتد و هرگاه که از این طریق شود ممکن نیست که بر بیماری
 و لغت کرد **کتاب** اندر شناختن نفع خجسته شدن ماده بیماری باشد لکن نفع از دو
 باشد یکی نفع استیغنی است و این نفعی باشد مستوره و امیدوار و دوم نفعی است بدو نفع است
 لکن از هر یک که اندر هر دو ماده بیماری از حال ببرد و در آن نفعی است که قوه مغزی
 بر ماده بیماری خورده و از آن ساخته آن کرد اند که طبعه دفع تواند کرد و نفع با ستوده را
 غلبه باشد بر قوه مغزی و عاجز آمدن قوه از براندن و بصلاح آوردن ماده بیماری و بدان
 عفونه در ماده بیماری بدید آید **کتاب** هرگاه که اندر ذات الجنین بسعال نفشی
 بقوام معتدل و برنگ سفید و لغتی بر روی کمر آید و با سانی بر آید و اگر باشت افتد بوی آن
 نباشد و سنان نفعی استیغنی باشد و اگر بقوام غلیظ باشد و رقیق و برنگ کبود یا سیاه یا
 کرا بد و اگر باشت افتد بوی ناخوش دهد نشان تباهی و پیوسیدی که ماده بود و هرگاه که هیچ
 پس بر طیبیان واجب آید که پیش

۲ تبها ؟

و هر دو را نفع کوبید و نفع
 را استیغنی ؟

م و عرض حالی باشد که بر طیب بیماری بود
 و در آن وقت م م م

و از این نفع غافل بوده بر بیماری و قف
 نشود و بیابان دانست که این دستور
 نفع و طیبیان ماقدم درین
 اندر شما کرده اند وین ترتیب بدست
 آورده اند و هرگاه که خاستندی
 که معالجه بیماری در بیماری کند
 این نفع از جنسی و نوع و فصل
 و خاصه و عرض و بیماری نگاه کردنی
 و اگر جهان بودی که این مقدمه معلوم
 ایشان بودی معالجه ای بیمار نکردی
 تا طریق معرفت آن بدست نیار و در
 پس بر طیبیان واجب آید که پیش

از آنکه بیماری
 در بیماری
 خواهد بود
 قسامت
 از آنکه بیماری
 در بیماری
 خواهد بود
 قسامت

دوم
نفت نباشد هیچ اثر نفع بدید آمدن نباشد با آب و در یاد کردن حالهای نفع و منفعت آن
نخسته شدن ماده بیماری باشد لکن نفع از دو گونه باشد هر حقیقی و حظه‌ای که اندک بیماری باشد
از بد آمدن نفع راستی باشد از هر آنکه غایت نفع بیماری با وقت بدید آمدن نفع باشد
چون اثر نفع بدید آمدن بیماری اندک خطا افتاد یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد
از هر آنکه هیچ بیماری را اثر آن بیماری که در ویست هیچ خطر نبوده است و نباشد اگر تخلیط
و خطای نکند بیاید آنست که حل خلط و تپ اندک چون حال عضوی باشد که در وی
آماس بود که نخسته خواهد شد و بر خواهد کرد همچنانکه از رد کی آماس بخون و بر کردن اغا
کند در زیاده کسود و باشد که بت تولد کند و هرگاه که ماده بت اندک سرکها غنی لغاد
انزویهای برید بود و چون نخسته شد و اثر غنی بدید آمدن آنها آهسته کرد بدین سبب که
اندک غایت بیماری تا وقت بدید آمدن نفع باشد و از هر آنکه حال آب و حال ماده که اندک
رکها بود چون آماس است که نخسته خواهد شد با اندک آماس رسوب سفید و هوار تولد نکند
نباشد اندک بت نیز با اندک شیشه رسوب سفید و هوار بدید نیاید ماده بت در رکها
نباشد و بیاید آنست که از پس نفع امتی از خطر با نماند و نفع باشد هرگاه که اثر نفع بیماری
بدید آید بیمار از خطر بیماری تمام بیرون آمد اگر خطای کرده نشود و درازی و کوتاهی
و اندان زودی و دیری نفع باشد هر چند اثر نفع زود بدید آید بیماری زود تر نایل شود
و هر چند دیر تر بدید آید دیر تر نایل شود و هیچ راستینی خرد دلیل سلامت نباشد و هر
که اثر نفع راستینی بدید آید بدان معتدل در بیماری امید واری بدید آید و اگر بیماری
باشد و بان نشانه‌های بد باشد هرگاه که یک نشانه از نشانه‌های نفع بدید آید بدان مقدار
اندک بیماری نقصان بدید آید و هرگز نشانه هیچ راستینی باشد نه‌ای هر یک که نباشد لکن آید
بعضی بیماریها تواند بود که نشانه هیچ راستینی مانده‌های خطر آن یکجا بود و بدان مقدار

انگشت

کرم زای

کشان

که نشانه نفع بدید آید خطر بیماری کمتر شود اگر چه نشانه هلاک شدن نیست از هر آنکه
بیشتر بیماریهای زود که در آن نفع ظاهر شود و بیمار اندک اندک سلامتی
بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر نفع باشد اگر نفع بر جای بود امید وار باشد و اگر نفع
باشد سخت بد باشد با سم در آنکه طبیب همیشه اثر نفع با رمیای جست و انجا که
اثر آن نیاید اعتماد بر نفع باید کرد از هر آنکه منفعت نفع بسیار است بر طبیب واجبست که این
میوید از هر دو که یکی چون اثر آن ظاهر کرد بدید اندک نفع مغیر بر ماده بیماری حسن
و طبیعت نفع گرفت و ماده را دفع نماید اگر طبیعت را بری باید داد اندک با آب
دهد و اگر اثر آن بنا بر نفع بر جای باشد و طبیعت را اندک نفع مغیر اندک از اندک ماده بیماری
و اگر نفع مغیر باشد و هیچ اثر نفع ظاهر نشود هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغی نکند و حرارت
نباشد که آن نفع مغیر آنکه دانه برقی و بیمار را از آن خبر دهد که علاج غیثا بدید
ممنوع شود با سم در آنکه اثر نفع حکونه و از آنجا باید جست از هر آنکه نفع اندک
بیماری تواند بود طبیب باید که نگاه کند که ماده اندک کدام عضو است اثر نفع از آن عضو بدید
چنانکه اندک بیماریهای اندامها در بدن اندک حال نفس نگاه کند و اثر نفع اندک نفع جوید
بیماریها و در حال عمل نگاه کند و اندک بیماریهای جگر اندک حال بول نگاه کند و
بیماریها و اما سهای دماغ خون زکام و سرسام و مانند آن در حال تر نگاه کند و پس نفع
آید نگاه کند و در بیماریهای چشم اندک حال رمض و اندک بیماریها اندک رسوب بول نگاه کند از هر آنکه
ماده تنه‌ای عفوئی بیشتر اندک سرکها باشد و اگر هیچ رسوب نبیند و رنگ و قوام بول دقیق باشد
داند که هنوز اثر نفع هیچ بدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنکه در اول بیماری بوده باشد بگرد و اگر
سفید بوده باشد سرخ باز شود و هوار آن معتدل شود و اندک شیشه رسوب کند و اندک
اثر نفعست و اگر با آنکه رنگ و قوام بول را حال کرد و غلیظ و یکی و بیوی سوده نباشد اندک

طبیعت

و بدین سبب مشاهده جواب
بیند میفرمایند و طبیب باید
که اثر نفع را در هر یک
تا آن قدم را فضل طبیب معلوم
کرد ۴ ۴ ۴

عقودت نشان بدست و احوال بول بشم اندر کتا بسو و یاد کرده آمدن است و هرگاه که
 اما سبب اندر عضو بود از نفع هم اندر بول و هم اندر موضع اما سبب طلب باید کرد و اگر اما سبب
 جز اندر بول طلب نباید کرد و باید آفت که هرگاه که اندر بیمار بهای سینه نفت بیکجا
 بسیار بر آید و در حال شک نشان دهد یکی بر شکم ماده دوم بر آنکه قوه قویست از بهر آنکه بسیار
 بود که اگر چه ماده چینه بود بسبب ضعیفی قوه نفت بسیار نباشد و بیمار بهای که اندر اجزای
 اندر هم نفع ماده اندر وی دشوار تر باشد و هم استغنی از ان عسر تر بود و نشان خشکی باشد
 اندر ذات الحجب آن باشد که قوه قوی بر جای باشد و بهنگام نفع هم نفت نباشد و اندر بیمار
 حکم و سپردن و دردها خشکی طبع باشد و اندر اینها خشکی دهان و سیاه زبان و در
 پوست باشد و اندر در چشم بدین آید و در رص و خشکی چشم باشد و اندر نکا و موی سر
 خشکی مجری بینی و نابالودن و زبیا بود و اندر اما سببها صحنی موضع و نابالودن ریم
 باشد و الله اعلم باب ۴ در فرق میان نفع ناقص و تمام هرگاه که اندر بیمار بهای هر چون
 و زکام و عده ری رص و نابالودن کیر و اغاز نفع باشد و اگر بران بایست نفع ناقص بود و آن
 که قوای بدن آید و معتدل کرد و سیدی بود و اندر در چشم است و دقیق و کرم و بسیار است
 خای و اغاز نفع و هرگاه که کثرت شود و قوام آن معتدل کرد و نفع ناقص بود و هرگاه که باند
 باز آید و غلظت کرد و در رص کند و چشم بر هم کیر نفع راستی بود سینه هرگاه که نفی
 اغاز کند اغاز نفع باشد و اگر هم بران بایست نفع ناقص بود و اگر قوام آن معتدل کرد و
 سانی بر آید نفع راستی بود و هرگاه که از پیشها از رطوبت رقیق بسیار نابالودن کیر و نشان
 خای و اغاز نفع باشد و هرگاه که زرد آب کثرت شود و قوام آن معتدل کرد و نفع ناقص بود و
 نفع ریم سینه و هوار و معتدل بود و نشانهای خای و نفع ناقص و نفع تمام اندر بول از سینه
 باطل است اما نشان خای آنست که هر چند بول رقیق تر و سفید تر باشد و از نفع دور تر باشد

و هرگاه

و هرگاه که از سبب آنکه سفید بود و باشد بزردی کراید یا از سبب آنکه رقیق بود و باشد بزردی کراید
 و نیزه کرد و هم بران بماند و سوب نکند تا بقوام رقیق باشد و بزردی ناری باشد از هر سه حال
 نشان اغاز نفع باشد و بعد و ماند ریشته بر سراب یا در میان آب رسوبی چون ابری سفید و هوا
 بلند آید و این نشان نشان نفع ناقص بود و چه سبب آنکه رسوبی هوا و سفید و پوسته اندر سینه
 بدید آید و این نشان نشان نفع راستی باشد و هرگاه که نفع ناقص باشد بران هم ناقص آید و هرگاه
 که نفع تمام باشد بران هم تمام آید و از پس نفع ناقص بران تمام کوشش نباید داشت و باید داشت
 که هوای سرد نفع را باز بران کند و غذاها و شرابهای خنک نفع را هم بران بود و بدین سبب است
 که مالم و کرمه و نظایرها و شرابهای معتدل اندر نفع یاری دهد و اندر فضل تابستان و
 سالهای جوانی و شرابهای گرم نفع زودتر و تمام تر باشد و هرگاه که زجاج عضو تپا شود و زجاج
 در کمان کرد و علت ممکن شود و قوه عضوان بر ایندن عاجز آید و هرگاه که اندر رتبه جالیه
 روز دوم اندر بول از نفع راستی بدید آید سه نوبت پیش نباید و اگر نفع ناقص شود و هفت
 کفایت اندر شناختن بران باب اول در آنکه بران چیست و چند نوع است بران اندر
 اهل یونان نقطه است شکامه از چپ کشتن خضمی که با خضمی بدو آوری پیش قاضی بود و یک خضم
 بر دیگر خضم حیره کرد و دو چنانکه در خضم مدتی در مجلس حکم روزگار بدید و هر یک بدست کردن
 دعوی حقش کوشید تا بعد از مدتی در سنی دعوی یک خضم بنزدیک قاضی روشن کرد و چون
 کشت اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت هم برانند و بران هم بد انسان مدتی با
 همی کوشند تا اندر آن ماده چینه کرد و طبیعت چهره شود اندر حال نشان چهره طبیعت بد
 کرد و ماده با طبیعت مستوی کرد و عاجز آید اندر آن حال نشان ضعف طبیعت بدید آید پس
 کرم در حال بیمار باشد از حال بیماری که بهتر باشد و کرم بدین حال با شش کونده است یکی آنکه
 یکبار رقیق طبیعت یابد و ماده بیمار را دفع کند و دو مانده یکبار عاجز آید و ماده مستوی شود

57

و حال بیمار یکبار یکدوم بیمار هلاک کرد و این را بحران میگویند و این هر دو اندام بیمارهای
 باشد سیوم آنکه طبیعت اندک اندک قوی میگیرد و ماده بیماری را میزداند و دفع می کنند و آن
 تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری خفته نگردد و طبیعت عاجز باشد و بدین معنی ضعیف میشود
 و ماده مستقر میگردد تا بعد از مدتی تمامی طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و آنرا زبول گویند
 و گاهی کسی بداند از بیمار آنکه اندامهای کدانه و سطوحها تحلیل خارج میشود و حرارت عریزی اندک
 اندک که میشود با سوری کرده و این هر دو اندام بیمارهای دراز باشد که طبیعت از آن سوزش
 بخیزد آنکه حال بیمار یکدوم کرد بدین معنی بحران میخیزد مرکب بود و اخلاص است باشد و این
 باشد که نخست بحران کند سره لکن ناقص و باقی اندام مدتی دیگر تمام شود و بسلاصت انجام
 و این هم از جمله بحرانیهای نیک بود ششم هر بحران مرکب بود لکن نخست بحران بود بدنام تمام و آن
 آن قوه اندک اندک ضعیف میشود تا تمام ساقط شود و عمل بقا مدوین از جمله بحرانیهای بد باشد
 و این هر دو اندام بیمارهای باشد که حاد باشد و نوار جمله بیمارهای حاد باشد و نوار جمله بیمارهای
 رمن و بحران قوی و تمام یکبار باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد بود اندام بیمارهای اضطرابی
 و حالهای و هتاک بدید آید و هرگاه که بحران ناقص و بتأریق خواهد بود اضطراب کمتر بود و سبب
 اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند سال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری
 و اضطراب که از آنجا بدید آید بحران کوشیدن و لشکر مخالفت میکند که از بیمارهای نیک اند
 تن خون دشمنی یکبار است و طبیعت بحران بادشاه و لایه هرگاه که میان دو لشکر مخالفت جنک
 سخت شود نشانیهای سختی جنک اندر ولایت بدید آید چون نعم میزان و غبار و جگر خون
 و هرگاه که این نشانیها بدید آید در حال ظفر کرمی و هزیمت دیگر کرم ظاهر گردد و آنرا و سرون
 نباشد با بادشاه ولایت یکبار و ظفر باد و دشمنی یکبار نه دور کند مادشمن یکبار و ظفر باد و لک
 از ولایت بیرون کند یا چنان باشد که بادشاه ولایت لختی دست یابد و دشمن باد و دشمنی

دوم و سیوم نیز باید کرد و این

دوم و سیوم رجعت کنند و با خرمیت کنند یا چنان باشد که دشمن بر بادشاه ولایت یکبار
 یابد و لختی بگیرد و بادشاه با روم و سیوم رجعت کند و با خرمیت شود و ولایت بدشمن بازگذا
 طبیعت بیمار با ماده هم برین وجه که شد و حال از دو بیرون نباشد با قوه طبیعت بسیار بود و
 بیماری یکبار از اعضا زنیسه و از همه تن دفع کند این را بحران تمام گویند با طبیعت قوی باشد
 و بیمار از تن و اعصابی رنکسه دور کند و از اعضا دیگر دور شود و این را بحران انقضا
 گویند و مثال این بحران پارشاهی بود که شری نگاه دارد و نواحی بدشمن کلام و بحران انتقال یکبار
 گویند باشد بدشمنی بر قلن و اما س و خراج و بثرها باشد و بسیاری باشد که بحران انتقال بدشمن
 و طاعون و غله و نار فاسی و ابله و خور و خنای و کرد و بوق و بهق و برص و غدد و سرطان
 و دالی و دال فیل و لق و شیخ و درد پشت و درد سر و درد زانو باشد و بیماری بدین نایل
 شود با در اندام و جل و بسیار بود که نشانی بدید آید که معلوم کرد که ماده بعضوی میل خوا
 کرد و اندام عضو مضری بزرگ خواهد بود چون ان نشانی بدید آید آن عضو نگاه باید داشت
 و ماده را بجای دیگر باز باید کرد ایند و طریق باز کرد ایند ماده از عضوی عضوی اندر باب
 از کتاب یاد کرده آمده است و توقع بحران قوی از قوه قوی و خلطی کرم و رقیق باید کرد و اگر
 قوه قوی نباشد و خلط غلبه باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد
 باشد و اگر بدان رقیق نباشد که کرم بود بحران بر عاف کند تا باد را بر بول با اسهال باقی بیمار
 سر خط باشد و بر مص و باب که از چشم آید و نه در باب که از گوش آید و بحران بیمارهای سینه
 بیفت باشد و کشاد و چون از بواسیر از بسیار بیماریهای بحران نیک باشد خاصه کسی که
 که عاده بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها را عاف بود پس اسهال پس قی پس اسهال پس قی پس اسهال پس
 عرق باب دوم از گفتار سیوم اندر شناختن بحران و نکی و بدی آن اندام با بنام او
 گفتار نخستین از گفتار دوم یاد کرده آمده است که همه بیمارهای ارجا را حالت و هر حال

طبیان از ابتوا
گویند

ابتدا هم اندر وقت

وقتی از این

و اگر پس از آن
اند که حرکت
حرکت از دوری بود

نه

قبست معلوم نخستین حال بدید آمدن بیماریست و دو حال فرون بیماریست و طبیبان
وقت نزدیک گویند و سیوم حال بخت رسیدن بیماریست و طبیبان از وقت آنها گویند چنانچه
حال نقصان بیماریست و طبیبان وقت انحطاط گویند و بجران تمام جز اندر وقت آنها نباشد
و اما در هم اندر وقت آنها هم اندر وقت نزدیک باشد و هرگز اندر وقت انحطاط بجران باشد
و نه در هم بجرانی که پیش از وقت آنها باشد یا ناضی بود یا بد باشد بیمار را اندر بجران
سخت بد حال وی را م بود و آنچه اندر این بیماری باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت نزدیک
باشد اگر بجرانی باشد نیک ناص باشد و اگر بد باشد بیمار را اندر حال سخت بد حال و آنچه
وقت آنها باشد تمام عارضه و بیرون نباشد اما ماده بیماری بغایت سختی رسیده باشد و طبیعت
بروی دست یافته و اندر حرکت آمده و یکبار دفع کند اما ماده بیماری بغایت قوی رسیده باشد
و طبیعت از بون کفیه یکبار بر طبیعت قوی کند و بیمار هلاک شود و بیاید آنست که هرگاه که
حرکت بجران اندر روزهای بود که عاده رفته که طبیب در آن روزها حرکت آید از بجران
امیدوار بود و اگر پیش از آنکه حرکت ضروری باشد و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بد
نا سخت بسیار است و طبیعت را اگر بنا کرده است و او را اضطراب آورده و از بهر اینست که
گاه که نشانیهای بجرانی نشانی دهد بر آنکه بجران سلا روز چهارم خواهد بود پس حرکت
آن زود تر بدید آید که حرکت آن آید و روزی از روزهای بجران باشد چون روز یازدهم نشان
باشد که بجران اگر نیک خواهد بود ناقص خواهد بود از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را با
آورده باشد و هم بدین سبب است که اندر بیماریهای با سلامه بجران دیرتر باشد و وقت
باشد از بهر آنکه طبیعت را امیده باشد و ماده بیماری او را با اضطرابی آورده و لاجرم ساکن نماند
بود و صبر نداشت که ناماده تمام حخته شود و اندر بیماریهای بد زود تر حرکت کند علی الحکمه
بجران پیش از وقت آنها یا بسبب قوی بیماری بود یا بسبب پیرونی که طبیعت را بی هتکا میباند

حول

حون خوردن طعانی یا شرابی بوقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خورج ساری با عاز
از اعراض نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی را هم آن قوه هست که بجران میباید و هم آنکه حبه
حرکت از یکدیگر اند چنانکه اگر بیمار از کاری بنرسد بجران با سهال باز کرد یا بق یا با در بول و اگر
شاد شود بجران بگری باز کرد و بیاید آنست که اندر وقت کسار بدن تبادرت باشد اگر کاغذ
اندر روزگار خوشی دوبار دید است و جالینوس کسار و اندر روز سیوم بجران نیک کمتر بود پس
اتفاق افتد که اندر روز بجرانی باشد غلط از آنجا باشد که ابتدا نیک داشته باشد و این
روز بجران محاسب در شنبه هفتم باشد و هرگاه که اندر روزی که اندر وی بجران نیک هشتم باشد
علامتی بدید آید سخت باشد و نشان روز بود و بسیار بود که اندر اول سخت مضطرب بود
ساکن کرد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب کرد و باب ۳ از کتابت رسمیم
در شناختن روزهای بجران روزگار بیماری بعضی روزهای بجران باشد و از اینها ما الباحر
خوانند و بعضی روزها بود که خبر دهد که بجران خواهد بود و کدام روز خواهد بود از اینها
نذار گویند و بعضی مضطرب باشد که اندر میان آن روزها کند و از اینها ما لواقعه میخوانند
گویند و اما روزهای بجران بعضی روزهای باشد که روی بجرانها نیک باشد و بعضی
روزها باشد که روی بجرانها بد باشد و اینها را اندر بعضی از خبر از روز بجران نیک
دهد و بعضی خبر از روز بجران بد دهد و روزهای که روی بجرانها باشد نیک باید نام
ناقص جمله بیست و پنج روز است سیم و چهارم پنجم ششم هفتم هشتم نهم دهم یازدهم و از
سیزدهم چهاردهم پانزدهم شانزدهم هجدهم نوزدهم بیستم بیست و یکم بیست و دو
چهارم بیست و هفتم بیست و هشتم سی و یکم سی و چهارم سی و هفتم سی و هجدهم
و گروهی روز نخستین و روز دوم را از جمله روزهای بجران شمرده اند از بهر آنکه همه تغییر حال
بیمار بجران نام کرده اند و از بهر آنکه حال یکروزه که نزاری می گویند روز نخست است از

577

دوم بکند و گذشتن از راهم از روزهای بجران شمرده اند و گفته اند پس از چهل روز بیمار را بجران
 نباشد لیکن تحلیل کند رخ با آنکه بقراطی گوید اندر شصت و اندر هفتاد و اندر صد و پنجاه
 باشد و میگوید بجران بیماری کودکان پس از چهل روز بود از بهر آنکه اندر روز چهل اندر بیمار
 مومن و بجران نخستین است و اندر بیمارهای ماده و بجران باز پس و آنچه از پس چهل روز
 نکند از پس هفت ماه حشم باید داشت و اگر سخت تر من باشد از پس چهار ماه سال از بهر آنکه اندر
 سالکی الهای مردم متغیر کرد و در دیرتی تمام خاصه حال زنان که ایشان اندر وقت حیض میهند و
 اخلاط فاسد از زنان بدن پاک کرد و آنچه اندرین وقت بجران نکند از آن بیماری خلاص بود
 و بیاید آنست که بهترین روزهای بجران روز هفتم است از بهر آنکه بیشتر بیماری بجران در روز
 باشد و بی خطر و با استغفار بود و همیشه روز چهار و روز هفتم خبر دهد بتغیری ظاهر که
 دلیل بدید آید مانند نفث ما اندر اجابت طبیعت با جالی که اندر خم و حس و بیماری و غیر آن
 بدید آید و هرگاه که این حالها که روز چهارم بدید آید و هرگاه که این حالها که روز چهارم بدید
 آید نیک باشد بجران روز هفتم نیک باشد و کولتاق افتد که بیمار روز هفتم ببرد و اگر روز
 اند که اگر چه حالهای روز چهارم بدید باشد بجران روز هفتم بدید باشد و این خاصیت روز
 است از جمله روزهای بجران و نادر باشد که هفتم نبرد و هر استغرافی که روز هفتم بود بیمار
 از آن راحت یا بد و بسیار باشد که روز چهارم و حالهای خوب بدید آید و بجران زود تر که کند
 و روز ششم آید لیکن اگر چه حالهای روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آنکه بجران که روز ششم
 بجرانی باشد با خطر و اضطراب عظیم و اگر استغرافی کند با غشی و با سقوط قوه با سد و بنفشه ناند
 و اگر در خواب رود خوابی بود که با سکت ماند و حس و اندر باطل کرد و بدیدان مانند که روز ششم
 روز هفتم است و هر بجرانی که روز ششم بود ناقص باشد و نکس بود و جالینوس روز هفتم را بپاد
 شاهي عادل در جیم نسبت کرده است که اگر رعیت را بروی حق لازم کرد و آن حق رود بروی نامتی

کرنه کن
 ح

۴ و اگر نفث ماه نکند تا نفث
 سال چشم باید داشت

کاز

کند و اگر کناهی کند عقوبت نکند و اگر هلاکتی وادی کند هر چه سبک و آسان کند و روز ششم
 را بپادشاهی ظالمی هم مانده کرده است که اگر رعیت را بروی حق واجب کرد و غضب کند
 اندک عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بدی بجران روز ششم سببی هست و آن آنست که اندر بیمار
 صعب بیمار روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد و از چهارم شکسته تر از روز دوم و روز ششم
 تب روز هفتم و تب باشد و این بیماری مزمنه باشد که بسبب صعبت بیماری و بدی ماده چون بیمار
 حاد نماید و حکمهای آن نرود و برساند و بسیار باشد که روز چهارم ماد و مبرد لیکن بیشتر ششم مبرد
 از بهر آنکه روز دوم هنوز قوه بجای بود و روز چهارم هنوز مانده بود و روز ششم ضعیف شده است
 و اندک شود و با صغیر آن پای نواند است و روز هفتم ششم نزدیک است و اندرین هر دو روز
 بجران بنامه بود و بجران ظاهر باشد لیکن باید باشد ناقص و بران اعتماد نتواند کرد و هیچ روز
 نیست که از بجران این دو خبر دهد چنانکه روز چهارم از بجران روز هفتم خبر دهد و روز دوم از بجران
 دهد و ششم از بجران روز هفتم بدید بدید و نزدیک است و روز چهارم از بجران روز هفتم و قوه روز هفتم
 نزدیک است و فرود تر از روز چهارم اندر چه روز نیست پس باز هم پس بستر و فرود تر از بجران
 روز که یاد کرده آمد و روز هفتم و فرود تر از آن روز چهارم و فرود تر از آن روز چهارم
 روز سیمست و روز هفتم و اندر روز بیست و یک بجرانها بسیار باشد و هر روز از آن خبر دهد
 قوه بجران از روز کمتر از قوه بیستم باشد چنانکه قوه بجران روز بیست و هشتم بسیار کمتر از قوه بجران
 بیست و هفتم بود و روز بیست و چهارم از روزهای بجران است و بجران از قوه بیست و چهارم بجران
 چهل قوه تر از بجران او باشد و روزها که بدرجه بسیار فرود تر از روزهاست که یاد کرده آمد و
 بیست و چهارم است و روز بیست و یکم فرود تر از این هر دو روز سی و هفتم و آن نزدیک تر روزها که در
 بجران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز سر زده روز است که در قوه بجران نباشد و آن روز
 بیست و دوست و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم

۴ و روز دوم

روز هفتم کند روز نهم روز چهارم کند و روز هفتم اندازد بر روز یکم بایست و یک
روز هفتم اندازد بر روز یکم و یک کند و بسیار بود که از نفع که اند هفتم بدید آید
بود بجز آن ریزست اندر کند و چهل روز رسد و روز یکم اندازد بر روز یکم کند و اما روز
که اند میان افد چون روز یکم است که بر روز یکم اندازد کند و هرگاه که نشا نه که اند
سیم بدید آید بد باشد بجز آن بشم افد و روز یکم اندازد کند و اگر نشا نه که اند
بد باشد بجز آن روز هفتم و اگر یکم روز اندازد هم آن نشا نه که روز اندازد بود و هرگاه که نشا
کرمی و زردی حرکت بیماری بود **باب** از گفتار سیم اندر شناختن روزهای بجز آن روزهای
بجز آنهای اصلی اندر روزهای باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود اخر از آن روزهای
بیرون نباشد و روزهای اصلی سه است یکی روز چهارم که نیست دوم روز هفتم که نیست
روز یکم که نیست کانی تمام از چهار کانی بود اما حساب مضاعف شدن روزهای بیرون
روزهای یکم که بود و وجه است یکی بوسی است و بوسی است و بوسی است و بوسی است
چنان بود که در میان دو روز یکم و مشترک بود یعنی یکم آن روز نخستین و دیگر آن
حساب روز دوم بود و اندر روزهای چهار کانی روز چهارم بود که اخر روز نخستین است و
روز دوم بود و چون روز چهارم را آغاز روز دوم باشد اخر آن روز هفتم باشد از هرگاه که
روز آغاز را با روزهای روز دوم بشمارد روز چهارم که تمامت روز است روز هفتم
باشد و روز سیم از روز دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و بوسی است این روز بر سبیل اشتراک
باشد یعنی روز هفتم میان روز دوم و سیم مشترک نباشد بدین سبب بجز آن سیم روز چهارم
باشد از هرگاه که آغاز روز سیم روز هفتم باشد و روز چهارم از روز سیم باشد و روز چهارم
انفصالی بین کوب باشد و بوسی است روز چهارم بر روز سیم بوسی است و روز چهارم باشد و روز چهارم
هر دو مشترک باشد بدین سبب بجز آن اند چهارم باشد از هرگاه که چهارم باشد از هرگاه که

ویرگاه 582

و هرگاه که بوسی است روز پنجم روز چهارم انفصالی باشد بجز آن اند هفتم باشد از هرگاه که هفتم باشد
باشد از هرگاه که بوسی است و اگر بوسی است انفصالی باشد بجز آن اند هفتم باشد و هرگاه که بوسی است روز
ششم بر روز پنجم انفصالی باشد بجز آن اند روز یکم باشد از هرگاه که روز چهارم اند و روز هفتم روز
یکم بود و اگر انفصالی باشد بجز آن اند یکم است و یکم باشد و بوسی است روز هفتم بر روز ششم انفصالی
باشد و بوسی است روز هفتم بر روز هفتم انفصالی باشد و بجز آن اند یکم است و هفتم باشد و روز یکم است
و هفتم است و یکم انفصالی باشد و روز چهارم از روز هفتم باشد و انفصالی باشد اما اگر انفصالی
هفت کانی بیاید آنست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد و بدین سبب بجز آن
روز هفتم باشد و بجز آن دوم روز چهارم و هفت سیوم بهفت دوم منفصل باشد و بجز آن روز یکم
باشد از هرگاه که روز چهارم میان بجز آن دوم و سیوم مشترک باشد بدین سبب اندر یکم است
اندر یکم است و دوم منفصل و سیوم را دوم منفصل با تمام جمل روزهای چهل روز باشد با هشت
و تا صد و یکم است و بیاید و آنست که هرگاه که یکم است ماه قسمت کرد و اند از هرگاه که
که روز و سیوم شود و روز و هرگاه که یکم است و هرگاه که یکم است و هرگاه که یکم است
بر حرکت سیارگان و دیگر مشهور کرده اند از هرگاه که ماه بدین عالم نزدیکتر از دیگر سیارگان است
و اثرهای ماه بیشتر اوقات بدید آید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شود و آن
درجه با صد و هشتاد درجه اما دوری چهل و پنج درجه هر ترسع شود از هرگاه که جمل فلک
بسود و شصت درجه است کرده اند و چهل و پنج درجه هشت فلک باشد و نود و ده
چهار یک ترسع تمام باشد از هرگاه که نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه
ترسع و هر ترسع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از هرگاه که سمت فلک باشد و آن
برابر نقطه اجتماع باشد و بیاید آنست که هر ترسع روز چهارم باشد و اثر آن سمت قوی
و بر سیم تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و بر سیم و هر ترسع روز چهارم باشد و اثر آن

اینهمه
اینهمه

581

سی پنجم

ضعیفتر از اثر هفتم باشد و مقابله روز چهارم باشد و اثر آن قویتر از روز هفتم باشد و حال
 ضد آن که ذکر کرده باشد و روز هفتم در موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل
 دوری او از نقطه مقابله چهل و پنج درجه باشد و از نقطه اجتماع ربع و ربع باشد و روز پنجم از
 مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری از هر دو نقطه ربع تمام باشد و روز بیست و
 چهار از نقطه مقابله صد و بیست و درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه اجتماع ربع
 باشد بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین جا می رسد و آن شکلها بدین آید و کاهها
 که ماه منسوب باشد اثری و تغییری بدین آید که درین روزها ماه بستاء سعدیوسته باشد
 اثرها که بدین آید خوب باشد و اگر بستاء غریبوسته باشد اثرهای بدین آید و اگر بهیچ ماهی
 حاده از جمله کارهای است که زود بگذرد و هرگاه که ماه اثر آن موضع که انداخته چای بود
 باشد جرات همه ربع یا درجات هم مقابله دور میشود و باند از آن تغییر اندیش بدین آید و چنانکه
 اند ماه سبب نزدیکی و دوری از افتاب تغییر بدین آید و نوزده و بیست و یک و سی و یک و سی و یک
 سخت کرد باشد و جرات اندر همه ربع کند و اگر هسته تر باشد اندر ربع تمام کند و اندر مقابله
 و این را بیانی دیگر هست و از آنست که در ش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و یک روز
 تمام شود یعنی بدین مدد بدین نقطه با نرسد که از وی حرکت کرده بود و چون ایام اجتماع آن
 مدد بگذرد بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دور و نیم و سه یک روزی بود که ماه آن
 شود اندر روز افتاب اگر مدد بیست و شش روز و نیم اگر ماه را میتوان دید و بیست و نه روز
 و سه یک روزی که مدد کردش ماه است اندر فلک بروج هر دو جای جدا هفت هفته قسم کنند
 مدد کرد ش ماه اندر فلک بروج در آن تر از هفتای روز کار بدین ماه چهار هفته قسم کنند
 شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه بیست و نه باشد که هشت روزی ازین روز
 بمران بود و بیست و اولی باشد که برون بیست و یکم و اندر بپایرهای که امراض زنند و نند بپایر

بقیاس

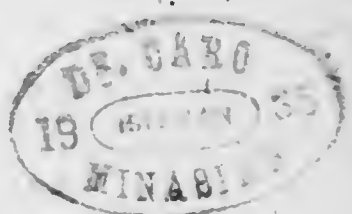
بقیاس با کردش افتاب باشد و آنچه مزمن تر باشد بمران آن بقیاس با کردش چهل باشد اما آنرا
 که بمران بقیاس با کردش افتاب باشد شش ماه و چون چهارده روز باشد و آنرا که بقیاس با کردش
 بود چهارده سال و چون چهارده روز بود از هر آنکه افتاب صد و هشتاد و درجه که نه فلک است
 شش ماه و روز و چهل چهارده سال بود و ما به چهارده روز بود و بقیاس بمرانهای چهار کان که با
 کرده آمده است با کردش افتاب هم برین قیاس باشد و بیاید آنست که میان طلیعیان اندر
 بمران با چهارده روز هیچ خلوف نیست و از پس چهارده روز خلوف کرده اند بقراط میگوید که در بیست
 روز چهل است و خبر دهند است بمران بیست و ارکا غانیس و دیگران میگویند که در بیست و نه روز
 و خبر دهند از بمران بیست و یک روز بر آنکه وی از روزهای بمران هفت کانی هفت هفت
 شده است و همچنان بیست و هشتم بر بیست هفتم فضل داده اند و سی و دوم را بر سی و یکم
 بپایر و چهل و چهل و دوم را بر چهل و اول فضل داده اند و که وی چهل و یکم را بر چهل و هشتم را
 جمله بمران شمرده اند و نیز بافتا است اندر مقاله عسکین ارابید میا یاد کرده است و میگوید
 که اندر و نای که بسبب تغییر هوا افتاده بود همه پیا از بمران روز هفتم کرد و بعضی را روز
 ششم بمران کرد و شش روزی را که در سن کس افتاد و پنج روز دیگر بمران آمد و روز هفتم بمران
 تمام کرد و بعضی بمران نخستین هفتم روز کرد و مت روزی را که در سن کس افتاد و سه روز دیگر
 بت آمد و سه روز هفتم بود بمران کرد و بعضی را روز پنجم بمران نخستین کرد و هفت روزی را که
 پس کس افتاد و سه روز دیگر بت آمد و با نیکو روزها کرد و دیگر روزی را بت آمد و بمران کرد و جمله
 هفده روز بود بعضی بمران نخستین روز ششم کرد و شش روزی را که در سن کس افتاد و سه
 دیگر بت آمد پس یک روز را که در و دیگر روزی که روز هفتم بود بت آمد و بمران کرد و این
 بهای محرقه بود پس هر مرت معلوم شد که روز بمران راستینی روز هفتم است و اندر بمران
 بیست و یک میگوید بمران کرد و بعضی را هم چنین روز هفتم بمران کرد و شش روزی را که در سن کس

سیوم که روز

باشد و بحران روز چهارم زایل شود و آنچه آهسته تر باشد مدت آن بدست روز باشد یا
روز و هرگاه که قوی باشد و اندر روزهای هفت کم تر شود بدو باشد و بسیار باشد که در
هلاک کرد و در روز چهارم از آن خبر دهد و حال آنجا که بدید آید چون عرق سرد و غلیظ و
سرمه کم و مانند آن بدست آید یا در هم باشد از هر آنکه پس از روز سیم و چهارم قوی تر
و بحران هفت روز کند و چهار بیماری بحران تابستان مزمن است که در زمستان زایل گردد
و چهار بیماری بیماری که مانند چهار روز بگذرد و بسیار است که بحران تهای عرقه
با عرق باشد باقی یا اسهال و اما سبک اند جان معرق باشد عرق بحران کند باقی یا اسهال
و اگر جانب عصب باشد با عرق باشد یا باد را بر بول و بحران بیماری سر بدست عرقا با
باید معده یا بر مص و بحران بیماری سینه بنف با ب — از گفتار سیم در شناختن روزهای
بحران بسیار بود که نشانه ها سه روز پس بسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبعی است
گفته اند که باید که در نشانه های بحران اندر کدام روز نشانی قوی تر باشد از روز و بحران
شتر و بعضی گفته اند که روزهای این روز و بحران باید شتر و بشرط آنکه روزهای بحران روزهای
قوی تر باشد و نیز بگویند که تا از جمله این سه روز کدام روز است که روز بحران است از روز و بحران
باید شتر و مثلاً آن شب هفتم عرق اغال کند و روز هفتم و هشتم اند عرق باشد و بحران روز
را شتر که چه نباشد و روز هشتم زایل کرد و اگر عرق روز سیم و چهارم عرق از روز و بحران روز که چهار
اند عرق باشد و ب روز چهارم زایل کرد و روز بحران روز چهارم را شتر از روز و بحران روز که
روز چهارم قوی تر از روز سیم و چهارم است و دوم آنکه اندر روزی دو چیز حاصلست یکی عرق و یکی
تب و بسیار است که از روزهای خبر دهند که ایام اندر آنکه روز بحران توان شناخت و این
باشد که بگویند یعنی روز چهارم را ندانند که باشد یعنی خبر دهند حکم کنند که بحران روز هفتم است
و اگر روز چهارم اندک کم باشد حکم کنند که بحران روز چهارم است و بسیار است که هرگاه

دفع

۲ که مشکل شود



قوی باشد

قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها که بنظام و بوقت خویش باشد و هرگاه که قوی تر
باشد تا سببی از سببها که اندر ششم یاد کرده آمدن است پیش از طبیعت را از حرکت با نظام
دارد و بحرانها را از وقت خویش بگرداند و چون طبیعت را بخر به معلوم شده باشد که روز چهارم
درست روز هفتم است و روزها از وی خبر دهند است و چهار روز هم مناسب است و بار
از وی خبر دهند اندک هفت را بدو بخش کنند ساعت نخستین اند نیمه روز چهارم را قدر و
که آنچه اندر روز چهارم بدید آید از آنچه اندر روز هفتم خواهد بود خبر دهند است و بخش
هفته دوم برین مثال بود و روز بخش کردن نیز باین مثال بود و روز بخش کردن روز چهارم
و باز در هر چهار روز خبر دهد بدین طریق نزدیک او درست کرد که دوری هفت کافی بود
تمام است و دانند که هر حال که اندر نیمه هفته بدید آید که او را چه در آنچه در آخر هفته خوا
بود از هر آنکه مدینه یعنی دوری میان از اول و آخر هفته یکسان باشد و بسیار است
که بیماری که در روز نخست بحران نکند روز چهارم بحران نکند و آنچه اندر چهارم بحران
اند از روز و بحران بگویند بیماری که اندر چهارم بحران نکند لکن از بحران بدید آید بحران
هفتم کند و هم برین ترتیب میکنند مثلاً این هرگاه که اندر بیماری حاده روز نخستین
نفع اندر دلیل بدید آید و از نشانه های خبری ظاهر کرد بحران از روز چهارم در نکند و اگر روز چهارم
از نشانه های نیک باید حیزی بدید نیاید ممکن بگذرد که روز چهارم بحران نکند لکن اگر نشانه
دواری بیماری بدید نیاید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها بدین قیاس باید کرد و ممکن
که اول بیماری نتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد بود لکن سسر نتوان دا
و فایده شناختن درازی بیماری است که معلوم کرد که در بیماری چگونه باید کرد یعنی
و عذابه باید و بحرانها باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گشت و
از آنکه بداند که بحران که امروز خواهد بود نتوان شناخت که اندر کدام ساعت خواهد بود

طیب

هفتم

شناختن این آفت که بیکر که اندر کد ام ساعه تب کر مر می باشد و بیمار ضعیف میگردد حکم
 کند که بحران اندر آن ساعه خواهد بود مگر اگر بیمار را اندر آغاز تب سرمای تب بداند
 و دشوار گردد و در آن اوج گردد و در برین باز آید و بنض و ضعف شود و سبب آن یعنی غلبه
 که نه حولی خوش باشد و مانند این نشانی از نشانی بیدار آید بداند که در کمال اندر آغاز
 نوبت بخوابد بود و اگر نشانی بیدار بپوشی و همدیگر یعنی سخن بر آید و گفتن و نا آید
 ضعیف و بار یک چشم و حراره با فراطانند میان تب که وقت آنها و نهایت رسیدن کر می باشد
 بداند که در آن وقت آنها تب خواهد بود و در حمله بیاورد است که اگر نشانی بیدار
 عرق سرد نا هوار بار سرد کردن و سینه و ضعیفی بنض اندر آن نوبت تب بداند که در آن
 اندر آن وقت خواهد بود در حمله بیاورد است که در آن ساعه باشد که بیماری و نوبت
 معبر گردد و اندر علم باب ۹ از گفتار سیم در شناختن علامتهای بحران بطریق کلی نشانی
 بحران یعنی آنست که بدان نشان بتوان داشت که بحران زود خواهد کرد و بعضی آنست که در آن
 نتوان داشت که بیماری اندر بحران است اما نشانیهای نخستین پنج گونه است که یکی که می باشد
 بیماریست دوم نشانیهای چنانکه ماده که اندر بول و براز و غش بدیدار سیم بنض عظیم و سرخ
 زود تر جنبه نوبت که نوبت آید چنان ساکن شدن می که کارم باشد این همه نشانیها می آید
 که دلیل باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانیها می آید باشد که بحران پس از آن خواهد
 بود و اما نشانیهای که بدان نتوان داشت که بیمار اندر بحران است یکی بی ارادی بیمار است و کرد
 اندر بستر و از جای بجهستن دوم صدوع و ضعف است و کر شدن سیم سیاحت چهارم پیشی
 و سخنهای بر آید که چندی حاستها و عافلی ششم خیالهای بد پیش چشم آمدن هفتم گشتن
 و تازی دوار کو بید هفتم آواز روغی اندر گوش افتادن و تازی طنین کو بید و دوی ترق
 هم آب از چشم آمدن بی کر بشتن دهم سرخی چشم بی در چشم باز و در جنبیدن فک بر سون روی

سخ

سخ شدن نفس ناکاه در کردن حاستین عضلهای شکری سببی کشیده شدن لب و سون اختلاف
 کردن یعنی جنبیدن کوشت لب بی اختیار او و سوزش معده و در پشت بچیدن ناف و او از کردن
 با دها اندر شکری که تازی نا فصر کو بید و شواری بول باز کردن طبع تشنگی صعب گردد بد
 بنض از حال خویش دردی اندر اندامها بدیدار رسد آنکه کسی مانده سود نا ایستادن استقر
 که عادت بوده باشد چون سخن از بولسیر بالا آید و از طریق حض آن بر آنکه نشان آن باشد که
 میل بجای دیگر کرده است و از نشانیها که یاد کرده آمد هر چه اندر شب بدیدار صعبتر از آن
 باشد که اندر روز نماز بر آنکه طبیعت اندر شب از همه کارهای خویش باز ایستد و بار و زاری
 علت مشغول گردد و کاری صعب بآید تا طبیعت را از آرام خویش و از کارهای خویش باز آید
 بیاورد است که هرگاه که ماده بیماری خون باشد و میل بسوی بالا آید بر عاف باشد و عاف
 کشاد خون باشد از پی و هرگاه که ماده صفر باشد بحران بقیش باشد که اگر بیماری جسم
 حالهای سرخ می بید بر عاف باشد و عاف عظم که در مازوی برسد ماده بیماری بدیدار از سرخ
 بکند و زود عاف بدیدار آید و هرگاه که اندر وقت بحران بی هشی و در صعب سرخی چشم و
 دل و تنگی نفس نشان آن باشد که ماده میل بجای نوبت بدل مانع کرده است و هرگاه که ماده بسوی
 می میل کرد پیشتری بحرانها مرق باشد و بدیدار که اندر باب نخستین یاد کرده آمد است
 که و خارش و بریون و ابله و یقان و بی و برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده بجهت بالا میل
 کند و بحران بر عاف خواهد بود باقی لکن جاره نباشد از آنکه ماده بر اعضا شریف گذرد
 چون اندامهای در نزدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بی ارادی و پیشی تولد کند و بحران
 با سلامت باشد و باشد از آنکه ماده میل بسوی شریف کند و هیچ نشانی از نشانیها بدیدار آید
 عضو چنان می باشد که عادت دارد خون حکم که بید و اندر آید از همه فرستد اما نشانیها از بهر آنکه
 هر عضو را طریقیست که فضل بدان طریقی دفع کند چنانکه طریقی دفع معده بقی است با سهال طریقی دفع

571

طبيب

جگر را کرده و مانند است مانده و طریق دفع دماغ را عافت ماد معده و هر چه از ایشانست که
 بدان نشانه باشد که جگر که در مریخ خواهد بود و بسیار باشد که نشانه بر وجه نشانی
 که ماده بفرموده می آید و کاهی نشانی دهد که ماده میل بجانب دل دارد و همچنین بسیار باشد
 یک نشانی بدید آید و نشانی دهد که ماده میل بجای دارد لیکن نشانی دیگر مایه بار باشد که نشانی
 دهد از آنکه دفع ماده بکدام طریق وجه خواهد بود چنانکه در مریخ و مریخ بر آنکه نشانی
 نفس و بر کشیدن عضله های شکم سوزی بالا این نشانی است بر آنکه ماده میل سوزی بالا دارد
 نشانی دیگر باید خاصه بر نا توان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن بیخ و
 سرخ دیدن پس چشم مریخ را و اختلاج فرو سوزن فی را و خشکی اند و وقت بحران مرد و حشر نشانی
 دهد یکی آنکه ماده میل سوزی بالا دارد و بحران باقی باشد یا بر عاف ماد معده و مانند آن دوم آنکه
 مایه برقی باشد یا باد را یا بیعی از انواع انتقال و انواع مرض نیز نتوان دانست که بحران بکدام نوع
 بود چنانکه اما سحر که اندر محب باشد بحران بر عاف باشد مایه برقی یا باد را یا بیعی از انواع انتقال
 مفرق باشد یا باسهال باشد یا بقی بحران بهای محرقه بیشتر بر عاف باشد مایه برقی و بیشتر از عرق
 لزم آید و آنرا بنامی نافض گویند و بی واسهال نیز باشد و بحران بهای غلبه بیشتر بر عاف باشد یا با
 و بحران سرسام گرم بر عاف باشد یا برقی بسیار و بحران بهای سرد که ماده ان بلغم بود و بحران سرد
 سوز که از البیض گویند هرگز بر عاف نباشد و بسیار بود که یک مایه خنک و کوه بحران کند چنانکه
 تب محرقه باشد که بحسب بحران بر عاف اغا ز کند پس عرق بسیار کند و بحران برقی تمام شود و آن
 حنان باشد که دو نشانی از نشانه های بحران یکی بدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد و چنان
 باشد که مایه برقی کند و هر دو هم بر عاف و بسیار بود که اندر بیمارهای زنان استی اقتاد
 بحران تمام باشد و بدان خلاص باید و میاید آنست که واجب نیست که هر وقت سانی
 نشانه های بحران بدید آید بر اثران بحران بدید آید لیکن بسیار بود که بحران در بر نکند نه بی کوه

بهار

بهار عرق کند مایه کند ماصداغ زیاده شود و سخن بر آنکه هر کس که با نفس تنگ شود ماسبا و بد
 آید بر اثران بحران کند نشانه های بحران بعضی نشانی آمدن بحران باشد پس بعضی نشانی آن باشد
 که بحران بکدام طریق خواهد بود و مقدمه بحران باشد اما آنچه نشانی آمدن بحران باشد و نشانی
 نفس است و سخن بر آنکه در مریخ و مریخ بر آنکه نشانی دهد که ماده میل سوزی بالا دارد
 اغا ز کند و حاف و اغا ز کردن اجابت طبع ماد را و نشانه های بحران بخلاف نشانه های صحیح
 از بهر آنکه نشانه های بحران همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بود از بهر آنکه بسیار باشد که ماده
 سوز و مایه خنک را بدید آید و در بحران نکند و هرگاه که از نشانه های بحران اغه نشانیست و هرگاه که نشانی
 نشانی بحران بدید آید و بر اثران بحران نباشد دارد و بیرون نباشد ماسبا و مریک باشد ماسبا آنکه
 بحران باز گشت و بقراط اندر کتاب مد معای کوبد که هرگاه که نشانه های بحران اندر وقت حشر
 بدید آید و بر اثران بحران نباشد ماسبا و مریک باشد ماسبا آنکه بحران بدستوری خواهد بود و حشر
 سخن بقراط بنامی بدید عبا کرده اندان الاعراض الذی یكون فی وقت الحرجان اذا ظهرت ثم لم یکن
 بحران مایه دلالت علی الموت و مریک علی ان الحرجان بعصر و هم بقراط میگویند که بر نشانه های تنگ که
 طریق واجب بدید آید و واجب بود که این نباشد و همچنین از نشانه های بدید که بر طریق واجب بدید آید
 نباید رسید و نشانی دیگر باید جست درست تر باشد ان نشانی فرق توان کرد میان آنکه بر طریق
 واجب باشد و آنکه نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بران باید کرد و ان چنان باشد که بقراط میگوید
 که نشانه های صحیح نشانی دهد از آنکه بحران رود و درست خواهد بود ماسبا و مریک باشد ماسبا آنکه
 ماسبا و مریک باشد ماسبا آن باشد که اگر چه بیمار بهتر شود نکسر افتد و هر که از خود بروی
 نویسد باشد فرق توان کرد میان نشانه های و نشانه های مریک و حکایت این معنی از بقراط بنامی بدید
 عبارت کرده اند که این معنی ان بین بدید که لانت ضد نیست علی الطريق الواجب فلا بد ان بطلت
 صحته ففرق به این مایه برقی علی الطريق الواجب و بین مایه برقی علی خلافه و بلك العلامة انما

لتي

ایم نشانی بود

خرد

بیمه‌ای

ما قال بفراط ان الفتح يدل على سعة الجوان ومعه واما الاشياء التي لم يفتح فدل على
انه لا يكون جران واما على اوجاع واما على طول المرض واما على موت واما على عود من
المرض ومن لم يحسن هذا فهو لا يحسن ان يفهم مدبر النفس والمعديان اذ لا على التلطف بينهما
دلالة ان الجران قد حضر وبسبب ذلك انما نشأته في بدنه امدت استسلامه بنض باطل
سوء است ماعرفه انما انما انما است باز استاده است وبعث ان الجران نيك وناكر
است واین آن وقت باشد که طبیعت یکبار دست از همه بکار برد و همه دفع بهاری کوشد
و بدن مستغول باشد و حرکت از همه کار بردار و همه دفع بهاری مستغول کرد و ممکن بود که جری
شود و ماده را دفع کند و ممکن باشد نیز که اگر بهاری سخت عظیم باشد عاجز آید بهاری سخت عظیم
نباشد طبیعت از همه کارها باز نکرده و روی بعلت بنا و چون بهاری سخت عظیم باشد اگر
طبیعت عاجز آید نمی‌باشد و هرگاه که نشانه‌های جران پوسته کرد و خون مله و زرد و سوز و جرم
نشانه‌های آن بدید آید که بهاری روزه خواهد گذشت و جران زد و خواهد بود و نیکی و بدی
بنشانی دیگر توان دانست که بان بدید آید خاصه اگر نوبت بفرز تر آمد یعنی زرد تر آید
اگر بنض یکبار متغیر شود اگر اندر عظیم فرزند سلامت باشد اگر ضعیف یا صعب شود بد باشد
دانست که خشکی اندامها و گذارش بن اند بهاری سنان آن باشد که جران خواهد بود از همه
میل بظاهر قیاد و جران یا بر عاف آنکه بهاری حسک ماکشده باشد چون دق با جران در کند چون بهاری بود اوی و بنض
باشد یا بدی و بنض سریع که دلیلی مشترک است اندر انواع جرانهای استقرانی و لیکن بنض عظیم دلیل کند که ماده ناندون
عظیم نباشد دلیل کند که ماده بن میل میکند باقی با سهال بود و در جمله هرگاه که طبیعت قوی و جران خواهد کرد
از بندگی خانی نباشد و پیش از آنکه طبیعت قوی باشد و ضربه باشد این جمله که یاد کرد
آمد نشانه‌های کلیست والله اعلم باب ۱۵ از کتاب رسم در شناختن نشانه‌های جران
بطریق مجرب نشانه‌های میل کردن ماده بسوی بالا هستند یکو بدید آمدن درد در دست از بهر

انکه

انکه تا ماده میل بسوی بالا نکند درد سر نولد نکند و بسیار باشد که جران هم خواهد بود و
صدای بدید آید از بهر آنکه معدن را با دماغ مشارکتست چنانکه اندر کتاب دوم
کرده آمد است دوم سر کستن است و کراخی که در هر دو صدغ بدید آید سیوم انکه اند
کوش او از هی با بد چهارم انکه کوشها یکبار کوشد تا که چنانکه هیچ نشود یعنی انکه بشود
نشانه‌ها که یاد کرده آمد تکی نفس و کراخی خشم بوده باشد یا این نشانه‌ها بهم باشد ششم انکه
سر پهلوها و عضله‌های شکر بر کشد شود فی انکه درد کند هفتم انکه سر که باشد و بیاید
که این نشانه‌های عضلانی است و ان آنست که هرگاه که این نشان چشم خیره شود و لبخند
من اخلاص کند و آب از دهان می‌رود و ان منش کشتن باشد با فرموده درد کند و دل بطبع
ست و فتره باشد خاصه اگر لرزه که از نافض کوبید بدید آید نشان آن باشد که جران
خواهد خاصه اگر تب صفراوی باشد و اندر حال روی زرد شود از بهر آنکه اندر پیشتر وقتها که
خواهد افتاد رنگ دوری شود و اگر در آن حال در معدن المی و در کراخی همی بادی نیک فی خوا
افتاد و این نشانه‌ها اندر کودکان نشان نیش باشد از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیف باشد
و اندر زنانی که ایشان را اندر عادت باشد نشان درد رحم باشد و اندر پیران نشان پرا
ماده باشد اندر سبب بیماریهای کونا کون باشد از بهر آنکه قوه ایشان ضعیف باشد و هر
که بیمار پیش چشم خطهای سرخ بلند و روی و بینی و چشم سرخ شود و یا کاماشک از چشم روان
و بنض بلند و سریع و موی شود و بینی خاریدن گیرد و هر که سران کند سنان آن باشد که
خواهد بود خاصه که جران خون باشد و عمر کمتر از سی سال باحوالی ان باشد و ماده صفراوی
باشد که جران بر عاف کند و نشان آن آنست که خطها و خالهای زرد بر بدن اش پیش چشم
و این نشانه‌ها بیشتر اندر بچه‌های محرقه صفراوی بدید آید و سرها یافتن بیمار اندر روز جران و خشکی
پوست هر دو از جمله نشانه‌های عافست است انکه دیگر نشانه‌های دیگر نشانه‌های دیگر نشانه

595

نباشد و در شان مرك باشد فاما از نشانهها آنچه بر عاف نزدیکتر است و مخصوص تر کرمی
سوست و آب چشم و طین و کرمی کوش و بر کشیدن شدن جانب جگر با جانب سپر و سبوی
بالا و الی و آنچه نفی مخصوص ترست و نزدیکتر تنگی نفس است و بر کشیدن شدن سر پهلوها
سوی بالا و در معده و آنچه خاصه نشان قی است و ضد نشان رعا فست جگر و نارنگی
چشمست و رنگ و زرد شدن و آنچه خاصه نشان رعا فست و ضد نشان قیست شاعها
و خطها و خالهای سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن و اما اختلاج لب و فرو سوزن نشان
خاصه و هرگاه که مجرای بر عاف باشد و نشانهها هه نشان سلامه باشد لکن رعا فست ضعیف باشد
و حاجه اندکی طبعه را وادی دهند باجران تمامه گردد بقرطی ماید که آب کرم بسیار بر روی
ریخت و سرگرداشتن و اگر رعا فست بسیار باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت و بجمه بر پهلوها
نهاد و بیاید است که بهترین رعا فی است که از آن جانب باشد که ماده بیماری اند روی باشد
نشانههای میل ماده بغز و سوزنشان میل ماده بغز و سوزنی سوء پابین ضد نشانههای میل ماده
سوی بالا و دیگر آنکه بیمار اند سوزی فروی تن الی باید و حرارت و پیغولهای مان و سر بهای
کرد نشانههای میل ماده بطریق عرف یکی که آمدن بول دوم خشکی طبع سیوم سرخ شدن ظاهر
پوست چهارم کرم شدن پنجم بخار کرم و زک از آن همی چیز د ششم بغض نرم و موی هفتم بول
که باشد رنگین و غلیظ باشد خاصه اگر در چهارم رنگین شود و در هفتم غلیظ شود و هفتم
هر کجا که دست بر تن بوفند هر چند که دست میدارند پوست کمانند زبردست او میدارند کرمی
میشود نم آنکه بیمار را هرگاه لوزه سخت کبر و تب کرم شود هه نشانههای سلامه باشد دلیل
باشد که مجرای معده و خواصه که طبع خشک باشد و بول نیز و اندک باشد و هم بیمار کرمی
و آب زن و تدبیر غسل بخواب بدید و بیاید است که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد
رکها و هرگاه که ماده بر کها میل کند با استفراغ ما بفرق باشد یا باد را بول و تفصیل آن یاد کرده

د کرمی است؟

د بول کرمی

سیاری
و اند مجرای عرق چاره نیست از آنکه سخت کرم باشد و قوی و سیبهای بسیار عرق پنجهست یکی
ماده دوم و رقیق ماده یعنی تنگی ماده سیوم عرق دافع چهارم رضعی قوه دافعه و دیگر اندامها پنجه
کشان سام و عرق را هر چند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و از آن عصبی بیشتر آید که ماده اند روی
باشد و هر عصبی که مسام روی بسته باشد و یا اند روی ماده نباشد هیچ عرق نکند از هر آنکه مسام
او را هر فرقه بود و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سین و شکم و از رینه و سینه بیشتر آید که از
فرو سوی اند خواب اندکی از باری از بول که اند خواب جز قریبی اند خواب بعرف بیشتر
کند و نفس عظیم تر باشد و نفس عظیم ماده را بسوی ظاهر جنبان نشان میل ماده بطریق بول
نشانههای ماده بطریق بول هفتست یکی سوزش سر و غضب با کراتی اندر نشان و سوزنشان سیوم
کردن آب ناحیه چار فزون از ماده چهارم غلیظ بودن بول پنجم بدید آمدن سوزش ششم خشکی
طبع هفتم که آمدن عرق این نشانهها درست کند و بیاید است که مجرای بطریق بول اندر نشان
بیشتر از آن باشد که اند فضل دیگر نشانهها میل ماده بطریق اسهال نشانههای میل ماده بطریق
هشتست یکی سوزی بول دوم آنکه با سوزی بول کراتی و پیچدگی همی مانده نه نه خاصه اند
ناف سیوم و از باد و قرا چهارم بر آمدن شکم و حوالی ناف نه از پنجه بغض صعبه و با قوی
نه ششم آنکه اندر بیشتر وقتها عادت با رجنان باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استفراغها کثرت
هفتم آنکه بیمار اندر بیهوشی صفرائی آب سرد بسیار خور و بول سید و رقیق باشد و دیگر نشانهها
سلامت باشد دلیل آن باشد که اسهال کند و بسبب اسهال سحر نولد کند از بهر آنکه هرگاه که
صفرائی بطریق بول یا بطریق عرق میل کند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هفتم آنکه بول
بیمار رنگین تر از عادت بود نشان آن باشد که اسهال خواهد بود نشان میل ماده بطریق حیض
یکی آنکه بیماری که زنده باشد و هیچ نشان از نشانههای بول یا دیگر ظاهر نشود دوم آنکه از ک
گاه و در کراتی و در بدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب دارد و مجرای عرق

نمایم

است که از بول کرمی بران مجرای عرق نکند

طریق بول و بسیار باشد ماده سوزی بول

بود خالصه که بوقت عاده آن نزدیک آمده باشد نشانه‌های میل ماده بطریق معتدل و کثافت
 رکهای نشانه‌های میل ماده بطریق معتدل و کثافت رکهای و کثافت یکی آنکه عاده چهارم
 باشد بدینچه او را این رکها کشاده کرد و در سرخی بالاید و در آنکه نخست اندر معده دردی و
 باید سیم آنکه کرگاه نزدیک چهار میل بطنی و قوی دانه پنجه آنکه از نشانه‌های جراحی هر چه
 نشود نشانه‌های جراحی اسهال هفتست یکی قوی تب دوم نابودی هر نوع از انواع استفراغ
 سوم بدید نا آمدن اثر نفع چهارم آنکه اثر نفع بدید ناید اندامها با اندامها اندامها
 باشد که از پنج آنکه از نشانه‌های بد حفظ آنکه هیچ نباشد جز از نابودن نفع ششم آنکه قوی
 باشد هفتم آنکه نبض با نظام و یکو باشد و پیوسته نباشد و اما نشانه‌های آنکه انتقال یکد از
 جزا دهد و چهارست یکی آنست که اندر آن عضو که ماده بدان انتقال خواهد کرد دردی بدید
 آید و در آنکه رکهای آن عضو و حوالی آن مستقر گردد و سیم آنکه آن عضو که در چهارم آنکه
 اندامهای چهارم اندامی منقبض باشد و ماسی کشیده باشد با عادت دفعه باشد که اندر آن عضو دردی
 بدید آید آن اندام اولیتر باشد و با عادت دفعه باشد و انتقال کند از دیگر اندامها و باید آنست که در
 حاسن پهلوه و کشیدن او بتوان دانست که ماده انتقال یکد از اندام دیگر اندام جانی انتقال خواهد
 کرد از سبب آنکه این نشانیست مشترک همه انواع میله‌های ماده را و اما سبب جراح انتقالی پیشتر
 اند پاره‌های افکند که میل سردی دارد اندر فضل رستان و سالی‌های که هکولت لما اند پاره‌ها
 سرد و فضل رستان از برای آن پیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل و ارتفع باز دارد و
 بهر آنکه نه تحلیل پذیرد نه دفع خون مدتی براید و طبیعت خواهد که از دفع کند بعضی فرستد
 و اما سبب یا خراجی تولد کند و اندر سالی‌های که هکولت از بهر آن باشد که قوی مردم که از دفع کلی
 عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از انچه از عضوی نقل کند و سبب انتقال دوست یکی
 ماده یا بسیار در دو آنکه قوی سخت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد که از اعضا یا

بعضی
 ضعیفی

دفع که

دفع کند و بدان قوی نباشد که سبب ازین سرون کند و این هر دو سبب مناسب که هکولت است
 از بهر آنکه حال قوی اندر سالی‌های که هکولت بدین جلد باشد که یاد کرده آمد و بسیار باشد
 که در نشانه‌های جراحی انتقالی بدید آید و بر اثر آن استفراغ قوی افتد خاصه در ابروی سفید و
 ماده انتقال کند نشان آنکه بیماری که حاضر باشد بیماری دیگر شود آنست که سلا هرگاه که
 پیشتر بیماری حاد نزدیک وقت آن احتیاط قویتر کرد و نشان آن باشد که بیماری دردی
 دیگر دارد نشان جراح خراجی که بطریق خراج باشد چهارست یکی آنکه مدتی اها بر بول رفیق
 و مای باشد دوم آنکه قوی باشد سیم آنکه نشانه‌های جراحی نشانه‌های سلا متناوب باشد
 آنکه هیچ جراحی دیگر ظاهر نشود و نشانه‌های جراح انتقال بدید و باید آنست که هر عضوی که از
 بیماری صرفی مستتر کند بدین عضو که مستتر باشد و فصل رستان و سن که هکولت هر دو دلیل
 انتقالی باشد حاصل کرد و سبب جراح انتقال باشد و جزا جهاکه تولد کند در بخته شود خاصه
 اگر بیماری باشد و هرگاه که اندر وقت زیاده نبول بسیار آید نشان آن باشد که اندر فروسی
 تن دردی تولد کند و بیماریها هم جراح نکند و از مستند و نه اندر گذرد و ناکاه اندر عضوی الی
 بدید آید کوش بدید است که روزی از روزهای جراح اندر آن عضو خراجی بدید آید و بسیار باشد
 که نشانه‌های خراج بدید آید و طبیب کوش بدان دانه پس اتفاق افتد که آب تا حسی غلبه کند و بول
 سفید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان بگذرد و هرگاه که اندر سبب اسیای اندر چهار جراحی از طریق
 بول ظاهر شود و بول غلیظ نکند کوش بدید است که جراح بر عاف کند پس اگر در روزگار در آنکه کوش
 باید داشت که اندر مفاصل که رخا دیده باشد خراجی تولد کند با اندر کوش نازک که اندر سبب رخا
 باشد اندر سبب رخا که مفاصل که ماده را بجا کند و حرارت ماده بسوی بالا بر آورد و کوش سبب
 که اندر سبب رخا باشد سبب سستی و نه بول ماده را قبول کند و خراج انجا تولد کند و جراحی بیماری
 مزین پیشتر اندر اندامهای فرو سویی افتد و بسیار باشد که جراح ذات الریه خراج او که اند

579

مفاصل بدید آید و هر خراجی که بدید و بزرگ ناستد بار کرد از سه حال بیرون نباشد
 از آنجه بود باز آید بیماری نکس کند با ماده بمفاصل افتد با بعضوی که ضعیف باشد یا رخ و
 کشید باشد و بهترین خراجی آن باشد که از پس بخی بدید آید و از آن بخواسته بود و از اعضا
 پیشینه دور باشد و صلب نباشد از بهر آنکه اما س صلب الی بسیار باید کشید با نجه شود هرگاه که
 خراج بجائی نرسد و آید حراج اندر من شصت و نوجده شود اکثر و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده
 وی کنج یابد نه از آن که موضع تنک باشد از بهر آنکه چون ماده کنج نیابد موضع نخستین با آنکه
 همچنان باشد که طیب جاهل که ماده بدر از غصه و سرفه بعضوی خستین بر آمد باشد بعلاج
 کرد اندر ماده بسبب حرکت آمدن و باز کشتن نیز نشود و موضع بیشتر کند و در آنجا که
 تن در نشانیهای جراح بتشیع کند و و کونده است یکی آنست که هرگاه طاهلی با طبیعت خشک
 و اندر خواب بسیار ترسد و بسیار بدید و تنک و سوزنا سرخ مانده باشد نشان آن باشد که
 خواهد بود هر چند که در کوی که باشد سیخ زود تر افتد از بهر آنکه عصبها ضعیفتر باشد و این
 نه سال باشد و در آنکه هرگاه که در حوائز اندر بیماری چشمه حوال شود و زود از او چشم
 میزد و کردن و روی کور کند و دندان معراند نشان تشیع باشد و بسیار باشد که در کردن و
 سرنا تب و بی در آنکه ده که آن اما س که بدید آید حال از وی بیرون نباشد با تشیع
 کند مافی رکاری نشانیهای تن که آنرا نافتن کویند آنست که اندر تنهایی حاده نشانیها
 سلامت باشد و بول که اندک باشد نشان آن باشد که روز خواهد جراح بدان خواهد گذشت پس
 اگر سبب اندکی بول اسهال کهن باشد نافتن کویند نباید داشت و هرگاه که نافتن آید بر اثر آن
 عرف آید و هر چند نافتن قوی باشد عرف بیشتر باشد سه اندر همان بیماریهای حاده نافتن مقدس
 عرف باشد نشان جراح تنک نشانیهای جراح تنک ناست یکی نفع تمام و دوم آنکه جراح اندر یک
 تنک جراح باشد از روزهای جراح خاصه روزی که قوه آن تمام شود و جراح اندر وی سوده

این کلام

600

۳۲ ناستفراغ و خراج

سم آنکه روزهای انداز که مناسبان روز باشد اندازد که باشد چهارم آنکه عران بان
 بود نه با نفع آنکه باستفراغ خلطی بود اگر اندکی ماده بیماری بوده باشد شش آنکه استفراغ
 طریق باشد که لاقان بیماری باشد چنانکه اندر تب حرقه جراح طریق عاف و اندر تب طریق
 قی با عرف هفتم آنکه استفراغ بان اندازد باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت هفتم آنکه بیمار
 پس آن راحت یابد و آنکه قوه بجای باشد و بنفشیک باشد چنانکه باید و بیا بد است که
 گاه که بنفشه قویتر از آن کرد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که جراح نیک خواهد بود و قوا
 اوقت بود که اندر پس جراح راحت و سبکی اندر بیمار بدید آید و هرگاه که اخلاط امارتیک باشد
 و از نفع رود بدید آید از خطر این باید بود و هر چند علامتهای قوه جراح ظاهر تر میکردد این تر
 بود از بهر آنکه نشان آن باشد که جراح بهتر و تمامتر خواهد بود و بسیار بود که نشانیهای نمان
 بعضی نشانیهای قوه جراح بدید آید و بنفشه قویتر و با نظام تر شود و حالینوس جراحیهای نیکو انالی
 آورده است و میکند که اندر بیماریهای گرم صفرائی نوبه هر بی بدو ساعت باز پستی می افتد و یک
 نشانیها از روز نخستین تا شب یازدهم بر سق راست باشد و سوزنا یزد هم اندر بول غامه بدید
 که پیش از آن نبوده باشد امید قوی کرد که روز چهارم جراح کند و باشد نیک که از چهارم
 اندر کند و بسیار باشد که روز سیزدهم رت زود تر آید و حالهای صعب بدید آید بدین سبب
 جراح قویتر کرد پس اگر شب چهارم در روز نیک کرد و با مالد چهارم عرفا غانکند و بنفشه
 بقیاس با آن حالت برابر باشد و اندر بیماری سبکی بدید آید و هر روز اندر عرف باشد گرم
 و بسیار و سامل عرف قویتر آید که از هفتن آید از سرنایای و شبگاه تب گسار و بیمار
 یکبارگی از تب بیرون آید میگوید آن جراح جراحی درست باشد و از نکس امن باشد از بهر آنکه
 روز چهارم از جلد روزهای سوده باشد و همه نشانیهای نیک از پس بدید آمده است و در
 یازدهم از نفع بدید آورده است و سوزنا یزد هم صعبی بوده است و شب چهارم از نفع آمدن است

601

و نظر او نظر تند استان باشد و سبب خواب آید نشان سلامت دماغ باشد و عطسه
 از پس انتهای سرسام و تبهای چاده دلیل باشد که دماغ قویست و غرضه را دفع می کند چنان
 نشان سلامه از سینه و هیات و زند بود وی آنست که هرگاه که نگاه کنند که سینه و هیات
 و رنگ و روی طبیعی باشد و از حال خویش نگرند دلیل سلامه باشد و از حال خویش نگرند
 چنان باشد که گوشت و حساس روی فرو گذارد و سره می روی بارک شود و رنگ روی
 مارنگی بد شود یا رنگ از روی شود اگر سبب کد اخن گوشت و حساس روی و بخوابی باقی
 غذا باشد با استفراغی از انواع استفراغها هم پاک نباشد و زود بحال طبیعی باز آید و اگر غشی
 بارک و بد رنگی طبیعی باشد نشان بد حالی نباشد اگر تخمخاروی و رگهای کدن و جستن
 فرونی طعام و شراب و سبب مستی ممتلی و مضحک گردد هم بد نباشد پس اگر سبب کد اخن گوشت
 بدنی ملامی بد نباشد از بهر آنکه تب تبی و تارکی روی از دو حال یکی باشد با
 حراره که گوشت بدنی و حساس را فرو گذارد با سبب حراره غریزی مبادان سبب دفع و خون
 نواند کرد و با طرف نتواند رسید و بدین سبب همه از حال خویش بگردد و از بهر آنکه گوشت
 استخوان صلب است استخوان روی بر حال خویش ماند و گوشت سبب حرارت بگذارد با
 سبب صغفی حراره غریزی بهم باز نشود و روی بارک شود و بدنی تب شود چنان نشان
 سلامه اندر تب اگر حرارت تب اندر هموار باشد و عضوی که مزاج عضوی نباشد نشان
 سلامت باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندامهای اندرون سکر سلامت بود و اما
 و المی بود و هرگاه که خداوند مطبوعه را اندر روزی از روزهای بحران نمره کرد نشان
 سلامه و زایل شدن تب باشد از بهر آنکه تبهای مطبوعه پیش از خلط عفن باشد که بد
 رگها باشد و نمره نشان بیرون آمدن خلط عفن باشد از رگها و پاک شدن تن اندران
 بدین سبب نشان زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب غب را بر بدنی و لب بر هار

دلیل

دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بهر سبب است که تبی که کوبید و سیخ بلغمی و استلا نسج
 کشاده کرد و از بهر آنکه اخلاط بجزایب تب بگذارد و تب چهارم که سازی ربع کوبید خداوند
 و خداوند صحرای سود و ارج اگر خداوند معدن و جگر و سپهر را و معای سرد را تب آید سو
 المزاج سر زایل شود و اخلاط بحال سلامت باز آید چنان نشان سلامه از بحران گفتار سو
 که اندر بحران و علامتها آنست که نامل باید کرد که همه حالهای بحران از آن معلوم کرد و اما
 که صدای دموی را از سر از آمدنی اندر و زنی از روزهای بحران رطوبتی خام بالون کرد
 یا رغانی بدید آید نشان سلامت باشد و صدای بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبهای کرم
 سر و زخم تمام روزی از روزهای بحران برغان بدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوی بات و اما
 صفای دفع می کند بظاهر تب و هرگاه که روزی از روزهای بحران اندر اجابت طبع با اندر
 بزله بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بد را دفع می کند و در ماربول اندر سحر
 دلیل آن باشد که سلامتی خواهد بود و دلیل دفع ماده باشد اگر خداوند ذات الریه را برای
 خراجی بدید آید و آنچه بسر فده بر اندازد نشان چنگی دارد دلیل آن باشد که ماده انتقال
 و طبیعت از باطراف دفع می کند و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر کوش با اندر حوالی
 و سرهای پهلوها ریشهها بدید آید دلیل بحران انتقالی باشد و نشان سلامت باشد لیکن
 از اینها سبب ماده ناصور کرد و اگر خداوند مالمخولیا را و خداوند سرسام را بواسطه
 آید دلیل بحران انتقال باشد از بهر آنکه میل ماده بد دماغ نسوی فرسوی میکند و مالمخولیا
 سرسام زایل شود و میدیدم اندر و که خداوند مالمخولیا را بر پای عرق مدنی بدید آمد و مالمخولیا
 بدان زایل شود و عرق مدنی رسته باشد و اگر خداوند دمج بر سینه اما سی و سرخی بدید آید و
 ندون باز نکرد دلیل آن باشد که طبیعت ماده بظاهر دفع کرد و همچنین اگر بظاهر خلق و زمان
 اما سی بدید آید سلفه زایل شود از بهر آنکه اندامهای ندون مشارک اندامها تولد فرزند است و اگر

دلیل خلاص بود ماکر و او تر رف
 که می ط در خایم اما سی بر پیرایه

دانه

خداوند ذات الغلب را بدید آید داء الغلب را از ایل شود و موی با نه بر آید آنکه ماده
 بدسای انفال کرده باشد و همچنین اگر خداوند در کرده و در اندامها و خداوند نفس را
 بدید آید دلیل انفال ماده باشد و علت بدان زایل شود اگر شخصی را تن از خلط بدال بنا
 و برتن او که و خارش و بیرون بدید آید نشان آن باشد که طبعه اخلاط بدن را بطلان می رسد
 و اگر خداوند فراق امتلا می عطسه بدید آید فراق زایل شود از بهر آنکه حرکتی قوی باشد و آن با
 غلیظ که خفا از آن قوت کند دفع کند و تحلیل کند و عطسه حرکتیست که این معنی را نشان
 حاصل آید جستن نشان سلامت از ساحت حال اندامهای اندمون سکه هرگاه بیمار را
 بیماری کوشش سکه و فرجه که اندر بدن می بوده باشد بر جای ماندن بود و هیچ در می و
 نبود دلیل آن بود که التهای غذا قوی و بیلا متست و هرگاه که بیمار را سوء غذا می باشد
 و آنچه بخورد می خورد دلیل سلامت معدن و جگر و جمله التهای غذا باشد و دلیل سلامت
 قوی مدبر باشد نشان حسن سلامت اندر اجابت طبع هرگاه بیماری را بسبب می که
 کوشش کرده باشد اگر اسهال صفرائی اتفاق افتد که زایل شود از بهر آنکه بجهت بر آمدن
 صفرائی بود که در سبب خلط با سهال دفع شود که زایل کرد و همچنین اگر خداوند در
 را اسهال صفرائی اتفاق افتد هر بدین سبب در چشم زایل کرد و ممکن بود که خداوند
 صفرا می را کوشش می شود و اسهال باز ایستد از بهر آنکه ماده صفرا می روی بیسوی بالا کرده
 باشد اگر قوت نقل معتدل بوده باشد و رنگ او سخت نرزد نباشد دلیل آن باشد که
 هاضمه قویست و معدن و احشاء بیلا متست اگر خداوند اسهال بلغمی اتفاق افتد
 طوبی ابتان از روی بروماده اسهال باشد که دفع شود و بیمار را در حسن نشان
 اندام را بر بول هرگاه که بول ترخی باشد و اندر میان شیشه خون ابری سفید که بتاری غامد
 او خیزد باشد و محابه نرگین بد و میل کسها بسوی فرو سوزی باشد دلیل سلامت بود از بهر آنکه

کم کردن

کری

نشان

از رنگ

نشان آن باشد که ماده بیماری روی از دماغ بگردانیده است و فرو خواهد آمد و این
 کسها را که یاد کرده آمد ساری جمل گویند و بهتر از این آن باشد که نفلی سبید اندر شیشه
 نشیند از بهر آنکه دلیل باشد که طبعه ماده بر پز ایند است و بیاید داشت که زشتی بول می
 بدی رنگ و قوام و سوب بول اندر علت های بد باشد لیکن نیکوئی بول همیشه دلیل
 نباشد از بهر آنکه علت های دماغ و بول بقوی و شتابه معلق با طاقی دلیل سلامت نباشد اما
 و اما سهای جگر و سپرز و دیگر احشاء دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد اندک
 که بتاری تصنیف کرده اند بدین عبارت او شده اند فالوارڈ الیول فی کل علة ری وحشة
 و حودته لیس بدلی علی السلامة الا فی الحیات و او را را احشاء و علل الکبد و اما فی علل ال
 و الغلب فلا بد من جوده علی الخبر و از استقراعی که اتفاق افتد سودمندان بود که از پیش
 و ان خلط اندکی ماده بیمار است و بیمار از پس آن استفراغ سبکتر و راحت تر باشد حشر
 نشان سلامت اندر دقت گویند که خداوند ذات الحجب و ذات الریه را طوبی سفید و جوی
 برارد و هر روز غلیظ تر میشود و با ساقی می آید و چون غلیظ تر شود و رنگ او سبز یا سیاه
 زرد نباشد و بوی آن ناخوش نباشد دلیل نفع و دلیل سلامت نیست اگر خداوند ذات الریه و
 الحجب را ریش کشاده شود که اندر شش با اندر غشاء احجاب توله کرده باشد سر کند و ری سبید
 و هموار می آید کی بر آید و بت کسارید شود و از روی طعام بدید آید نشان سلامت
 اگر خداوند ذات الریه را از نای خارجی برآمد و آنچه ببرد بر انداخته نباشد دلیل
 باشد از بهر آنکه طبعه ماده را باطراف فکند باشد و هیچ بن اگر خداوند ذات الریه را
 اندرین کوش با اندر حواشی سفید و اندر پهلوها که اندر شش سفید گویند ریشها بدید آید
 باشد لیکن از ریشها سبب بدی ماده ناصور کرد و با سبب اندر شش خنک باشد
 که بیمار را بدید آید و دلیل خطر باشد از بهر آنکه علامتهای سخت بسیار است و اجبت که

۳ بر انداختی رطوبتها که در قوت و اندر
 روزه بر اندازد نفس گویند

بهر

نشان

علامت بد که اندر اندامی بدید آید یک یک بشرح یاد کرده آید و از علامتهای بد کبد بدید
بعضی قوی و بعضی ضعیفتر و بعضی میانہ و بعضی اذ درجه هر علامتی بلفظ یاد کرده است
هر علامتی که قویتر است و دلیل آنست که بیمار هیچ حال خلاص نخواهد یافت او را بسه علامت
یاد کرده است تا کوید هلاک گشته است تا کوید کشته است تا کوید برکن نزد یکس و
علامتی که ضعیفتر است و دلیل آنست که اگر با او علامتهای بد یاد شود امیدوار
که خلاص یابد تا کوید بد است و نکو هندی است و هر علامتی که میانہ است و دلیل آنست
اگر علامت نیک ما آن نباشد بیمار هلاک شود کوید سخت بد و نکو هیست است و هرگاه که
از علامتهای بد دو سه بدید آید و علامتی نیک با آن نباشد دلیل هلاکت و علامت نیک
اندر همه حالها آنست که قویتر بجای باشد و این علامتها از چهل و نهم پیرون بکوی سجده
و نیک روی دوم از درج سرسم از حسن و خیا لهای که او را روی نماید چهار مان حال چشم چم
از حال بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندانها هشتم از دهان و زبان نهم از حال دمزدن
دهم از حال خلق و مجری دهان یازدهم از فرموده دوازدهم هیات خفش سیزدهم از
پوست چهاردهم از هیات شکم و سراسیم پانزدهم از مقدس شازدهم از غضب و التین
هفدهم از جوهر دهم از اطراف نوزدهم از خواب و بیداری بیستم از در دهان بیست و یکم
از تشنگی و سیه و طعام بیست و دوم از ورم و اندیشها بیست و سوم از حرکت کما بیست و چهارم
از تناوب و غطی بیست و پنجم از آما سها و بیروها بیست و ششم از ترقان بیست و هفتم از انزاع
که بتانی نافض کوید بیست و هشتم از استفراغ بیست و نهم از عرفی اما از عاف می و یکم
از عطسه می و دوم از جانب طبعه با دها که بیرون آید می و سیم از آمدن فی و بسیاری بول
سی و چهارم از رفی بول سی و پنجم از ترکی و غلیظی بول سی و ششم از سیاهی بول سی و هفتم از
سرخ بول سی و هشتم از سرب سی و نهم از حالهای کونا کون که اند بول بدید آید چهارم از بوی

بول چهل و یکم از فی چهل و دوم از نفت چهل و سیم از انواع چهارها چهل و چهار از اجالهای
کون که اندر پماران بدیدند نشانها که انچه و رنگ روی باید جست هرگاه که چهره و رنگ
پارهای تدرستان مانند بد باشد خاصه اگر چشم در مانند شود و بینی باریک شود و زمره گوش
فرو نشیند و گوش در شود و زمره گوش هم باز نشیند و باز کرد و پوست پشائی کشیده شود و
روی تیره و گرفته و بیرون نماید بایساده شود یا زرد علامه مرگ بود و بیاید آنت که سبب
چهره و رنگ روی را در وجه بود یکی فروزنی و حراره پماری دوم صغیفی حراره غریزی اما اگر
یکمیدین چهره و رنگ روی و وقوع پماری و حراره فروزی باشد چهره پماری و یکم دو رنگ بود
نمایند و بیرون شود و گوشت خسار و پشئی فرو گذارد از بهر تب بسیار گرم باشد و اخلا
رقق باشد و قوه ماسکه صغیف باشد پوسته رطوبت غریزی میکند و بخار میکند
و بمسائیر و نوبی آید و روح نیز صحت آن تحلیل می باید تا طوبت نیست شود و چشم از بهر آنکه
نرم و از یکمانند هاست بسبب حرارت تب بیشتر گذارد و تحلیل بیشتر پذیرد و در انداختن
عضله ناکوش نیز هم بسبب نرمی زود بگذارد و بنیاکوشها فرو نشیند و گوشت پشائی اند
بیب صغیفی حرارت تب بگذارد و پشائی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود
بهر آنکه روح و رطوبتها تحلیل بسیار پذیرد و رقیق رنگ روی برود و چون کرد روی شود از بهر
آنکه کوهراستخوان صلبست گذارش نپذیرد و استخوانها روی ظاهر گردد و اگر فصل سال و
مزاج پماری و سال عمر و صغیفی فمعه و این سیما را شود پماری از زود بگذارد و اگر سبب بگذرد
چهره و رنگ روی صغیفی حراره غریزی باشد و رنگ روی سرد و بنیاکوشها فرو نشیند و چشم
دور اند شود از همه دلیل حراره غریزی باشد و دلیل کی روح و خون نارسیدن هر دو باشد با طرا
تابدین سبب رنگ روی بگرد و پوست فرو نشیند و گوشت پشائی خشک شود و بنیاکوشها فرو نشیند
نارسیدن روح و خون بد و بهم باز نشیند و روی لاغر و بینی باریک گردد و بنیاکوشها فرو نشیند

۴ کرد و پی روت و پوست پشانی
برالتخن خشک کرد و کبرشها سر
کرد در نه کوشی هم باز نشیند و اگر نه
روی بدیه ابد و سر پنی باریک شود
و باشد که سیه کرد ۴ ۴ ۴

از برای آنکه گوشها عضو نیست و گوهر عضو نیست و غلظت از گوهر گوشت نیست و روح و خون اند
 کمتر است و از معدن روح و خون دور تر زود رسد شود و زود رسد گوشت بسبب آنکه زود رسد زود
 رسد و بهر بار نشیند و باز کردید شود و بیشتر از هر آنکه اندر روی روح بسیار است و گوهر گوشت و
 بسبب ضعف حرارت و نارسیدن حلاوة الروح بدور رسد و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت
 بجهت آنکه از معدن روح و خون دور است و گوشت اندر زود رسد و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت
 بر اسرار آن کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر خربارها من بدید آید بسبب آنکه
 شدن روح اندر مده بیماری و ضعف شدن قوتها و سلب نقصان روح و خون و بسیار
 کاین علامتها بسبب بخوابی و درد و سرخ و غیر آن بدید آید از اینها و هر وقت غلظت نا امان
 و بدان خطر ناکی نباشد که بسبب بیماری بدید آید و هر کجا حتی و لاغری که اندر یکیش
 بخوابی و درد و سرخ و غیر آن بدید آید هر اندر یکیش بخوابی باز آید نشانه آنکه اندر رسد
 باید جست اگر باد رسد و در اندر ریههای سخت که علامتی دیگر از علامتها بدید
 باشد هلاک کند و اگر علامتی بدید بان نباشد روز هفتم رعا چشم باید است و اگر
 اندر گذرد و رعا فکند گوش باید داشت تا از پی ریم پالاید با بخواهی کردن خرابی تولد کند
 و اگر باد رسد و رعا فکند گوش باید داشت تا از پی ریم پالاید با بخواهی کردن خرابی تولد کند
 و چنان بود و اگر در حد حمل سالکی بود بر میگردد و بیشتر کسی که اندر تب و بیماری روزها
 و بیشتر در سر ضعیف کرد و در روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که در روز نهم اغاز کنند و
 نیم ضعیف کرد و در روز نهم ساکن شود این اندر تب غلب بیشتر باشد نشانه آنکه اندر رسد
 باید جست و هرگاه که بیمار چیزی ننهد و نشود و از سدن او ازها و از دیدن رنگهای قوی
 و بویهای کراهیت نماید و روشنائی نتواند دید دلیل ضعیفی روح نفسانی و نشان مردن قوی است
 باشد و بعد از آن هلاک کند گوشت و اگر تر که دوست دارد کشند گوشت خاصه اگر از یکی کیش

۳۴ و اگر از بخت روز بگزرد ریم پالوده
 نباشد ممکن شود که روز بیستم
 رعا فکند و بیشتر آن باشد که از
 گوش یا بینی ریم پالاید و چنان
 صاحب

سری و در چشمی و مده غشایی و دماغ گوشت پس اگر بدن سببها گویند بدان خطر ناکی
 نباشد و هرگاه که خند و صداع و سرسام و ذات الریه و سها پیش چشم همی آید برسان کسی
 که دشت را مکتوبی اهدا گرفت مادست اندر جامه میال برسان کسی که ز جامه بگردانید
 بدیوار میگردانید برسان کسی که گاه از دیوار بیرون کند این همه را فراط کشنده گویند
 آنکه این چندین دست بسبب خیاها است که اندر پیش چشم در می آید و اینها خاها
 بدینها که اندر دماغ باشد و هرگاه که چشم بیمار چشم شخصی سیاه و زشت و منکر میباید که
 از قصد بجهت داشتن و زدن و کشتن او دارد بقراط این را بدید که دلیل آن باشد که
 اندر دماغ خلط سوداگست سوخته و گوشت دماغ نیز سوخته است و هرگاه بیمار اندر وقت
 بت چنان پندارد که بر روی همی باد هر بدیدان بهر آنکه دلیل آنست که خلط سرد اندر دماغ
 دارد نشانه آنکه از حیثات باید جست هرگاه بیمار چشم بر هم نهاده سفیدی چشم او بدید باشد
 او چنین نوزده باشد دلیل ضعیفی قوه عضله باشد که حرکت بداشت و بعد از یک چشم یا دلیل
 باشد دلیل ضعیفی قوه عضله که بک چشم را از خوابانید اگر علامتی دیگر از علامتها بدید این
 باشد بقراط این را کشند گوشت و هرگاه که یک چشم از دیگر کمتر شود دلیل آن قوه چشم بود و
 چشم دلیل آن خلط بسیار باشد در دماغ بسیار بود که بسبب اسامی که اندر دماغ بود چشم
 سودا این همه را سخت بدید و تیرگی چشم و اسماکونی و سرخی که بزرگ بنفشه میل دارد و هر وقت
 و بزرگ نزدیک باشد از بهر آنکه دلیل بر ماطل شدن حرارت چشم بود و اضطراب چشم و حنیدن
 بر دماغ دلیل بر توانکی بود که از خشکی تولد کند و بسیار بود که دلیل رعشه عضله چشم باشد
 و محسین را علاج نیست از این سبب اینرا هلاک کند گوشت بیرون خواست چشم اندر نمای
 حاد بی آنکه رمی بود و بی آنکه بیمار قوی کرده باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار چشم و
 آمدن است و اندر نواحی دماغ اسامی است اشک ریختن چشم بی قصد و کسب بی

کلون

بخل

۴ بر باشد و دلیل سو باشد و باشد که
بسیب تنگ نفس باشد هم بر باشد
فکر آمدن رقص اندر بیماری با
۲ ۲

۴ اما نشانه‌ای که از حال پنی بایستی
چنانست که کوزه شدن پنی و پنی
باز شدن آن به باشد و دلیل مرک
بود ۲ ۲



۴ دود بسیار

پیاروی علامه حیران و نذر اندر وقت حیران خاصه اگر یک چشم باشد و علامه تنگ با او نباشد
بد باشد دلیل ضعفی قوی ماسکه دماغ بود و در حیران اندر بیماری حاد اگر سبب
نباشد بد باشد و دلیل عاجز قوی مدبر بود از هضم آنچه بدو رسد اگر چه ابدل باشد و
خشک بد باشد و هرگاه که بدید بهل اگر چه چشم کشاده دماغ چیزی مانند خانه خشکوت بد
می آید و بر کنار یک چشم کرد شود و در مص مکرر و دلیل نزدیک آمدن مرک باشد چشم کشان
داشتن بیمار چنانکه اگر آنکشت نزد یک چشم بر بند بر هم زند کشنده باشد و همچنین چشم فراخ
باز کردن و سخن بر آنکه گفتن با اثر ضعف کشنده بود احوال شدن اندر بیماری حاده باشد
و دلیل سنج عضله باشد اگر از فیض عضله حشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ افتی و افتاده باشد
سهلتر باشد و نشان بی افتی دماغ آنست که هوش بر جای بود و گفته اند که هرگاه که اندر چشم
بیمار میوه چند عددی بدید آید و بیمار شری از رو کند روز دهم میرد از بر آنکه سبب آن سنج
عصبها باشد و هرگاه که بیمار در از راه پنی زند بد باشد و جکیدن آب زند از پنی اندر بیماری
حاده دلیل نزدیکی مرک بود و عطسه نامیدن از بوی چیزهای که عطسه اید دلیل باطل شد
حسن و دلیل مردن بود و هرگاه بیمار اندر پنی بوی خشک یا بوی روغن کاو یا بوی گل باشد
هرگاه بیمار پنی تری کند برسان کسی که پنی پاک کند و اندر آن استقصا می کند بی سبب تنگ
و آب آمدن از پنی بد باشد نشانه‌ای که از احوال کوش باید جست هرگاه که زنده کوش
شود و باز کرد و وصف کوش هم فرزند بد باشد و در کوش اندر بیماری حاده کشنده باشد
از بیماری که دلیل اماسی کم باشد اندر عصب ششانی پس اگر ریش کرد و یکشاید و چیزی
بیاید از خط باز آید و از خط طر برون آید این بر دم کهل و سر را باشد اما از بیماری که حس
جوان خویش باشد پیش از یک ریش کشاید ما غنه شود میرد نشانه‌ای که از احوال دندان با
جسم بر هم زند دندان مثل کسی که چیزی خورد بد باشد و حرارت دندان اندر بکرم

۴

اگر عاده نبوده باشد نشان مرک باشد از بیماری که سبب آن شخ عضله‌های بنا کوش باشد
باشد که عضله‌های بنا کوش را در اصل افزین افتی رسیده بود و بدان سبب دندانها جرا
عاده کید از بیماری آنست که عادت بیمار نگاه باید کرد و آنچه عادی باشد از جمله شایع
از پس آن بدید آید دلیل مرک باشد گفته اند که هرگاه که اندر بیماری که رطوبتی فرج بر دندانها
شکند نیک نباشد از بیماری که دلیل فرو رفتن جراغ و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندانها بد
نشانها که از زبان باید جست سیاه شدن زبان اندر بیماری حاده بد باشد خشک شدن زبان
دهان حزب نباشد و هرگاه که زبان خشک شود و اندر وقت آنها درست کرد و پس سیاه شود
شود خاصه اندر روز چهارم سیاه شود طبیب باید که ننگ مامل نماید تا چیزی جوهر است که زبان
رنگ او کبر و با خلط کم نباشد و قوی با کاندازه کدرنگ او کبر و دهان کشاده
دندان اندر بیماری حاده بد باشد از بیماری که دلیل ضعفی عضله‌های باشد که دهان فراخ کرد کوش
لب اندر بیماری حاده بد باشد دلیل شخ عضله‌های لب باشد هرگاه که از دلب یکی بر آید
دیگر آید بد باشد اگر از اصل افزین چنان نبوده باشد تر شدن لبها اندر بکرم دلیل جعی
باشد کوه شدن لبها و سرد شدن هر دو بد باشد گفته اند که بر زبان بر چند نخ دی نماند
خمر که روی بدید آید دلیل آن باشد که بهر می طعام و بر معد ریشهای بسیار است و هرگاه که این
چیزی تنه از زو کند مرک نزدیک باشد نشانه‌ای که از دم باید جست دم زند زود از دم
بد باشد از بیماری که دلیل جعی حرارت تب باشد و دم زند عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بیماری
دلیل اختلاط عقل باشد در سرد اندر بیماری حاده بد باشد از بیماری که دلیل دم زند حرارت غر
باشد تنگی و دشواری دم زند سبب آن اما سبی است که اندر نواحی سینه باشد سخت بد
دم زند کشته که با دم زند کوبید ماند بد باشد از بیماری که دلیل آن باشد که اندر عضله‌ها
سینه افکند دم زند کند بد باشد و دلیل آن بود که اندر اندامهای دم زند عفو نیست

۴ اگر نیندگان

۴

نشانه های مجرای حلق و جری حلق

هرگاه که اندر بیماری حاده کار باخبرسد و بمرکز نزدیک شود شکم بلند شود و دم مزمن متواضع شود و اندر میانه دم زدن با دسر می کشد و آن باد سرد را بتازی نفس الصل کوبند نشانه های که اندر احوال خفم و حلق و مجرای طعام باید جست هرگاه بیمار از آگاه نماند بجز آن خفا که بدید آید باشد و اگر اندر خفا که کفک بر نیاید سهولت باشد از بهر آنکه خداوند خفا که بستران باشد که کفک بر کرد ببرد بقرط از بهر این میگوید اندر این بختن و بیصرون الی حد الغشی و لم یلقوا الی حد الموت و لیس یفتی من ظهره فمر زدن یعنی هر که خفا که صعب که تابیدن حد که غشی بدید آید اگر کفک دارد بهوش باز نیاید و میرد و بیاید آنست که که کفک بدید آید سبب آن ماحرقی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد پامیزد و اجزای رطوبت بهم بسبب قوه حرکت و صعبی حرارت خور شود و یا باد محکم پامیزد و یا از قوه قبهای خور بدید آید چنانکه اندر ریا بسبب حرکت موجها باد را با میخته شود کفک بدید و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اندر دهان خوک با آبی که خشم کیر و اندر دهان اسب که بتازند بسبب قوه حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان لوریز کفک بدید آید و اگر کسیرا کان افک که از معده براید غلطست از بهر آنکه معده بی فی و نفوس می بر نیاید لیکن کفک مجاری ترست که از شش براید و بدین سبب که مادر کرده آمد کفک سوز هرگاه که اندر خفا که کفک بر آید بهر اهلان شود از بهر آنکه دل همیشه حاجت مند باشد و بدینکه هوای سوخته و دود پاک از خود بدزدن بیرون کند و در آس خامی ماه دمزدن بسته و شش میزد چنانکه نژاد هوای دود نال برادفع می کند و مقدار رطوبت که اندر روی باشد ناان هوا استیحه کرد و داندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر میکند لیکن بسبب آنکه سخت اند باشد دل از آن نسیم تازه راحت نابد و بسبب حرارت دل آن رطوبت اندک که اندر شش ماند بر جوشد و بسبب جهل کردن قوه شش اندر بیرون کردن دخانی و اندر کشیدن نسیم تازه کفک

664 تولد

تولد میکند و چون حال این باشد دلیل بر آن بود که زکشتن و چیزی بجای طعام نداشتن بد و دلیل تشخیص خشک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نواند بر و آنچه که شد که فرو برد مجرای بی فروز آید نیک نباشد و بسیار بود که بسبب رو نداشتن چیزی بجای طعام ریشی بود که اندر خفم و حلق بدید آمده باشد و بدید باشد بسبب آنکه نسیم تازه اندر نواند کشید چنانکه باید و حلق نشا شود و بیمار میرد و هرگاه که خداوند زجر را در صعب بود و آسب نشیند و کمر نراست نکند در نواند و بر کردن و سینه آسبی و سرخی بدید بناید روز چهارم را بیشتر میرد از بهر آنکه آسب بدوزن خفم باشد و بدان سبب مجرای دمزدن بسته باشد پس اگر آسب و سرخی بر کردن و سینه بدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت باشد مگر آسب سبک باشد و بدوزن باز کرد و دل بر آنکه دلیل آن باشد که علت بجهل بیمار میرد پس اگر آسب و سرخی اندر و نجران باندوزن باشد و بظاهر آن حراجی بدید آید و پارتی کند و قوه بیرون دارد دلیل سلامت بود و اگر سرخی و آسب آن کرد و حراج و فی بدید بناید و در خفا که ساکن شود یا دلیل بر آن بود یا دلیل آنکه ماده بنشیند و قوه و در خفا که ساکن شود بسبب آنکه شش احسن نیست نشانه های که از جهت فم معده باید جست فراق اندر ارض جان بدید باشد خاصه اگر از پس اسهال آید از بهر آنکه دلیل نشخ فم معده است سوزش و حلق صعب اندر معده و خفتان فم معده ماحرارت تب بدید باشد نشانه های که از هیا خفتن باید جست هرگاه که بیمار اندر ستر از جانب پای بنشیند و رود دلیل بر آن باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که قوه بیرون در بر نهاد طبعی بکاه باید داشت مرده است هرگاه که بیمار بر پهلوئی که منقبضه نیست باز افتد و هیات و عاده او در رتدرستی چنان نبوده باشد از بهر آنکه سبب بیشت باز افتادن سبب است یکی بسیاری خلط اندر احشا و در خشکی اندامها سیم ضعیفی قوه عضله های تن و میان مردم در په و لاغری اندرین باب فرقی نیست از بهر آنکه بسیار باشد که تن لاغر بود و احشا از رطوبت تر باشد و بسیار باشد که قوه عضله ها ضعیف گردد و تن

نشانه های فم معده نشانه های هیات خفتن

665 تولد

بر نباشد

باشد و فوق علامتهای دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عاده را نیز نگاه باید کرد اگر تپش
 بدشت با رختن عاده داشته باشد علی الجملة بدشت با رختن کار نباشد از بهر آنکه مردم
 جز بسبب مائذی با سبب بخي دیگر بدشت با رختن هرگاه که بیمار با بهار برونه کند و چون
 بنهند که نباشد و دستها و پاهای آنها را از خود و خود بدشت با رختن باشد و در
 ضعیفی قوت و گرمی احشا و تاسه عظیم باشد و پای از صعبی تا سه صعبی حراره احشا برهنه
 و خنکی هوای جوید و شخصی که اندر تند رستی بر شکم حفتن عاده نداشته باشد چون بیمار
 بر شکم حسد بد باشد و دلیل آن باشد که احشا را البست با عقل شود و است هرگاه که پالاند
 وقت انتهایی علت انقباض و جد و می کشند و دست انداز هر چیزی می آید علامت مریک باشد
 از بهر آنکه بیمار باید که اندر وقت آنها ساکن کرد و پس چون برخلاف آن باشد باشد خاصه اگر اند
 علت ذات الریه باشد از بهر آنکه هرگاه که اندر اندامهای دمزدن اما س باشد چون فرد
 خسب و نفس تپ شود و چون راست بشینند نفس اسان تواند زد و تنهایی و خلوت خست
 و روی اندر دیر کردن نیک نباشد نشانه که از پوست با بدجست حسد شدن پوست بر
 چنانکه اگر آنکشت بگیرند و بکشند بجای باز نرود بد باشد برخواستن بیمار از پوست گرم
 سردزدن دلیل مریک بود و دلیل آنکه حراره دل نمائده است نشانه ای که شکم و شریقی باید
 جست هرگاه که اندر بیمارهای حاده با داند شکم افتد و هضم نمی باشد خاصه اگر این حال
 اسهالی باشد نشان مریک بود که بیماری بزره بین تیره رنگ بدیدار نشان مریک درست تر کرد
 و هرگاه که عضلهای شکم چون باد گرفته باشد و طر خنده سود و اندر شکم یاد نباشد دلیل آن باشد
 که اندرون شکم ماسی است و اگر پهلوه و عضلهای شکم خاصه از ناف تا زها را خراشند باید
 از بهر آنکه فریب عضلهای شکم انتهایی غذا را که کند و بر هم باری دهد و اسهال با اغری گو
 شکم خطر باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی رودها باشد و یا ضعیفی رودها از اسهال مریقی

و نشانهها که از شکم
 و شریقی باید جست

بزرگ

بزرگ و نکند و بفراط از بهر این معنی گوید ان لا جود فی کل مرض ان يكون ما يلي السرة
 ليعن و مریکان رقیقا جدا منو کا فذلک ردی و اذا کان کذلک و الاسهال معه خطا
 که از معقد باید جست بیرون آمدن بذات خویش اندر بیماری حاده نباشد مایه ای که
 قضیب باید جست نه کشتن خاها و ماسیدن آن اندر بیماری حاده بد باشد و بر
 شدن خاها بر جگر از نشستن قضیب خلیل مریک غریزی باشد یا دلیل ردی معده و مریک
 اول بیماری دلیل درازی بیماری بود و اندر آخر بیماری سوره تر باشد نشانه ای که از رخت
 جست بیرون آمدن مریک و حراره بیمارهای حاده بد باشد نشانه که از اطراف باید جست
 سرد شدن دست و پای اندر مریک مریک نباشد و اندر بیماری مریک من سله تر باشد اما اند
 بنهای حاده بر سه حال دلیل باشد یکی اما سی عظیم دوم حراره غریزی مریک که غشی خواهد بود
 رقیق صعب خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که اند
 تن اما سی است و عود بواسطه ماس میل بانندون تن کرده است و دلیل آن باشد که بیمار
 خواهد شد و اگر مریک آنکشتان بگیرد و ناخنان بگیرد و سبزی میل کند با سبزی
 بزر باشد از بهر آنکه کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حراره غریزی باشد و سبزی دلیل تباهی ط
 و غلبه آن باشد و سیاهی نیز تب بد باشد و اگر سردی اطراف و یکدین رنگ ناخنان
 نکشتان علامتهای یک رنگ باشد عجب نباشد اگر بیمار سله تر باشد و بیماری خراش
 با اطراف غرق باشد و مقدار بهر آن باشد که رنگ از دفع طبعه باشد و ماده انسفال کرده باشد
 سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مریک باشد که کافی یافتن بیمار اندر خور
 با علامتهای بد دلیل ضعیفی قوت و تپش مریک بود و خنج اطراف از سبب اسهال کشیده باشد که از
 همدان اندر مریک بود نشانه که از خواب و بیداری باید جست حفتن مریک و سبک
 بودن بقیب علامتی نیک نباشد از بهر آنکه برخلاف طبعه لکن اگر عاده بیمار اندر سستی حنا

نشانهها که از معقد
 باید جست

6/7

نشانها که از تساوب
و تمطی با بر حُست

دلیل قوه نفسانی بود نشانهایی که از حرکت مرد باید جست و از امی پارسندک نباشد و دلیل آمدن بخارهای بدن باشد بر دماغ غشیه سبب که بحران نباشد نباشد نشانهایی که از اسهال برطرف باید جست بیاید آنست که سبب تشاوب و توطی آنست که طبعه عضله‌ای سفید و غلظت دیگر از اندامها را بچسباند تا فاصله را دفع کند و اگر ماده اندک و مسام کشاده کرد بدین چسباندن حاجه نباشد لیکن چون چسباندن عضلهها حاجه آید دلیل آن بود که فضله گسیا بدین سبب بد باشد پس اگر سبب آن حرکت صلاح آمدن مزاج بود و پارسکی و اعطای باید بخندید و دلیل آن باشد که طبع سبب بسیاری ماده و ضعیفی قوه فضله را دفع نمیتوان کرد مگر بسیاری نشانهایی که از برتها و ریشها باید جست اگر بر تن بیمار نشویند که نباشد هرگاه که رنگ او بگرد و سیاه باشد شود بد باشد و دلیلی بر نزول آمدن رنگ نباشد از بهر آنکه خون رنگ نزدیک اندامها رسیده بشود بگراندانها میرد سبب آنکه حرارت غریزی اندوی ضعیف باشد اگر اندر بیمار ریهایی رنگ برهای خورج چون کاورسید بداید که نباشد از بهر آنکه ماده آن بیخه شود پس اگر برها رنگ نباشد سهل از باشد و زود در عجز نباشد برها عجز خود که بر تن اندامهای حاده بدید آید بد و اگر این برها نیک بخندد روزی و میکشد گفته اند که بزناوی پماس برتری سیاه بر آید خندند و اگر در آن سرخ شود بهمانه و میرد و اگر در آن کشاد پس بخانه و سرخ سرد کند و میرد و اگر بزنگ کردن که آنقدر بد گویند برتری خندتم پیدا بختری بر آید خشک شود سفید و بسیار و بسیار چیزها بر تن او کند و در نیمت میرد و اگر اندر تن کم بر آید خشک شود و دست اما سی سیاه و برها که از نخود دارد سخت بد بداید و گرانی و غنوی همی باشد و ز چهارم بد بد اگر باین حال جمع بد باشد علت سرسام میرد هرگاه که خداوند ذات الحجب و ذات الریه را از نوحی بای خراج بدید و قوت خام و اندک و در شوری و اندک و در سویی پسندیده نباشد دلیل آن باشد که مزاج کهن در دار بهر آنکه ماده بد باشد و بران بدی بماند و بخی نیابد و اگر خراج باز کرد و در کار

نشانها که از بشرها
باید حمت

دری
بوده بد نباشد و خواب نایافتن نه بسبب و نه برونه بتر باشد و دلیل ساهی دماغ مایل
صعب باشد بهترین خوابی که بیمار برونه خسد خواب اول و روز باشد و بخودن بسیار با
نبض بد باشد دلیل ضعفی قوی باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل صافی نباشد و بسیار با
که بیمار از خواب بیدار شود در درمی تواند کرده باشد علامه مرن باشد از بهر آنکه حرارت غریزی
خواب بقدری باز گردد و بهضم غذا و بیخج ماده و بصلح آوردن آنچه بصلاح توان آورد و شغل
شود و چون ماده قوی باشد و حرارت ضعیف باشد حرارت معوی گردد و بیمار قوی تر گردد و مواد
قوی تر گردد و حال بیمار بشود نشانه های که از دردها باید جست اگر خداوند ب که مرا انداخت
در درمی صعب بدید آید بد باشد دلیل حرارتی عظیم مایل خراجی مایل اما سی عظیم باشد و
در اندامی از اندامها در درمی صعب باشد و ناکه بی سببی ساکن شود بد باشد نشانه های که از
واو از بیمار باید جست او از ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر آنکه ضعفی او از دلیل
قوی باشد و سخن بی نظام دلیل افت عقل خاموش بودن و سخن هیچ ناکه تن بد باشد از بهر آنکه
سبب آن از آنها راجع یکی باشد مستعدن و سواس و در مستعدن عضله های زبان و حنجره سیم شیخ
عضله های زبان چهارم افت تحیل که مبدل سخن گفتن است سخن مشتاب گفتن و بسیار گفتن
و تند و تری کردن بدید و دلیل قوی شوریدگی عقل و افه دماغ بود خاصه اگر بیمار گرم
بوده باشد و نامردکان بردن و مردکان را از دادن دلیل آن باشد که اندر دماغ ماده است
سودای سوخته و دماغ نیز سوخته شده است سخن پراکندن و حرکت مضطرب اندر سوکنارها
بینی با اشتهار و سبکی دیگر اندامها کشیده باشد نشانه های که از شوق طعام و از تشنگی ناید
هرگاه که اندر بیماری زمین شوق طعام بیکبار بسودید باشد لیکن در بیماری حاده مدارد
نباشد علی الجمله سبب نابودن شوق مایل بد باشد اندر معدن و رگها نامرده شدن قوی نفسانی
هرگاه که اندر بیماری حاده و محرمه تشنگی مایل شود بد باشد خاصه اگر زبان سیاه شده باشد

نشانی که از در
باید جست

نشانها که ارشاد کی
و مشهور طعم بای
حس

بیماری

بیماری

بیماری

و نفث بحال خونی بود خام و اندک و در شرار لیل آن باشد که ماده بموضع عین بازگشته است
و عقل شورید شود و بیمار اندان میانه میرد نشانیها که از اما سها باید جست هرگاه که
بیماری نیز کار بد از رسد که بغیر لای لای و اطراف آما س کند بران باشد که بسبب آما س که
از ماده عفن تولد کند تب اید اگر چه این هم بد باشد اما سها که اندین کوشش بد یاد آورده شود
باشد و اگر از پس آن استفراغی بیفتد بد باشد و بیاید آنست که اگر چه حراچی با اما س غرض سود
چون دیگر اختلاط اندک خام باشد از بخن خراج هیچ سود نباشد و بسیار باشد که اتفاق افتد
که غرض سود و کمان برسد که بسیار لظاظ یافت و بسیار از پس آن هلاک شود و هر اما س بی ثمری که
کرد باز باز درون رود بد باشد لکن اگر طبیعت قوی کند و اندفع کند و باز بیرون افکند دلیل
مق طبعه باشد و نیک باشد و بسیار بود که شخصی را عاده باشد که بترهای او نهان سود خون
این باشد باز درون بازگشتن بترها بد نباشد نشانیهای که از برقان باید جست بران برقا
از روز هفتم پیشتر نباشد پس هر برقانی که پیشتر از هفتم بد بداید بد باشد و سبب آن شده که اما
حک شده و اگر پس برقان که پیشتر از روز هفتم شده و اسهال اتفاق افتد بدان بدی نباشد
از پس هفتم اید اگر اند بیماری سبکی حاصل شود و علا متی دیگر از علامتهای نیک با
باشد بد نیست و نشان بدی برقان آنست که اسهال اید و اندک صفراوی هم باشد و حرا
سوخته کفک هم آید و زمین از بر میخوشد اما اگر از پس برقان اسهالی تمام با عرق تمام باشد
بد نباشد و دلیل آن باشد که قوه قویست یعنی حکم برقان بد باشد و دلیل آما س سخت یا
و ممکن باشد که با استفراغ نشانیها که از لرز باید جست هرگاه که مدتی دراز تر از
و تب که هر که در قوه ضعیف باشد کشنده باشد و اگر نه قوه بر جای باشد لکن تب کسینه
نشود هر نیک نباشد و نیز آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راجح نباشد و تب کسینه
و اگر استفراغ اتفاق بیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجزست و اگر بیمار را اندک میا

بیماری

620

نشانیهای استفراغ

بیماری

نشانیهای رعاف

بیماری لرزی بکشد و معین نباشد حکم نیک آن کرد که سبب آن ضعیفی قوتست یا غیر آن
که از استفراغ باید جست هرگاه که حراره خلط استفراغ افتد که سبب بیماری باشد نیک
و اگر استفراغ خون ادا کند بار و دها رندید شود بد باشد و استفراغ اندک از عرق بارغان
یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت می کوشد که حرکت کند و قوه آن نادره که با این علامتهای
دیگر باشد و نیک بر آن باشد و اگر علامتهای نیک دیگر نباشد دلیل درازی بیماری بود نشانی
که از عرق باید جست عرق آمدن زود اندک اول بیماری بد باشد دلیل بسیاری ماده لکن
اگر سبب آن بری هوا و بسیاری بارانها بود بدی آن کمتر بود و اگر از پس عرق غشایا
نیک نباشد از بهر آنکه غشایا دلیل آن بود که خلط اندرین بکند و مشغول بدن عرق
نمیشد لکن هر خلطی که حرا آن شکسته شده باشد با رطوبتها تحلیل می پذیرد و ماده بسیار
بدان عرق سیری نمی اندشد و عرق سرد بابت که بسیار بد باشد خاصه که جز از سرد کردن
هر بد باشد لکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل غشی باشد و اگر با این عرق حرا
باشد بدان آن بود که نیک نزدیکست و بیاید آنست که سبب سردی عرق آن باشد که حرا
عزیزی ضعیف شده باشد و رطوبتها را نگاه نمیتواند است و نمیتواند پزاشد لکن حرا
از اجزا میگرداند و حراره از بهر آن غریبست که از آن مجا جدا میشود و بخار سرد بیرون می
اگر عرق غاز کند و زود کسسته شود بد باشد و دلیل ضعیفی حراره غریزی و خای ماده باشد
و عرق بسیار کثرت از سنان کسسته نگردد بد باشد و بیماری سبک تر نشود دلیل بسیاری
بود و ضعیفی طبیعت و عرق که از پس بیماری زیاد شود سخت بد باشد اگر چه از همتن آید نشانی
منهای که از عاف باید جست رعاف اندک بد باشد و عاف سیاه و بسیار نیز بد باشد از بهر آنکه
آن باشد که اندر دماغ طلونی هست و طان اما سی باشد چون که خون اندوی تباه شده باشد
اگر این رعاف اندک و نجاتی بود از دوپرون نباشد با پمار و میرد بیماری در آن کرد و

621

نشانه های جگر
نشانه های طبع

باسخ خلاص باید در عاف سرخ و در خشان که بود که بد باشد و عیان که اندر ز جفت آید
دلیل عسری بجران باشد و اگر عاف صفرائی سبز یا زرد بدید آید دلیل آن باشد که صفرائی
اندر دماغ غلبه کرده و کوهرد ماضی بوزانید نشانه های که از عطسه باید جست عطسه که وقت
انتهای بیماری باشد شک باشد و هر چه اندر اول بیماری باشد علامت خلط سوزان بود
که کام بود نشانه های که از اجابت طبع باید جست اجابت سیاه و سبز و کندی و جرب آید اندر
بیماری سوزان رنگ باشد از بهر آنکه ساه و دلتل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرائی
باشد و کندی دلیل صغی عفونت باشد و جرب دلیل صغی حار و کدختن پیر و اندامها بود و اجابت
صفرائی اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک میشود و اگر
استفراغ بسیار کرد و بیمار از آن راحت نیابد دلیل آن بود که خلطها همه صفرائی گشته است
و آن باطل باشد اجابت رقیق همچون آب سفید یا سخت تر که کدک ناک بد باشد از بهر آنکه رقیق
ناگوارند که طعام بود و سبید دلیل آن باشد که ماده صفرائی پروده ها فرو می آید و اندر تن
پراکنش میشود و روفان و کدکند و اگر سخت تر باشد دلیل آن باشد که صفرائی بسیار پرود
فرو می آید و ممکن بود که روده ها بجزاشد و پیش کند و کفک اگر اسهال دو چیز باشد یکی آنکه با
ناظر به نقل اخلاط می شود و کفک میجزد چنانکه در بار و زباد کفک می کند و دوم روفان
چنانکه در لافق حرارت می شود و کفک کند و اگر سفید و اندک و هواری لرج باشد اندر
و اندک باشد دلیل کدختن پیر و اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت کبیر را می کشد
سخت می گشت و بسیار بود که سبب زردی آن باشد که پیر بکند و یکدخته دیر ماند و
شده بیرون آید و این تر باشد و اگر اجابت سرد تر از من نهن باز میشود و بسیار باشد
کشنده باشد خاصه اندر بنهای معروفه و اگر کناره های اجنه بر زمین می نشیند رقیق
دلیل آن باشد که صمدی سوزان از جگر فرو می آید و نقل را دفع می کند و اگر اندر وی پیر

۴ واسهال بسیار که چهار از آن زشت
نیاید خاصه که برای علامتها و بر بود

۱۰۰

اسهال

بیماری

باشد ما شد با قوا اندر همه بیماریها گشوده باشد و اگر اجابت افتد همه همچون صمدی بود بد
وقع ضعیف باشد نشان مرک بود و رنگهای کونا کون دلیل آن بود که اندر خلطهای کونا کون
بسیار بود و بدین سبب دلیل بیماری و اگر شخصی اسهال خون قدیر باشد و از مری طعام از وی
بد باشد از بهر آنکه اسهال خون از جگر شد و روده ها باشد و سبب قدیر کشش عفونت و خون شد
موضع خراشیدگی باشد و عفونت آن معدن و فرموده باز دهد و شوق طعام بدین سبب باطل که
و اگر از اسهال خون تب آید دلیل آن باشد که اندر روده ها اما سیست کم و عظیم و اگر اخلاط
بازگشت بیرون آید دلیل مردن بیمار آنکه نشان آن بود که روده ریس بوده و ریس غش
و اگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد بدین نشان آن بود که هر ساعت تر باید خواست و
ضعیفی نیز آید خاصه که خلط سوزان بوده باشد اگر از سبب اجابت صفرائی یا که اسهال خون تب آید
بد باشد دلیل آن باشد که روده ها بسبب تری صفرائی شده است اجابت سیاه که فی
ظاهر بدید آید حرارت وجهی تب بدین علامتها بود پس اگر زود بایستد و بحال طبیعی باز آید
بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبعه قویست و خلط بدما از طبیعت دفع کرد و
و بول سیاه همچون بد باشد از بهر آنکه سیاه همچون لیل سوختگی و بنای خلط باشد بیماری
که اندر آغاز آن بقر یا اسهال سودا بیرون آید دلیل مرک بود از بهر آنکه دلیل بسیار خلط
سودا می و ضعیفی قوه ماسکه و هر دو باشد از بهر آنکه قوه ضعیف یا بسیار خلط سودا می
ندارد و این نشانه بیماری لاغر و بی قوه شده باشد استفراغ سودا نشان مرک بود اگر حار خلط
باز من بیمار دیگر روزی بیرون آید از بهر آنکه این استفراغ دفع ماده نباشد لیکن ضعیف قوه ماسکه
باشد اگر خرد و ندرمه و رطوبت خشک باشد از بهر آنکه حراره روده ها بر آید بیرون آمدن باد
کسی که کار او نباشد بدین نشانه که چه اختیار او باشد دلیل دردی سخت باشد و اگر بی اختیار
دلیل از عقل باشد نشانه آنکه از آمدن بول باین جست اگر اندر بنهای حاده کاهی بول اندک

اندر ایدو کاهی بسیار کاهی باز گیرد بد باشد از بهر آنکه سبب دو چیز بود یکی آنکه طبیعت
جندی عظیم بود کاهی دست طبیعت را باشد و کاهی بروی باشد و در آنکه ماده و غلیظ و
و دفع بد شاری پذیرد پس اگر مایه ای هسته بود دلیل غلیظ بود نشانهای که انبساط
آب باید جست بول رفیق یعنی شک چون آب اندر مایه جاری حاده بسبب دو چیز یکی عا جری طبیعت
خمن ماده و اثر برای کردن مان دوم را مدد حرارت و مددین سبب عقل شود اگر بول هم
رفیق ماند و عقل بافت باشد دلیل حلاک باشد از بهر آنکه حرارت اندر مایه متکثر شده باشد
اگر مایه در آن گردد و بول همچنان رفیق بماند و عقل بسط شده باشد و نشانهای سلامت بداند
دلیل آن باشد که حرارتی شریف را با سافل خراجی بدید آید از اصلاح نتوان آورد با سافل
اندازد و بیاید دانست که بول سفید و رفیق اندت های حاده دلیل آن باشد که ماده رقیق
ساکها و از جبهه انهای بول بداند و ممکن باشد که بجانب مایه میل کند و سرسام داند و ممکن
که بجانب احشاء میل کند و آما سی تولد کند و اگر با علامتهای نیک بدید می آید مکن بود که
بقی که با با سها و علامتهای هر دو معلومست و اگر بول با سها کند خطر آن بود که حج
کند یعنی رود ها بجز باشد و اگر بول سفید و رفیق اندت های حاده غلیظ مانده شود و هم
سفید بماند دلیل آنست که بول کوه رفیق باشد بد باشد از بهر آنکه بول طبیعت
کوه غلیظ باشد و اندر روی بسبب آنکه قوه مغیر کوه و قوی باشد و مایه ها را نیک
براید سوب بسیار باشد پس اگر مدتی دراز رفیق مانده دلیل آنست که از بهر آنکه ضعیف
طبیعی باشد اگر بر سر بول گفتی سفید باشد و چون ابری زده ایستاده باشد خطر آنک
و چون آب رود و سون و سکی اید باشد و اندر بیشتر حالها سبب سفیدی و رفیقی
یا خامی غلیظ باشد و مایه که ماده را باز دارد از آنکه بحرهای نیک در فضا باشد که از بول غلیظ
و من باید جست که بول با دلیل غلیظی ماده باشد با دلیل عا جری طبیعت از پزایدن اگر

برای

در میان آن

از بهر آنکه دلیل اضطرار عظیم و رارت
قوی بود و اندر علت و یا طبیعت
یقین باشد و هم

نیز

پس پیش از وقت بجران صافی شود نیک نباشد و دلیل آن که ماده اندک بماند و طبیعت از دفع
ان عاجزست بول غلیظ و شورید صافی نشود اگر بپزند رسوب نکند و اگر صافی شود رسوب
اندکی باشد دلیل آن باشد که حرارت غریب سخت و نیست اخلاط سخت و جوش می آید و حرارت
غریبی ضعیف و از دفع عاجزست نشانها که از بول سیاه باید جست هرگاه که اندت های
حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخورد پس اگر قوه قوی باشد نشان آن باشد
که اخلاط بد را دفع می کند و نشان دفع آن باشد که بیمار بر اثر آن اسهالی بدید می آید که هرگاه
که از سر پزیدن اندر مایه عذرا با حون حیض خلطهای بد انتی پرداخته شود از آن راحت باشد
و بدین سبب است که بول سیاه از استان سلامت بق باشد بول سیاه هر چه که باشد
از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت حون کثرت مانده است با قوه انهای بول ضعیفست و بول احد
نقیق اندک در ان نشانها نزدیک و نیک باشد اگر بول سیاه با اندکی غلیظ باشد بتر باشد
بهر آنکه هم دلیل آن باشد که رطوبت کثرتست و هم دلیل آن باشد که طبیعت از پزایدن
مانده و معتدل کردن آن و از دفع عاجزست و اگر اندت های حاده بول سیاه و رفیق باشد
و اندر روی رسوبی معلق باشد و بوی آن تر باشد دلیل آن باشد که صلاح خواهد بود و
از این حالی آن باشد دلیل عا جری سیاه باشد اگر بول سیاه و بی بوی بود در میانده تغلیظ
بود که شد و هم باز آمد و اندر روی سهای بهلوه الماسی باشد و بهلوه آگشیده بود و بیمار
کند دلیل آنست که بول بود از بهر آنکه کشیدگی بهلوه دلیل شیخ باشد و ان دلیل ضعیف باشد
بول رفیق که میل بسیار دارد دلیل درازی بیماری باشد و گفته اند هرگاه خداوند بول سیاه
لطیف است و کند نشان نزدیک بود و هرگاه که بول سیاه و رفیق و غلیظ و اصف بود و سیاه
راحتی باید دلیل آن بود که اندر حکم علت نیست و دلیل برقان بودن بر آنکه هرگاه خداوند بول
سیاه را بول رفیق و غلیظ و اصف بود با دلیل نقصان حرارت باشد و بیمار هیچ را نماند با دلیل

675

آنکه علت خفته میشود و نشان این آن باشد که سمار راحت باشد پس اگر نقصان حرارت نباشد و سمار
 هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که ماده اندر جگر می ماند بسبب سده و اما سکه مرید پیدا
 نشانی که از بول سرخ باشد بسبب هرگاه که بول سارخی رقیق باشد و دیگر علامتها باشد دلیل
 آن بود که بحر آن رفته خواهد بود و اگر علامتها بعد باشد دلیل آن بود که مرید بیمار شود و خواهد
 بود و بهتر آن حالها آن بود که دلیل صدمع و افت عقل و درای بیماری بود از بهر آنکه ماده عسری
 و سبب رقیق ماندن و غصه نداشتن عسری ماده باشد فی آنجمله بول سرخ و رقیق لیل قوی حرارت
 اگر بول سرخ اندک اندک و متواترید و کند باشد دلیل خطرناکی باشد از بهر آنکه نشان اضطراب
 و صعبی حرارت و عا جری طبیعت باشد و اگر لیساکه آید و سوب بسیار کند دلیل سده و بحر
 اندیشهای مرکب و چون باب اندر بیماریهای حاده کشند باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری
 خون باشد که خون بر جریست و بیجیهای دماغ رسود و سکنه بول کند ایجیهای دل بشود
 و خنای قلبی شود اگر بول سرخ باشد و سوب هم سرخ باشد دلیل خالی خلط و درازی بیماری بود
 خاصه اگر لختی پیری که بولید و بغایه سرخ نباشد اگر بول اشقران درتهای حاده سید یا سیاه
 بد باشد از بهر آنکه سیددی دلیل آن بود که ماده بجانب دماغ میل کرد و سیاهی دلیل آن بود
 که ماده سوخته شد و حرارت غریزی مرده شد نشانیها که اندر سوب باریجست قفل سیاه
 رسوب سیاه که اندر بن شیشه بود ناشی سیاه که با بر ماند و میل بین شیشه اندر لیل مرگ باشد
 بهر آنکه سبب قفل سیاه دو چیز بود سوخته شدن ماده و افزودن آتش غریزی پس قفل سیاه که
 زیر شیشه باشد و آنچه معلوم بود و سل با بن شیشه در دلیلی آن باشد که علت قویست و طبیعت
 بیمار غلبه دارد و سوبی که قوام و رنگ او مختلف بود بد باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلطهای
 کون باشد و هوای رسوب و پیوستگی آن سوزان سیددی آن بود و بسیار بود که سمار رسوب
 او سرخ و هوای پیوسته باشد سلامه باشد و دیگری که رسوب او سفید و درشت و ناهوار باشد

شود

628

628

بدید آید دلیل بود و بول زنی آن تر باشد که اندر غایت بیماری باشد که نشانه های دیگر
 باشد و در چهارم بول دهنی باشد بد باشد و خطر آن باشد که بیمار در ششم میرد اگر اندک
 بیماری حاده نشانه های دیگر که اندک بول پیش از آن بوده باشد بیکبار یکبار در دو علامتهای دیگر
 مری که از بولیک باشد و دلیل آن بود که قوه بیکبارها قطع شود و بسیار بود که بول دهنی دلیل
 افت عقل باشد از هر آنکه دلیل بود خشکی بود بهیچ قوه حرارت اگر اندک بول حاده اند بول
 پاره های خون منسره باشد بد باشد خاصه اگر زبان خشک می شود و اگر رنگ زبان سیاه
 بود بر باشد اگر بول رقیق باشد و اشقر اندر ابتدا بیکبار در دو غلط شود و در همان روز
 خزان و نحو است بیمار بیرون آید و بخوابی و بقراری می باشد دلیل آن بود که تنگی خواهد کرد
 از بهر آنکه سبب رقیق و اشقری خفیه صفرا باشد و سبب غلیظی و تری که حرارت است نباشد
 گفته اند اندر علت عرفی انفسا که با تب باشد بول خون بود و اندک باشد بد بود و بسیار
 که از کند بول باید جست کند بول بسیار غفونه باید جست و اگر اندک غلیظ باشد بر
 از بهر آنکه دلیل غلیظی غلیظ و عاجزی طبیعت باشد نشانه های دیگر که از تب باید جست و اگر در
 دلیل صعبی حرارت باشد و بول غلیظ و دلیل بسیاری بلغم باشد و اگرانی هر دو تر باشد از بهر
 آنکه دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تر و رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه تر باشد
 خاصه اگر اندک سرخ باشد اندر وقت میرد و اگر قوی مانده باشد پس از دو روز میرد و اگر
 همه رنگها برآید گیل مری قوی بود و هر رنگی که برآید اگر آن کرده باشد نشان بدی قوی تر
 بود از هر آنکه دلیل غفونت بود و وسط آنست که تا مل کند که تا رنگ قوی تر از آنچه خورده است
 هست یا در علی الجمله هر چند صرف تر و غلیظی خالص تر بد تر باشد و هر چند بر خلاف صفتهای
 باشد بد باشد و عادت غلیظی آب آنستند نشانه های دیگر که از تب باید جست اگر اندک غلیظ
 سفید نقت یعنی طویلی که در فم و در سرخ یا زرد باشد تا آب دهان که تیزی بوی که بوی

نباشد و بسعال سخت برآید بد باشد از بهر آنکه حالتش صرفی همچون حال قیست که صرفی
 و معنی سعال دلیل خامی و غلیظی خلط باشد و کمی شدن طبیعت تا از دفع کند و عاجز کند
 آن و سبز و کفک نان سرازهر دو باشد و از بهر آنکه تر باشد و هر قوی که در سینه بد آن ایل نشو
 از هر رنگی که باشد بد باشد خاصه سیاه از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت آن ماده را
 دفع نمیشود و در صلاح نمیتواند آورد و اگر اندر علت سلف است اندکی باشد و در شورایی بد
 بد باشد و زردی بکشد از بهر آنکه دلیل ضعفی قوه و خامی خلط بود و اگر قیست باشد و با سانی
 برآید بد نباشد و اگر بیمار منقذ اندر ناراست بنشیند و نفث هم باشد دلیل آن باشد که
 سینه اما سی عظمت و قوه ضعیف رود بکشد اگر در ذات اگر بد بقصد و اسهال و نفث
 و ضا که شود نشان آن باشد که شش ریس خواهد گشت و بر بیمار خواهد کرد و هرگاه که
 که در کف و زرد مازده صفرا غلبه دارد و کاهی نفث ریس برآید و کاهی زرد صفرائی دلیل عاجزی
 طبیعت باشد و اگر شخصی را اندک از علت ما اندر و زهفتم برآید دلیل آن باشد که در
 چهارم بر ریس اگر نشانی از نشانه های خیر بدید آید ممکن باشد که تا هفت روز و بیستم باشد
 در خود قوه و اگر قوه ضعیف بود ممکن بود که در زهم یا در زهیم میرد و بیاید است که
 اندر علت ذات الجنب و ذات الریه مردم بر و کهل بیشتر میزند و اگر اندر علتها یکی که برآید
 سینه افتد جوانان بیشتر میزند از بهر آنکه اندر ذات الجنب قوه قوی باید تا ماده را نفث بکند
 که در وقت پیران ضعیف باشد ماده پاک نشود و قوه جوی قوی تر باشد و در دفع دهد و پاک
 تواند کرد و اندر اما سهای که اندر حوالی سینه بود بسبب آنکه حرارت جوان قوی تر باشد و ریس
 تنها تواند کرد و حرارت تب با اندامهای اصلی باز دهد و تر بهار آنکه در وقت راسا و کفک دارند
 و بر اثر از حرارت تب این چنان رسد بدین سبب درین بیمارها اسهال مزمن تر از بول باشد و هرگاه
 که خداوند سل را نفث بکشد دلیل ضعف قوه و نشان مری که باشد و هرگاه که برآید سینه را نشانی

مخورد و فساد آن بدل باز دهد نشانیها که از بیماریها باید جست هر بیماری که از پس باز
 دیگر باشد اگر سخت تر از بیماری نخستین باشد با اندر عضوی غیر باشد بد باشد
 که بیماری هر چه باید کرد از پرهیز و علاج می کند و منفعت آن بدید نباید بیماری صعب بود
 و به خطر باشد اگر مادر در صعب و دایره و تب علامتی ضعیف از علائمی بدید باید لا
 دلیل بود بود از بهر آنکه در دسر ایر دلیل ماس غشا باشد و علامه آن دلیل ضعیف قوی باشد
 بیماری بر عاف زایل شود و مخرج و عاف جوان باسد و روزیست باشد اگر باز نس تواند
 خراج کند خاصه اگر بیمار که با پیر باشد علت سر سار مادر در دسر و کم ن و کرا می دلیل باشد
 که اندر گذار افتد و قی کرا می کند مری نزدیک بود سبب آنکه در دسر بر آمدن سفر بود بر دماغ
 و سبب آنکه از خشکی دماغ و عشا او باشد و قی رنگاری بواسطه صفرا و ندی آن باشد و در
 مری سبب ضعیفی علت و بی پیری دماغ باشد اگر قوی ضعیف باشد اندر حال که قی و کرا می بدید
 ببرد و کرف قوی باشد سه روز بماند پس ببرد اگر کسی را بر سر نخمی افتد و عقل شود
 دلیل آن باشد که دماغ رسیده است اگر از شراب خوردن بسیار عقل شود و بد شود
 و غراشا باید بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از جهه بخار شراب گرم شده است و مملی
 کشته و فراشا دلیل آن باشد که بسیاری شراب جرقه غریزی فرو گرفته است و نیم آسنت
 که میراند که مست را ناکاه سکه افتد و صبح بدید آید ببرد پس اگر در حال بی کرا می کند و شمع
 کشاکش کرد از بهر آنکه سکه از آن افت که دماغ و صعبا بر سود و حراره و تب و لطافه بسیار است
 بکانه دو لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حراره تب قوی لطیف تواند کرد اگر شخصی تند
 را ناکاه در دسر خیزد پس اندر سکه افتد و در دمن او با خرمن باشد که از تاباری عطیط قوی
 اندر مده هفت روز ببرد و غیر اطبی کوی بد که سکه از اکانت قوی لاچار الیوم بسیار
 و هم بطراحی کوی بد اکانت السکه قوی لاچار الیوم بود ها از اکانت ضعیف لطیف الیوم بسیار

و اگر علت است
 نباشد

۴ زنجاری کند دلیل که بیمار زنجاری
 ضعیف بود اندر حال کرفی کرا می بر آید
 میرد و کرف قوی در دسر سبب بر آمدن
 صفرا ۲

سکته

سکته قوی باشد ممکن نباشد که ببرد و اگر ضعیف باشد اسان ببرد از بهر آنکه سکه از حوله
 بیماریهای حاده است که چهار روز یا هفت روز پیش ندارد از بهر آنکه ماده اندر عضوی
 بود و عضو شریف اندر بیماریهای صعب پیش از این مده صبر تواند کرد هرگاه که ذات الحجب
 الریه کرد و بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و دفع نمی پذیرد و زحمه پیش روزی
 دهد اگر ذات الحجب موضع ماده بیماری سیاه شود مری نزدیک باشد و دلیل آن باشد که
 فساد ماده بظاهر بیرون داد اگر خداوند ذات الحجب و ذات الریه را اسهال بدید آید یا سکه
 پیش از روز هفتم از بهر آنکه ماده از هر دو علت اسهال پاک شود و سبب اسهال قوی ضعیف
 و قوی ضعیف ماده را نبشت پاک تواند کرد و اسهال که پیش از روز هفتم بدید آید دلیل آن بود که طبیعتا
 دفع ماده عاجزست و بسیار اسهال ضعیف قوی ماسکه است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد بود از بهر
 دلیل ضعیفی قوی ماسکه است و انداختن اندامها اصلی تازه کشیدن ز کام انداختن ذات الحجب و ذات الریه
 بد باشد از بهر آنکه ممکن باشد که ماده ز کام سپین فر و آید و سرخ زیاده کرد و اگر شخصه اندر
 ریه بود و دلگ کند می ماند در دی بیرون آید و زود میرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده
 نتر است سخت و بر حال تباهی مانند است باز ایستادن اسهال سبز و سیاه و کند و یا آنکه ماده
 برداشته شده باشد بد باشد از بهر آنکه ماده بد انداختن بماند ماند اما باز کرد و تباهی باند
 شریف باز دهد و بکشد اگر اندر بیماری سل شود بدید کی عقل عرضی عریب باشد در دسر و سخت
 موی اندر بیماری سل سان نزدیک آمدن مری باشد و از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعتا سخت
 شد و قوی ماسکه ضعیف کشت عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر آنکه دلیل آن
 و تحلیل رطوبت باشد هرگاه که شخصی را بی سبب طاهر غشی بسیار افتد مفاجا ببرد از بهر
 دلیل آن باشد که ماده بنواحی دل میرسد و چون این عارض بسیار کرد و حراره غریزی ناکاه
 فرمید حفقان دایم نیز دلیل مری باشد فجاءه و هم بدید سبب استسقا که از پس بیماری حاد
 متابجات

های

641

DR. GARO
19 ISFAHAN 33
MINASIAN

افتد و باب باشد برك نزد يكست از بهر آنكه سبب استسقا سرد شدن جگر و ضعيفي قوه من
باشد و علاج او بجز هاي كرم بايد كرد و علاج بت عجز هاي خنك و خنكي اندر سبب استسقا
كند و كرمي اندر سبب بت زياده كند سرفه با استسقا بد باشد خاصه كه سبب سرفه غلبه كردن
سطوبه باشد اندر شش پس اگر سببي جز اين باشد سهلتر باشد اسهال صفر اندر استسقا بد باشد
از بهر آنكه ماده استسقا ماده سرد باشد و خون ماده گرم بود اخته شود سبب استسقا غلبه كردن
و يكشد اگر شخصي استسقا كدي باشد و استسقا كدي بتر هاي پرك باشد بر كيه پرك
جگر بد آيد و اين بتر ها را بتاري فغا خات كونيده كه كه ان نفاخات بفضاي شكم كشاده شود
نزد فلب كمان وي پاكيد بر صفاق و رتب رخته شود و فضاي شكم را زرد ايت شود و در رغن
و حوره شود و سمار بيم فواق و قي از رعلت قولي بد باشد و اگر اوي شيخ بد آيد شان مرك
از بهر آنكه سبب فواق و قي اندر فولي صعب قولي باشد كه منفرد رود هاسته شده باشد
طبيعت نقل را عجز طبعي دفع نواند كرم معد اندازد و سفي افكند و معد را بر بخاند و رخ
بر مانع بر دهد و شيخ قد يان بولد كند و يكشد اگر خداوند بظرف قولي بكي كه با دوس معر
بد آيد پمار اندر هفته ببرد مكر كبت ايد و در ازي كند بسيار و خداوند كتابا مل الاضا
ميگويان معني اندر مقال ششم از فضول بفرط يا فتم و جالينوس سبب اين نواخت گفت
و انكار كرد و گفت اين سخن بفرط است اگر شخص را بت ايد بسيار و باوي ردي باشد اندر
كه بتاري فطن كوني و اين درد بحجاب بر آيد شان مرك باشد از بهر آنكه اين درد مانع شان
امان كرم باشد و خون درد بحجاب بر آيد عقل سوزيد شود بسبب آنكه حجاب را دماغ مشاكست
است پس اگر مشاكست از نشانه هاي نيك بد آيد و طبيعت قوه مايد و ماده را پير اند اما س كند
هر پيري كه در خروج طبع و مزاج عر پمار و فضل سال باشد و طبع و مزاج نافع شود و بدن
عقل كشدن بود ناهواري حراره بت و نيك اندامي مخالف و بكار اندازها و اسهال كونيون بد بود

بنا

باشد كه اندر رغن خلط هاي كونيون بود و طبيعت را ماهه برابري بايد كرد و بيج حال نوان
اگر شخصي را عرف سرد بر پيشاني بد آيد و ناخنان زرد با سبز شود و زان اما س كند و بتر
عرب بد آيد و در نزد يك بود اگر اندر بت سر هاي پمارها اختلج كند و اندر چشم پمار كني
بد آيد آيد بد كوش بايد داشت از بهر آنكه دليل آن باشد كه اندر موضع اما س اختلج اما س
اگر از بماري ضعيف شده باشد نفس متواتر شده باشد و غشي افتد مرك نزد يك باشد و غشا
پس نمائند كه خداوند بت صوفه ناكاه احتيا بايد بي آنكه جرائي ظاهر بوده باشد با استسقا لغي انتقال و بي
آنكه شتر بماري و وافق بسكي يانند باشد يا از هواي هواي ديگر رفته و سفي كه سر جوده باشد ان
شود حكم نواند كرم زود بيج اگر شخصي را بت ايد و ناول طيدن كيرد و طبع و سبي خشك شود
آن بود كه زود خواهد مرد اگر بول صفراي بود و بش از ان سفيد بوده باشد و بر سر بول كفاي بوده
و ارغني خون سياه برود بد باشد نشانه ها كه از كرم و هي طيبان ياد كرده اند و قياس آن بد اند راه
دشوار است هر كه كه بر كهاي كرم كه از بتاري و ريك كوني بد بتر خندم كند و بر آيد با خشك زان
و خشك دند و رابا زني حصف كوني پمار شري هوس كند و جاي ديگر گفته چيز هاي نواند كند
روز هشتم بيم اگر بر صديغ حب شهاي سرخ و صلب بر آيد و خاوش صعب اندر كرم بد آيد
روز چهارم بيم اگر پمار ايشه خند علسي زير چشم بد آيد و شيريني آرزو كند روز دهم بيم
اگر شخصي را بت يابي تب اما سها و شيرهاي نر مد بد آيد و عقل نرايل كرد ديگر اگر شخصي را بروي
دملی بر آيد و در نكند و خون دمل ظاهر شود بدني بخار ايد روز دهم بيم را سبب بيمه را كند
بر سر انوشه جند اندر انكوي بر آيد و كرا كرد ان بتره سياه شود بيمه و دستان مرك باشد
كه عرف سرد كند و اندر علم با س در آنكه نشانه هاي كرام قوت و اعتماد بر كرام قوت كند و كرام
چشم برفليه خلط قوت است از بهر آنكه رنك چشم صافيت و هر خلط كيه باوي پمار و در و بد آيد
دكالت رنك زان اگر چه كرا رانست هم قوت است از بهر آنكه اندر وي رگهاي بتره كست و كوهراوست

و متعلق است همچون اسفنج و هر ماده که باشد زود قبول کند و رنگ او کمره آکنه زبان خشک و
 بود دلیل باشد که اندر سر و معد و حکم خون نیست اگر سفید بود دلیل سردی معده و حکم بود
 دلیل آنکه اندر سر بلغم بسیار است و باشد که دلیل برقان بود و دلالت آرزو و دانش قوی نیست از
 آنکه چیزی موافق خلط آرزو کند و گاهی چیزی ضدان و دلالت بول قویست از بهر آنکه خلط
 اندر وقت و آن از عروق میماند و دلالت رنگ و هوای قوی باشد بر آنکه اندک کلا
 خلط بستر است و خواصها نیز دلالت بر خلطها خاصه مدتی که خوابها از یکدیگر بیدارند
 با بچه اندیش و سخن نرفته باشد چنانکه دیدن بارانها و سرماها دلیل علیهم بود و دیدن آنها
 و کرمها دلیل صغیر و دیدن بوستانها و ملاهی و غنای خوش و دل خون و دیدن رودها و
 و خرابیها و چیزها سماک و دل اسود **باب ۱۰** اندر نشانهای بیماری در راز نشانهای بیماری
 ده است یکی غلیظی خلط و در ضعیفی فرموده سیم بیدار آمدن اثر نفع چهارم بیدار آمدن ریح
 اندر بول خاصه که بیماری کرم بود بنوعی عظیم و دردی بماند و در بولها و در ناله ششم
 آمدن نشان بجز اینها پیش از نفع و ضعیفی قوی آنکه علامتهای دیگر بد باشد هفتم آنکه علامتهای
 بجز این بیدار آید و مغفله و مضرة هم کدام بیدار آید و بیمار بهتر و نیز باشد هشتم اختلاط بسیار
 خاصه اندر اول بیماری نیم بسیاری عرق در هر رسوب سرخ پا چهل روز سرخ باشد نشان درازی
 باشد و بجز آن کوش نباید داشت در حله حال قوی و در فصل سال و غزاج و حال حرکتها و بیماری و او
 آن نگاه می باید کرد و بر حسب آن حکم کردن بر درازی و کوتاهی بیماری **باب ۱۱** اندر نشانهای
 نشانها که بر درم تند است بیدار آید و نشان بیماری دهد هرگاه که خفایان بر درم تند است
 آید پوسته کرد هم آن باشد که مفاصل بر درم پیران باید کرد که در لواقی و کد و قوه طبیعی
 دارد هرگاه که در و کد و کد و پوسته کرد هم باشد که بعضی و بسکته او آکنه تپه پان کردن
 باید کرد از علتهای غلیظه هرگاه که اندر همه اندامها اختلاج بدید باید که شش و هم سکه باشد



تدیر است فراغ بلغم باشد هرگاه که حاستها کند کمرانی بولد کند و اندر خدر میشود نیم فالج باشد
 تن بلغم پان باید کرد هرگاه که چشم و روی سرخ میشود و آب از چشم میرود و روشنائی دیدن
 نیاند و چشم از بکریز هم سرسام بود تدیر فصد و اسهال باید کرد هرگاه که بی سببی ظاهر غمی و
 اندر دل هم آید و مستوحش هم بود هم مالتیولیا باشد تن و دماغ از اخلاط سوخته مان باید کرد
 هرگاه که روی سرخ و محتلی کرد و ناسرخی بر تریکی میل کند هم جزا بود تن از اخلاط پاک باید کرد
 که تحقیق کمران شود و کماستلی باشد هم انصداع عرقی باشد نام سکنه بایم رک مغا جاده
 فصد و اسهال باید کرد هرگاه که اندر روی و پشت خشم و اندر اطراف تنی بدید باید هم استسقا بود
 حکم را ستم باید کرد هرگاه که بول و براز خور کنده باشد نشان عضت باشد و نیم بت و بیماری
 بود تدیر است فراغ باید کرد و بیاید آنست که کند بول قویتر باشد از نشان دادن از عقوقت کند
 بران هرگاه که کسی اندر خوشن کسری و ماندگی هم باید و آن شوق طعام ساقط شود سیم و چهارم
 بود هرگاه که عاداتهای طبیعی و طبعی از حال معهود بکزد بیماری بود و عاداتهای طبیعی چون شوق
 طعام و شوق جماع و خواب و بیداری و عرق واد را بول و اجابت طبع و حوالها دیدن و غیر آن
 و عاداتهای طبیعی اب رفتن از دهان و بینی و حون بواسیر و غیر آن هرگاه که ازین عادات یکی
 بکزد واد و نشان بیماری باشد هرگاه که صداع شقیقه پیوسته کردد انتشار و سیم اب باشد هرگاه
 خنثالی چون شش و حون نقطه سیاه شش چشم بیدار آید و چشم خیز می شود هم زود آمدن آب بود
 هرگاه که اندر جلوی راست کمرانی و خلیفتی باشد نشان افقی باشد اندر حکم هرگاه که کمرانی اندر
 و تنی که می ماند و حال بول از عاده بکزد افزاند کمره باشد هرگاه که طبع اجابت کند و نقل هیچ رنگ
 ندارد تا کمر رنگ بود نشان سه باشد و نیم برقان باشد هرگاه که سوزش را با خن پیوسته کرد
 هم ریش نشان باشد هرگاه که اسهال معقد را پیوسته اند هم سحر باشد هرگاه که شوق غدا و ساقط شود
 میا شد و اندر کم نفع رخیه سدا و اطراف حرد می کند هم قوی باشد خاریدن معقد اگر کمر

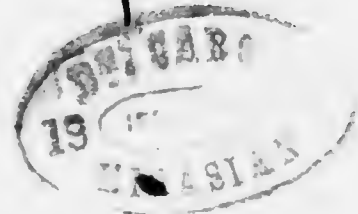
خویره نباشد هرگاه که خاریدن پوسته کردد پیم بوسیر بود بسیاری دلمهای معدوم سلعه
 بزرگ باشد و بای بسیار مقدم بر ص سیاه باشد یعنی سفید مقدم بر ص سفید باشد
 در شناختن سببهای حرک اسباب مرگ سه نوع است یکی بقاء شدت مزاج در دو تحلیل دیگر است
 قوی سیم فرو بردن حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل را بقاء کند و قوی را تحلیل باطل کند چنانچه
 یکی دردی صعب دوم راجع به غریزی مزاج غریب چون مزاج چهارم بسته کشتن راه در
 و خداوند بسیار معنی خداوند بیماری بروسینه بیشتر بسبب بسته شدن دمرزدن میرود و
 سبب است که اندرین علت نگذارند که بیمار پیش باز خسبند تا حلق خشک نشود از هر آنکه جو
 بیشتر باز خسبند حلق خشک باب اندر شناختن وقت مرگ در نوبتهای ب هر بیماری که در
 ابتدای نوبت تب باشد وقت انتها شدن تب میرود بیشتر اندر نوبتهای میرود که سبب آن اما
 باشد اندر اندامهای اندونی ماده فروزی روی بد از موضع نفوذ و الم زیاده شود مانند بیماری
 صعب که ماده آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن هرمت شود خاصه اگر قوی ضعیف باشد
 طبیعت بملایم چون آتشی اندک باشد که اندر زهریزم بسیار فرو میرد مایه چون کسی که او را
 بشارتند و اندر وقت انتهای تب نیز میرود هم بسبب آنکه طبیعت از ماده بیماری هرمت شود و
 اندر وقت اعطاط میرند لیکن اگر در وقت اعطاط میرند مگر سببی سخت قوی سخت اتفاق
 چون حرکت قوی با اسهالی قوی با خشمی عظیم با سببی دیگر از اسباب نفسانی و دینی که سخت قوی
 باشد و بحسب عریح که پیش میرود و حقیقت آنست که این اعطاط اعطاطی نور باشد اعطاط
 سببی نباشد و بسبب آنکه قوتها مستحق شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نفس
 ضعیف شده باشد و از نظام مروه بدان ماند که قوت اعطاط است و نباشد از هر آنکه اندر اعطاط
 راستی قوتها قوت می شود و حرارت غریزی برافروزد و سقوط قوی و با نظام شود اما اندر اندام
 باشد که اندر وقت اعطاط میرند و بیشتر اندر آن وقت غری سوزنا هو که کتد با سینه و سر و گردن

و اگر

686

و اگر اندر بیماریهای حاده صعب که کشته باشند از روز میرود که اندر بیماریهای سلیم عریان شک
 خواهد بود و اندر بیماریهای محروقه و نوبتهای محروقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهای تب میرود
 و نشان مرگ آن باشد که عقل شورید شود و تا سه صعب خنزد با غنودن و ضعف بدید آید
 در سر خنزد و چشم تاریک کرد و دودل در خنزد و بیمار بقرار کرد و اندر نوبتهای
 بلغی اندام اول نوبت تب میرند و نشان مرگ آن باشد که سه ماد از کرد و وقت
 گرم نشود و نبض ضعیف و متفاد با اندک سلاخی و سیات بی حد کرد
 در جمله مرگ بیمار اندان ساعت بود از روز و از وقت نوبت که اعراض
 بتو بیماری بروی سخت تر باند و اگر اندر ابتدای نوبت بود یا اندر
 وقت برید یا اندر وقت انتها و اگر علامتهای بدنه اند
 چنین وقتها که یاد کرده آمد بدید آید کمتر باید کرد
 و اگر اندرین وقتها ظاهر شود حکم باید کرد
 که بخواهد مرد و الله اعلم بالصواب
 والیه المرجع والمآب
 تم هذا الكتاب بحمد الله و
 حسن توفيقه

م م



688

[illegible]



Text at top of edge follows



UCLA Reprographic Service







END OF TITLE
PLEASE REWIND



UCLA Reprographic Service



